تشیع و قدرت در ایران

دکتر بهزاد کشاورزی



EDITIONS KHAVARAN



* تشیع و قدرت در ایران
* دکتر بهزاد کشاورزی
* انتشارات خاوران
* چاپ اول، پاریس، پاییز ۱۳۷۹
* تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه
* چاپ و صحافی : خاوران
* بها : ۱۲۰ فرانک فرانسه، ۱۸ دلار آمریکا

KHAVARAN
49, rue Defrance - 94300 Vincennes - France
Tél : 01 43 98 99 19   Fax : 01 43 98 99 17
E. mail : khavaran@wanadoo.fr

ISBN 2-912490-35-9

فهرست مطالب

پیشگفتار

انقلاب اسلامی ایران که در سال ۱۳۵۷ شمسی اتفاق افتاد، معیارهای معادلات سیاست های داخلی و بین المللی را بر هم زد. از ده ها سال پیش از انقلاب، کشور ایران بجهت داشتن موقعیت جغرافیای سیاسی ویژه، مورد رقابت ابرقدرت های غرب و شرق قرار گرفته بود.

اگر چه همیشه (و بخصوص در این اواخر) سیاست های غربی مورد علاقه زمامداران کشور ما بشمار می رفت، ولی شرقی ها (در رأس آن ها کشور شوروی) از هرگونه تلاشی جهت برقرار ساختن تعادل قدرت در ایران خودداری نمی کردند. درست است که هر دو قطب مداخله گر از توان و نفوذ روحانیت شیعه و از سابقه مبارزات طولانی و بی امان آن در جامعه ما آگاه بودند، معهذا پیش بینی این امر که روزی روحانیان صاحب قدرت در کشور ما خواهند گردید، از تصور کارشناسان آن دو بدور بود. گزارش های منابع اطلاعاتی و مقالات و خاطرات دیپلماتهای خارجی که پس از انقلاب اسلامی یکی بعد از دیگری منتشر و در اختیار مردم حیرت زده ایران قرار گرفت، اغلب نشان از دست کم گرفتن نیروی مردمی روحانیت در دوران قبل از انقلاب داشت. در مقابل از توان مندی نیروهای ملی گرا، روشنفکران چپی و سوسیالیست های اسلامی خبر می داد. اینگونه اشتباهات، به احتمال زیاد، از گزارشات غلط منابع اطلاعاتی داخلی سرچشمه می گرفت. زیرا که رژیم پادشاهی یا بعلت دست کم گرفتن نیروی روحانیت شیعه و یا به علل سیاسی، تا قبل از انفجار اولین جرقه انقلاب، به سرکوبی مبارزان چپی و ملی گرا اهمیت بیشتری می داد. روشنفکران و تحصیلکرده های داخل و خارج از کشور نیز در تحلیل های سیاسی ـ اجتماعی شان جایگاه روحانیت را فقط در حوزه های علمیه و مساجد قرار می دادند. به تصور آنان روحانیان قادر نبودند از عهده حل مسائل پیچیده سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور برآیند و اداره کردن جامعه چند بعدی قرن بیستمی را از توان آنان بدور می دانستند؛ و حتی در طول انقلاب، اغلب

مبارزان روشنفکر که رهبری روحانیان را پذیرفته بودند در مقابل این پرسش که: "چگونه میتوان پیشوائی کسانی را پذیرفت که از نظر روش مدیریت یک جامعه پانزده قرن از دنیای امروز عقب ترانند؟" پاسخ می دادند که: "بهمین دلیل اینان اهل سیاست نیستند و پس از پیروزی انقلاب، حکومت را به سیاستمداران و روشنفکران واگذار خواهند کرد".

دیری نگذشت که دودلی و تردید در اذهان انقلابگران غیرمذهبی پدیدار گردید. هر اندازه که انقلاب به پیروزی نزدیکتر می شد، انحصارطلبی اسلامیان سنتی آشکارتر می گردید. هر روز بیشتر از روز قبل چهره انقلاب رنگ مذهبی تر بخود می گرفت و غیرمذهبی ها به انزوا کشیده می شدند، بطوریکه در صف مقدم پیاده روان بر تعداد ملایان افزوده می شد. پرچم های داخل صفوف بیشتر از پیش از آنِ اسلامیان می گردید. شعارهای تظاهرکنندگان در راستای هدف های روحانیان تغییر می کرد و زمزمه "وحدت کلام" به نفع علمای شیعه شنیده می شد. مرکز اجتماعات مردم اغلب مساجد بود. برای انجام اعتصابات جمعی از مناسبت های مذهبی بیشتر استفاده می شد. تا آنجا که تظاهرات چند میلیون نفری تهران در روزهای تاسوعا و عاشورا برقرار گردید. همانطوریکه دیدیم نتیجه مبارزه همگانی یک ملتی به تشکیل حکومت جمهوری اسلامی ختم شد (نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه[1] بیشتر).

هنوز سران مبارزانِ غیرمذهبی در بهت و حیرت بودند که گروهی با سردادن شعار: "حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله" و بکمک چماق و دشنه و زنجیر و قداره، هرگونه صدای مخالف را در گلو خفه کردند. این عمل نقطه پایانی بود بر امیدواری تمام کسانیکه تصور می کردند که ثمره یک چنین انقلاب مردمی، حکومت "مردم بر مردم" خواهد بود!

راستی بکدام دلیل بود که نتیجه تلاش و مبارزه یک ملتی را روحانیت شیعه توانست به تنهائی صاحب گردد. بدنبال این پرسش بود که نویسنده این سطور به جستجوی پاسخ آن کمر همت بست. برای انجام این مقصود لازم بود که کلیه اسناد (قابل دسترسی) که در باره سیر تاریخی مبارزات شیعه در ایران وجود دارد،

---

۱ ـ پس از پیروزی انقلاب، دولت موقت به ریاست آقای مهندس بازرگان در نظر داشت که رژیم جدید را "حکومت جمهوری دموکراتیک اسلامی ایران" نام نهد. اما کلمهٔ "دموکراتیک" باب طبع روحانیان سنتی نبود و مخالف ایده ئولوژی آنان بشمار می رفت. بهمین جهت آقای خمینی ضمن سخنرانی های متعددی کلمهٔ دموکراتیک را حذف کرد و با اصرار فراوان اعلام نمود که این رژیم بایستی "حکومت جمهوری اسلامی" نامیده شود "نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر".

بررسی گردد. ضمن گردآوری منابع، مطلب مهمی توجه نگارنده را بخود جلب کرد. بدین معنی که در لابلای اغلب مقالات، تحقیقات (ادبی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی) و نیز خاطرات و سفرنامه ها و غیره که در طول تاریخ بعد از اسلام در کشور ما تدوین یافته است، مطالب مفید فراوانی راجع به تشیع در ایران مشاهده می گردد. با اینهمه تا قبل از انقلاب اسلامی ایران (تا آنجا که نویسنده اطلاع دارد) تحقیق متدیک و منظمی مختص این پدیده مهم جامعه ایران به زبان فارسی تقریباً نایاب است. برعکس، در فاصله زمانی اندکی که از تحقق یافتن انقلاب می گذرد، پژوهش ها، مطالعات و مقالات نسبتاً فراوانی در این مورد انتشار یافته است و روز بروز نیز بر تعداد آنها اضافه می گردد. علت این امر نیز روشن است، زیرا که جامعه شناسان و مفسران پدیده های اجتماعی، زمانی به تحقیق و بررسی می پردازند که پیش‌آمدی در جامعه اتفاق افتاده باشد. هر قدر آن واقعه مهمتر باشد، به همان اندازه تمایل به شناختن علل آن بیشتر است. اگر اضافه کنیم که انقلاب اسلامی ایران یکی از مهمترین وقایع اجتماعی کشور ما در طول تاریخ اش بشمار می رود، به راحتی دلیل تمایل هرچه بیشتر محققین را به مطالعات آن پدیده خواهیم فهمید. من نیز بخاطر دستیابی به همین هدف، انجام این بررسی را مورد همت خویش قرار داده‌ام.

برای ریشه یابی قدرت تشیع در ایران امروز، لازم بود که مطالعات خویش را از زمان پیدایش سلسله صفویه شروع کنم، زیرا از آن تاریخ تا به امروز (بجز چند سالی اندک) مذهب شیعه در کشور ما رسمیت دارد و مذهب مورد اعتقاد اکثریت قابل توجه مردم ایران است و بنابراین شیعه امروزی تداوم تاریخی تشیع دوران صفویه بشمار می رود.

لیکن ممکن بود برای خواننده این سئوال مطرح گردد که پایه گذاران سلسله صفویه از چه طریقی و به چه علتی مذهب شیعه را پذیرفتند؟

بطوریکه خواهیم دید پیروان ترک تبار آنان (که بعدها قزلباش نامیده شدند) همگی شیعه مذهب بودند و این امر موجب گردید که صوفیان سنی مذهب صفویه بخاطر مصالح سیاسی ـ نظامی، در یک فرصت مناسب اعتقادات آبا و اجدادی خویش را به کناری نهاده، مذهب پیروان شان را پذیرفتند. به همین دلیل مطالعات را (بطور کاملاً خلاصه) از پیدایش ترکان در کشور ایران و چگونگی گرویدن گروهی از آنان به مذهب شیعه شروع کرده ام.

درست است که مذهب شیعه از همان قرن های اولیه پیروزی اسلام، در کشور ایران طرفداران فراوانی پیدا کرده بود و بخصوص در طول قرن چهارم تا اواسط قرن

پنجم هجری قمری، آن مذهب بوسیله امرائی مانند اسفار، ماکان، مردآویج و سلاطین آل بویه در اقصی نقاط کشور ایران توسعه یافته، بصورت مذهب رسمی درآمده بود، معهذا پس از پیروزی نهائی طغرل بیک سلجوقی بر بغداد (٤٥٢هـ/ ١٠٦٠م) و اضمحلال سلسله آل بویه، جلال و شوکت تشیع نیز در ایران رو به زوال گذاشت و مدتی در حدود پنج قرن[۱] شیعیان ایران نه تنها اکثریتی نداشتند، بلکه اغلب بخاطر فرار از آزار و شکنجه حکام سنی مذهب به عمل "تقیه" نیز می پرداختند. در این مدت طولانی که کشور ما به سرنوشت ناخوش‌آیندی دچار شده بود و اقوام و قبایل غیرایرانی (و گاهی نیمه وحشی) یکی پس از دیگری به تاخت و تاز و قتل و غارت مردم می پرداختند، سرنوشت شیعه نیز به خواست و اراده تاجداران بستگی داشت. آنجا که زمامدار کشور به دین و مذهب بخصوصی علاقمند بود، صاحبان عقاید مخالف وی مورد آزار و اذیت حکومت قرار می گرفتند و چاره ای بجز گوشه گیری و سکوت نداشتند. در طول فرمانروائی اغلب حکومتگران ترک به ویژه در دوران غزنویان و سلجوقیان، شیعیان بدان سرنوشت دچار بودند.

هر آنگاه که سلطانی نسبت به دین خویش تعصب نداشت و یا اینکه تقدمی به هیچکدام از ادیان و مذاهب قائل نبود، روش مسامحه و سهل انگاری در پیش می گرفت و در چنین صورتی تمام ادیان و مذاهب، از جمله تشیع، با مشکلات کمتری به توسعه تشکیلات خویش می پرداخت. برخی از امرای مغول و ایلخانی و تیموری اینچنین بودند. گاهی نیز اتفاق می افتاد که پادشاهی نه بخاطر اعتقاد واقعی، بلکه بنا به مصالح سیاسی، به یکی از مذاهب بال و پر بیشتری می داد. در چنین شرایطی آن مذهب در جامعه با اقبال زیادتری مواجه می گردید. پادشاهان خوارزمشاهی بخاطر مخالفت با خلفای بغداد، نسبت به مذهب شیعه چنین شیوه ای در پیش گرفتند.

و اما تشیع دوران صفویه در طول تاریخ اش تا به امروز بلحاظی چند با زمان گذشته خویش تفاوت هائی پیدا کرد. اولاً اکثریت قابل توجه مردم ایران به این مذهب گرویدند و در نتیجه آن را از قدرت مردمی فوق العاده ای برخوردار ساختند. ثانیاً هرچند که در ابتدا این مذهب بدست پادشاهان صفویه رسمیت پیدا کرد ولی بعدها زمامداران کشور ناگزیر به تمکین و تکریم در برابر آن گردیدند. سوم اینکه رهبران شیعه یعنی روحانیان، خود بصورت نیروی قابل توجهی در مقابل پادشاهان

---

۱ ـ از فتح نهائی بغداد بوسیلهٔ طغرل بیک سلجوقی تا فتح تبریز بوسیلهٔ اسمعیل اول صفوی و اعلام رسمیت شیعه ٤٥٢ ـ ٩٠٧هـ/١٠٦٠ ـ ١٥٠١م.

پدیدار گردیدند. چهارم اینکه تشیّع از حالت یک موسسه ای که قبل از صفویه بخاطر بقای وجودش مدام در موضع دفاع به سر می برد. از آن تاریخ به بعد بصورت یک سازمان نیرومند و مهاجم پدیدار شد. تا آنجا که کلیه نهادهای دیگر جامعه، بقایشان در گرو حمایت تشیع از آنان قرار گرفت و بدین ترتیب فرهنگ تشیع رفته رفته بصورت فرهنگ غالب مردم ایران درآمد و پس از آمیزش با فرهنگ گذشته ما نوع جدیدی از رفتار و سنت و آداب و عادات در کشور ما بجای گذاشت.

در مورد اسناد و مدارک مورد استفاده این تحقیق:

روشن است که برای بررسی وضع گذشته یک جامعه، محقق ناچار است از منابع و اسناد باقی مانده از آن دوره سود جوید و این اسناد نیز در هر حال تحت تأثیر تمایلات و اعتقادات مذهبی، سیاسی و تعصبات قبیله ای و نژادی و غیره بوجود می‌آید و لذا اعتماد کردن کورکورانه به اینگونه نوشته ها از احتیاط بدور است. به همین دلیل در تدوین مطالب این کتاب آنجا که یک منبع بیشتر موجود نبود بناچار همان را مورد استفاده قرار داده ام. خوشبختانه یک چنین حالتی بطور نادر اتفاق افتاد و از این دوره منابع و اسناد فراوان داخلی و خارجی بجای مانده است. در انتخاب اسناد ضوابطی را به شرح زیر رعایت کرده ام:

تا آنجا که مقدور بود از اسنادی که اعتبار بیشتری دارد سود جسته ام. روش سنجش اعتبار اسناد بدین ترتیب بوده است که به کلیه تحقیقات و تألیفاتی که در باره موضوع مورد مطالعه انجام گرفته است (و در دسترس قرار داشت) مراجعه کرده ام. از آن میان به دو عامل توجه بیشتری داشته ام: در مرحله اول اسنادی را که واقعیت آن در تحقیقات بیشتری مورد تأیید قرار داشت، انتخاب کرده ام. در مرحله دوم اسنادی که بوسیله مطالعات معتبرتری بکار گرفته شده و از دیدگاه نگارنده نیز شبهه کمتری داشت سود جسته ام. در عین حال از درج بقیه اسناد نیز تا آنجا که ممکن بود خودداری نکرده ام تا خواننده بتواند در صورت لزوم در باره آن ها به قضاوت نشیند.

برای رعایت امانت داری کامل، کلیه اسناد و مدارکی را که از منابع دیگر عیناً اخذ کرده ام در داخل " " قرار داده منبع آن را نیز در حاشیه همان صفحه درج نموده ام. بطور کلی تمامی مطالبی که مستقیم و یا غیرمستقیم مورد استفاده قرار گرفته است، منابع شان در حاشیه همان صفحه ذکر گردیده است.

و اما در مورد سبک تدوین مطالب این کتاب، همان روش فارسی سنّتی را (که زبان حافظ و سعدی و مولانا و... است) بکار گرفته ام و از استعمال لغات نامأنوس و احتمالاً "ساختگی" پرهیز کرده ام.

برای اینکه خواننده بتواند به آسانی زمان پیش‌آمدهای تاریخی را دریابد، سال های هجری قمری و میلادی را توأماً به کار برده ام و در این مورد از جلد دوم فرهنگ فرانسه ـ فارسی سعید نفیسی استفاده کرده ام.

در خاتمه لازم می دانم که از تمام دوستان و عزیزانی که در امر نشر این کتاب همکاری کرده اند تشکر بکنم.

بویژه از همسر عزیزم خانم دکتر منیره کیان وش که در طول تهیه این تألیف از هرگونه کمک فکری و معنوی دریغ نداشته اند، سپاسگذارم.

بخش ۱
شیعهٔ صفوی و پیدایش آن

فصل اول
از آناتولی تا اردبیل

قزلباش عامل گسترش شیعهٔ صفوی

مذهبی که بنام شیعه و بوسیله شیوخ صفوی در سال ۹۰۷ هـ/۱۵۰۰م در کشور ایران رسمیت یافت، همانند دین اسلام بزور شمشیر و بوسیله قوای غیرایرانی در کشور مستقر گردید. با این تفاوت که مبشرین دین اسلام در قرن هفتم میلادی بوسیله لشکریان تازی بر ایران چیره شدند، در صورتیکه خاندان صفوی مذهب خویش را بوسیله قبایل بیگانه ترک (که اغلب ساکن آناتولی بودند) در سرتاسر کشور استقرار دادند.

بنا به اعتقاد برخی از مورخین، علت اصلی مرید شدن قبایل ترک بر شیوخ صفوی، گویا حادثه ای بوده است که در سال ۸۰٤ هـ/۱٤۰۲م اتفاق افتاده است. در این تاریخ تیمور لنگ پس از پیروزی بر بایزید ـ سلطان عثمانی ـ بهمراهی تعداد زیادی از اسرای ترک به ایران بازمی گشت. وی در حین عبور از خاک آذربایجان تصمیم گرفت تا جهت زیارت شیخ علی صفوی (که ریاست صوفیان صفوی را بر عهده داشت) از اردبیل بگذرد. در ملاقاتی که بین آن دو اتفاق افتاد، شیخ علی آزادی اسرای تیمور را خواستار گردید و او نیز تمامی آن اسیران را به رئیس خاندان صفوی بخشید[1]. این امر موجب گردید که ترکان آزاد شده خود را مدیون شیوخ صفوی دانسته، بعنوان مریدان جان برکفی در خدمت آنان آماده جان بازی شوند.

در صحت و سقم این داستان نمیتوان اظهار نظر قطعی کرد، زیرا گروهی از مورخین سرشناس در این مورد با شک و تردید[2] سخن گفته اند. ولی بطور قطع می دانیم که اغلب نیروی نظامی شیوخ و سلاطین صفوی ابتدا همین قبایل ترکان

---

۱ ـ میشل مزاوی، ترجمه یعقوب آژند، پیدایش دولت صفوی، ص ۱۳۰.
۲ ـ نصراله فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، ج ۱، ص ۱٦٦.

آسیای صغیر و سوریه بوده اند که بعدها به قزلباشان معروف گردیدند. نظر به اهمیت نقشی که این اقوام در استقرار و گسترش شیعه صفوی بازی کرده اند، لازم است ابتدا در مورد شناسائی آنان و نیز علل گرایش اقوام فوق بر مذهب شیعه به بحث و سخن بنشینیم.

الف ـ پیشینه تاریخی قزلباشان

بلحاظ اینکه قزلباشان از اقوام ترک آسیای مرکزی بودند، لذا برای مطالعه تاریخ آنان لازم است نظر کوتاهی به پیدایش اقوام ترک در ایران انداخته و علل اجتماع گروهی از آنان را در مناطق غرب کشورهای اسلامی (آسیای صغیر) مورد مطالعه قرار دهیم.

ـ غلامان تاجدار یا غزنویان

از پیدایش ترکان در کشور ایران برای اولین بار بصورت بردگان و کنیزان در دستگاههای حکومتی سامانیان و دیالمه سخن رفته است. بطور کلی برده داری و پرورش بنده بنا بر رسم تمدن اسلامی، در ایران بعد از اسلام شایع گردید و آنان اسیرانی بودند که معمولاً در غزوه ها و حملات سرحدی هند و سند و اصقاع[۱] ترک و روم و حبش و زنگی بدست مسلمانان می افتادند[۲] و پس از اینکه مورد تربیت قرار می گرفتند به معرض خرید و فروش گذاشته می شدند.

در بین این بندگان، غلامان و کنیزان ترک، نسبت به دیگران از ارجحیت برخوردار بودند، زیرا که کنیزان ترک در وجاهت و زیبائی شهرت داشتند و غلامان ترک در جنگاوری و سلحشوری.

ابن حوقل در این باره می نویسد[۳]:

> «بندگان ترک در جهان نظیر ندارند و در بها و زیبائی هیچیک را با آنها یارای همسری نیست و من غلامی را دیده ام که در خراسان به سه هزار دینار فروخته شد و قیمت کنیزک ترک در میان خراسانیان به سه هزار دینار می رسد و من در هیچ جای جهان ندیده ام که غلام و کنیزکی از رومی و مولد به چنین قیمت گرانی فروخته شود و از این

---

۱ ـ نواحی ترک نشین.

۲ ـ صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۲۲۲.

۳ ـ همان بالا به نقل از ابن حوقل، صورت الارض، ص ۴۵۲ و نیز قابوس نامه، چاپ اصفهان، ۱۳۴۲، ص ۷۶ ـ ۸۲.

جنس در دستگاه آل سامان و بزرگـان و قـوّاد خراسانی بسیار است. غالب غلامان صقلابی و خزری و دیگر طوایف ترک را تجّار خوارزم و سمرقند می فروخته اند و در آن نواحی تـربیت بـردگان بسیار متـداول بود. در رسم برده خریدن و انـواع بـردگان و نژادهـای مختلف آنـان و خدمات گوناگونی که به ایشان واگذار مـی شـد. آداب خاصـی معمـول بود و اصولاً این کار خود علمی خاص تلقی می شد".

برخی از غلامان ترک پس از تربیت شدن در دستگاههای پادشاهان سامانی و دیالمه به نسبت استعدادشان به کارهای لشگری و کشوری گماشته می شدند و اغلب از این طریق به مقامات عالیه نائل شـده و حـتی گاهـی موجـب دسیسـه و فتنـه در کشور می گردیدند. تعدادی از این غلامان تا بدانجا رسیدند که توانستند نه تنها در بغداد قدرت یافته و زمام امور آنجا را در دست گیرند، بلکه بـه طغـیان و سرکشـی نسبت به صاحبان والامقامشـان در ایـران نیز پـرداختند. بـه عنـوان مـثال احمدابـن اسمعیل و مردآویج و مسعودابن محمود بدست غلامان خویش هلاک گردیدند[۱]:

"... آلبنکین و فائق و بکتوزون و بساسیری و بسـیار دیگـر از غلامان سـامانیان و آل بویـه در اواخـر عهـد آن دو سلسـله نسبت بـه پادشاهان سامانی و بوئی طریق عصیان پیش گرفتند و به خلع و حبس آنان مبادرت کردند. مثـلاً منصورابـن نـوح را اسـرای تـرک او کـور کردند و از سلطنت برداشتند و برادر او عبدالملک را بر تخت نشاندند و سلطان الدولـة ابن بهاء الدوله را غلامان ترک او هنگامیکه از بغداد بیرون رفته بود از سلطنت خلع کردند و برادرش ابوعلی ابن بهاء الدوله را بجای او به سلطنت برگزیدند..."

قدرت غلامان ترک در دستگاه شاهان سامانی تا بدانجـا رسـید کـه یکـی از آنان بنام البنکین در زمان حکومت عبدالملک به مقام سپهسالاری خراسان نائل آمد و سپس سرِ نافرمانی و ستیزه گری با منصور ابن نوح سامانی (۳۵۰ـ ۳٦٦/ ۹٦۱ ـ ۹۷٦) گذاشت و به همراهی غلامان خویش[۲] و نیز دسـته ای از لشـکریان[۳] مجـهز در شـهر غزنـه بـه تشـکیل حکومـتی جدیـد پـرداخت (۳۵۱/ ۹٦۲). یکـی از غلامـان بلندپایه وی بنام سـبکتکین، پـس از مـرگ صاحـب اش زمـام حکومـت را در دست گرفت و سلسله معظّم غزنویان را بنـیاد نهـاد (۳٦٦هـ). قـدرت ایـن سلسـله بدانجـا

---

۱ ـ همان، ص ۲۲۵، به نقل از مجمع التواریخ، ص ۳۸۷ و کامل التواریخ حوادث، ص ۳۲۳.
۲ ـ همان ص، همان.
۳ ـ با دو هزار و هفتصد غلام که در مالکیت وی بودند از خراسان بیرون رفت، همان، ص ۳۲٤.

رسید که فرزند وی محمود غزنوی زمانیکه مرد (۴۲۱/ ۱۰۳۰):

"... از حدود ری و اصفهان تا خوارزم و ولایت گجرات و سواحل عمان در هندوستان در تصرف او بود..."[۱]

و بدینترتیب غلامان بیگانه دیروزی، سروران امروزی مردم ایران گشتند و در سراسر کشور پراکنده گردیدند. اگر چه فرزند غاصب[۲] محمود، یعنی سلطان مسعود غزنوی پس از مرگ پدر چند سالی کر و فری داشت، ولی عیاشی و شرابخوارگی و بی لیاقتی اش موجب شد که در مقابل حمله قبایل تازه نفس فرزندان سلجوق تاب مقاومت نیاورده، در سال ۴۳۱/ ۱۰۳۹ در نزدیکی حصار دندانگان مرو از آنان شکست خورده، بهنگام فرار از غزنیین بدست غلامان خود به قتل برسد (۴۳۲/ ۱۰۴۰).

ـ ترکان مهاجم یا سلجوقیان

اقوام آل سلجوق که برخلاف غزنویان با جنگ و لشکرکشی قدرت خودشان را بر ایرانیان تحمیل کردند، یکی از مهمترین اقوام ترک بودند که نفوذ معنوی و فرهنگی قابل توجهی در کشور ایران بدست آوردند. پیشوای ترکان سلجوقی یعنی طغرل بیک در سال ۴۳۰/ ۱۰۳۸ خود را پادشاه نامید و در مرو و نیشابور بنام خویش خطبه خواند و سکه زد و سپاهیان او:

"... پس از فتح ری، اصفهان، همدان، هرات، سیستان، کرمان، فارس و آذربایجان وارد بین النهرین علیا و ارمنستان شدند..."[۳]

آنگاه از دروازه های بغداد گذشت و

"... دولت جانشینان عضدالدوله را در عراق برافکند و با لقب سلطانی خطبه بنام او خوانده شد و الملک الرحیم پادشاه دیلمی در بند ترکمانان افتاد..."[۴]

برادرزاده طغرل یعنی آلب ارسلان (۴۵۵ ـ ۴۶۵/ ۱۰۶۳ ـ ۱۰۷۲) نیز بنوبه خود متصرفات سلاجقه را توسعه داد. وی:

---

۱ ـ همان، ج ۱، ص ۲۱۶.

۲ ـ محمود قبل از مردن " محمد" را به جانشینی خویش برگزیده بود، معهذا " مسعود" فرزند دیگر وی بکمک امرای لشکر او را از سلطنت خلع و خود در خراسان به تخت نشست.

۳ ـ راوندی مرتضی، تاریخ اجتماعی، ج ۲، ص ۲۶۵.

۴ ـ دکتر صفا، همان، ج ۲، ص ۱۱ ـ ۱۰.

"... در دوران کوتاه سلطنت خویش ارمنستان را متصـرف شد و در جنگ با قیصر ـ رومانوس ـ بر وی چیره شـد و او را اسیر خـود گردانید و خون بهای او را سه کرور دینار تعیین کرد..."

بطوریکه ملاحظه می گردد، در یک دوره نسبتاً کوتاه مملکت ایـران از شمـال تا جنوب و از شرق تا غرب در زیر سم ستوران ترکان با خاک یکسان گردید. در دوره ملکشاه (٤٦٥ ـ ٤٨٥/ ۱۰۷۲ ـ۱۰۹۲) مرزهای سلجوقیان:

"... از مغرب به دریای مدیترانه و از مشرق به کاشغر و دریای خـوارزم و از شمال به جبال قفقاز و از جنوب به خلیج فارس رسید..."[۱]

طولی نکشید که سرزمین پهناور آنان به قطعات کوچکـتری در بـین اقـوام و امرای سلجوقی تقسیم گردید و سلاطین مستقلی بـنام "سـلاجقه عـراق"، "سـلاجقه شام" و "سلاجقه آسیای صغیر" پدیدار گردید.

ـ از اتابکان تا خوارزمشاهیان

با افول قدرت سلجوقیان، نوبت به ترکتازی اتابیکـان و یـا اتابکـان رسـید کـه خود از بطن دربارهـای سـلاطین سـلجوقی سـر بـرآورده بودنـد. آنـان معلمـین و یـا باصطلاح "لله" های شاهزادگان درباری بودند که از ضعـف ولی نعمت هـای خـود استفاده نموده، سرتاسر متصرفات سلجوقیان را بصورت حکومت های محلـی تقسـیم بندی کردند. اسامی گروهی از ایـن حکومـت هـا عـبارت بـود از: اتابکـان دمشـق، اتابکان شام، اتابکان سنجار، اتابکان الجزیره، اتابکان اربل، اتابکان فارس، اتابکـان یزد[۲]، اتابکان لرستان و اتابکـان آذربایجـان. معلـوم اسـت کـه چنـین حکومـت هـای پراکنده ای نمیتوانست از قدرت قابل توجهـی بـرخوردار باشـد و بهمـین دلیـل اقـوام دیگری از ترکان که حکومت خوارزم را در اختیار داشتند (و در حوالی سال ٥٣۰/ ۱۱۳٥ بوسیله آتسز اعلام استقلال کرده بودند) بنام خوارزمشاهیان سرتاسر کشور را درنوردیدند و کلیه حکومتهای بیان شده در بالا را ضمیمه کشور خویش گـردانیدند و مانند تمام پیش کسوتهایشان: "... جز ایجاد خونـریزیهـای جدیـد و از مـیان بـردن خاندانهای قدیم و افزودن بر وحشت و اضطراب مردم و افزایش و انتشار قبایل تـرک، نتیجه دیگری برای ایرانیان نداشت..."[۳]

---

۱ ـ راوندی، همان، ج ۲، ص ۲٦٦.

۲ ـ اتابکـان یزد (برخلاف بقیـه اتابکـان تـرک نـژاد) دنبالـه حکومـت امـرای دیلمـی و از اعقـاب علا الدوله کاکویه بوده اند.

۳ ـ صفا، همان، ج ۲، ص ۲۹.

این آخرین گروه مهاجمین ترک نژاد، علاوه بر اینکه تمام خصایل ترکان گذشته را دارا بود و در کشت و کشتار مردم و ویرانی مملکت ما دست کمی از آنان نداشت، بلکه بزرگترین ضربه های ویرانگر تاریخ را بر پیکر نیمه جان ایران وارد ساخت. بدین معنی که سلطان محمد خوارزمشاهی (۵۹٦ ـ ٦۱۷/ ۱۱۹۹ ـ ۱۲۲۰) بدلیل غرور و خودخواهی و خیره سری اش خشم سران قبایل مغول را برعلیه خویش برانگیخت و بدینوسیله موجب شد که سیل ویرانگر این اقوام وحشی بر مملکت ما سرازیر گردد.

در این میان اشغالگران ترک که خود موجب این بلا و فتنه بودند و تنها نیروی نظامی مملکت بشمار می‌آمدند، تاب مقاومت در برابر مهاجمین خشمگین را نیاوردند و ناجوانمردانه سنگرهایشان را خالی کردند و در ممالک ماورای غرب ایران به هم نژادانشان پیوستند و در نتیجه مردم بی سلاح ایران آماج قتل عام ها و کشت و کشتارهای فاجعه انگیز وحشیان آسیای میانه گردیدند.

ـ آناتولی پناهگاه ترکان فراری

بطوریکه در صفحات قبل بیان کردیم، سلجوقیان توانستند قسمت اعظم کشورهای اسلامی را تصاحب کرده وسعت سرزمین خویش را از آسیای مرکزی تا سواحل مدیترانه و سرحدات روم شرقی در آسیای صغیر برسانند. پس از مرگ سلطان سنجر در سال ۵۵۱/ ۱۱۵٦، دوره ضعف و انحطاط سلجوقیان فرا رسید و ممالک آنان به قطعات کوچکتری تقسیم شد. یکی از مناطقی که از دولت مرکزی جدا گشته، تبدیل به حکومت مستقلی شد، سرزمین آسیای صغیر بود. بدین ترتیب که در سال ٤۸۵/ ۱۰۹۲ اداره امور آن خطّه از جانب ملکشاه به قلیچ ارسلان سپرده شد. وی پس از مرگ ملکشاه از ضعف و اغتشاش دولت مرکزی استفاده کرد و مستقلاً در آنجا به فرمانروائی پرداخت و بدینوسیله پایه حکومت سلجوقیان آسیای صغیر ریخته شد. اعقاب وی به لحاظ اینکه با مهاجمین مغول از در اطاعت برآمده و به سرسپردگی آنان تن دادند، توانستند از حملات و کشت و کشتار در امان مانده تا حوالی سال ۷۰۰/۱۳۰۰ بر این منطقه فرمانروائی کنند. این سرزمین به همراهی مناطق شام و دیار بکر به دلیل دوری از حکومت مرکزی و همچنین کناره های جنوب غربی دریای مازندران (بعلت وجود کوهستانهای بلند که نقش دیوارهای طبیعی را بازی می کرد) از دسترس مستقیم مغول ها در امان بود و بهمین دلیل پناهگاههای مناسبی جهت قبایل از جنگ گریخته ترکان واقع گردید.[1]

---

۱ ـ حملات بایجو از این بابت مستثنی بود. صفا، همان.

در این میان، آسیای صغیر شرایط مناسب تری برای پناه جویان داشت و لذا دسته های بیشتری بدان منطقه سرازیر بودند. این دسته ها از قبایل خانه بدوش تشکیل می شدند که ساخت یک کاسه زیربنائی نداشتند. گروهی از آنان بطرف غرب جذب شده، به غازیان دولت رو به رشد عثمانی پیوستند.[۱] بخشی از آنان نیز جزو "اتحادیه های قبایل قره قویونلو" گردیدند و تعداد دیگری در دره های فلات آناتولی تخته قاپو شدند. و بالاخره دسته هائی از این اقوام که شمشیرزنان جان بر کفی نیز بودند، سر بر آستان شیوخ صفویه نهادند و بعدها بنام قزلباشان، تحت فرمان آنان مذهب شیعه را یک بار دیگر در کشور ایران رسمیت بخشیدند. طبق روایت مورخین[۲]، هفت قبیله از قبایل موجود هسته اصلی نیروی قزلباشان را تشکیل می دادند و جزو فدائیان بدون قید و شرط صفویان بشمار می رفتند و عبارت بودند از قبایل: شام لو، روملو، استاجلو، تکه لو، افشار، قاجار و ذوالقدر.

ب ـ اعتقادات مذهبی قزلباشان

یکی از مسائل پیچیده ای که مورد بررسی محققین قرار گرفته است، عبارت از چگونگی و علل پذیرش مذهب شیعه بوسیله قزلباشان می باشد. برای آنان این سئوال مطرح است که باوجود اینکه قبایل ترک در بدو ورود به ایران اکثریت قریب به اتفاق شان مذهب سنت را پذیرفته بودند و حتی حکومتهای آنان با تعصب هرچه بیشتر در استقرار مذهب سنت و مقابله با تشیع تلاش می کردند، چه پیش‌آمدی در طول تاریخ سبب شده است که گروه قابل توجهی از آنان به مذهب شیعه گرائیده، در این امر تا آنجا پیش رفته اند که بالاخره مذهب خویش را در سرتاسر کشور ایران پیاده کرده اند[۳]؟ لازم می دانیم تا در این مورد بطور مفصل تری به مطالعه بپردازیم.

---

۱ ـ مزاوی میشل، پیدایش دولت صفوی، ص ۱۳۵، ترجمهٔ یعقوب آژند.

۲ ـ پطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۳۸۷ـ۳۸۸.

۳ ـ پطروشفسکی در منبع فوق در این مورد چنین نظریه داده است که مذهب شیعه در قرنهای نهم و دهم هجری در بین مردم صحرانشین و روستائی ساکنان آناتولی پدیدار گردید. این امر بعنوان یک نوع مبارزهٔ اجتماعی برعلیه "دولت فئودالی عثمانی" تلقی می گردید. وی در صفحه ۳۸۷ توضیح میدهد که: "سلاطین عثمانی از بایزید اول به بعد (از ۷۹۲ تا ۸۰۵ حکومت کرد) بیشتر به فئودال های ترک و اسکان یافته روملی (بخش اروپائی ترکیه عثمانی) متکی بود و به فئودال های صحرانشین آسیای صغیر کمتر اعتنا داشتند. فئودال های اخیرالذکر ضمناً از سیاست مرکزیت جوئی سلاطین عثمانی ناراضی بوده اند. هم از قرن هفتم هجری (نهضت بابا اسحق در ۶۷۳ هـ) مذهب شیعه در آسیای صغیر رواج یافت و بعدها در فاصلهٔ قرن نهم و دهم هجری به گفتهٔ سفیران ونیز (۹۲۰ هـ/۱۵۱۴م) چهار پنجم ساکنان آسیای صغیر شیعه بوده اند..."

ـ عوامل انتخاب مذهب شیعه بوسیلهٔ قزلباشان

در مورد پذیرش مذهب شیعه بوسیله قزلباشان، دو عامل زمانی و مکانی تأثیر بسزائی داشته است:

۱ ـ عامل زمانی و یا تاریخی

ترکان از همان آغاز حرکت شان بسوی غرب و تشکیل حکومت هائی در آن سرزمین ها و بخصوص در ایران دین اسلام را پذیرفتند و در این میان مذهب سنت مورد اعتقاد اکثریت قابل توجه آنان قرار گرفت. معهذا گروه هائی از آنان به مذهب شیعه گرائیدند. اینک به بررسی هرکدام از این دو دسته می پردازیم.

۱ ـ ۱ ـ ترکان و مذهب سنت

قبایل ترکان (بجز عده قلیلی)، از همان بدو ورود به ایران، دین اسلام و مذهب سنت را پذیرفته بودند و این امر که از قرن چهارم هجری شروع گردیده بود، در قرن پنجم شدت بیشتری گرفت[1]. یکی از عللی که موجب پیشرفت سریع ترکان در ممالک اسلامی و بخصوص در ایران گردید، همین اسلام آوری آنان بود، زیرا بدینوسیله ترکان با استفاده از مفهوم "المومنون اِخوة"[2] در مقام برابری و برادری وارد کشورهای همسایه گردیده، به سروری دیگر مسلمانان پذیرفته شدند. نباید فراموش کرد که اینان ـ بطوریکه گذشت ـ اولین بار بصورت غلامانی وارد دربارهای بغداد و ایران گردیده بودند و مدتها مردم ایران و عرب بچشم "غلام" و "کنیز"

به اعتقاد ما علت پذیرش و یا عدم پذیرش یک دین و یا یک عقیدهٔ معنوی و روحانی پیچیده تر از آن است که بتوان آن را در چهارچوب ستیزهای طبقاتی مورد بررسی قرار داد. پذیرش این مطلب که تضادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ساکنان آناتولی با روملی، موجب جدائی مذهب آن دو گردیده است، دشوار است؛ اصولاً اعتقادات مذهبی قبل از اینکه پدیده ای اجتماعی باشد، یک عامل فردی است که از تربیت خانوادگی متأثر میشود. کودک بلافاصله پس از تولد در مجموعه ای از آداب و عقاید و سنت ها و رفتارهای ویژه خانواده اش غوطه ور می شود. وی قبل از اینکه وارد جامعه گردد، زیربنای تربیتی اش مطابق سنت خانوادگی پایه ریزی میشود و در این میان اعتقادات مذهبی جای ویژه ای دارد. بطوریکه پس از رسیدن به سن بلوغ و ورود در جامعه، اعتقادات مذهبی وی کمتر از بقیهٔ سنت ها و عادات دوران کودکی مورد تغییر و تحول قرار می گیرد.

در مورد ساکنان صحرانشین آسیای صغیر (بطوریکه در همین فصل نشان داده ایم) بایستی گفت که آنان مذهب شیعه را در طول حرکت تاریخی خودشان پذیرفته بودند و زمانیکه به آناتولی رسیدند، آن را در بین ساکنان بومی آن سرزمین توسعه دادند.

۱ ـ صفا ذبیح الله، همان، ج۲، ص ۸۳ و نیز ص ۹٤.

۲ ـ همان بالا، ص ۹٤.

بدانان می نگریستند. لذا فقط در لباس اسلام بود کـه تـرکان مـی توانسـتند مقـام و نژاد خویش را با بقیه مسلمانان برابر سازند. پذیرفتن یکی از شاخه های مذهب سنت نیز از نظر ترکان قابل توجه است؛ مردم منطقه خراسـان بزرگ آن روزی اغلب سـنی مذهب بودند و این امر در پذیرش مذهب سنت بوسیله ترکان تأثیر بسزائی داشته است، زیرا آنان برای اولین بار با ایرانیان مقیم خراسان برخورد کردند. عـلاوه بـر آن پذیرش مذهب سنت (که مذهب مورد اعتقاد خلیفـه بغـداد نیز بـود) موجب جلب حمایت خلیفه و رسمیت یافتن پادشاهی آنان می گردید و بدانان فـرصت مـی داد تـا تحت بهانه اطاعت از مذهب خلیفه، به کشت و کشتار و آزار مـردم، رنـگ غزوه و جهاد بدهند! بعنوان مثال زمانیکه سلطان محمود غزنوی به گشودن ری نائل گردید برای جلب محبت خلیفه و نیز رسمیت بخشیدن به اعمال نظامـی خـودش، بـه القـادر خلیفه عباسی چنین نوشت:

"... سلام بر سید و مولای ما امام القادر باالله امـیرالمومنـین. نامـه ایـن بنده از لشگرگاه او بظاهر شهر ری صادر شـده است در غرسـی جمـادی الاولی سـال ۴۲۰، خداوند دست ستمکاران را از این بقعه کوتـاه کـرده و آن را از لـوث باطنـیان سترده است. حقیقت سعی و مجاهدت بنده درگاه در پیشگاه خلیفـه از بابـت غزو بـا اهل کفر و ضلالت و قطع دسته های باطنـیه آشـکار اسـت. ایـنان ری را پـناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند. پیشوای ایشان رستم ابـن علی الدیلمی بود و این بنده با سپاهیان بر سر او تاختـم... و دیالمـه در حالیکـه بـه گناهان خود معترف و بکفر و رفض خود مقر بودند، تسلیم شدند و من کار ایشان را به فقها بازگذاشتم و آنان چنین فتوی دادند که این قوم از دایره اطاعت احکام الهـی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده اند و قتل و قطع و نفی آنان بمراتب جنایتشـان واجب است مگر آنکه از اهل الحاد نبوده باشند...[۱]"

و خلیفه نیز با شنیدن چنین گزارشات متملقانـه بـه تأئیـد اعمـال آنـان تأکیـد می کرد و مقام شان را در پادشاهی منطقه زیر نفوذشان رسمیت می بخشید. وی بـه دو دلیـل اساسـی از تـرکان حمایـت مـی نمـود: دلیـل اول عـبارت از ایـن بـود کـه پادشاهان دیلم شیعه مذهب، مدتهای مدیدی قسمت مهمی از خاک ایـران را صاحب شده بودند. هر کجا که می رسیدند، مذهـب شیعه را رسمیـت مـی بخشـیدند و ایـن عمل را حتی در بغداد که مقر حکومـت وی بـود، توسـعه داده و موجب دودسـتگی مردم آن شهر گشته بودند. لذا روشن است که خلیفه از آن فرمانروائی که معتقـد بـه

---

۱ ـ صفا، همان بالا، ج۱، ص۲۳۶؛ به نقـل از حسـن ابـراهیم حسـن، تاریخ الاسـلام السیاسـی والدیـن ولثقانی والاجتماع، ج۳، ص ۱۶۸ ـ ۱۶۹.

مذهب سنت بود (که همان مذهب مورد اعتقاد وی نیز بشمار می رفت) حمایت می نمود، زیرا چنین سلطان دست نشانده ای نه تنها به گسترش مذهب وی بلکه به مجازات و نابودی شیعیان و رافضیان باصطلاح "ملحد" نیز می پرداخت.

دومین و مهمترین دلیل وی در حمایت از سلاطین ترک این بود که در دوران آل بویه خلفای عباسی بازیچهٔ دست پادشاهان شیعه مذهب آن سلسله واقع شده و مورد تحقیر و اهانت فراوانی از جانب آنان قرار گرفته بودند. لذا پیدایش قدرت نظامی برتری که از خلفا حمایت کرده، بغداد را از وجود بوئیان پاک سازد، میتوانست یکی از آرزوهای آنان بشمار رود و بهمین دلیل است که بیست و هفت سال پس از آن تاریخ یعنی در سال ٤٤٧/ ۱۰۵۵ زمانیکه رکن الدین طغرل بیک محمد وارد بغداد شد و به حکومت دیلمیان پایان داد، از جانب خلیفه لقب سلطانی گرفت و در نماز جمعهٔ بغداد خطبه بنامش خوانده شد. بطور کلی سلاطین ترک، پس از در دست گرفتن زمام امور مملکت، با شدت و تعصب هرچه تمامتر نسبت به تشیع و شیعیان کینه و عناد می ورزیدند و این امر بخصوص از دورهٔ سلطنت سلطان محمود غزنوی به بعد و تا مدت زمانی از حکومت سلاطین سلجوقی ادامه داشت. آلب ارسلان سلجوقی به یکی از سران سپاه خود بنام "اردم"[1] که مرد شیعی از اهالی "آوه" بنام "دهخدای یحیی" را سمت دبیری بخشیده بود تندی کرد و چنین گفت:

" من نه یک بار و دو بار بلکه صد بار با شما گفتم که شما لشکر خراسان و ماوراء النهرید (یعنی از ترکمانان ماوراء النهر و خراسانید) و در این دیار بیگانه اید و این ولایت به شمشیر و قهر و تغلّب گرفته اید. ما همه مسلمان پاکیزه ایم و اهل عراق اغلب بد مذهب و بد دین و بد اعتقاد باشند و هواخواه دیلم، و میان ترک و دیلم دشمنی و خلاف نه امروزینه است بلکه از قدیمست، و امروز خدای عز و جل ترکان را از مهر آن عزیز گردانیده است و برایشان مسلط کرده که ترکان مسلمان پاکیزه اند و هوی و بدعت نشناسند و ایشان همه مبتدع و بد مذهب و دشمن ترک، تا عاجز باشند طاعت می دارند و بندگی می کنند و اگر کمتر گونه ای قدرت گیرند و ضعفی در کار ترکان پدید آید هم از جهت مذهب و هم از جهت ولایت یکی را از ترکان زنده نگذارند."[2]

آنگاه کس فرستاد و دستور داد تا دبیر فوق را حاضر کردند:

"... و پس بفرمود چاوشان را چندان سیلی در مردک بستند که گفتند خود بمرد و نیم کشته از سرایش بیرون کردند...[3]"

---

۱ ـ صفا، همان بالا، ج۲، ص ۱۳۲.

۲ ـ همان بالا، به نقل از سیاستنامه، چاپ سوم، مرحوم اقبال، ص ۲۰۱ و۲۰۲.

۳ ـ همان بالا، به نقل از سیاستنامه چاپ مرحوم اقبال، ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

۱ ـ ۲ ـ شیعیان ترک تبار

گرایش ترکان به مذهب شیعه در یک زمان خاص و بصورت یکدست انجام نگرفت، بلکه این امر در قرون مختلف و به دلایل متفاوت تحقق پذیرفت:

ـ ترکان درباری و ترویج شیعه

بطوریکه گذشت، قبل از اینکه ترکان بصورت قانونی به تشکیل حکومت های مختلفی در ایران دست یازند، بعنوان غلامان و کنیزان به دربارهای خلفای بغداد، سامانیان و دیلمیان راه یافته بودند و گروهی از آنان (بخصوص غلامان سلاطین دیالمه و آل بویه) بلحاظ تماس دائمی که با شیعیان ایران داشتند، به مذاهب مختلف شیعه که در جامعه آنروز معتقدین فراوانی داشت، گرائیده بودند. تعدادی از این غلامان تا امیرالامرائی بغداد نیز رسیدند و در توسعه و گسترش مذهب خویش کوشیدند و در بلواها و آشوب های مذهبی آن شهر جانب شیعیان را گرفتند. از این میان میتوان "بجکم" ترک (۳۲۹/۹٤۰) را نام برد که ابتدا جزو غلامان مردآویج بود که طی توطئه ای او را کشت[۱] و به خلیفه پیوست. در دربار خلیفه قدرت یافت و تا مقام امیرالامرائی وی نائل آمد و نفوذش تا بدانجا رسید که خلع و ابقاء خلفای بغداد[۲] در اختیار او بود. یکی دیگر "ابوالحارث ابن ارسلان البساسیری، مقدم غلامان ترک پادشاه بونی"[۳] بود که او نیز به امیرالامرائی بغداد رسید و سپس با خلیفه القائم بامرالله درافتاد و در رمضان ٤٤٦/ ١٠٥٤ بخاطر حمایت از شیعیان موجب قتل و کشتار در بغداد گردید. در واقع بدنبال این فتنه بود که خلیفه برای دفع او به سلطان طغرل ملتجی گردید. هرچند که وی با ورود طغرل از بغداد فرار کرد، معهذا در شوال ٤٥٠ هـ دوباره به بغداد بازگشت و:

"... در جامع منصور بغداد بنام المستنصربالله (خلیفه فاطمی) خطبه خواند و فرمان داد تا در اذان برسم شیعه (حی علی خیرالعمل) بگویند..."[٤]

ـ سیاست تقیّه، نفوذ و پیروزی

با ظهور حکومت های ترک تبار و رسمیت یافتن مذاهب سنت در اغلب نقاط کشور، معتقدین به شیعه راه "تقیـه" در پیش گرفتند و برای مدتی از خودنمائی

---

۱ ـ علی اصغر فقیهی، آل بویه، ص ۷۸.

۲ ـ همان بالا، ص ۱۱۲.

۳ ـ صفا، همان بالا، ج ۲، ص ١٦٤.

٤ ـ همان بالا، ج ۲، ص ١٦٥.

پرهیز کردند. و آنان را:

"... یارای آن نبودی که به صحرا توانستی آمد یا پیش بزرگی شدی...[۱]"

اما در خفا به مبارزات خویش ادامه می دادند و در راه گسترش مذهب شان از پای نمی نشستند. سبک مبارزات آنان علاوه بر ارشاد و تبلیغات زیرزمینی، سیاست نفوذ در دستگاههای دولتی نیز بود. طولی نکشید که توانستند حتی تا بالاترین پست های دولتی را اشغال نمایند و بطوریکه

"... در دستگاه خلافت و دستگاههای دولتی سلاجقه و امرای این عهد هم عده ای از وزرای شیعی وجود داشته اند که از جمله آنان می توان هبته الله محمد ابن علی المعروف به ابن المطلّب وزیرالمستظهر و سعدالملک آوجی وزیر سلطان محمدابن ملکشاه و شرف الدین انوشیروان بن خالد کاشانی وزیر خلیفه المستر شد و سلطان محمدابن ملکشاه و مویدالدین محمدابن محمد قمی وزیر الناصر و مستنصر و مجدالملک ابوالفضل و سعدبن محمد قمی وزیر بر کیارق و غیره...[۲]"

و بلطف اینگونه تلاشهای بی امان بود که مدتی بعد بالاخره توانستند بر تعداد پیروان خویش افزوده و خویشتن را علنی سازند و در بلاد اسلام و شهرهای معظّم:

"هزاران کراسی و منابر و مساجد و مدارس..." برقرار کرده و "... علناً بحضور ترک و تازی تقریر مذهب خود می کردند و نوبتهای عقود مجالس ایشان اظهرمن الشمس بود و هیچیک از اصول و فروع مذهب خویش پوشیده نمی داشتند...[۳]"

و در این امر تا آنجا پیش رفتند که توانستند سرسخت ترین دشمن خویش یعنی "نظام الملک" (وزیر ملکشاه سلجوقی) را از مقام خویش به زیر کشیده و "تاج الملک ابوالغنائم قمی" شیعه مذهب را بجای او مستقر سازند و او نیز تا آنجا که در امکانش بود پای هم کیشان خویش را به دربار سلجوقی باز کرد و بدین ترتیب نفوذ شیعیان رو به فزونی گذاشت و اندک اندک نزدیکی ترکان و شیعیان فراهم گردید. این نزدیکی باعث شد که در قرون پنجم و ششم هجری رفته رفته بر تعداد ترکان شیعه مذهب بیش از پیش افزوده گردد و بهمین دلیل است که صاحب کتاب بعض فضائح الروافض که اندکی پیش از سال ۵٦۰/ ۱۱٦٤ تألیف شده بود در مورد نزدیکی ترکان و شیعیان نوشت:

---

۱ ـ همان بالا، ج ۲، ص۱۸۲ به نقل از سیاستنامه ص ۱۹۹ ـ ۲۰۰.
۲ ـ همان بالا، ج ۲، ص ۱۸۲ به نقل از مجالس المؤمنین قاضی نورالله، مجلس دهم.
۳ ـ همان بالا، ج ۲، ص ۱۸٦، به نقل از کتاب النقض، ص ۱۲.

"... هیچ سرائی نیست از ترکان که در او ده پانزده رافضی نیستند و در دیوانها هم دبیران ایشانند... [۱]"

نفوذ شیعه در بین ترکان تنها در عراق گسترش نیافت، بلکه دامنه آن به خراسان نیز (که مرکز متعصبین سنی مذهب به شمار می رفت) کشیده شد تا بدانجا که سلطان سنجر سلجوقی:

"... با باطنیه عهد مودت بست و دست آنانرا در نواحی متصرفه شام باز کرد... [۲]"

اینان دسته دومی از ترکان بودند که به تشیع روی آوردند و در راه توسعه و ترویج آن به هم کیشان دیگرشان پیوستند.

ـ ترکان خوارزمشاهی و پیشرفت شیعه

مهمترین گروه از ترکان که مذهب شیعه برگزیدند، در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم، دوره فرمانروائی خوارزمشاهیان بود. اختلاف شدید خوارزمشاهیان با خلفای بغداد موجب گردید که آنان جهت تضعیف خلیفه به تقویت شیعیان بپردازند و در این امر تا آنجا پیش رفتند که سلطان محمد خوارزمشاهی:

"... نام ناصر را در خراسان و بخارا از خطبه حذف کرد و یک تن از علویان [۳] را بخلافت برگزید و بقصد حمله بر بغداد تا اسدآباد پیش رفت. پس از او جلال الدین هم با آنکه پیشنهاد اتحاد و همکاری با خلیفه کرده بود، ناگزیر به جنگ با سردار او "قمشور" شد..." [٤] و شیعیان نیز در برخورد سلطان و خلیفه، جانب اولی را گرفتند و در تقویت وی کوششها نمودند و ترکان را مدح ها سرودند و ثناها گفتند تا بدانجا که آنان را سربازان امام مهدی در زمان ظهور شمردند، بطوریکه در این باره نوشته اند:

"... پسر ترکان غازی را مصطفی (ص) برای این دعا کرده است تا به آخر زمان نصرت مهدی کنند و یاری دین، حقها ظاهر سازند و باطلها نیست گردانند و این معنی از طریق عقل و نقل بر مومن عاقل مستبصر پوشیده نماند... [٥]"

با این کیفیت، خواننده به راحتی پی خواهد برد که بکدام دلیل قزلباشان، سه

---

۱ ـ همان بالا، ج ۲، ص ۱۸۹.

۲ ـ همان بالا، ص ۱۹۰.

۳ ـ نام او علاء الملک بود.

٤ ـ همان بالا، ص ۳٤.

٥ ـ همان بالا، ج ۲، ص ۱۹۱ به نقل از کتاب النقض ص ٥۱۰ ـ ٥۱۱.

قرن بعد از آن در رکاب " مرشدان اعلی" و در راه امام زمان بحرکت درآمده "غزوه" کرده و سرنوشت ملت ایران را دگرگون ساختند.

- دستهٔ چهارم

یک دسته چهارمی نیز بودند از ترکان که در طول مهاجرتهایشان در اثر تماس با گروه ها و دستجات با اعتقادات متفاوت بدین آنان گرویدند. مثلاً تعدادی از قفچاقیان در نتیجه همسایگی با خوارزم قبول اسلام کردند. گروه دیگری که با گرجیان قاطی شدند به دین مسیحیت گرویدند.

"... چنانچه در حمله ارمانوس امپراطور روم که در سال ٤٦٣ هـ با قریب سیصد هزار تن متوجه اخلاط شده بود، عده ای قفچاقی همراه گرجیان و انجازیان خزریان و فرنگیان و ارمنیان بوده اند... [۱]"

و همین قفچاقیان مسیحی بودند که در سال ۱۱۲۰/٥١٤ با گرجیان متحد شده با مسلمانان ستیز کردند. و بالاخره دسته دیگری از همین قوم قفچاق که در قسمت شمال شرقی و شرق دریای خزر ساکن بودند مطیع سلطان محمد خوارزمشاهی[۲] گردیدند و میتوان تصور کرد که گروه اخیر هوادار مذهب مورد نظر سلطان یعنی شیعه بوده اند.

بدین ترتیب زمانی که ترکان فراری از دست قوای مغول به آسیای صغیر و شام و دیار بکر پناهنده شدند، اکثریتی از آنان دین خودشان را انتخاب کرده بودند و اما چطور شد که منطقه آناتولی سکونتگاه شیعیان و صوفیان و غلاط شیعه و غیره گردید در صورتیکه سرزمین روملی (که بعدها هسته مرکزی کشور عثمانی را تشکیل داد) از اکثریت سنی مذهبان تشکیل یافت، این پرسشی است که اینک به تفسیر آن می پردازیم.

۲ - عامل جغرافیای سیاسی

۲ - ۱ - تشکیل کشور عثمانی (روملی)

بطوریکه گذشت در حوالی سال ٤٨٥/ ۱۰۹۲ قلیج ارسلان زمام امور آسیای صغیر را در دست گرفت و پس از مرگ ملکشاه، وی پایهٔ حکومت مستقل سلجوقیان آسیای صغیر را بنا نهاد که در تاریخ بنام " سلاجقهٔ روم" معروف گردید. با هجوم قبایل

---

۱ ـ همان بالا، ج ۲، ص ۹۰ به نقل از تاریخ دولت آل سلجوق از عمادالدین اصفهانی، چاپ مصر، ۱۹۰۰، ص ۳۷.

۲ ـ همان بالا، ج ۲، ص همان.

بیشمار ترکان فراری، سلاجقهٔ روم (که خود با آنان هم‌نژاد بودند و اما قدیمی‌تر)، تحت فشار از راه رسیدگان، رفته رفته بسوی غرب کشیده شدند و در نتیجه قسمت شرقی متصرفات آنان بدست ترکمانانی افتاد که با ادیان و مذاهب و اعتقادات گوناگون در آن منطقه رحل اقامت افکندند. یکی از طوایف معروفی که (همانند بقیه هم‌نژادانشان) از مقابل دشمن بسوی غرب عقب‌نشینی کردند، ترکمنان "غز" بودند که پس از ورود به آسیای صغیر مورد پذیرش سلاجقه روم قرار گرفتند و در بین آنان پراکنده[۱] شدند. یکی از سران این پذیرفته شدگان بنام عثمان در سال ۶۹۹/ ۱۲۹۹ در ولایت "فریکیه"[۲] حکومتی تشکیل داد و پس از تسخیر بخشی از مناطق خاوری دولت روم شرقی، بر وسعت خاک خویش افزود و بدین ترتیب بنای دولت عثمانی را پایه‌ریزی کرد. در نتیجه مناطق اشغالی ترکمنان به دو قسمت "آناتولی" و "روملی" تقسیم گردید. منطقهٔ "روملی" که در حقیقت حکومت عثمانی در آنجا پای گرفته است، از ترکمن‌هائی تشکیل یافته بود که اکثریت شان مذهب تسنن داشتند و بهمین دلیل آن را مذهب رسمی خویش قرار دادند. نظر بر اینکه از همان بدو تأسیس، دولت عثمانی از قدرت نسبتاً فراوانی برخوردار بود، لذا زمامداران آن دولت، همانند نیاکان خود نسبت به اعتقادات خویش تعصب ورزیده و از ورود مذاهب دیگر، بخصوص شیعه بخاک خود تا حدودی جلوگیری کردند. . . .

۲ ـ ۲ ـ آناتولی

و اما منطقه آناتولی، قبل از اینکه بطور دائم ضمیمه خاک عثمانی گردد، دستخوش حوادث پیچیده ای قرار گرفته است که البته تشریح تمامی آن از حوصله این تحقیق خارج است. معهذا در چهارچوب هدف مطالعات خودمان به بررسی برخی از جنبه های آن می پردازیم.

ـ ایلخانیان و آناتولی

در دوره حکومت پادشاهان ایلخانی که با هلاکوخان (مرده در ۱۲٦٥/٦٦۳) شروع و به سلطان ابوسعید (مرده در ۱۳۳٥/۷۳٦) پایان پذیرفت[۳] و در حدود

---

۱ ـ همان بالا، ج ٤، ص ۱۹.

۲ ـ در واقع حکومت عثمانیان در آن حوالی پس از پیروزی سلطان سلیم بر شاه اسماعیل در چالدران، در سال ۱٥۱٤/۹۲۰ و فتوحات بعدی عثمانیان در سوریه و مصر و زوال کامل قدرت ممالیک در سال ۱٥۱۷/۹۲٤، مسجل شد. مراجعه شود به میشل سزاوی، ترجمهٔ یعقوب آژند، پیدایش دولت صفوی، ص ٤۳.

۳ ـ همان بالا، ص ٤۲.

هفتاد و پنج سال طول کشید، آناتولی بطور کامل در سلطه مغولان قرار گرفت. پایتخت آنان ابتدا تبریز و سپس سلطانیه بود. واضح است که از این مسافت نسبتاً دور کنترل مناطق دورافتاده امپراطوری مغول ـ و از جمله آناتولی ـ بطور کامل ممکن نبود. لذا در این منطقه حکومتی که بتواند مرزها را کنترل کند و نظارت عمیقی بر رفتار اجتماعی داشته باشد وجود نداشت.

جانشینان سلسله ایلخانیان، چوپانیان و جلایریان نیز هرگز نتوانستند قدرت خود را فراتر از شهرهای عمده تحت سلطه خودشان یعنی بغداد و تبریز گسترش دهند. در دوره حکومت این دو سلسله که در حدود پنجاه سال طول کشید، آناتولی همچنان بدون دغدغه، دور از دسترس و کنترل پادشاهان سخت کوش قرار داشت.

ـ تیموریان و آناتولی

اگرچه در سال ١٣٨١/٧٨٣ تیمور لنگ تمامی ایران را درنوردید و با کشتارهای فجیع مردم خاطره قتل عام وحشیانه مغول را زنده کرد، معهذا وی همچون دیگر سلاطین خاندان تیموری، علیرغم اینکه بر مذهب تسنّن حنفی بود، تعصبی جهت به کرسی نشاندن عقاید خویش و یا در فشار گذاشتن شیعیان نداشت و حتی در خبرها آمده است که چون تیمور در سال ١٤٠٠/٨٠٣ به شهر شام دست یافت، پس از قتل و غارت مردم

" هر چه سرداران خراسان و مازندران که همراه بودند به تعصّب تشیّع حفره گورخانه معاویه و یزید و شمر ذی‌الجوشن و سایر ملاعبین بنی امیه را با خاک هامون گردانیدند و به لوث و روث بیانباشتند[١] "

ـ تشکیل حکومت های محلی در آناتولی

قدرت حکومتگران سلسله تیموری در آناطولی دوام زیادی نداشت، زیرا پس از مرگ تیمور (٨٠٧/ ١٤٠٤) نفوذ بازماندگان وی در آن منطقه رو به افول نهاد و در نتیجه قبایل صحراگرد ترکمن از این فترت سود جسته به تشکیل حکومت هائی از بین خودشان نائل آمدند که بنامهای " قره قویون لو" و " آق قویون لو" در تاریخ ایران معروف گشته است. گفته می شود که وجه تسمیه لقب آنان عبارت از اینست که سمبل پرچم شان نقش گوسفندی بوده است به رنگهای بترتیب سیاه و سفید. چون در زبان ترکی " قره قویون" بمعنای گوسفند سیاه و " آق قویون" برابر گوسفند سفید می باشد، لذا هرکدام از این دو طایفه را بمفهوم سمبلهای پرچم هایشان لقب داده اند.

---

١ ـ صفا، همان، ج ٤، ص ٥٧ به نقل از منتخب التواریخ معینی، ص ٣٧٩.

ـ سلاطین قره قویون لو

قره قویون لوهـا کـه بـر مذهـب شیعه بودنـد، در شمـال دریاچه وان سکونت داشتند[۱]. نخستین شخصیت برجسته این طایفه "قرامحمد" نام داشت که در دستگاه سلطان احمدبن اویس جلایری صاحب مقام معتبـری بـود. وی در سـال ۷۹۲ /۱۳۹۰ درگذشت و مقام او به فرزند اش "قرایوسف" منتقـل گـردید. او بهمـراهی سـرور اش سلطان احمد، چون تاب مقاومـت در مقابـل قـوای مهاجم تیمـور را نداشـت، عقـب نشسته، ابتدا به سرزمینهای عثمانی و سپس به مصر گریخت. پس از مـرگ تیمـور، هر دو به سرزمینهای خویش بازگشتند و به دنبال کدورتی که منجر به جنگ بـین آن دو گردید، سلطان احمد شکست خورد و مرد و لـذا تمام سرزمینهای آذربایجـان بدست رئیس خاندان قره قویون لو افتاد (۸۱۳ /۱٤۰۹). از این تاریخ حدود نیم قرن و یا بیشتر طایفه فوق بر این ناحیه مسلط بود[۲]. بزرگترین و معروفـترین شخصیت این سلسله، جهانشاه پسر قرایوسـف ۸۳۹ـ ۸۳۷/۱٤۳۰ ـ ۱٤٦۸) بـود کـه حـوزه قدرت اش را تا فارس و خلیج فارس و کرمان بسط داد و وحتی بمدت شـش مـاه در هرات بر تخت سلطنت تیموریان تکیـه زد[۳]. او کـه خیال حملـه بـر دیـار بکـر (مقـر آق قویون لوها) را در سر می پرورانید، در سال ۸۷۳ هـ در شکارگاه از همـراهان اش عقب افتاد و در نتیجه خود شکار اوزون حسن (پادشاه مقتدر آق قویوین لو) گـردیده بقتل رسید.

ـ حکام آق قویون لو

پس از مرگ جهانشاه، آق قویون لوها که بر مذهـب سـنت بودنـد، بـر منطقـه تسلط یافتند. اولین شخصیت معروف این طایفه "قره عثمان" نام داشت کـه بعـد از بچنگ آوردن ولایت "سیواس" (۸۰۰/ ۱۳۹۷)، قوای خویـش را بـر خدمـت تیمـور گماشت و به پاس آن، امارت دیار بکر بدو واگذار شد. اولین کسیکه از این خانـدان بقدرت فراوان دست یافت و منطقه را دربست در اختیار گرفت، ابوالنصر حسن بیـک معروف به "اوزون حسن"[٤] پسر علی بیـگ بـود کـه در سـال ۸۵۷/ ۱٤۵۳[۵] پـس از برکناری برادر خود ریاست طایفه آق قویون را در دست گرفت. همانطوریکه گذشت،

---

۱ ـ صفا، همان بالا، ص ۱۳ و نیز مزاوی، همان بالا، ص ٤۵.

۲ ـ مزاوی، همان بالا، ص ٤٦.

۳ ـ صفا، همان، ج ٤، ص ١٤.

٤ ـ صفا، همان بالا، ص ۱۵.

۵ ـ فتح قسطنطنیه نیز بوسیلۀ سلطان محمد دوم در همین سال ۸۵۷ ه/١٤۵۳م اتفاق افتاده است.

وی جهانشاه، رقیب سرسخت خود را بقتل رسانیده سال بعد سلطان ابوسعید تیموری (آخرین بازمانده خاندان تیموری) را طی ستیزی در قراباغ اران مغلوب کرد و به اسارت گرفت. آنگاه او را به "یادگار محمد" نبیره شاهرخ سپرد تا به قصاص خون جده اش گوهرشاد از زیور حیات عاری سازد[١]. و بدین ترتیب وسعت سرزمینهای متصرفی او از آذربایجان و عراق عجم و فارس و کرمان تا سواحل خلیج فارس و عمان گسترش یافت.

دو شخصیت مذکور در فوق یعنی جهانشاه قره قویونلو و اوزون حسن آق قویون لو از نظر مطالعات ما، دارای اهمیت ویژه ای هستند. اولی به دلیل مخالفت با شیوخ صفویه و دومی بعلت حمایت از آنان. اوزون حسن از طریق ازدواج با دختر امپراطور بیزانس "کالو ـ جونز"[٢] بنام سپنتا، روابط خانوادگی با وی برقرار کرد و این امر موجب گردید تا جهت جلوگیری از تهاجمات سلطان محمد دوم امپراطور عثمانی به خاک بیزانس (که اینک قسطنطنیه را گرفته و متصرفات اش از غرب و شرق در حال گسترش بود) با وی درافتد. علت ستیز وی با دولت عثمانی علاوه بر مسئله فوق، قراردادی بود که او با دولت باصطلاح کافر! "ونیز" جهت از بین بردن "مسلمانان" عثمانی بسته بود. در نتیجه، جنگی که در سال ٧٨ـ ٨٧٧ هـ/٧٨ـ ١٤٧٧م بین آن دو درگرفت، توپخانه کوبنده عثمانی، تاب مقاومت را از وی سلب کرد و به شکست او بیانجامید[٣]. چند سالی نگذشت که دست اجل گلویش را فشرد و همانند تمام جباران تاریخ، قدرت به دیگران گذاشت و گذشت! (٨٨٢ هـ/٧٨ـ ١٤٧٧م). جانشینان او اگرچه مدتی بر متصرفاتش تسلط داشتند، معهذا پس از کشته شدن سلطان یعقوب (فرزند اوزون حسن) در سال ٨٩٦/١٤٩٠[٤] که بخیانت زن اش مسموم گردید، دوره زوال این سلسله شروع شد و بالاخره در سال ٩٠٧/ ١٥٠١ پایتخت آنان (تبریز) مفتوح شاه اسماعیل صفوی گشت و آناتولی نیز در سال ١٥١٤/٩٢٠ پس از پیروزی ارتش عثمانی بر ایران در جنگ چالدران، بطور کامل جزو خاک عثمانی قرار گرفت.

ـ اوضاع سیاسی ـ مذهبی آناتولی

در طول این مدت دویست و پنجاه سال (از فتح بغداد بوسیله هولاکوخان

---

١ ـ صفا، همان، ج ٤، ص ١٥.

٢ ـ (Kalo-Joannes) مزاوی، همان، ج ٤، ص ٤٧.

٣ ـ همان بالا، ص ٤٩.

٤ ـ وین و وسپینچ، تاریخ امپراطوری عثمانی، ص ٧، ترجمهٔ سهیل آذری.

[۱۲۵۸/٦٥٦] تا فتح بغداد بوسیله شاه اسماعیل صفوی [۱۵۰۸/۹۱٤])، سرزمین آناطولی دستخوش حوادث فراوانی قرار گرفت و در تمام این دوره وضع سیاسی ـ اجتماعی آن منطقه به ترتیبی بود که نه تنها ورود ادیان و مذاهب مختلف به آن سرزمین به آسانی انجام می گرفت، بلکه عقاید و فعالیت های سیاسی نیز در آنجا رواج داشت. بقول میشل مزاوی در کتاب "پیدایش دولت صفوی":

"پیدا کردن تبیینی برای این وضع مغشوش مشکل است. شاید بتوان همه این درهم برهمی را به گردن وضع سیاسی زمانه انداخت (که خودش هم کاملاً مغشوش و درهم است)"

ولی بهرحال میتوان وضع فوق را نتیجه عواملی به شرح زیر بیان کرد:

ـ عدم وجود مرزهای مشخص بین آناطولی و بقیه متصرفات اسلامی موجب گردیده بود که رفت و آمد در بین دو سوی مرزها، بدون کنترل و تفتیش انجام گیرد. زیرا در این مدت ۲۵۰ سال، آناطولی تقریباً همیشه جزو متصرفات رهبران ممالک اسلامی بود و بنابراین الزام تعیین مرز مشخصی بر این منطقه وجود نداشت.

ـ به علت دور بودن از مرکز قدرت ایلخانیان و جانشینان آنها، کنترل قابل توجهی در کیفیت عقیدتی مردم وجود نداشت.

ـ در زمان حکومت دو سلسله "قره قویون لو" و "آق قویون لو" نیز اغلب سلاطین از آنچنان قدرتی برخوردار نبودند تا بتوانند تفتیش افکار و کنترل ارتباطات بین گروه ها را (که مرسوم تمام پادشاهان و حکومت های قوی آن دوره بود) بمرحله اجرا دربیاورند. هرآنگاه که پادشاهی قدرت و نفوذی می یافت، تمام توان اش صرف مبارزه با رقیبان سرسخت اش می گردید. همانطوریکه در مورد دو پادشاه قدرتمند "جهانشاه" و "اوزون حسن" ملاحظه گردید.

ـ تا قبل از ضمیمه شدن آناطولی بر خاک عثمانی، دین یا مذهبی که از طرف قدرتهای محلی در جامعه رسمیت یافته باشد، در آن سرزمین وجود نداشت و لذا ادیان جدید و یا عقاید سیاسی (ولو اینکه مغایر با زیربنای عقیدتی اکثریت جامعه بشمار می رفت)، بجز در موارد استثنا مورد اعتراض جامعه قرار نمی گرفت.

ـ نقشی که سلاطین مملوک مصر در سرتاسر این دوره در آناتولی بازی کردند، اغلب بصورت یک عامل پراکنده کننده بشمار می رفت که بر اغتشاش جامعه می افزود. این نقش تا زمان فتح سوریه و مصر در اوایل قرن شانزدهم توسط سلطان سلیم ادامه داشت[۱].

---

۱ ـ مزاوی همان گذشته، ص ۱۳۳.

تمام عوامل مذکور در فوق دست بدست هم داده و یک محیط اجتماعی ویژه ای را بوجود آورده بود که در آن تساهل مذهبی و حتی آزادی نسبی فعالیت های سیاسی رواج داشت. در نتیجه کم نبودند بدعت گزاران عقاید سیاسی و مذهبی (وقتیکه مورد آزار و تعقیب حکام جامعه مورد سکونت خویش قرار می گرفتند) جهت در امان ماندن از دست مخالفینشان، به آسیای صغیر پناه برده، به نشر و توسعه عقاید خودشان می پرداختند. در میان این عقاید، انواع مذاهبی (که گاهی رنگ سیاسی نیز بر خود می گرفت) با تمایلات سنی گری، شیعی گری و صوفی گری حتی بصورت افراطی ترین شکل آنها وجود داشت، و تعداد قابل توجهی از ساکنان ترکمن آناطولی هرکدام به یکی از این فرقه ها تعلّق پیدا کرده و از آن دنباله روی مینمودند. در این میان بازار درویشی و مرید و مراد بازی بصورت یکی از سنتهای غالب منطقه درآمده بود. در این باره گفته اند که: "زمانی هزاران درویش و دست کم دوازده فرقه درویشی در آناطولی بود که بزرگترین آنها فرقه مولوی بود..."[۱]

مولانا جلال الدین محمد مولوی رومی (٦٠٤ ـ ٦٧٢/ ۱۲۰۷ ـ ۱۲۷۳) یکی از عرفای پیشقدمی است که بهمراهی پدرش بین سالهای ٦١٦ـ٦١٨/ ۱۲۱۹ ـ ۱۲۲۱ از زادگاهش بلخ به آسیای صغیر رفت. او نیز همانند دیگران، آسیای صغیر را مکان مطمئنی جهت زیستن تشخیص داد بطوریکه در غوغای آن روز:

"... چون آتش فتنه تاتار روز به روز شعله ورتر می شد و زادگاه او از آشفته ترین نواحی قلمرو اسلامی آن روزگار شده بود، دیگر عزم وطن نکرد و در همانجا مقیم شد..."[۲]

وی سلسله درویشی مولویّه را در آن جا پایه ریزی کرد که هنوز هم پیروان آن فرقه در آسیای صغیر و بخصوص در شهر "قونیه" همه ساله یادبود وفات وی را با دست افشانی و آواز و چرخش زنده نگهمیدارند.

بغیر از مولوی شخصیتهای معروف دیگری چون بابا اسحق، صاری سلتوق، برق پاپا، یونس امره، حاجی بکتاش، حاجی بایرام ولی، قاضی بدرالدین سماونه و آق شمس الدین در آسیای صغیر به نشر و پخش عقاید خویش می پرداختند[۳]. از این بین حاجی بکتاش با عقاید افراطی شیعه گری خودش، جزو معروفترین آنان بشمار می رود. وی که نامش "سید محمد رضوی نیشابوری" (م ۷۳۸ هـ) بود، طریقه

---

۱ ـ وین دوسینیچ، همان، ص ۱۶۳.

۲ ـ دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، گزیدهٔ غزلیات شمس، پیشگفتار، صفحه ده.

۳ ـ مزاوی، همان، ص ۱۲۷.

بکتاشیه را پایه ریزی کرد و این طریقه احتمالاً دنباله تعالیم بابا اسحق و بابائیها بشمار می رود. تشکیلات معروف ینی چری را در کشور عثمانی به این فرقه نسبت می دهند[۱]. یکی دیگر از فرقه های معروف مذهبی ـ سیاسی آن دوره، فرقه حروفیه می باشد که در ایران تأسیس و در آسیای صغیر توسعه یافت. موسس این فرقه مردی بود بنام "فضل الله نعیمی استرآبادی" که در نیمه دوم قرن هشتم زندگی می کرده است. وی پس از آشکار ساختن عقاید خویش، مریدان فراوانی پیدا کرد. آنگاه به غضب "جلال الدین میرانشاه"، پسر تیمور گرفتار آمده و بدستور وی و به بهانه کفر و الحاد او را در شهر نخجوان واقع در منطقه ماوراء ارس (اران) کشتند[۲]. تولد وی در ۷٤۰/ ۱۳۳۹ و تاریخ قتل اش ۷۹۶/ ۱۳۹۳ ۸۰۰ و یا ۸۰٤ ذکر شده است. یکی از پیروان معروف وی بنام "شیخ ابوالحسن علی الاعلی" جهت ترویج و نشر عقاید مراداش به آسیای صغیر مهاجرت کرده، در آنجا با همیاری درویشان بکتاشیه به تبلیغ این مذهب سیاسی ـ فلسفی پرداخت. فرقه افراطی "علی اللهی" نیز که در قرن نهم هجری[۳] پیدا شد، پس از آنکه در اغلب نقاط کشور ایران بنامهای متفاوت پراکنده گردید، شاخه ای از آن نیز به آسیای صغیر راه یافت[٤]. در یک چنین محیطی بود که عقاید صوفیان صفویه اردبیل در کنار فرقه های یاد شده وارد آناطولی گردیده و طرفداران فراوانی پیدا کرد. گرایش فوق از زمان شیخ صفی الدین نخست در اردبیل و آذربایجان و مازندران و سواحل بحر خزر و سپس در مناطق دوردست پدیدار شد. در این میان طایفه های متعددی از ترکمنان آناطولی طوق پیروی از شیخ صفی را بر گردن نهادند. پیش‌آمدهای بعدی تاریخ وابستگی ترکمن ها را بر خاندان صفوی بیشتر کرد و مجموعه تحولات سیاسی ـ مذهبی چند سال بعد موجب گردید که قزلباشان ترکمن بعنوان نیروی نظامی خاندان صفوی درآمده، آنان را در تغییر مسیر تاریخ مملکت ما یاری بخشند.

---

۱ ـ لغتنامه دهخدا کلمهٔ بکتاشیه و نیز مراجعه شود به وین ووسینیچ، همان، ص ۱۵۵ و همچنین پطروشفسکی، همان، ص ۳۲۵.

۲ ـ صفا، همان، ج ٤، ص ٦۱ ـ ٦۲.

۳ ـ پطروشفسکی، همان، ص ۳۲۵.

٤ ـ این فرقه که برخی از تعالیم اسمعیلیه را همراه خود داشته و دارد، در ایران بنام علی اللهی خوانده می شود که شاخه های آن در هر منطقه نام جداگانه ای دارد. در آذربایجان آن را بنام قره قویون لو (بنام اتحادیه قبایل ترکمن که ظاهراً فرقهٔ مزبور در میان ایشان بوجود آمده است) و نیز گورن لر (بینندگان) می نامند و در ناحیهٔ رضائیه "ابدال بئی"، در قزوین "کاکاوند" و در مازندران بنام "خوجه وند" نامیده می شود. پیروان این فرقه در آسیای صغیر بخاطر اینکه در قرنهای نهم و دهم هجری در نهضت قزلباشان شرکت کرده بودند، بنام "قزلباش" خوانده می شد.

فصل دوم
از اردبیل تا تبریز
الف ـ صوفیان صافی

۱ ـ شیخ صفی
ـ وضع اجتماعی جوامع اسلامی در زمان شیخ صفی

در غوغای تهاجمات پشت سر هم و چند قرنی تازی و تـرک و تاتـار و تیمـور که بازار تصوف و عرفان رواج کامل داشت، شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی (۶۵۰ـ ۱۳۳٤/ ۱۲۵۲ ـ ۱۳۳٤) از صوفیانی بود که خوش درخشـید و در شـهر اردبیـل از سرشناس ترین چهره های عصر خود گردید.

موقعیت سیاسی و اجتماعی جوامع اسلامی آن روز توسعه و گسـترش عقایـد عرفانی و درویشی را ایجاب می نمود. تمام طول زندگی هشتاد و پنج سـاله شـیخ، یکی از دوره های پرالتهاب ممالک اسلامی بشمار مـی رفت. او یـک سـال بیشـتر نداشت که قوای مغول برای بار دوم متوجه ممالک اسلامی گـردید (۶۵۱/ ۱۲۵۳). بدنـبال آن پـس از کشـتار دوازده هزار نفـر از اسماعیلیان، دژهـای آنـان در نواحـی قهستان، رودبـار و المـوت بدسـت تاتـار سـقوط کـرد و ایـن خـود آغـازی بـر پایـان گردن فرازی آنان بود (۶۵٤/ ۱۲۵۶)، دو سال بعد (۶۵۶/ ۱۲۵۸) تـن نـاز پـرورده المستعصم باالله، آخرین خلیفه عباسی بضرب مالش چکمه پوشان هلاگوئی لگدمـال شد و بدین ترتیب جهان اسلام از قید سروران بغداد آزاد گردید، ولی چه سود که این امر گشایشی در زندگی مردم ببار نیاورد و حتی وضع بد آن روز را بدتر کرد.

وحشت و اضطراب مردم ستم دیده و بجـان آمـده از دسـت مهاجمیـن خارجـی، آنان را به روشهای گوناگونی جهت حفظ جـان و منالشـان وادار کـرده بـود. گـروهی از مبارزان روش ماندن و مقاومت کردن در مقابل میهمانـان ناخوانـده را در پیـش گرفتـه

بودند. آنان گاهی تمام زندگانی شان را جهت جلوگیری از غارت و چپاول نورسیدگان، در طبق اخلاص می گذاشتند. از این قبیل بود قیام سید شرف الدین در سال ٦٦٤/ ۱۲٦٥ در فارس بر علیه مغولان[۱]، قیام مردم اران در سال ٦٧٤/ ۱۲۷٥ برعلیه ایلخانان آباقاخان، قیام و تسخیر اصفهان بوسیله چادرنشینان لر در سال ٦٩۱/ ۱۲۹۱، قیامهای متعددی بین سالهای ٦۷۹ ـ ٦٨٩/۱۲۸۰ ـ ۱۲۹۰ از طرف روستائیان، نهضتهای معروف سربداران در مناطق مازندران ۷٥۰/ ۱۳٤۹، گیلان ۷۷۲/۱۳۷۰، کرمان ۷۷٥/ ۱۳۷۳، سمرقند و حوزه زرافشان ۷٦۷/ ۱۳٦٥ و غیره که ماندند و جنگیدند، یا مردند و از بین رفتند و یا بر روی اجساد دشمن پایکوبی کردند. گروه دیگری با عجز و زبونی سر در زیر پای دشمن نهادند و ضمن همکاری با آنان، زنجیر بردگی را به گردن گرفتند و عمری نام ننگ را با خود یدک کشیدند.

گروه سومی رخت سفر بستند و رنج غربت را بر زیستن در زنجیر مقدم شمردند. در این باره گفته اند که در ولایت دکن واقع در هند، ایرانی مهاجر بقدری زیاد بود که:

"... در برخی از بلاد نظیر احمدآباد... هر وقت یک ایرانی وارد آن بلاد می شد گمان می کرد به یکی از شهرهای ایران قدم نهاده است..."[۲]

و بالاخره اکثریت ساکن مردم، این صاحبان اصلی مملکت، طبیعی ترین راه موجود، یعنی ماندن و زیستن در زادگاه خویش را انتخاب نمودند[۳]. در این بین گروه قابل توجهی از آنان بخاطر فرار از نتایج روحی و روانی فشار و ستم و شکنجه اشغالگران، راه اعتکاف و گوشه نشینی و تصوف و عرفان برگزیدند تا در خانقاههای راکد و خاموش، از قیل و قال زندگی جامعه در امان باشند[٤].

---

۱ ـ مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۳۲۹.

۲ ـ همان بالا، ص ۳۷٥ به نقل از نویسندهٔ تاریخ فرشته.

۳ ـ اینان در عین حال که ستم ها و شکنجه ها و قتل عام های گروهی را از جانب خودی و بیگانه تحمل می کردند، موظف بودند تا هویت و فرهنگ ملی و همچنین آداب و سنت ها و رسوم مملکت را که از نسل قبل به امانت گرفته بودند، به آیندگان کشور و حتی فرزندان بیگانگان مهاجم منتقل سازند. در طول تاریخ، این روال، همیشه در بین مردم ما پابرجا بود، بدین معنی که آنان در مقابل خشم و خروش فاتحین، ابتدا به سکوت و انزوا می گرائیدند و پس از آنکه آبها از آسیاب می افتاد، آرام آرام رشته راه بری کشور را در دست می گرفتند. آنگاه میهمانان ناخوانده را به کرنش و تعظیم در مقابل فرهنگ کشور وادار کرده و سپس کسوت ایرانیت بر پیکر آنان می پوشانیدند. رمز تنوع در دین، نژاد و زبان مردم ایران در همین جاست!

٤ ـ اولین بار نبود که خانقاه نشینی و ترک دنیا مورد اقبال مردم وطن ما می گردید، بلکه از بدو پیدایش اسلام و حتی در دوران قبل از آن نیز مدعیان مرموزی عقاید " مرموزتر" ماوراء طبیعی را در بین پیروان خویش پراکنده می ساختند و بدینوسیله زندگی آنان را از مسیر طبیعی عقلی و فکری به بیراهه می کشانیدند.

علاوه بر آن، پیروی کردن از یک عارف مشهور، موجب در امان ماندن شخص از ستم و چپاول دولتیان بود، زیرا تعداد فراوانی از سلاطین و امرا و وزرای آن روز (به راستی یا به تزویر) نسبت به عرفا و پیروان آنان احترام می گذاشتند و شیخ صفی بعنوان معروفترین صوفیان آن زمان، مورد احترام فوق العاده گروه زیادی از دولتمردان آن عصر واقع شده بود و این امیر یکی از دلایل ازدیاد پیروانش بشمار می رفت و گویا به همین دلیل است که در کتاب "صفوة الصفا"[۱] تعداد کثیری از پیشه وران و بازرگانان را جزو مریدان وی بشمار آورده اند. از این قبیل بودند: شالدوزان و جواهریان و موزه دوزان و کفش دوزان و خبازان و دباغان و خیاطان و نجاران و جامه بافان و آهنگران و سراجان و کاریزکنان و بزازان و صابون فروشان و پسرکلوی نفت فروش و غیره...[۲]

ـ زندگی شیخ صفی

دوران تولد و کودکی وی را با افسانه هائی اغراق‌آمیز توصیف کرده اند[۳] از اینرو به چنین روایاتی می باید با احتیاط و تردید نگریست. ولی از مجموعه گفته ها و نوشته ها معلوم می شود که شیخ برادری داشته است در شیراز بنام صلاح الدین رشید و او بخاطر دیدار برادر مسافرتی به آن شهر انجام داده است و گویا در همین مسافرت با سعدی ملاقات کرده است. وی از شیراز به گیلان برگشته و با "شیخ تاج الدین ابراهیم" زاهد معروف گیلانی آشنا شده و به حلقه مریدان او وارد گشته است و ضمن ازدواج با دختر وی مسیر جانشینی شیخ گیلانی را بر خود هموار ساخته است. شیخ صفی الدین پس از مرگ مرشد خویش در سال ۱۳۰۰/۷۰۰ پیشوائی فرقه شیخ تاج الدین را نه تنها بمدت سی و پنجسال صاحب گردیده است، بلکه رهبری آن فرقه را پس از مرگ خویش به خانواده اش منتقل ساخته است. شیخ صفی در مدت پیشوائی صوفیان اردبیل به تبلیغات گسترده ای نسبت به عقاید آن فرقه دست زد و در زمان کوتاهی شهرت وی سرتاسر ایران، بخصوص نواحی آذربایجان، عراق عرب، عراق عجم، روم، دیار بکر و شروان را فرا گرفته، از اقصی نقاط فوق، مردم گروه گروه برای زیارت وی به جانب اردبیل سرازیر شدند. تعداد مشتاقان ملاقات با وی به اندازه ای بود که یکی از رجال آن دوره می نویسد:

---

۱ ـ راجع به مؤلف آن به صفحه بعد مراجعه گردد.

۲ ـ پطروشفسکی، همان گذشته، ص ۳۸٤.

۳ ـ مجیر شیبانی، تشکیل شاهنشاهی صفویه، ص ٥٦ به بعد به نقل از صفوة الصفا، باب اول، ص ۱۳ ـ ۱۲.

"... از راه مراغه و تبریز شمار طالبان و مشتاقان نمودم در سه ماه سیزده هزار طالب به این یک راه بحضرت شیخ آمدند و شرف حضور مبارک دریافتند، و توبه کردند و از باقی اطراف بر این قیاس..."[١]

ازدیاد مریدان شیخ موجب گردید که بیشتر از پیش توجه بزرگان مملکت بطرف او جلب گردد. از این میان غازان خان، رشیدالدین وزیر و پسران او، وزیر غیاث الدین محمد رشیدی و امیر احمد رشیدی و امیر اولوس امیر چوپان (رئیس ایل صحرانشین مغول سولدوز) و شخص ایلخان ابوسعید بهادرخان (از ٧١٦ تا ٧٣٦/ ١٣١٦ تا ١٣٣٥ حکومت کرده است) و امرای ولایت طالش و اکابر روم (آسیای صغیر) نسبت به شیخ ارادت داشته و او (و نیز استاد او شیخ زاهد) را ولی خود می شمردند[٢].

ـ مذهب شیخ صفی

در مورد اعتقادات مذهبی شیخ صفی، منابع مختلف روایات متفاوتی را نقل کرده اند بدین معنی که از دوران شیخ جنید به بعد مذهب شیخ را شیعه ذکر نموده اند و هر اندازه که بطرف نسل های بعدی صفویه نزدیکتر می شویم، ادعای شیعه بودن جد اعلای آنها (شیخ صفی) بطور روشنتر اعلام شده است. علاوه بر آن پادشاهان اولیه صفویه شجره نامه ای بر خود بسته اند که براساس آن شیخ صفی الدین را با بیست و یک پشت به امام موسی کاظم (هفتمین امام شیعیان دوازده امامی) می رسانند. منبع مورد استفاده صفویان بعدی نسبت به ادعاهای خود کتابی است بنام "صفوة الصفا" که بوسیله "توکل ابن بزاز" از مریدان شیخ صدر الدین ــ فرزند شیخ صفی ــ نگاشته شده است (در حدود ٧٥١ هـ/ ١٣٥٠م)[٣]. مورخین و محققین امروزی با ارائه دلایل کافی ثابت کرده اند که ادعاهای صفویان بعدی واقعیتی نداشته است و آنان بخاطر اینکه اعتبار خویش را در میان مریدان شیعی مذهب خود بالا ببرند، به بیان چنین مطالب تحریفی دست زده اند. مزاوی در این باره می نویسد که کتاب "صفوة الصفا" بوسیله شخصی بنام "ابوالفتح حسینی" در دوره شاه طهماسب اول (٩٨٤ـ ٩٣٠/١٥٧٦ـ ١٥٢٣) بازنویسی و تصحیح گردیده است. و در متن اصلی این کتاب هیچگونه اشاره ای به شیعه و یا سید بودن شیخ صفی وجود ندارد. علاوه بر آن وی با اشاره به کتاب جغرافیائی "نزهة القلوب"

---

١ ـ مجیر شیبانی، همان بالا، ص ٦٠ به نقل از سلسلة النسب.

٢ ـ پطروشفسکی، همان گذشته، ص ٣٨٤.

٣ ـ مزاوی، همان گذشته، ص ١ ـ ٢ ـ ١٢٢ و نیز مراجعه گردد به مطالب حاشیهٔ آن کتاب (شماره ٢٨ ص ١٧١).

نوشته حمدالله مستوفی قزوینی می نویسد:

"... اکثر مردم اردبیل مذهب شافعی دارند و مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه هستند..."

و نتیجه می گیرد که چگونه ممکن است شخصی "شیعه" و "سید" باشد و در عین حال مورد قبول و احترام عظیم مردم شافعی مذهب قرار گیرد. علاوه بر آن، احمد کسروی نیز یکی از کسانی است که تحقیقات عمیقی در این مورد انجام داده و بر غیرواقعی بودن شجره نامه صفویان صحه گذاشته است. وی ضمن بررسی کتاب فوق الذکر (صفوة الصفا) می نویسد که این کتاب

"... قدیمیترین منبع در باره شیخ صفی و اعقابش است؛ ولی این کتاب متأسفانه به همان صورتی که نوشته شده بود بدست ما نرسیده است. نسخی که بدست ما رسیده در دست مریدان خاندان صفوی گرفتار انواع و اقسام تحریفات شده است... مریدان آن خاندان هر عبارت و یا حکایتی از کتاب ابن بزاز را که اشاره بر غیر سید بودن و غیرشیعی بودن شیخ صفی داشته، عوض کرده اند و یا اینکه آنها را کلاً از بین برده اند. آنها حکایات و عباراتی بدان افزوده اند که با عقیده و مرام خودشان جور درمی‌آید... بنابراین هرگونه حکایت و عبارتی هم که دلالت بر سیادت آن خاندان داشته باشد محل اطمینان نیست..."[1]

و بدین ترتیب کسروی نتیجه می گیرد که اولاً شیخ صفی سید نبوده است و این ادعا را اعقاب وی بر او بسته اند. ثانیاً شیخ صفی یک نفر سنی شافعی بوده است و اعقاب او تشیع را بر وی بسته اند و ثالثاً شیخ صفی الدین به زبان های فارسی و آذری (لهجه ترکی آذربایجانی) تکلّم می کرده است ولی در طول حوادث سالهای بعد، اعقاب وی فقط به زبان ترکی بیان مطلب می کرده اند.

ـ نتیجه

شیخ صفی الدین نه شیعه بود و نه سیّد و در اسناد و منابع موجود اینکه خود وی چنین ادعائی کرده باشد وجود ندارد و اگر هم مشاهده گردد، حقیقت ندارد و این لقب را (بطوریکه گفتیم) شیوخ بعدی بخاطر مرام های سیاسی و رونق بازارشان بر وی آذین ساخته اند. این امر در آن زمان به اندازه ای روشن بوده است که "عبیداله خان ازبک" (سلطان ازبکستان) طی نامه ای به شاه طهماسب چنین می نویسد:

"... ما با آن طایفه گفتگو و مجادله داریم که مذهب و ملیت پدران خود را گذاشته تابع بدعت و ضلالت شیاطین شده، طریق برحق را برطرف کرده رفض و

---

۱ ـ مزاوی، همان بالا، ص ۱۲٤ ـ ۱۲۳.

تشیّع اختیار نموده..."[1]

در جای دیگر در ادامه نامه می افزاید:

"... پدر کلان شما جناب مرحوم شیخ صفی را هم چنین شنیده ایم که مردی عزیز و اهل سنت و جماعت بوده..."

در دنباله این نامه موضوع سیادت "ساختگی" آنان مورد شک و تردید و حتی سرزنش قرار گرفته و می نویسد:

"... دیگر ایشان دعوی فرزندی و محبّت حضرت مرتضی علیه السلام می کنند از دو بیرون نیست، فرزند آن بزرگوار هستند یا نیستند. چون دعوی فرزندی می کنند چرا که حضرت رسول صلی علیه و سلّم فرموده که هرکس پدر کس دیگر را گوید که پدر من است و پدر او نباشد، آن کس به بهشت درنمی‌آید و اگر فرزند مرتضی علی علیه السلام اند، آن بزرگوار کدام مرده را از گور بدر آورده و سوخته است (منظور سوزانده است. م) و چند کس را ریش و ابرو تراشیده در گوش حلقه انداخته خلیفه اسلام ساخته..."[2]

شیخ صفی الدین در مدت سی و پنجسال پیشوائی دراویش اردبیل، نه لاف سلطنت زد و نه گزاف امامت و الوهیت[3]! اما قدرت عظیمی از خود بجای گذاشت که از نیروی اغلب امرای همزمان خویش کمتر نبود. این نیرو تا زمانیکه رهبران صالح داشت، نه تنها خطری برای حکومتگران آن روزگار بشمار نمی رفت، بلکه اغلب مورد حمایت آنان نیز قرار می گرفت ولی یکی دو نسلی بیشتر طول نکشید که رهبران آن به بهانه "غزوه" و "جهاد" هوس سروری و تاجداری کردند و این خود شروعی بر یک حادثه جدید تاریخی بود.

۲ـ از شیخ صدرالدین تا شیخ ابراهیم

ـ شیخ صدرالدین

شیخ صدرالدین موسی (٦٧٣ـ ٧٩٤/١٣٠٤ـ ١٣٩٢) سی و یک سال داشت که ریاست فرقه صفویه را بعهده گرفت. دوران طولانی ریاست وی توام است با سالهای احتضار قدرت ایلخانان مغول و پیدایش اسف بار تیمور گورکان در صحنهٔ تاریخ ایران و

---

۱ ـ صفا، همان گذشته، ج ۱ و ۵، ص ١٤٢ به نقل از احسن التواریخ، ص ۲۳۱ ـ ۲۳۰.

۲ ـ اشاره به ساختن خلیفه دروغین (عمر) از باب استهزا و تمسخر که در عهد صفویه می کرده اند و نوعی از تفریحات بوده. به نقل از صفا، همان بالا، ص ١٤٣.

۳ ـ از شیخ جنید به بعد رهبران صفوی ادعاهائی مبنی بر الوهیت و امامت داشته اند که در صفحات آینده مطرح خواهد شد.

بهمین دلیل کشت و کشتار و ناامیدی در سطح مملکت به اعلا درجه خود رسیده بود و این امر موجب شد که تعداد پناهندگان به جرگهٔ درویشی رو به افزایش نهد و بر نفوذ شیخ صدرالدین بیش از پیش بیفزاید. و این خود باعث گردید که علیرغم احترام فراوانی که در بین سلاطین آن دوره داشت، برخی از امرا از قدرت وی به وحشت بیفتند. بطوریکه " ملک اشرف مظفرالدین موسی چوپانی" او را به تبریز طلبید، و مدت سه سال نزد خود نگاهداشت[1]. در دوران وی گرجیان به مسجد اردبیل حمله کرده، درِ آن را کنده و با خود بردند[2]. با وجود آنکه مریدان شیخ آنرا از مهاجمین بازپس گرفته، دوباره در جای اولیه اش قرار دادند، معهذا این امر باعث شد که کدورت و کینه بین این دو گروه شدیدتر شود و بهانهٔ "غزوه" و "جهاد" را (که به وسیله نوادگان شیخ انجام گشت و موجب قتل عام گرجیان شد) تحت عنوان "کفّار" و دشمنان اسلام فراهم سازد.

ـ شیخ خواجه علی

در مدت سی و شش سال ریاست وی[3] (۷۹٤ ـ ۱۳۹۲/۸۳۰ ـ ۱٤۲۷) کشت

---

۱ ـ مجیر شیبانی، تشکیل شاهنشاهی صفویه، ص ٦۲.

۲ ـ مزاوی، همان گذشته، ص ۱۲۹.

۳ ـ در دورهٔ همین شیخ بود که دیدار معروف تیمور لنگ با او در اردبیل روی داده است (و ما در اول این فصل بدان اشاره کردیم). درست است که این امر مورد تردید تعدادی از محققین و مورخین قرار گرفته است ولی به اعتقاد ما قرائن تاریخی سالهای بعد نشان می دهد که پیش‌آمدی نزدیک به چنین حادثه ای اتفاق افتاده است به چند دلیل:

دلیل اول عبارت از اینست که تا زمان خواجه علی (براساس منابع تاریخی) اغلب پیروان فرقهٔ صفوی "فقط" بخاطر ارادت قلبی (همانند پیروان تمام فرقه های درویشی) بدان می پیوستند و این امر ادامهٔ طبیعی مسیری بود که از دوران " شیخ تاج الدین ابراهیم" به بعد پیش می رفت. علاوه بر آن (بطوریکه گذشت) دو عامل مهم دست یابی به آرامش و امنیت موجب الحاق آنان به فرقه می گردید. چنین کسانی اکثراً از افراد عادی ای تشکیل می شدند که از شمشیرزنی و ماجراجوئی فاصله داشتند. در تأئید این عقیده اشاره می کنیم به واقعه ای که نسبت به شیخ صدرالدین اتفاق افتاد. وی پس از اینکه بوسیلهٔ خان امیر چوپانی در تبریز بازداشت گردید و سپس از دست لشکریان وی به گیلان فرار کرد، مریدان او از " جانی بیگ خان" حاکم قبچاق درخواست کردند تا امیر متعدی را تنبیه سازد و او نیز... از راه شروان به ایران حمله آورد و وارد آذربایجان گردید و وی را دستگیر کرد و به قتل رسانید..." (مجیر شیبانی، همان گذشته، ص ٦۱ به نقل از سلسلپ النسب، ص ٤۳). بنابراین مریدان شیخ اگر چنانچه اهل رزم و شمشیر بودند، بخاطر جان مرشد خویشتن خود را به آب و آتش می زدند تا رهایش سازند، نه اینکه از امیر دیگری درخواست تنبیه ملک اشرف را بکنند!

دلیل دوم عبارت از اینست که کیفیت اعتقادی مریدان ترک نسبت به مرشدان شان از این تاریخ بخصوص از دو نسل بعد بصورت افراطی جلوه گر شده است و بقول فضل الله ابن روزبهان " ابلهان رومی" مانند مسیحیان از خود " ثالث ثلاثه" ایجاد کردند و شیخ جنید را الله و فرزند او حیدر را

و کشتارهائیکه بوسیله تیموریان انجام می گردید به نهایت شدت خود رسیده بود. از طرف دیگر تیمور نسبت به شیوخ صوفیه احترام فوق العاده ای قائل بود و در نتیجه با پیروان آنان نیز مدارا می کرد و این امر موجب گردید که افراد بیشتری به جرگه صوفیان صفوی ملحق شوند و قدرت وی بیشتر از قبل افزایش یابد. وی در آخر عمر به قصد زیارت مکه و عتبات حرکت کرد و در موقع بازگشت در سال ۸۳۰ /۱٤۲۷ در بیت المقدس درگذشت.

ـ شیخ ابراهیم (معروف به شیخ شاه)

از سال ۸۳۰/ ۱٤۲٦ به مدت بیست و یکسال رهبری صوفیان اردبیل در اختیار وی قرار داشت و او مانند اجدادش به زهد و تقوی معروف بود و تمام این مدت صوفیان در صلح و آرامش بودند و مورد احترام دولتمردان آن روز قرار داشتند. یکی از وقایعی که در زمان وی اتفاق افتاد و موجب گردید که فرقه فوق یک قدم بیشتر بجانب قدرت نزدیکتر شود، پیوستن پیروان انقلابی "شیخ بدرالدین" به حلقه درویشان اردبیل بود.

"شیخ بدرالدین محمود"[۱] فقیه و صوفی بلندآوازه ای بود که ابتدا قاضی عسکر و مشاور وزیر امیر موسی (فرزند "بایزید ایلدرم" سلطان عثمانی) بود. در جنگی که جهت اخذ قدرت بین امیرموسی و برادرش "محمد" (که بعدها بنام سلطان محمد به قدرت رسید) اتفاق افتاد، او جانب سرور خویش را گرفت و در نتیجه پس از پیروزی محمد، به نیقیه تبعید شد. او در خفا به نشر عقایدی پرداخت که مبتنی بر دعوی مهدویت بود و با اخذ و تلفیق پاره ای از مبادی تصوف ابن

"ابن الله" خواندند و ضمن تحسین و ستایش جنید می گفتند که: "او واحد (خدای) زنده است و جز او خدائی نیست" (پطروشفسکی همان گذشته، ص ۳۸٤ به نقل از فضل الله روزبهان خونجی، ص ٦٥ ـ ٦٦). و چون می دانیم که عقاید افراطی در میان ترکمن های آناطولی فراوان بود، بطور حدس می توانیم نتیجه بگیریم که اینان همان قبایل آزاد شده بوده اند. و بالاخره می دانیم که لااقل هفت قبیلهٔ از قبایل موجود در آناطولی، مریدی شیوخ صفویه را قبول کرده بودند. مقر زندگی آنان قبل از ملاقات تیمور و خواجه علی (قبل از سال ۸۰٤ هجری) در آناطولی و شام بوده است، پیدایش آنان در کنار رؤسای بعدی صفوی نمیتواند تصادفی باشد مگر آنکه ـ بشرحی که گذشت ـ بوسیلهٔ تیمور به اردبیل آمده باشند. علاوه بر آن لااقل تا زمان سلطنت شاه طهماسب اول، در رفتار آنان نسبت به شیوخ خود یکنوع نمک شناسی و قدردانی مشاهده می گردد و این امر نشان می دهد که در صدد بودند تا نسبت به "سروران" خود دین شان را ادا نمایند و در این راه واقعاً با صفا و صمیمیت عمل می کردند و این خود نشانی بر اینست که ملاقات تیمور و خواجه علی "میتواند" حقیقت داشته باشد.

۱ ـ عیناً و بطور خلاصه از کتاب دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران، دکتر زرین کوب، ص ۷۰ نقل گردیده است.

عربی با برخی از عقاید غلاّط شیعه، توانست تعداد کثیری از عناصر ناراضی را با مقاصد خود همراه کند. نهضت وی که بوسیله دو تن از پیروانش در نواحی غربی آسیای صغیر قدرت سلطان محمد و وحدت قلمرو او را بخطر می انداخت، بوسیله خود او نیز در نواحی روملی بصورت طغیان ظاهر گشت و در نتیجه سلطان به دفع وی همت گماشت و شیخ بدرالدین به دستور وی محاکمه و مصلوب گردید (۸۱۹/ ۱٤۱٦). پیروان وی نیز گروهی جذب بکتاشیه عثمانی شدند، گروه دیگری در سوریه باقی ماندند ولی اکثریت شان به ایران آمده، به پیروان صفویه پیوستند. مشاهده می گردد که در نتیجه وقایعی که از زمان شیخ صفی الدین تا مرگ شیخ ابراهیم اتفاق افتاد، فرقه مذکور قدم به قدم به سوی قدرت کشیده شده است بدین معنی که علاوه بر اوج گرفتن قدرت معنوی و روحانی شیوخ صفویه که از زمان شیخ صفی الدین شروع گردیده بود، رهائی اسرای ترکمن در زمان شیخ خواجه علی و پیوستن آنان به حلقه صوفیان صفوی یک نیروی نظامی قهاری تحت ریاست سران آن قرار داده بود که بطور کامل العیار در اختیار مرشدان خویش بودند. پیوستن گروه کثیری از پیروان شیخ بدرالدین بدین فرقه (که سابقه انقلاب و ستیز با بزرگترین قدرت نظامی آن زمان یعنی عثمانی را داشتند و نیز به افراطی ترین نوع عقاید "غلاّط شیعه" آراسته بودند) ایده ئولوژی ستیز و انقلاب را در بین آنان رواج داد. تمام عوامل فوق در انتظار پیدایش رهبری بلندپرواز و سرسخت بود تا این سازمان نظامی ـ معنوی را بسوی یک انقلاب واقعی سوق دهد و این شخص بزودی در سال ۸۵۱ /۱٤٤۷ پس از مرگ شیخ ابراهیم پیدا شد.

ب ـ صوفیان غازی

۱ ـ سلطان جنید (۸۵۱ـ ۸٦۰ هـ/۱٤٤۷ـ ۱٤۵۵م)

ریاست وی هم زمان بود با مرگ شاهرخ فرزند تیمور (در سال ۸۵۰/ ۱٤٤٦) و در نتیجه تجزیه کامل بازمانده ممالک تیموری و هرج و مرجی که تمام امپراطوری را در بر گرفته بود و این خود موقعیت مناسبی شد تا سلطان جنید به بهانه جهاد و غزا با کفار، نقشه های سیاسی ـ نظامی خود را شروع کند و بهمین دلیل مریدان فراوانی از اقصی نقاط به اردبیل فراخواند و لشکر منظمی ترتیب داد. در این زمان دو قدرت معتبر که رقیب یکدیگر نیز بودند، در دو منطقه آذربایجان و دیار بکر، بنام های "قره قویون لو" و "آق قویون لو" وجود داشتند. رقابت این دو نیز ــ در دراز مدت ــ بنفع شیخان غازی تمام شد. قدرت یافتن فوق العاده جنید، موجب نگرانی جهانشاه پادشاه قره قویون لو شد و لذا عموی جنید بنام شیخ جعفر را

(که حاکم اردبیل نیز بود) وادار کرد تا برادرزاده اش را از آن شهر اخراج کند[1]. جنید الزاماً اردبیل را ترک گفته (۸۵۱/ ۱٤٤۷) به پیش " مراد دوم" سلطان عثمانی رفت[2]. در آنجا نیز علیرغم استقبال " ظاهراً" گرم سلطان، اجازه اقامت طولانی نیافت و به قونیه سفر کرد. مشایخ آن شهر (که شاید چنین شخصیتی را برای برهم زدن آرامش شهر و نیز انحراف تصوف مولویه خطرناک می پنداشتند) به اتهام الحاد او را از شهر بیرون کردند. آنگاه وی به سوریه رفت و با استقبال باقی مانده پیروان " شیخ بدرالدین" مواجه شد. و اما طولی نکشید که از آنجا نیز به اتهام " قصد" اغوای مردم و برهم زدن آرامش شهر طرد شد. آنگاه به طرابوزان رفت و پس از ورود به شهر، بر علیه " کفار" نصارای بیزانس به " غزوه" و " جهاد" پرداخت و در نتیجه از آن شهر نیز طرد شد. بالاخره به دیار بکر رفت و مورد پذیرش گرم اوزون حسن آق قویون لو رقیب جهانشاه قره قویون لو گردید. ضمن اقامت سه ساله در آنجا، رابطه دوستانه نزدیکی با امیر دیار بکر برقرار ساخت و حتی گفته اند که سلطان آق قویون لو به وی " ارادت مریدانه" داشته است. در این میان اوزون حسن خواهر خود " خدیجه بیگم" را به نکاح جنید درآورد. بنظر می رسد پس از این واقعه بود که جنید مذهب نیاکان خویش " تسنن" را بکناری گذاشته و به مذهب شیعه گرائید. پذیرش مذهب فوق بوسیله جنید، موجب تحول جدیدی در بین صوفیان اردبیل گردید، زیرا که پیروان ترکمن شیعه مذهب صفویان از این تاریخ به بعد بیشتر از پیش نسبت به مرشدان هم مذهب خودشان کمر ارادت و سرسپردگی بستند. اتحاد وی با اوزون حسن نیز موجب بالا رفتن اعتبار او گردید و یکبار دیگر او را در راه ادامه هدفهای خویش دلگرم ساخت. بطوریکه از آنجا دوباره به اردبیل بازگشته، با فراهم کردن یک سپاه ده هزار نفری بقصد جهاد با کفار " چرکس" به حدود شروان لشکر کشید و در جدالی که بین او و " خلیل سلطان" پادشاه شروان در کنار رودخانه کور روی داد، صوفیان شکست خوردند و سلطان جنید کشته شد (۸٦۰/ ۱٤۵۵).

۲ ـ سلطان حیدر (۸٦۰ـ ۸۹۲ هـ/۱٤۵۵ ـ ۱٤۸۷م)

پس از قتل جنید وقفه ای موقتی در گسترش و اوج نهضت صفویه پدیدار

---

۱ ـ علت اصلی اختلاف این دو نفر این بود که جعفر که از شیخ ابراهیم (پدر جنید) از نظر سنّی بزرگتر بود، از همان اول ریاست خاندان صفوی را حق خویشتن می دانست. اکنون که شیخ ابراهیم مرده بود وی خود را برای این مقام شایسته تر تصور می کرد.

۲ ـ زرین کوب، همان گذشته، ص ۷۳.

گردید. زیرا که فرزند او "حیدر" هنوز متولد نشده بود. حیدر پس از تولدش تا نه سالگی در دربار آق قویون لو به سر برد. اوزون حسن که در اینمدت جهانشاه را کشته و مقر سلطنت اش را به تبریز منتقل کرده بود، وی را بعنوان حاکم اردبیل به آن شهر گسیل داشت. چندی بعد اوزون حسن بعلت علاقه ای که به خواهرزاده اش (حیدر) داشت، دخترش بنام حلیمه و معروف به "عالم شاه بیگم" را به عقد ازدواج وی درآورد. حلیمه، نوه دختری امپراطور مسیحی طرابوزان بود و نام مسیحی وی (که از جانب مادرش سینتا خاتون بر وی گذاشته شده بود) مارتا بود. او پس از آنکه شیخ جعفر ــ عموی پدرش ــ را از اردبیل اخراج کرد، به بسیج سپاهیان ترکمن خویش پرداخت. سپس برای اینکه وحدت و هویتی بدانان ببخشد و روحیه جنگجوئی و سلحشوری را در سپاهیان بالا ببرد، کلاهی از "سقرلات سرخ"[۱] یک شکل که دور تا دور آن دوازده ترک تعبیه شده بود، برای آنان تهیه کرد و از آن تاریخ به بعد آنان را سرخ کلاه و یا قزلباش[۲] نامیدند. وجود دوازده ترک سمبلی از دوازده امام شیعیان و نشانی از اعتقاد آنان به مذهب شیعه بود. هریک از قبیله های ترکمن تحت رهبری ریاست همان قبیله قرار داشت که بنام "خلیفه" انجام وظیفه می کرد و مجموع خلیفه ها رئیسی داشتند که از جانب حیدر تعیین می شد که او را "خلیفة الخلفا" می نامیدند. دستورات مرشد کامل مستقیماً به فرد اخیر صادر می شد و او آن فرامین را به خلفای قبایل ابلاغ می کرد. قزلباشان ریش می تراشیدند و دارای سبیلهای دراز بودند و کاکلی بر سر تراشیده خود باقی می گذاشتند. ایشان به هنگام حمله شعاری را با صدای بلند بدین مضمون میخواندند: "ای پیر و مرشد، جانم بفدایت"[۳] وی از این هنگام به بعد جهت بالا بردن کارآئی نظامی افراد خویش همت گماشت و در تهیه وسایل جنگی آنچنان پیشرفت کرد که اردبیل را به یک مرکز مهمات تبدیل نمود. وی در سال ۸۸۸/ ۱٤۸۳ همانند پدرش بعنوان "غزوه" و "جهاد" با کفار چرکس، به حدود شیروان تاخت و با تعدادی اسیر و مقداری غنائم به اردبیل بازگشت. قسمتی از غنائم را به سلطان یعقوب[٤]، فرزند اوزون حسن تقدیم نمود. سال بعد با موافقت سلطان آق قویون لو به جهادی دوباره همت گماشت. اما بجای حمله به کرکس ها، بخاطر گرفتن انتقام خون پدر (و برخلاف رای یعقوب) به

---

۱ ـ سقرلات یا سقرلاط نوعی از جامهٔ پشمین است که از فرنگ آورند و به رنگ سرخ تند می باشد. به نقل از صفا، همان گذشته، ج ۱ و۵. او نیز از فرنود سامر ص ۱۹۰۸ نقل کرده است.

۲ ـ در زبان ترکی "قزل" بمعنای طلا و رنگ سرخ است و "باش" بمعنای سر؛ در اینجا منظور از قزلباش یعنی "سرخ سر" و یا "سرخ کلاه" می باشد.

۳ ـ پطروشفسکی، همان گذشته، ص ۳۸۸.

٤ ـ که اینک پس از پدر بر اریکه سلطنت در تبریز تکیه زده بود.

شماخی پایتخت شروانشاه حمله کرد و چون این عمل برخلاف قولی بود که به سلطان یعقوب داده بود، با کمک نظامی فرد اخیر سپاهیان حیدر تار و مار شدند و خود وی نیز در حین جنگ کشته شد (۸۹۲ /۱٤۸۷)[۱].

با کشته شدن حیدر نهضت صفویه از پای ننشست! سلطان یعقوب هرچند که هر سه فرزند حیدر را به همراهی مادرشان (که خواهر خودش نیز بود)، پس از مرگ حیدر، در دژ استخر زندانی کرد (۸۹٤ /۱٤۸۸). ولی اجل به او نیز مهلت نداد و چهار سال بعد چشم از جهان فروبست.

اگر بازماندگان آق قویون لو، بخاطر دستیابی به سلطنت، از نزاع خانوادگی چشم پوشی می کردند، شاید تأسیس دودمان صفوی مدتی به عقب می افتاد، اما آنان چنین درست اندیشی را نداشتند. بدنبال ستیز بین "رستم میرزا" و "بایسنقر" ـ دو مدعی سلطنت ـ و پناهنده شدن دومی به شروانشاه، رستم میرزا "سلطان علی" (فرزند ارشد حیدر) و خانواده اش را از زندان آزاد کرده به همراهی گروهی از سپاهیان خویشتن (جهت گرفتن انتقام خون پدر و جدش) به شروان فرستاد[۲]. خبر آزادی او و برادرانش بزودی به گوش پیروان وی رسید و آنان را از اقصی نقاط مملکت بسوی "مرشد" جدید کشانید. سلطان علی در نزدیکی اهر و مشکین شهر نیروی فرخ یسار (شاه شروان) را تار و مار کرد و بایسنقر را به قتل رسانید (۱٤۹۳/۸۹۹)[۳]. بدنبال پیروزی فوق بسرعت بر قدرت و اعتبار علی افزوده شد و رستم میرزا از ترس اینکه مبادا این سیل غیرقابل مهار بنیاد خود او را نیز برکند، تصمیم گرفت تا علاج واقعه قبل از وقوع بکند. لذا لشکری برای مهار کردن وی فرستاد. در جنگی که کنار اردبیل بین دو لشکر اتفاق افتاد علی به قتل رسید و اسماعیل و برادرش به حاکم لاهیجان بنام کارکیا میرزا (که شیعه مذهب نیز بود) پناه بردند. اسماعیل در مدت شش سال پناهندگی، بطور محرمانه با مریدانش در تماس بود. درخواستها و حتی اصرار الوند میرزا (جانشین رستم میرزا آقا قویون لو) جهت استرداد اسماعیل از کارکیا میرزا بجائی نرسید[٤].

نتیجه

از ظهور جنید تا استقرار سلسله صفویه در حدود پنجاه و شش سال طول

---

۱ ـ زرین کوب، همان گذشته، ص ۷۵.

۲ ـ مجیر شیبانی، همان گذشته، ص ۷۱.

۳ ـ همان بالا به نقل از احسن التواریخ، نسخهٔ خطی کتابخانه ملی پاریس.

٤ ـ همان بالا، ص ۷۱ به بعد.

کشید. در این مدت نسبتاً کوتاه، تغییرات فوق العاده ای در شخصیت شیخان فرقه به وقوع پیوست و این تغییرات از نظر ماهیت روانشناختی "شیعه سازان" و اینکه مذهب فوق در چه جوی کشور پنهاور ایران را فرا گرفته است، جالب توجه است. اینک به گونه ای کوتاه به تفسیر آنها می پردازیم:

۱ ـ زمانیکه ریاست فرقه درویشی به جنید رسید، کلمه پیشوند "شیخ" (که تا آن روز آذین نام نیاکان وی بود) با کلمه "سلطان" جا به جا شد و بنام سلطان جنید معروف گردید. این خود نشانگر آن است که وی از همان شروع، بلندپروازانه هوای هم شأن شدن با سلاطین دوره خویش را داشته است و اعمال بعدی وی نشانگر این ادعا بود. لقب سلطان از او به فرزندش حیدر نیز منتقل شد و بالاخره اسمعیل آن را به "شاه" مبدل ساخت. بنابراین جنید و پسرش حیدر برخلاف نیاکانشان و نیز همه دراویش و عرفا و صوفیان (که اغلب دنیا را بی ارزش انگاشته و دنیاپرستان را به چشم حقارت می نگرند) بدنبال ریاست و مقام می گشتند و جهت بدست آوردن قدرت "دنیوی" به هرگونه تلاش و سخت کوشی آماده بودند.

۲ ـ یکی دیگر از تغییراتی که در دوره ریاست جنید پدیدار شد، جایگزین شدن مذهب اجدادی وی از "سنت شافعی" به "شیعه دوازده امامی"[۱] بود. ظاهراً چنین تغییری در پیشبرد اهداف دور و دراز وی اجتناب ناپذیر می نمود، زیرا که مذهب سنت بعنوان مذهب اکثریت مردم مملکت، حرفی برای گفتن نداشت و بجز از حمایت شدن از جانب رجال سنی مذهب و حکومت های وابسته به آنان، نقش دیگری بعهده نداشت، در صورتیکه اقلیت شیعه، چه بصورت شیعه اسمعیلیه و چه بنام شیعه دوازده امامی (بجز از دورانی که علمای آن بخاطر آماده نبودن زمینه قیام، در انتظار فرصت به عمل تقیه می پرداختند) اغلب با دولتهای خودکامه زمان خویش در حال جدال و مبارزه به سر می برد. علاوه بر آن همانطوریکه در گذشته نیز بیان کردیم، پیروان جنگجو و شمشیرزنی که دربست گوش به فرمان مرشدان خود داشتند، اغلب از ترکمنان شیعه مذهب آسیای صغیر تشکیل می شدند، بهمین دلیل پیروی از مذهب تسنن از جانب شیخان اردبیل میتوانست تضاد زیربنائی اعتقادی در بین این دو گروه بوجود آورد و دیر یا زود بنوعی اختلاف بیانجامد. لذا منطق ایجاب می کرد که "مراد" و "مرید" معتقدات واحدی داشته باشند. اینکه چنین اندیشه عاقلانه ای کی و چگونه در جنید پیدا شده است، و آیا او واقعاً به مذهب شیعه ایمان آورده بود و یا اینکه یک تصمیم گیری کاملاً مصلحتی وی را بقبول آن مذهب کشانید، مطلبی است که منابع در اظهارنظرش سکوت کرده اند. همان گونه ای که در گذشته نیز گفتیم،

---

۱ ـ در این مورد از عقاید مرحوم کسروی سود جسته ایم. نقل از مزاوی، همان گذشته، ص ۱۲۲.

میتوان حدس زد که یک چنین ایده ای در دوران سرگردانی اش در آسیای صغیر پدیدار شده است. زیرا در این مسافرت، پس از ورودش به سوریه، باقی مانده[1] پیروان "شیخ بدرالدین" بدو گرویدند و چون اینان بداشتن اعتقادات غلاط شیعه شهرت داشتند تا آنجا که مرشد قبلی خودشان شیخ بدرالدین را بعنوان "مهدی" پذیرفته بودند، میتوانستند در پذیرش شیعه (به افراطی ترین نوع آن) در جنید موثر باشند. علاوه بر آن براساس منبع فوق[2] شیخ بدرالدین در زنده بودنش توانسته بود گروهی از مریدان صفویه را به مکتب خود جذب نماید و همین گروه اخیر (که در کنار شیخ بدرالدین به عقاید افراطی وی گرویده بودند) پس از مردن او "احتمالاً" پیروی از جنید را دوباره (در طول مسافرت اش در سوریه)، پذیرفته اند و همان اوصاف ماوراء الطبیعی ملکوتی را که نسبت به بدرالدین قائل بودند در مورد جنید نیز ابراز داشته اند و این امر پس از بازگشت آنان به اردبیل به همراهی جنید، مورد پذیرش بقیه پیروان او نیز گردیده است. نظر بر اینکه جنید به درویش بودن خالی راضی نبود، بلکه آرزوهای دور و درازی در سر می پرورانید، لذا از زودباوری ساده لوحانه اطرافیان خویش نهایت استفاده را برد. او و دو نسل بعدی اش (حیدر و اسمعیل) بخاطر پیشرفت اهدافشان، به استحمار پیروان خود و مردم مملکت می پرداختند. بدین معنی بطوریکه گذشت، در لابلای اعتقادات مریدان شان نسبت به آنان مراتبی تا حد خدائی وجود داشت و آنان نیز بخاطر دستیابی به هدف های بلندپروازانه شان، از انکار و تکذیب آن خودداری می کردند و با فریب و ریا، زودباوران ساده دل آن روز را از مقام ملکوتی خودشان مطمئن می ساختند و این نهایت دوروئی و نیرنگ و ریا بود.

در این باره یکی از محققین می نویسد[3]:

"پیروان طریقت علناً شیخ حیدر را خدا (الله) و پسرش را پسر خدا (ابن الله) صدا می کردند... آنها در ستایش او می گفتند: او تنها موجود روی زمین است، معبودی جز او وجود ندارد! حماقت و جهالت آنها بدانجا رسید، که اگر کسی صحبت از مرگ شیخ جنید می کرد، زندگی را بکامش تلخ می نمودند و اگر کسی می گفت که قسمتی از وجود او تباه شده، صبای وجود او را (سرش را) در مهب هبا[4] قرار می دادند. وقتیکه حیدر پس از مرگ پدرش رهبریت را بدست گرفت،

---

١ ـ گروهی از آنان قبلاً به شیخ ابراهیم پیوسته بودند (به صفحه ٣٨ مراجعه شود).

٢ ـ زرین کوب، همان گذشته، ص ٧١.

٣ ـ مزاوی، همان گذشته ص ١٥٢ ـ ١٥١ به نقل از خنجی و نیز مینورسکی تاریخ عالم آرای امینی، ص ٦٢.

٤ ـ یعنی در معرض باد قرار دادن، به هدر دادن (فرهنگ معین).

خلیفه های پدرش از اطراف و اکناف جمع شده و احمقانه پیوندهای الوهیت وی را اعلام کردند... تعدادی از قبایل روم، طالش و سیاه کوه (قرجه داغ) در اطراف او جمع آمدند و او را معبود خود ساختند و نماز و عبادت را بکنار نهادند و شیخ را قبله حاجات و مسجد آمال خود کردند. این ادعای معبودیت در اسماعیل، پسر حیدر به اوج خود رسید. اسماعیل در اشعار خود به نسل خود که از ذریه علی (ع) و فاطمه (س) است، افتخار می کند. وی معتقد بود: که ذات باریتعالی در علی (ع) مجسم شده است و او (خودش) اغلب با خدا بود ولی حالا دیگر در روی زمین ظاهر شده است. هبه های نبوت و امامت در شخص او جمع آمده است... وی بصورت نورالهی، خاتم و مهر پیامبران و مرشد کامل و امام راهبر متجلی شده است... شکل حلاجی "اناالحق" در وجود او متبلور گشته است..."

در سرتاسر منابع دوران صفوی در مورد اعتقاد داشتن به معجزات، کرامات و مقامات "مرشدان کامل" از جانب پیروانشان سخن ها رفته است. بنا به خاطرات سیاح ونیزی[١]:

"متابعان این صوفی (اسمعیل)، خاصه لشکریانش او را مانند خدائی می پرستند. بعضی از آنها بی سلاح به جنگ می روند و معتقدند که مرشد در گرمگاه مصاف، حافظ و مراقب آنان خواهد بود... به همان سان که مسلمانان روی زمین همه جا جمله لا الاه الا الله، محمداً رسول الله را بر زبان جاری می کنند، ورد زبان ایرانیان لا اله الا الله اسمعیلاً ولی الله است. همه کس بویژه سپاهیان اش وی را جاودانی می شمرند..."

جنید و حیدر و اسمعیل سه نسلی از رهبران فرقه اردبیل بودند که صداقت و صمیمیت و اطاعت و شکسته نفسی را که از ارکان اصلی تصوف و عرفان بشمار می رود، بکناری نهاده با دروغ و خودستائی و فریب و نیرنگ، مذهب تشیع را در ایران (برای بار دیگر) پایه گذاری کردند. اگر جنید و حیدر در "جهاد" ها و "غزوه" ها به قلع و قمع بیرحمانه باصطلاح "کفار" می پرداختند، اسمعیل، این کودک خردسال سیزده ساله، زندگی مردم سرتاسر ایران را بازیچه رویاهای کودکانه و ساده لوحانه خود و مریدانش قرار داد.

---

١ ـ صفا، همان گذشته، ج ٥/١، ص ١٤٧ به نقل از: یادداشتهای بازرگانی که ناشر آن معلوم نیست، در مجموعه ای بنام مسافرتهای جهانگردان ونیزی که در سال ١٨٧٣ در لندن چاپ شده است و نیز ترجمهٔ تاریخ ادبیات ایران، براون ٤ ص ٤٠ و همچنین تاریخ سیاسی اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص١٥٥.

" سپس اسمعیل مادر خود را فراخواند که
از جهتی با سلطان یعقوب خویشاوندی
داشت...
چون معلوم شد که به عقد یکی از امیران
حاضر در نبرد دربند درآمده بوده است،
پس از طعن و لعن وی فرمان داد تا او را
در برابرش سر بریدند!
گمان نمی کنم از زمان " نرون" تاکنون
چنین ستمکاره خونآشامی به جهان آمده
باشد."[1]

فصل سوم

از تبریز تا قزوین

اسماعیل در تلاش قدرت

علیرغم اصرار الوندمیرزا به حاکم لاهیجان در مورد اخراج اسمعیل از آن شهر و فرستادن او به تبریز کارکیا از حضور اسمعیل در خاک خودش اظهار بی اطلاعی کرد. حتی گفته اند که شاه "کاظم بیک ترکمن" را به همراهی سیصد نفر از سوارانش برای بازگرفتن اسمعیل به لاهیجان فرستاد، اما:

" ... کارکیا شاهزاده صفوی را در قفسی گذاشته بر درختی بیاویخت و پیش فرستاده الوندمیرزا سوگند یاد کرد که اسمعیل روی خاک تحت قلمرو وی نمیباشد."[2]

در این میان کلیه پیش‌آمدهای سیاسی بنفع اسماعیل پایان میپذیرفت. بطوریکه اختلافات طولانی خانواده آق قویون لو که موجب گردید تا هرج و مرج و ناآرامی تمامی مناطق حکومت زیر فرمان شان را فرا گیرد، بدانان فرصت نداد تا بتوانند به غائله اسماعیل (قبل از اینکه رشد کند) پایان بخشند.

اسماعیل در اواسط محرم ۱۴۹۹/۹۰۵ با هفت نفر از اطرافیانش از

---

۱ ـ لرد استانلی، سفرنامه های ونیزیان در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص۴۰۸ و ص۲۵۱ به نقل از راوندی، تاریخ اجتماعی ایران ج ۲، ص ۳۸۱.

۲ ـ مجیر شیبانی، همان گذشته، ص ۷۵ به نقل از حبیب السیر، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس.

لاهیجان به قصد اردبیل خارج شد و:

" در عرض راه ارباب حلاوت و صوفیان پاک طینت از روی عقیدت در هر منزلی از منازل، از طوایف روم و شام بموکب اعلی می پیوستند..."[1]

وی پس از زیارت قبور اجدادش در اردبیل، ابتدا به قراباغ و سپس به ارزنجان و آنگاه به طالش رفت و در شهر "ارجوان" نزدیک آستارا به تشکیل ارتش خویش پرداخت. سپاه فوق از هفت قبیله ترکمن آسیای صغیر (آناتولی) ترکیب یافته بود که اسامی آنها را در گذشته بیان کردیم. او نام این ارتش را به تبعیت از پدرش "قزلباش" نهاد و به سبک گذشته کلاه قرمز رنگ دوازده ترکی بدانان فراهم ساخت. آنگاه از رود کر گذشت و برای گرفتن انتقام خون پدر به شروان حمله کرد. پس از فتح شروان، فرخ یسار را به قتل رسانید و جسد او را سوزاند، مقابر پادشاهان آن سرزمین را ویران کرد، از سرهای مردم شروان برجی برپا ساخت، استخوانهای خلیل الله (پدر فرخ یسار) را که قاتل پدرش بود از قبر بیرون آورده و آتش زد[2].

سال بعد پس از تصرف باکو به محاصره شهر گلستان پرداخت. در این میان الوندمیرزا (پادشاه آق قویونلو) با یک سپاه سی هزار نفری به مصاف اسمعیل شتافت. پس از زد و خوردهای پراکنده که حدود یکسال طول کشید و نتیجه کلیه آنها بنفع اسماعیل تمام شد، بالاخره وی در محل "شرور" با هفت هزار قزلباش به استقبال الوندمیرزا رفت. علیرغم کمی نفرات اش، الوندمیرزا را شکست داده، تعداد زیادی از لشکریان وی قتل عام شدند ولی او خود را از مهلکه بیرون کشیده به ارزنجان گریخت (۹۰۷/۱۵۰۱)[3]. میدان برای اسمعیل خالی شده بود و رقیبی برایش باقی نمانده بود، لذا از همانجا بسوی تبریز رهسپار گردید.

موقعیت مذهبی ایران در بدو تأسیس سلسله صفویه

زمانیکه خطبای شیعی مذهب بدستور شاه اسماعیل صفوی (پس از فتح تبریز) بنام دوازده امام خطبه خواندند و صدای موذنین از گلدسته های مساجد آن شهر با افزودن عبارت "اشهدانّ علیاً ولیّ الله" و "حیّ علی خیرالعمل" به اذان، بگوش ساکنین آن شهر رسید، حسن روملو (یکی از مورخین برجسته آن دوره) که به این وقایع اشاره کرده است، نوشت:

---

۱ ـ مجیر شیبانی، همان بالا ص ۷۶ به نقل از تاریخ جهان آرای عباسی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس.

۲ ـ همان بالا، ص ۸۶ به بعد.

۳ ـ همان بالا، ص ۸۶ به بعد.

" این عبارت، که مخصوص مذهب شیعه اثنی عشری است بمدت پانصد و بیست و هشت سال بگوش کسی نخورده بود." [١]

آخرین بار که انجام مراسم شیعه بعنوان مذهب رسمی ایران و بغداد برچیده شد سال ۱۰۶۰/٤٥٢ [٢] بود که پس از تسلّط طغرل سلجوقی بر بغداد و برافکندن بساط حسن بساسیری [١]، بوقوع پیوست. درست است که در فاصله این مدت (تا ظهور سلسله صفویه) مذهب شیعه هرگز از صحنه مملکت ایران حذف نگردید و برعکس، اغلب مبارزات سیاسی ـ اجتماعی بوسیله پیروان شیعه اتفاق افتاد، معهذا (بجز در موارد استثنائی و در سرزمینهای محدود) در طول این مدت هرگز شیعه بعنوان مذهب رسمی کلیه ساکنان مردم ایران درنیامد. تا قبل از جلوس شاه اسماعیل به تخت سلطنت، اکثریت ساکنان کشور ما به مذهب سنت بودند. شیعیان امامیه [٣] در عراق عرب در نواحی کوفه و بصره و حلّه و نیز در شهرهای ری و آوه و قم و اردستان و فراهان از اکثریت برخوردار بودند. تمامی منطقه مازندران و گیلان (به استثنای بخشی از بزرگان شهر)، از شیعیان امامیه بوده اند. در قسمت خراسان منطقه بیهق، بخصوص شهر سبزوار [٤] و چند ناحیه از جبال البرز از جمله دیلم و طوالش [٥] و رودبار از اکثریت شیعه برخوردار بوده اند. مردم ساوه به مذهب تسنن شافعی بوده اما اطراف آن را شیعیان تشکیل می دادند. در شهر کاشان برعکس، شیعیان ساکن شهر بودند و سنیان در روستاهای اطراف اقامت داشتند. دین رسمی ایران به روش اهل تسنن بود و از میان چهار مذهب سنّی، خاندان های تیموری و جغتائی و پیروان آنان وطایفه های ترک نژاد شرقی و قبیله های بلوچ و افغان، کیش حنفی داشتند و در ناحیت های جنوبی و مرکزی و غربی ایران مذهب شافعی غلبه داشت [٦].

اسماعیل در تبریز

اسماعیل پس از پیروزی " شرور" بسوی تبریز رفت و در میان استقبال شایان

---

١ ـ مزاوی، همان گذشته، ص ۲۷.

۲ ـ بر ما معلوم نیست که اساس محاسبهٔ حسن روملو بر چه معیاری بوده است ولی با احتساب تاریخ فوق این مدت ٤٥٥ سال می شود نه ۵۲۸ سال!

۳ ـ پطروشفسکی همان گذشته ص ۳۷۲ به نقل از نزهته القلوب مستوفی، ص ۳۱، ۳۸ و ٤٠.

٤ ـ پطروشفسکی همان بالا ص ۳۷۲ به نقل از نزهته القلو مستوقی، ص ۳۱ و۳۸ و ٤٠.

۵ ـ در این مناطق اسمعیلیان اکثریت داشته اند. همان بالا.

٦ ـ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ۱۳۲.

و بی نظیر مردم، وارد آن شهر شد. وی در اوائل سال ۱۵۰۱/۹۰۷[1] (تقریباً بلافاصله پس از ورود به شهر) خود را پادشاه اعلام کرد و سپس دستور داد تا بنام خویشتن سکه بزنند. در یک روی سکه ها جمله عربی "لا اله الا الله ـ محمداً رسول الله ـ علی ولی الله"[2] و روی دیگر آن جمله: "السلطان العادل الکامل الهادی الوالی ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادرخان الصفوی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه" و در اطراف سکه اسامی چهارده معصوم ضرب شده بود. بطوریکه ملاحظه می شود، برخلاف کسانیکه ادعا کرده اند که شاه اسماعیل بخاطر ملیت و وحدت دوباره ایران تلاش می کرد، اولین قدم پس از ورود وی به تبریز، در بسط و توسعه زبان عربی بوده است.

آنگاه به فکر افتاد تا با سرعت هرچه بیشتر مذهب شیعه را در بین مردم سنی مذهب تبریز برقرار سازد و در این راه به هرگونه قتل و شکنجه و آزار مردم دست زد. اقدامات افراطی اسماعیل در باصطلاح "شیعه سازی" شهر تبریز حتی موجب وحشت اطرافیان وی نیز گردید. گروهی از نزدیکان و ریش سفیدان به حضور شاه جدید رفته و اظهار داشتند:

"قربانت شویم دویست سیصد هزار خلق که در تبریز است چهار دانک آن همه سنی اند، و از زمان حضرات تا حال این خطبه را کسی برملا نخوانده و می ترسیم که مردم بگویند که پادشاه شیعه نمی خواهیم و نعوذبالله اگر رعیت برگردند چه تدارک در این باب توان کرد. پادشاه در جواب گفت: مرا به اینکار بازداشته اند و خدای عالم و حضرات ائمه معصومین همراه منند و من از هیچکس باک ندارم، بتوفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند، شمشیر می کشم و یک کس را زنده نمی گذارم."[3]

و راستی که اسماعیل تعارف نمی کرد! مبارزه و مقاومت در مقابل اراده این کودک خردسال بجز کشت و کشتار و قتل عام وحشتناک و سوزاندن تر و خشک با هم نتیجه دیگری در بر نداشت. وی پس از ورود به تبریز دستور داد تا استخوانهای تمام کسانی را که مسئول کشته شدن پدرش "حیدر" بودند از قبر درآورده و:

"... در ملاء عام در کنار سرهای بریده گروهی از دزدان و روسپیان بسوزانند..."[4]

---

۱ ـ مزاوی، همان گذشته ص ۳۳.

۲ ـ مجیر شیبانی، همان گذشته، ص ۸۹.

۳ ـ مجیر شیبانی، همان بالا ص ۹۰، به نقل از تاریخ شاه اسماعیل نسخه خطی ب.م.

٤ ـ مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران جلد ۲، ص۳۸۳ به نقل از تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۱۵۲.

خشم و نفرت مردم تبریز وقتی به منتهی درجه رسید که وی دستور داد تا استخوانهای یعقوب (پادشاه متوفای آق قویونلو) را از قبرش که در باغ قیصریه تبریز قرار داشت، درآورده و آتش زدند. هر قدر اعتراض مردم بیشتر می شد، خشونت وی نیز شدیدتر می گردید. وی بخاطر تحقیر و استهزاء سنی مذهبان به تشکیل نهاد " تولائیان و تبرائیان" اقدام کرد. بدین معنی که افرادی انتخاب شدند تا:

"... بعد از اتمام اذان، تبرّا و لعن و طعن بر اعداء دین محمدی و تولی بر آل او نمایند و به تبرائیان فرمودند که در کوچه ها و بازارها و محلات می گشته، لعن و طعن بر خلفای ثلاث و بر سنیان و اعدای حضرات دوازده امام و بر قاتلان ایشان مینموده و مستمعان به بانگ بلند کلمه بیش باد و کم باد گفته، هریک از این معنی تکاهل و تغافل ورزند، تبرداران و قورچیان به قتل ایشان بپردازند..."[1] سپاهیانش: "... حتی زنان آبستن را، با جنین هائی که در شکم داشتند کشتند..." و خود او نیز دستور داد: " سیصد تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هریک را دو نیمه کردند..." و سپس اسماعیل به ترتیبی که در بالا نوشتیم دستور اعدام مادر خویش را صادر کرد.

سرانجام بخاطر استقرار مذهب شیعه، تنها در تبریز بیست هزار نفر از مردم سرشان علف شمشیر شیعه سازان قزلباش ترک نژاد گردید.

استقرار تشیّع در ایران

اسماعیل پس از فارغ شدن از کار تبریز، به استقرار شیعه در کل مملکت ایران همت گماشت. در آن تاریخ کشور ایران به دوازده حکومت محلی تقسیم شده بود که هرکدام از آنها بوسیله امیر یا پادشاهی بصورت مستقل اداره می شد[2]. وی قبل از هر کس به همراهی دوازده هزار نفر از سپاهیان قزلباش، به سراغ دشمن دیرینه اش یعنی سلطان مراد رفت. در حوالی همدان با سپاه وی (که بیش از

---

۱ ـ مجیر شیبانی همان گذشته ص۹۰ به نقل از تاریخ شاه اسماعیل نسخهٔ خطی، ب.م. و نیز تاریخ ادبیات ایران ج ٤ ص ٤٢. و نیز احسن التواریخ نسخهٔ خطی بریتیش موزئوم لندن.

۲ ـ آن مناطق و اسامی پادشاهان شان عبارت بودند از: ۱ ـ شاه اسماعیل در آذربایجان. ۲ ـ سلطان مراد آق قویونلو در قسمت اعظم عراق عجم. ۳ ـ مرادبیک بایندر در یزد. ٤ ـ رئیس محمدکره در ابرقو. ۵ ـ حسین کیای چلاوی در سمنان و فیروزکوه. ٦ ـ باویک بیک پرناک در عراق عرب. ۷ ـ کاظم بیک بن جهانگیر بیک بن علی بیک در دیار بکر. ۸ ـ سلطان حسین میرزا (شاهزاده تیموری) در خراسان. ۹ ـ امیر ذوالفنون در قندهار. ۱۰ ـ بدیع الزمان تیموری در بلخ. ۱۱ ـ ابوالفتح بایندر در کرمان. ۱۲ ـ قاضی محمد کاشانی و جلال الدین مسعود در کاشان.

هفتاد هزار نفر بود) برخورد کرد، وی را شکست داد و او به شیراز فرار نمود. اسماعیل بدنبال وی وارد شیراز شد، اما قبل از رسیدن وی سلطان مراد به شوشتر گریخته بود (۹۰۹/ ۱۵۰۳). وی مدتی در آن شهر اقامت کرد. در حوزه علمیه شیراز علمای معروفی تدریس می کردند که از نظر علمی مقامات عالی داشتند.

"شاه اسماعیل امر به احضار آنان کرد و فرمان داد تا خلیفه گان سه گانه را دشنام گویند ولی آنها از این کار خودداری کردند زیرا تقیه در نزد آنان (یعنی اهل سنت) معمول نیست"[۱]. پس فرمان داد همگی آنان را بکشند. مدتی بعد (در اوائل سال ۱۵۰٤/۹۱۰) به سراغ حسین کیای چلاوی، حاکم مازندران رفت. حاکم از ترس اسماعیل به "دژ استا" پناهنده شد. شاه آب رودخانه حبله را بسوی قلعه برگردانید و اهل قلعه همگی تسلیم شدند و سپاهیان اسماعیل: "بر احدی ابقا نکردند... و حسب الامر، تمام اهل قلعه به وادی عدم روی نهادند و در آتش قهر قهرمانان دهر، ماده و نر، خشک و تر، نادان و دانا، و پیر و برنا بسوختند..."[۲]

آنگاه حسین کیا را دستگیر کرد و در قفس آهنین:

"بوم‌آسا نگاهداشت تا بعلت اغراض نفسانی و دیگر اسباب، مرغ روحش قفس قالب را شکسته به عالم آخرت پیوست..."[۱]

سپس پادشاه شیعه ساز جهت تنبیه "رئیس محمدکره"، حاکم ابرقو رهسپار یزد شد. او نیز از ترس مهاجمان صوفی به برجی که نقارخانه گفته می شد پناه برد:

"فرمان لازم الاتباع شرف نفاذ یافت که در پای آن برجی که مقر کرده بود، هیمه بسیار جمع سازند و آن را بر زیر هم چیده آتش انتقام برافروزند... غازیان عظام نردبان بر دیوار نهاده و او را با دو سه مفلوکی که آنجا بودند پائین آوردند... شاه دین پناه فرمود تا "کره" را مانند حسن کیا در قفس آهنین به بدترین حالی محبوس ساختند... در روزیکه نایره غضب شاهی اشتعال یافته بود، در میدان بلده اصفهان هیمه فراوان جمع گردانیدند و آتش در آن زده محمدکره را با جمعی از نوکرانش با جسد حسن کیا و جمعی دیگر از سالکان طریق عصیان در دنیا به عقاب الیم و عذاب نار جحیم رسانیدند... و احتراق جسد حسن کیا و محمدکره و متابعانش در حضور ایلچی روم بوقوع انجامید و خاکسترش را بباد دادند."[۳]

آنگاه وی جهت گوشمالی "سلطان حسین میرزا" حاکم خراسان (که در ارسال

---

۱ ـ صفا، همان گذشته ج ۵/۱ ص۱۶۰ به نقل از حبیب اسیر ٤ ص ٤٦۹ ـ ٤۷۵ در بارهٔ فتح عراق و فارس.

۲ ـ راوندی همان گذشته، ج ۲ ص۳۸۰ به نقل از روضة الصفا، همان ج ۸ ص۱۶.

۳ ـ راوندی همان گذشته، ص ۱۷.

عرض تبریک بجای "شاه اسماعیل" براساس عادت گذشته وی را "اسماعیل میرزا" خطاب کرده بود)، و بدین دلیل درخور تنبیه بود! بدان صوب حرکت کرد و در بین راه وارد طبس گردید و چون استقبال مردم در خور شأن وی نبود "السلطان العادل الکامل"[1] امر به قتل مردم آن شهر نمود! سپس او در جدالی بر شیبک خان ازبک پیروز شد، کلیه ساکنین شهرستان مرو[2] را قتل عام کرد. پس از خاتمه کار شیبک، به "شیعه سازی" هرات تمایل پیدا کرد و بهمین منظور:

"یکی از ملازمان وزیراش نجم ثانی را برای اعلام ورود بدان شهر گسیل داشت. مأمور فوق وارد هرات شد و... از راه نارسیده چند تن را سر برید و قاضی هرات را که در "لعنت بر اعدای دین و دولت" تعلل ورزیده بود با خطیب شهر در مسجد گردن زد و سپس کلانتر شیخ الاسلام را پیش چشم هرویان همانجا به قتل آورد و پنجهزار تومان نقد را که مردم برای نجات شیخ الاسلام گرد آورده بودند، تصرف نمود و گفت: هرکس لعنت بر خلفای ثلاثه می کند یک تومان از این زر باو می هم. شیعیان خبردار شدند و لعن کردند و هر سری یک تومان زر گرفتند، و آن چنان واهمه ای در دل مردم هرات کار کرد که چون او را می دیدند قالب تهی می کردند... و در آن چند روز قریب به ده هزار نفر از کدخداهای بزرگ سنی را کشت که می گفت لعنت کنید، تا ایشان اندک ایستادگی می کردند، بدست خود گردن می زد، تا می گفت از ترس او همان دم به آواز بلند ناچار لعنت می کردند."[3]

سیاست غلط "شیعه سازی" اسماعیل در هرات موجب گردید که در آن شهر دشمنی و عداوت و کینه و نفرت بین مردمان اش تولید شده و جنگ و کشتار و دسیسه چینی و برادرکشی برقرار گردد. بطوریکه در ذیقعده ۹۱۸/ ۱۵۱۲[4] شهر هرات دوباره به چنگ عبیدالله خان ازبک (برادر شیبک خان ازبک) افتاد. با این پیروزی شعله انتقام کسانیکه بوسیله شیعیان شکنجه و نابود شده بودند، برافروخته شد و این شعله تر و خشک را با هم سوزانید تا بدانجا که برخی از بیگناهان را نیز بپای دار فرستاد. بطوریکه:

"هر روز بحکم آن خان بی ایمان (عبیدالله خان ازبک) پنج شش کس بواسطه تشیع به اقوال جهال در چهارسوق هرات کشته می شدند و روستائیان بی دیانت و شهریان با خیانت با هرکس که عداوتی داشتند او را گرفته بنزد قاضی

---

۱ ـ یکی از القاب وی بود.

۲ ـ مجیر شیبانی همان گذشته، ص ۱۲۶.

۳ ـ صفا همان گذشته ج ۵/۱ ص ۱۵۹ ـ ۱۵۸ به نقل از عالم آرای صفوی ص ۳۴۸ ـ ۲۴۷.

٤ ـ همان بالا ص ١٦٤ به نقل از احسن التواریخ ص ۲۲۲.

می برند که این مرد در زمان قزلباش لعن ابوبکر و عثمان کرده است. بسخن آن دو گواه جاهل، قاضی به قتل آن مظلوم حکم می داد..."[1]

چند ماهی بعد شاه صفویه هرات را دوباره از دست ازبک ها بیرون کرد. او نیز دوباره:

" ... تمام آنهائیکه... به ازبکان مخفیانه کمک نموده بودند شدیداً تنبیه نمود..."[2]

در روز چهارشنبه ۲ رجب ۹۲۱/بیست وسوم اوت ۱۵۱٤ شاه اسماعیل در مصاف سلطان سلیم عثمانی که در چالدران اتفاق افتاد برای اولین بار مزه شکست را چشید! این شکست در روحیه وی تأثیر فراوان نمود و او را به گوشه گیری و انزوا کشانید. از این تاریخ مدت نه سال فرصت داشت تا ضمن تثبیت آرامش در کشور پهناور خویش، پایه های مذهب نوبینداش را محکم تر سازد. زمانیکه شاه صفوی در سال ۱۵۲٤/۹۳۰ و در سن سی و هشت سالگی از ترک دنیای خاکی ناگزیر گردید، مذهب شیعه برای بار دوم و به سبکی تازه در سراسر کشور ایران رسمیت یافته بود. فرزند خردسال وی، " شاهنشاه دین پناه" بنام شاه تهماسب پس از او به پادشاهی رسید. وی در " حدود" سال ۱۵۳٤/۹٤۰ بدنبال سقوط شهر تبریز بوسیله سپاهیان سلیمان کبیر (سلطان عثمانی) پایتخت را به شهر قزوین انتقال داد و پنجاه و سه سال پادشاهی وی در بتریز و قزوین (تا سال ۱۵۷٦/۹۸٤) کفایت می کرد تا مذهب شیعه بعنوان یک نهاد اجتماعی مورد پذیرش و احترام اکثریت مردم جامعه قرار گیرد.

حاصل کلام

ملت خسته و رنجور از راه دارز و پرپیچ و خمی که در مدت نهصد سال پس از اسلام پیموده بود، اینک می رفت تا بطریق دیگری تن ناتوان اش آماج تازیانه ترک و تازی گردد. با پیدایش خاندان صفوی کشور ایران برای چندمین بار! آبستن پیش‌آمدهای تازه ای گردید. تقدیر چنین بود که این بار مریدان ترک آناتولی در رکاب " مرشدان کامل" خویش با جنگ و خونریزی و قتل و کشتار مسیر تازه ای بر تاریخ کشور ایران ترسیم کنند و آنگاه در کنار عالمان دین، اتحاد مثلثی تشکیل دهند تا بتوانند بهتر و بیشتر و باصطلاح قانونی تر خون مردم بلا دیده ایران را مباح شمارند. اگر در گذشته نهصد سال تمام عرب و ترک و مغول، هرکدام به تنهائی قاتل جان مردم

---

۱ ـ مجیر شیبانی همان گذشته ص ۱۳۱.

۲ ـ همان بالا ص ۱۹۱.

ما بودند، از سال ۹۰۷ به بعد (یعنی از تکیه زدن شاه اسماعیل صفوی بر تخت سلطنت در تبریز) خودی و بیگانه در کنار هم و بکمک هم به کندن بنیاد این مردم بدبخت پرداختند. در رأس این مثلث، "مرشد تاجدار" قرار داشت. گفته اند که وی ایرانی نژاد بود، معهذا کوچکترین نشانی از علاقه به ایران و ایرانی در وی وجود نداشت. از دوران نیای اش شیخ جنید، با سنت ترکمنی پرورش یافته بود، زیرا که شیخ جنید خواهر اوزون حسن آق قویونلو را به زنی گرفته بود و پدرش نیز دختر این پادشاه ترکمن را! بنابراین مادر و مادربزرگ اش فرهنگ بیگانه ترکی را بمدت دو نسل پشت سر هم در اوصاف وی بجای گذاشته بودند و بهمین دلیل است که

"... او اگرچه به شیوه همه بزرگ زادگان و شاهان و شاهزادگان زمان، پارسی می دانست و شعر پارسی هم می گفت، لیکن ترکی را بعنوان زبان مادری دانسته و دیوان اصلی او بدان زبان تنظیم یافته بود..."[1]

علاوه بر آن شاه اسماعیل نه تنها به ایرانی بودن خودش در هیچ کجا اشاره ای نکرده است بلکه وی:

"... در اشعار خود به نسل خود که از ذریه علی (ع) و فاطمه (س) است افتخار می کند..."[2]

درست است که تقریباً کلیه مورخین و محققین "به حق" سلسله صفویه را ایرانی تبار دانسته اند و معتقدند که برای اولین بار پس از سال ۱۰۵۵/٤٤٧[3] حکومت ایرانی بدست شاهان صفوی تشکیل گردید، ولی در رفتار و کردار شاهان فوق (لااقل تا زمان شاه عباس صفوی) کمتر نشانه ای از ایران دوستی وجود ندارد. هنوز زخم شمشیر سپاهیان جرار عرب و ترک و چنگیز و هلاکو و تیمور بر پیکر مردم ایران التیام نیافته بود که شاه اسماعیل بنام دین و مذهب بر این زخم نمک پاشی کرد و در کشت و کشتار مردم ایران صرفاً بخاطر اینکه به مذهب شیعه نیستند، آنچنان تندروی کرد که تاریخ با شرمندگی تمام از آن یاد می کند. شاه جوان صفوی هرآنگاه که لازم می دانست، دستور قتل عام مردم را در عالم رویا (و حتی در بیداری) از "مقامات بالا" دریافت می نمود! زمانیکه وی دروازه های شهر تبریز را گشود "... از شش بهر مردم تبریز تنها دو بهر کیش دوازده امامی داشتند..."[4] و لذا "مقامات بالا" کار

---

۱ ـ صفا همان گذشته ج ۵/۱ ص ۱۲۹.

۲ ـ مزاوی، همان گذشته ص ۱۵۲ به نقل از مینورسکی "شعر شاه اسماعیل اول" در مجله BSOAS جلد ۱.

۳ ـ سال پایان یافتن حکومت دیلمیان بوسیله رکن الدین طغرل بیک محمد که در بغداد اتفاق افتاد.

٤ ـ صفا همان گذشته ج ۵/۱ ص ۱۵۸، نقل از عالم آرای صفوی.

ساختن مردم کافر! تبریز را در کف باکفایت "خاقان اسکندر شأن" قرار دادند و او نیز در امر تولی و تبرای تبریزیان حدود بیست هزار نفر از سرهای آنان را با شمشیر سرخ کلاهان از تن جدا ساخت. وی در امر زجر و شکنجه گناهکاران ابتکارات نوی بکار برد و بدینوسیله بر غنای "فرهنگ" آدم کشی و شکنجه افزود. گویند دستور داد بدن حاکم ابرقو را عسل مالیدند و او را در قفسی گذاشتند و در معرض نیش زنبوران بیشمار قرار دادند و او را بهمین حال به همراه سپاه می بردند تا در اصفهان با هفت تن از اطرافیان وی با قفس در آتش انداختند و سوزاندند! (٩١٠/ ١٥٠٤) در مورد کشتن شیبک خان ازبک روایات باورنکردنی از وی (که گویا بازمانده از نفرت انگیز ترین وسیله شکنجه اقوام وحشی تاتار و تیمور بوده است) نقل کرده اند:

" شاه اسماعیل اول پس از آنکه در سال ٩١٦ هجری، در نزدیکی شهر مرو بر شیبک خان ازبک غلبه کرد و شیبک خان کشته شد، از شدت خشم سه ضربت شمشیر بر جسد بیجان او زد و بصوفیان گفت: هرکه سر مرا دوست دارد از گوشت این دشمن بخورد. خواجه محمود ساغرچی که در آن معرکه حاضر بود گفته است که پس از فرمان شاه ازدحام صوفیان برای خوردن جسد شیبک خان بجائی رسید که جمعی تیغها کشیدند و بجان یکدیگر افتادند و آن مرده بخاک و خون آغشته را مانند لاشخوران از یکدیگر می ربودند و میخوردند."[١]

ذبیح الله صفا نیز با اشاره به روایتی از مورخی مجهول می نویسد: شاه پس از دستیابی بر جسد شیبک خان دستور داد تا چهار دست و پای وی را از مرفق زانو بریدند و دست او را به آقا رستم پادشاه مازندران[٢] فرستاد و او نیز چون "... دست بریده شیبک خان را دید زهره اش شکافت و بیهوش افتاد..."[٣] و لابد به دستور همان بالا نشینان "السلطان العادل الکامل" دستور فرمودند: "... که سر پر شر او را از بدن جدا ساخته پوست کندند و پر کاه کرده به سلطان بایزید پادشاه روم فرستادند..." و آنگاه دستور داد که استخوان کله شیبک را در طلا گرفته و قدحی ساختند و "... در آن جام شراب ریخته و در مجلس بهشت آئین بگردش درآوردند...".

---

١ ـ نصراله فلسفی/ زندگانی شاه عباس اول ج ٢ ص ١٢٦ ـ ١٢٥ (حاشیه) و نیز شجاع الدین شفا، از کلینی تا خمینی، ص ١٤٧ و نیز صفا همان گذشته ج ٥/١ ص ١٠٤.

٢ ـ امیرحسن روملو در این باره می نویسد: "حاکم مازندران آقا رستم روزافزون، روزی پیش از فتح خراسان بر زبانش جاری شده بود که دست من است و دامن شیبک خان! چون خاقان اسکندرشأن شیبک خان را به قتل آورد، حکم کرد که درویش محمد یساول یک دست شیبک خان را به ساری برده در دامن آقا رستم اندازد بنا برآن اعراض کرده رحلت نمود" (احسن التواریخ، ص١٢٤) به نقل از صفا همان بالا ص ٩٩ (حاشیه).

٣ ـ همان بالا.

بازوی مسلح این اتحادیه مثلث، ترکان بیگانه قزلباش بودند که کمترین وابستگی به ایران و ایرانیان نداشتند و لذا هر آنگاه که مرشد کامل هوس کشتار صد نفر از ایرانیان را می کرد، اینان با ده برابر آن به اجرای فرمان می پرداختند. مسلّم آن است که بدون وجود قزلباشان، سلسله ای بنام "صفویه" در ایران نمیتوانست تشکیل گردد و ثبات سلسله فوق قبل از هر چیز به وجود آنان بستگی داشت. قزلباشان به دلیل اعتقاد بنده وار نسبت به شیوخ و سپس به شاهان صفوی تا مدتها (لااقل تا آخر سلطنت اسماعیل)، خود را دربست در اختیار آنان قرار داده بودند و فرامین مرشدان خود را بعنوان دستوراتی از جانب همان "مقامات بالا" ی پیش گفته تلقی می کردند. آنان علاوه بر قتل عام ها و شکنجه ها و کشت و کشتارهای بی اندازه مردم بی پناه ایران، که مورخین با ناباوری تمام از آنها یاد کرده اند، در دسیسه چینی ها و فتنه انگیزی ها برعلیه ایرانیانی که امور اداری و وزارت مملکت را بر عهده داشتند نیز سنگ تمام می گذاشتند. شاهان باصطلاح "ایرانی" صفویه در این دسیسه ها اغلب جانب قزلباشان را رعایت می کردند. شاه تهماسب در سال ۹۳۰/ ۱۵۲۳ بدنبال کدورتی که بین وزیر دانشمند ایرانی اش امیرجلال الدین محمد تبریزی معروف به جلال الدین خواندمیر و امیرالامرای وی (که سمت لـلـه گی او را نیز بعهده داشت) بوجود آمد، دستور داد تا وزیر را طعمه آتش سازند![۱]

سرداران قزلباش (لااقل تا زمان سلطنت شاه عباس کبیر ـ ۹۹۶هـ) تمام قدرت نظامی و امنیتی مملکت را دربست در اختیار داشتند. روسای قبایل از جانب شاه به حکومت ولایات منصوب می گشتند و بدیهی است که آنان دست چپاول به جان و مال مردمی که هیچگونه وابستگی نسبت به آنان نداشتند دراز می نمودند و از این طریق رفته رفته به مال و منال فوق العاده ای دست می یافتند و بدینوسیله نه تنها از نظر قدرت نظامی، بلکه از نظر مالی و اجتماعی در یک مرحله بالاتری نسبت به ایرانیان قرار می گرفتند و از این بابت هم می توانستند به راحتی زبان و برخی از عادات ناپسند خویش را به جامعه ما تحمیل سازند!

گزارش عامل "کمپانی مسکوی" انگلیسی بنام "آنت جنکینسون" (۹۶۹/ ۱۵۶۱) در مورد شیوه زندگی اشرافی عبدالله خان استاجلو (حاکم شیروان) که مدتی بعنوان میهمان در منزل او بسر برده است ما را از توضیح بیشتر در این مورد بی نیاز می سازد. وی که یکی از سران قزلباش نیز بود:

"قامتی متوسط و منظری مهیب و لباس پربها و بلندی از ابریشم به تن داشته که مروارید دوزی و جواهرنشان بود. کف خیمه او به قالیهای گرانبها مفروش

---

۱ ـ صفا، همان بالا، ج ۱/۵ ص ۱۰۱.

بود. وقت ناهار ۱٤۰ نوع غذا و ۱۵۰ ظـرف میـوه و شـیرینی، یعـنی بـر روی هـم ۲۹۰ ظرف چیدند. او شب نمی خوابد و با زنان (کنـیزان حـرم) کـه ۱٤۰ نفـرند بـه عیش و نوش می پردازد و بیشتر ساعات روز را می خوابد...» وی می افزاید: «... آنان مغرور و جسور و دلیرند و خود را بهترین قوم می شمارند، چه از لحاظ مذهب و چه از لحاظ زهد و تقوی...»[۱]

اگر اضافه کنیم که از اینگونه افراد در سرتاسر مملکت دههـا و بلکـه صدهـا نفر وجود داشته اند، و هرکدام از آنان نیز لابد زندگی مشابهی را دنبال مـی کردند، به عمق چپاولی که در سطح مملکت به وسـیله آنـان مـی شـده اسـت، پـی میبـریم و اندازه بدبختی مردمی را که در طول تاریخ، همیشه درگیر چنین قداره بندانـی واقـع شـده انـد درمـی یابیـم. در ایـن مـیان نـباید فـراموش بکنیـم کـه اگـر غزنـوی هـا، سلجوقی ها، خوارزمشاهی ها، مغول ها و تیموری ها به کشت و کشتار و شکنجه و ظلم و ستم و غارت مردم ما برخاستند، هدفی بجز از کسب قـدرت و سـرمایه و یـا احیاناً مالکیت مراتع بیشتر جهت چهارپایانشان نداشتند در صورتیکه شاهان صفـوی به همراهی نظامیان قزلباش شان به ادعای اسـتقرار مذهبـی مقـدس و مکتبـی الهـی بنام تشیع، دست به اسلحه برده بودند. آنان به بهانـه پـیاده کـردن قانـون محمـدی و عدل علی به جان و مال و شرف مردم کشور ما تجاوز می کردند.

و اما سومین گروه این اتحاد مثلث که در حقیقت مغز متفکر آن نیز به شمار می رفت، گروه عالمان دین بود که پس از برقراری سلسله صفویـه و اسـتقرار مذهـب شیعه بعنوان مذهب رسمی مملکت، وجود آنان مورد نیاز سردمداران واقع گـردید و در دوران سلطنت شاه اسماعیل و نیز فرزندش شـاه تهماسـب، بـه ترتیـب از مـناطق عراق عرب و بحرین و شام و نجف و کربلا به ایران بازخوانـده شـدند. نتیجـه اتحـاد این سه گروه علاوه بـر اینکـه موجـب گـردید تـا صدمـات مـالی و بخصـوص جانـی فوق العاده ای بر مردم مملکت ما وارد آید (که شمه ای از آن در بالا ذکر گـردید)، ضربه سهمگینی بر زبان و ادبیات و فرهنگ و حتی سنت ها و عادات ملی مردم مـا وارد آورد و آنچه را که مهاجمین عرب و ترک و مغول و غیره طی قرنهای متمـادی در انجام آن نیمه موفق بودند، در این دوره حالت تحقق پذیرفت.

درست است که استقرار سلسـله صفویـه موجـب بوجـود آمـدن ایرانی قـوی و مستقل گردید و این امر در کوتاه مدت بنفع مملکت ما تمام شد، زیرا کـه اعضـای

---

۱ ـ پطروشفسکی، همان گذشته، ص ۳۹٦ (حاشیه) به نقل از: مجموعـۀ «سیاحان انگلیس در دولت مسکو در قرن شانزدهم میلادی»، ترجمه از انگلیسی توسط یـو.و.گوتیـه لنینگـراد (۱۹۳۷) ص ۲۰۳، ۲۰٤ و ۲۱۳.

پاره پاره ایران را که میرفت در کام قدرتهای کوچک و بزرگ آن دوره حل گردد، پس از نه قرن متشکل ساخته و یکبار دیگر کشوری بنام ایران را در اذهان جهانیان مطرح ساخت. اما در درازمدت نه تنها بنفع مردم ما تمام نشد، بلکه موجب وارد آمدن صدمات فراوانی بر پیکر ایران و ایرانی از نظر ملیت و فرهنگ و زبان پارسی گردید، زیرا که مملکت ایران پس از قرار گرفتن در تحت سلطه سه گروه بالا گفته یعنی: "صوفیان و قزلباشان و ملایان"، موجودیت معنویش تحت تأثیر نامبردگان قرار گرفت. هرکدام از آنان بنا به سلیقه و عادات و منافع خویش اقدام به بهره برداری از این خوان یغما کردند! بطوریکه می دانیم هیچکدام از این سه گروه وابستگی به مردم مملکت ما نداشتند. مطالعه رفتار و کردار آنان نظریه ما را ثابت می کند. زمانیکه شاه اسماعیل بر تبریز چیره شد و سلسله صفوی را تشکیل داد، هرگز مرام اش خدمت و یا کمک بر مردم ایران نبود و در هیچ کجای تاریخ نشانی از خلاف این ادعا وجود ندارد. بلکه غرض از تلاش او جهت دستیابی بر قدرت، عبارت از دو هدف بود: اول اینکه بتواند انتقام پدرانش را از قاتلان و یا بازماندگان آنان بگیرد و دوم اینکه مذهب شیعه را در سرتاسر ایران برقرار نماید. بنابراین طبیعی است که با چنین هدفی نه او و نه فرزندان وی (بجز از دوران شاه عباس به بعد) ایرانی و سنت وفرهنگ وی را محترم نشمارند!

قزلباشان ترک نژاد و ملای عرب تبار نیز به همان دلیل که از اسمشان پیداست علاقه ای بر ساکنان این مرز و بوم و به فرهنگ و ادب و سنت آنان نداشتند. دو گروه اخیر عناصر مهم و معتبری بودند که بترتیب امور مربوط به نظم و امنیت و فرهنگ و ادب کشور ما را بر عهده داشتند. قزلباشان در زندگی روزمره گفتار و آداب خود را بعنوان فرهنگ غالب در بین مردم پراکنده می ساختند. زیرا مردم عادی جهت چرخش امور روزانه شان اجباراً با "سرخ کلاهان" برخورد می کردند و ناگزیر بودند که خودشان را با زبان و رفتار آنان تطبیق دهند. ملایان نیز که جهت برقراری فقه شیعه به ایران دعوت شده بودند، عربانی بودند که هیچگونه نقطه مشترکی با زبان و فرهنگ ما نداشتند. بلکه کیفیت تعلیم و تربیت آنان بگونه ای بود که از ایرانی بنام "عجم" و "گبرک" و "زندیق" و غیره یاد می کردند. "الحرالعاملی" یکی از همین آخوندهای از راه رسیده، در کتابی بنام "امل الامل"[1] نام بیش از یکهزار و یکصد تن از ملایان شیعه را شمرده است که اغلب آنان مهاجرین مناطق عربی زبان بودند. آنان بلافاصله پس از ورود به ایران، به تأسیس مدارس دینی (بقول خودشان علمی!) پرداختند که در آن جا فقط به زبان

---

۱ ـ صفا همان گذشته ج ۵/۱، ص ۱۲۷.

عربی تدریس می شد. از سوئی دیگر این مدارس در کنار تعدادی از مساجد، تنها مراکز باصطلاح علمی بشمار می رفت و جوانان برای سوادآموزی چاره ای بجز ثبت نام در آن موسسات نداشتند. از این تاریخ به بعد اکثریت کتابها و مقالات و تحقیقات به زبان عربی نگاشته شد. اینکار علاوه بر اینکه رونق زبان و ادبیات فارسی را کم سوتر می کرد بلکه به فرهنگ و تاریخ ایران نیز صدمه زیاد می زد، زیرا محتوای این کتابها، آنجا که سخن از مسائل دینی نبود، از مطالب تاریخی و فرهنگی صحبت می کرد. هدف اینگونه موضوعات اغلب نشان دادن برتریت و حقانیت "عربیت" بر "ایرانیت" بود. اینگونه جانب داری ها نه تنها فقط بلحاظ عرب بودن مولفین به عمل می‌آمد، بلکه برای نشان دادن ارجحیت اسلام بر ادیان ماقبل بخصوص دین "زرتشت" نوشته می شد و آنان از تاریخ و ادب و فرهنگ گذشته ایران با نفرت و انزجار یاد می کردند! آنان در نوشته و سخنرانی هایشان تا آنجا که ممکن بود ایران و ایرانیان قبل از اسلام را تحقیر و توهین می کردند و بدین وسیله سابقه فرهنگ و تاریخ ملتی را که لااقل مدت هزار سال در دوران قبل از اسلام با سرافرازی و افتخار زندگی کرده و در تمدن و پیشرفت دنیای آن زمان سهم بسزائی داشت، ندیده گرفته، در مقابل چشم مردم این کشور، به نیاکانشان توهین می کردند!

آورده اند[1] که از آقاحسین خوانساری (۱۰۹۹/ ۱۶۸۷) مجتهد معروف و متنفذ زمان شاه سلیمان پرسیدند: این حدیث صحیح است که "اِنّ الدنیا کانت باید الفرس قبل هذا الخلق"؟ یعنی "درست است که پیش از خلق آدمیان جهان در دست ایرانیان بود" و او به طعنه از باب تصحیح کلام چنین پاسخ داد: "لا بل کانت ابداً بایدی الحمار"!! نباید چنین تصور کرد که اینگونه عقاید ضدایرانی مختص علمای از راه رسیده دوران صفوی بود، بلکه از همان بدو پیدایش شیعه و بخصوص از دوران حکومت شیعه دیالمه به بعد (۳۳۲ ـ ۴۴۷/۹۲۲ ـ ۱۰۵۵)، تعداد زیادی از روحانیان و حتی غیرروحانیان ایرانی تبار وجود داشتند که عقاید ضد فرهنگ ایرانی از خود بجای گذاشته اند! بعنوان مثال صاحب ابن عباد (۳۲۶ ـ ۹۳۸/۳۸۵ ـ ۹۹۵) وزیر دانشمند سلاطین آل بویه که اعتقاد مفرط وی نسبت به مذهب شیعه معروف است می گفت: "به آئینه نمی نگرم تا چشمم به یک عجمی نیفتد"![2] اگر اضافه کنیم که چنین فردی یکی از وزرای معتبر و قدرتمند دوره دیالمه بشمار می رود، به راحتی می فهمیم که ملت ایران با داشتن اینگونه هم وطنان عاری از

---

۱ ـ صفا همان بالا ج ۵/۱، ص ۱۸۸.

۲ ـ همان بالا

هویّت ایرانی، چه تلاش سنگینی جهت نگهداری فرهنگ و سنت خویش به عمل آورده است و چه مبارزاتی در این راه با بیگانه و خودی کرده است.

شیخ عبدالجلیل رازی[١]، عالم شیعی سده ششم هجری در انتقاد از فضائلیان سنی مذهب (که داستانهای ملی ایران را در مجامع عمومی و قهوه خانه ها برای مردم ایران حکایت می کردند و بدینترتیب گذشته این ملت تحقیر شده را بدانان یادآوری می نمودند) بر آنان طعن می زند که قومی را برانگیختند تا:

" مغازی های بدروغ و حکایات بی اصل وضع کردند در حق سهراب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان و خوانندگان این ترهات را در اسواق بلاد ممکن کردند تا می خوانند تا ردّ باشد بر شجاعت و خصال امیرالمومنین و هنوز این بدعت باقیست که: باتفاق امت محمد مصطفی مدح گبرکان[٢] خواندن بدعت و ضلالت است"[٣].

آنان در مقابل " فضائل خوانان" گروهی را بنام " مناقب خوان" ترتیب داده بودند که در کوچه و بازار و قهوه خانه ها بر همان وزن و " سبک" داستانهای رستم و سهراب فردوسی، اشعاری در مدح حضرت علی و معصومین دیگر با صدای بلند می خواندند تا بدینوسیله اثرات (بقول آنان) منفی حکایات فضائل خوانان را خنثی سازند.

تعجب در اینجاست که آنان فقط با نیاکان باصطلاح " ملحد" قبل از اسلام ایرانیان سر ستیز نداشتند، بلکه در دوران بعدی نیز، هر آنگاه که یک ایرانی بخاطر دفاع از ایران و ایرانیت تلاش می کرد و بدین دلیل در پیش ایرانیان صاحب نام و نشان می گردید، بلافاصله سر کینه جوئی و خیره سری نسبت به وی می نمایاندند. تعداد زیادی از عالمان دین دوران صفویه با خواندن داستان " ابومسلم نامه" بشدت به مخالفت برخاسته اند و مردم را از گوش دادن بدان برحذر داشته اند و تعداد هفده رساله در بدگوئی از ابومسلم خراسانی و داستانش " ابومسلم نامه" نگاشته اند[٤].

شگفتا که گروهی از محققین، مذهب شیعه را ساخته و پرداخته ایرانیان دانسته اند! چگونه میتوان این نظریه را تأئید کرد در صورتیکه این مذهب و پایه گذاران آن و مجریان آن و گروهی از پیروان متعصب آن بجز کینه و عداوت و نفرت، احساس دیگری نسبت به ایرانیان قدیم و فرهنگ و تاریخ آنها نداشته اند!

---

١ ـ همانطوریکه از اسمش پیداست از اهل ری و ایرانی بوده است.

٢ ـ گبرک بمعنای گبر کوچک است که شیعیان متعصب در تحقیر ایرانیان قدیم می گفتند.

٣ ـ صفا همان بالا ج ٢ ص ١٩٤ و نیز ج ٥/١ ص ١٨٩ به نقل از شیخ عبدالجلیل رازی کتاب النقص، تهران ١٣٣١، ص ٣٤.

٤ ـ همان بالا، ص١٩١.

چگونه میتوان تعبیر و تفسیر کرد نفرت و انزجار یک ایرانی را از نیاکان خویش! آنجا که نوحه سرائی بنام "سیف الله فرغانی"[۱]، گستاخانه نوشته است:

"نزد عاشق گِل این خاک نمازی نبود
که نجس کرده پرویز و قباد و کسری است"!

به اعتقاد نویسنده هیچکدام از سلاطین نام برده در بیت فوق آدم های بیگناهی نبودند و قصد ما نیز دفاع از پادشاهان و زمامداران خودکامه نمی باشد ولی شاعر در شعر خویش آن سه نفر را بعنوان سمبل کل جامعه آن دوره مطرح کرده و تمام ایرانیان قبل از اسلام را ناسزا گفته است!

مرتضی مطهری دانشمند و عالم بلندآوازه زمان انقلاب اسلامی ایران، در یکی از کتاب هایش ساعتها وقت صرف کرده، ده ها صفحه را معطل ساخته است تا اینکه ثابت کند که در دوران قبل از اسلام ایران و ایرانی در فقر، بی سوادی و بی دانشی به سر می برده است و حتی اگر دانشگاهی در دوران ساسانیان بنام گندی شاپور وجود داشته است بدست عوامل غیرایرانی ساخته و اداره می گردیده است و در مقابل معتقد است که در سالهای بعد از ظهور اسلام به یکباره جامعه عربستان از بی سوادی و "امیّت" به اوج دانش و علوم رسیده است. بطوریکه فرهنگ غالب عربی بود که بر فرهنگ کهنه ایران قدیم پیروز گردید![۲] نه شمشیر سپاهیان جرار عرب! (جمله آخری از مولف است)

در مورد سنت ها و آداب و رسوم قبل از اسلام نیز (بجز از عید نوروز) با تمامی آنها به ستیز برخاسته و از میان برده اند. در مورد عید نوروز بایستی اشاره کرد که بعلت تطابق آن با:

"... روز جلوس علی ابن ابی طالب بخلافت (سال ۳۵هـ) و نیز مقارنه آن با روز عید غدیر خم (۱۸ ذیحجه) که در سال دهم از هجرت مصادف بود با روز ۲۹ حوت یعنی یک و یا دو روز در سالهای کبیسه دار پیش از نوروز. این امر و خبرهای پیاپی که در باره بزرگداشت نوروز از امامان شیعه اثنی عشری نقل و یا بدانان نسبت داده شده، مایه بازماندن نوروز و چهره مذهبی گرفتن مراسم آن میان دوازده امامیان گردید..."[۳]

---

۱ ـ شاعر توانای قرن هفتم و هشتم هجری که نوحه سرا نیز بوده است به نقل از صفا همان بالا ص ۸۸ و شعر نیز از همان منبع ص ۱۹۰ نقل شده است.

۲ ـ مرتضی مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران، انتشارات صدر، چاپ بیست و ششم، اسفندماه ۱۳۳۷، تهران، ص ۲۶۷ به بعد.

۳ ـ صفا، همان گذشته، ص ۸۶.

در مقابل برگزاری مراسم و جشن های کهن ما که همگی سرشار از سرور و خنده و رقص و شادی بود، آداب تعزیه داری، نوحه خوانی، خودآزاری (از قبیل سینه زنی، زنجیرزنی و یا قمه زنی) را جایگزین ساختند![1]

سه گروه بالا دست در دست هم دادند و جامعه ایرانی دوران صفویه را پایه ریزی کردند، از این سه عنصر، شاهان صفوی تا سال ۱۷۲۲/۱۱۳۵ خون مردم ما را مکیدند و سپس چهره در خاک کشیدند و رفتند. قزلباشان نیز هرچند که بوسیله شاه عباس کبیر منحل گردیدند، معهذا در ایران بعد از صفویه مدتهای مدیدی کرّ و فری داشتند و حتی مدتی نقش اول[2] را در تاریخ ایران بازی کردند و بالاخره فراموش گردیدند.

و اما روحانیت شیعه، این تشنگان قدرت، مسیر پرپیچ و خمی را در متن تاریخ ایران پشت سر گذاشتند، گاهی آشکارا و زمانی در خفا به مبارزات خویش ادامه دادند و بالاخره سرنوشت خودشان را با انقلاب ۲۲ بهمن ۱۹۷۹/۱۳۵۷ گره زدند و ما در دنباله مطالب این کتاب چون و چرای آن را بررسی خواهیم کرد.

---

۱ ـ چنین مراسمی از دوران دیالمه شیوع پیدا کرده بود و در زمان صفویه، شدت بیشتری گرفته و تا امروز ادامه دارد.

۲ ـ اشاره به سلسله قاجاریه است که جزو یکی از قبایل قزلباش بشمار می رفت.

بخش دوم

روحانیت شیعه
و
شیعه صفوی

زمانیکه شاه اسماعیل صفوی با خون و شمشیر مذهب شیعه را بر مردم ایران (که از اکثریت سنت برخوردار بود) تحمیل کرد و آن را مذهب رسمی مملکت اعلام نمود، فقط شمار اندکی از روحانیان شیعه (نه چندان مشهور) در مناطق شیعه نشین داخل کشور زندگی می کردند. از سوی دیگر نیاز فراوان به وجود علما و فقهای بلندپایه و صاحب نظر در سطح مملکت احساس می شد. زیرا در یک چنین رژیمی که تنها دلیل برقراری آن، استقرار مذهب شیعه بود، دسترسی بر فقه اسلامی (براساس معتقدات شیعه) یکی از الزامات جامعه بشمار می رفت. کمبود علمای درجه اول و در نتیجه عدم دسترسی به فقه شیعه، به اندازه ای بود که سردمداران حکومت پس از تلاش فراوان توانستند در یک کتابخانهٔ[1] خصوصی و گمنام کتابی بنام "قواعد اسلام"[2] یافته، بعنوان اساس مذهب جدیدالاستقرار بطور موقت از آن استفاده کنند. از زمان شاه اسماعیل و فرزند اش شاه تهماسب اول، ابتدا از وجود معدود علمائی که در داخل ایران می زیستند، برای ترجمه و تدریس و غیره استفاده می شد. در این تاریخ در قسمتی از سرزمینهای اسلامی خارج از ایران، از جمله ناحیت های الحساء، البحرین، جبل عامل در جنوب سوریه و نجف و کربلا و غیره مراکز معتبری وجود داشت که در آنجا انتشار و توسعه دانش های مذهبی شیعیان دوازده امامی به عمل می‌آمد و روشن است که علمای سرشناس و معتبری در این مؤسسات به تحقیق و تدریس مشغول بودند. لذا پادشاهان اخیر به تشویق آنها جهت آمدن به ایران پرداخته، بهر وسیله ای متشبث شدند تا امنیت و آسایش و موقعیت اقتصادی اجتماعی آنان را به بهترین وجهی فراهم سازند. بهمین دلیل

---

۱ ـ مزاوی، پیدایش دولت صفویه، ترجمهٔ آژند، ص۳۱ به نقل از حسن روملو.

۲ ـ مولف این کتاب فقیه و عالم بلندپایهٔ مذهب شیعه، حسن ابن یوسف ابن المطهر حلّی (۸٤۸ ـ ۷۲٦/ ۱۲۵۰ ـ ۱۳۲۵) بود که در دوران سلطنت سلطان محمد الجایتو ملقب به خدابنده به ایران آمده، در بسط و توسعهٔ تشیع نقش موثری ایفا کرده بود.

(چنانکه گفتیم) از همان بدو شروع حکومت صفویه گروه فراوانی از آنان روی به ایران نهادند. از سال ۱۵۱۷/۹۲۳ به بعد که ترکان عثمانی بر سوریه دست یافته، آنجا را ضمیمه متصرفات خویش ساختند، بر سرعت مهاجرت روحانیت شیعه بسوی ایران افزوده شد. زیرا این منطقه یکی از مراکز معتبر علمای شیعه نشین محسوب می گردید، و پس از سقوط آن جا حکومت تازه استقرار اهل سنت عثمانی، به قصاص کشتارهای سنیان ایران بوسیلهٔ حکومت صفویه، به کشت و کشتار و آزار و شکنجهٔ شیعیان سوریه پرداخت و چون کشور ایران در این تاریخ با آغوش باز در انتظار علمای شیعه بود، لذا آنان کشور ما را بعنوان امن ترین پناهگاه انتخاب کرده، بدانجا کوچ نمودند.

آنان پس از ورود به ایران، بلافاصله مدارس و مراکز مذهبی فراوانی در اقصی نقاط مملکت برپا کردند و کمکهای مادی و معنوی بیشماری جهت تدریس و تحقیق در مورد فقه شیعه از جانب پادشاهان صفوی بدان موسسات اهدا گردید.

درست از این تاریخ به بعد بود که روحانیان شیعه در کشور ما آشیانه بستند و روز بروز بر اقتدار و اعتبار خویش افزودند. پادشاهان اولیه صفوی، اغلب بطور اغراق‌آمیز از اظهار محبت و احترام در بارهٔ آنان خودداری نکردند و بطوریکه در صفحات بعد خواهیم دید، هر آنجا که فرصت یافتند، مقام آنان را به مرتبهٔ الوهیت رسانیدند و نام بردگان نیز از همان ابتدا به مداخله در امور مملکت پرداخته، خود را نایبان امام زمان معرفی کردند و امر و نهی و تولی و تبری را بعنوان یکی از وظایف خود در اجتماع مسلمین شمرده، بدین بهانه محاکمات شرع را (و به ندرت عرف را نیز) که یکی از پایه های قدرت آنان بشمار می رفت در اختیار خود قرار دادند.

موقعیت خاص پادشاهان صفویه طوری بود که اغلب از " موضع قدرت" با تمام آحاد کشور و از جمله روحانیت برخورد می کردند. هر آنجا که لازم می دانستند به راحتی عالمی را تنبیه و یا تشویق می نمودند، مقام " مرشد کامل" در بین مردم و بخصوص مریدانش در حدی بود که هیچ قدرتی یارای برابری با آن را نمی توانست داشته باشد. پادشاهانی که خود در خواب و بیداری مدام با پیغمبر اسلام و حضرت علی و بقیه معصومین در تماس بودند! و ادعا می کردند که از آسمان به زمین آمده اند تا مذهب شیعه را در کشور ایران برقرار کنند[1]، (از نظر مریدان) هرگز قابل مقایسه با روحانیان شیعه (که خود را دست نشانده و حداکثر نایبان امامان می دانستند) نبودند. ولی احترام فوق العادهٔ همان پادشاهان[2] نسبت به علمای شیعه، موجب می شد که آنان نیز رفته رفته در بین مردم جای والائی را بخود اختصاص دهند. هر آنگاه که قدرت و توانائی رهبران

---

۱ ـ شاه اسماعیل اول چنین ادعا میکرده است. به ص ۵۵ مراجعه شود.

۲ ـ بخصوص شاه تهماسب و شاه عباس که در صفحات آینده خواهیم دید.

مملکت بالا بود، روحانیان در مقابل آنان حرفی برای گفتن نداشتند و اغلب یا بگوشه انزوا رفته و به عبادت مشغول می شدند و یا آنکه جذب دربار پادشاهان گردیده، در خوردن خون مردم با آنان همکاری می کردند. ولی زمانیکه قدرت پادشاه رو به کاهش می نهاد، به همان نسبت توان و اعتبار روحانیت شیعه اوج می گرفت. از سوی دیگر هر اندازه که استقرار مذهب شیعه در کشور عمیق تر می شد و اعتقاد مردم بر آن فزون تر می گردید، احتیاج شیعیان مملکت به علما نیز به همان نسبت افزایش می یافت، زیرا که یکنفر شیعهٔ معتقد، قبل از هر چیز به شناختن فرضیات مذهب خویش نیازمند است و این آگاهی را فقط در ارتباط با علمای شیعه کسب می کند. علاوه بر آن اعتقادات خرافی گونه مردم نسبت به علما موجب مـی گردید که آنان را سمبلی از امام منتظر بدانند و علما نیز با پیش کشیدن روایات و حدیث هائی از جانب امامان و معصومین، بر عمق اینگونه باورهای ساده لوحانه می افزودند. بهمین دلیل رفته رفته ارتباط معنوی مردم با روحانیان بیشتر و عمیق تر می شد و این خود آغازی بود بر قدرت یابی تدریجی آنان.

فصل اول
عامل ایدئولوژیکی کسب قدرت بوسیله روحانیان شیعه

علاوه بر عوامل متعددی که موجب اعتبار علمای شیعه گردیده است، پیدایش و گسترش مکتب اصولی گرائی در بین روحانیان، یکی از علل مهم قدرت یابی آنان بشمار می رود، در چهارچوب مذهب شیعه دوازده امامی، دو مکتب معتبر فکری ـ فقهی بنام "اخباری" و "اصولی" وجود دارد که هرکدام از علما به یکی از این دو مکتب اعتقاد دارند. مطالعه این دو مقوله ما را در امر آگاهی از علل توانمندی آنان در جوامع شیعه مذهب کمک بیشتری خواهد کرد.

معتقدین به مکتب اخباری، مداخله در امور سیاسی را مختص امام زمان می دانند و در غیبت او کار سیاست جامعه را به دنیائیان واگذار می کنند و خود در انتظار ظهور امام زمان به عبادت و امور مذهبی می پردازند. ولی اصولیون مذهب را از سیاست جدا ندانسته، حکومت بر جامعه مسلمین را حق مسلم خویشتن می دانند[1].

---

۱ ـ نظر بر اینکه گروه اخیر در راه دست یابی بر قدرت و بدست آوردن حکومت، از هیچگونه تلاشی فروگذاری نمی کند، لذا بررسی تاریخ اجتماعی این گروه هدف اصلی مطالعه ماست. از سوی دیگر درست است که در دوره حکومت سلاطین صفوی، روحانیت شیعه جای پایش را در خاک ما محکم کرد و بطوریکه گذشت به کسب هرچه بیشتر احترام و اعتبار نائل آمد، معهذا به لحاظ آنکه تا قبل از شروع سلطنت خاندان قاجاریه، علمای شیعه ایران از اکثریت "اخباری" تشکیل یافته بودند، لذا علیرغم قدرت فراوانی که بوسیله پادشاهان صفوی بدانان داده شده بود، اغلب در تلاش دستیابی بر قدرت اجتماعی ـ سیاسی نبودند و ما در تمام دورهٔ حکومت سلسلهٔ صفویه ادعائی از جانب آنان در این مورد نداریم. اگر برخی از آنان گاه و گداری خویشتن را نایب امام زمان معرفی می کردند، بجز نیابت علمی و تخصصی، هدف دیگری از این ادعا نداشتند، تلاش آنان در راه کسب قدرت سیاسی و اجتماعی از زمانی شروع گردید که اکثریت آنان به جرگهٔ معتقدان مسلک اصولی گرائیدند. پیروزی اصولیون بر اخباریون در دوران فترت (بین سالهای انقراض صفویه و پیدایش قاجار و در خارج از مرزهای ایران)

از نظر اهمیتی که دو مسلک فوق در امر مطالعات ما دارد، لذا بـه شـناخت این دو مسلک می پردازیم:

جدال ایده در تشیع

جدالی که از همان بدو پیدایش مذهب شیعه دوازده امامی، بین خردگـرائی و سنت گرائی پدیدار گشته بود، منجر به پیدایش دو مکتب "فکری ـ فقهـی" مخالـف بـنام اصـولی گـری و اخـباری گـری شـد. ایـن اصطـلاح بـرای اولـین بـار در کـتاب "عبدالجلیل قزوینی"[۱] عالـم شیعی اهل ری که در حدود سـال ۱۳۷۰/۵۶۵ نگاشـته شده است مطرح گردید. در طول تاریخ تشیع هرکدام از این دو مکتب به موجودیـت خویش ادامه دادند و به رقابت و صف‌آرائی در مقابل همدیگر پرداختند و حـتی در این جدال کار به پوست کندن و خراشاندن یکدیگر نیز رسید[۲].

در دوران صفویه شیخ احمد اردبیلی[۳] (م ـ ۱۵۸۵/۹۹۳) اخباری مسـلک، بـه برتریت اصولیون پایان بخشـید. چنـدی بعـد مـلا محمـد امـین اسـترآبـادی (مـرده ۱۶۲۴/۱۰۳۳) مسلک اخباری را به نهایت رونق خویـش رسـانید. تـا پایـان سلسـله صفویه، اخباریان گـروه غالـبِ بشـمار مـی رفتنـد. از علمـای معـروف اخـباری دوره صفویه محقق ثانی یا محقق کرکی (مـرده ۱۵۳۲/۹۴۰) عـالـم و مجتهـد معـروف معاصر شاه اسماعیل و شاه تهماسب صفـوی بـود. شـاگرد او مـلا محمـد تقی (مـرده ۱۶۶۱/۱۰۷۰) پدر ملامحمد باقر مجلسی معروف نـیز مسـلک اخـباری داشـت. یکـی دیگر از عالمان معتبر و مشهور اخباری این دوره ملا محسن فیض کاشانی اسـت کـه در بسیاری از رشته های علوم معقول و منقول سرآمد اقران بود. محمد باقر مجلسـی پیـش گفته (مرده ۱۷۰۰/۱۱۱۰) که سمت ملاباشی دوران شاه سلیمان و شـاه سـلطان حسـین صفوی را بعهده داشت یکی دیگر از روحانیان معتبر اخباری مسلک بشمار مـی رود. وی در کـتاب بیسـت و پنـج جلـدی "بحارالانـوار" مجموعـهٔ عظیمـی از اخبار و احادیـث و

بوقوع پیوست و با پیدایش سلسلهٔ قاجاریـه و بازگشـت دوبـارهٔ روحانـیان شـیعه بـه ایـران، اکثـریت آنـان مسلک اصولی را پذیرفته بودند (و مادر این مورد در صفحات آینده سخن خواهیم گفت).
بهمین دلیل مطالعهٔ روحانیت شیعه در زمان صفویه فقط از نظر موضع اجتماعـی آنـان و پایـه گـذاری و استحکام شیعه در ایـران مطمـح نظر قـرار گرفتـه اسـت. ولی دوران قاجاریـه کـه دورهٔ کوشـش و تـلاش خستگی ناپذیر علمای شیعه جهت در دست گرفتن قدرت سیاسی ـ اجتماعی مـی باشـد بخـش مهمـی از مطالعات این کتاب را تشکیل می دهد.

۱ ـ دین و دولت در ایران، حامد الگار، ترجمهٔ فارسی، ابوالقاسم سرّی، ص ۶۶.

۲ ـ همان بالا، ص ۶۸ و۶۷.

۳ ـ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ۲۵۶.

شرح ها و اضافات را ارائه داده است[۱].

پیدایش عالم بلندآوازه، آقامحمد باقر بهبهانی[۲] (۱۱۱۷ـ۱۲۰۸/۱۷۰۵ـ۱۸۰۳) (در دوران پس از صفویه و در خارج از ایران) به سیطرهٔ اخباریان خاتمه داد. از زمان وی به بعد اکثریت قاطع علمای شیعه، مسلک اصولی را پذیرفتند و پس از بازگشتن دوباره به ایران (در زمان فتحعلیشاه قاجار) با دیدگاه تازه ای در راه در دست گرفتن عنان اختیار مسلمانان به تلاش پرداختند. از این زمان به بعد در میان روحانیان تشیع "خردگرائی" بر "سنت گرائی" پیروز شد. بدین معنی که آنان اطاعت محض و بدون چون و چرا از احادیث و اخبار را کنار گذاشته، در امور دین، از عقل و منطق خویشتن نیز یاری جستند. چنین روشی بدانان فرصت داد تا مسئولیت بیشتری در ارتباط دین و جامعه و حکومت احساس نمایند. روحانی اصولی، دیگر همانند هم کیش اخباری خویش، در انتظار ظهور امام زمان و حکومت جهانی وی، در زوایای فیضیه ها به ریاضت مشغول نگردید، بلکه با اعتقاد بر اینکه دین از سیاست جدا نیست، در امور جامعه مداخله کرد و این خود پیش‌آمدی بود به وقوع وقایع مهم اجتماعی سالهای بعدی که بوسیلهٔ این گروه در دورهٔ دودمانهای قاجار و پهلوی بظهور پیوست.

مسلک های اخباری و اصولی[۳]

اخباریان همانطوریکه از نامشان پیداست، معتقدند که در حل مسائل دین

---

۱ ـ همان بالا، ص ۲۵۹.

۲ ـ "بهبهانی در سال ۱۱۱۷/۱۷۰۵ در اصفهان بدنیا آمد و در عنفوان جوانی به کربلا هجرت کرد. در آنجا در محضر پدرش ملامحمد اکمل به تحصیل پرداخت. ملا محمد اکمل یکی از شاگردان ملامحمد باقر مجلسی بود. فزون بر آن دختر خواهر (یا دختر برادر) مجلسی را به زنی گرفته بود. بنابراین پسرش آقا محمدباقر هم از لحاظ روحانی و هم خانوادگی با مجلسی که او نیز در روزگار خود یکی از چهره های سرشناس مذهب شیعه بود، نسبت داشت. معروف است که پس از پایان تحصیلات، امام حسین را در خواب می بیند که به او دستور می دهد در کربلا بماند و وی از ترک این شهر منصرف می شود... اخباریان که در جدل دشمن او بودند بقدری از تفوق خود خاطرجمع بودند که هرکس کتابهای اصول فقه را با خود حمل می کرد ناچار بود از ترس حملهٔ ناگهانی اخباریان آن کتابها را مخفی کند. باوجود این سرانجام بهبهانی به کفر اخباریان فتوی داد و در سال ۱۲۰۸/۱۸۰۳ که سال درگذشت اوست از تفوق سابق اخباریان بندرت اثری باقی بود."
مطالب فوق (حاشیه) عیناً از حامد الگار منبع فوق الذکر صفحات ٦٩ و ۷۰ نقل شده است.

۳ ـ در این مبحث (علاوه بر منابعی که در طول مطالب بدانان اشاره رفته است) از منابع زیر سود جسته ایم: حامد الگار، همان گذشته، ص ٦٦ به بعد؛ حمید عنایت، اندیشهٔ سیاسی در اسلام، ص ۲۸۷ به بعد؛ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ۲٦۲ به بعد؛ علی دوانی، هزارهٔ شیخ طوسی، ص ۳۱۵ به بعد.

مراجعه به اخبار و احادیث کافی است. بدین معنی که عقل انسان در مقابل مصالح دین خدا ناقص است و تنها راه یابی به حقیقت از راه روایاتی که از معصومین بجای مانده است، امکان پذیر می باشد. و در این امر اعتماد به معنای ظاهری مجموعه اخبار شیعه کافی است. در حالیکه اصولیان با شک و تردید به برخی از اخبار و حدیث ها می نگرند و معتقدند که بایستی از اخبار گزیده تر سود جست و شیوه های عقلی را برای تصفیه آنها بکار می برند.

اخباریان اجتهاد را قبول ندارند و معتقدند که آن نوعی بدعت است و مجتهدان را متهم می کنند که " مشارب عقلانیِ سنت از نوع حنفی را پذیرفته اند" و بنابراین با تقلید موافق نیستند و کلیهٔ مؤمنان را مقلد ائمه می دانند ولی اصولیان به ضرورت اجتهاد معتقدند و " تحصیل درجهٔ اجتهاد را در زمان غیبت امام زمان و پیروی مستقیم از او را در دوران حضورش واجب می شمارند"[1] و معتقدند که "... مجتهد مطلق بطریق ملکه همهٔ حکمهای دینی را می داند..." و اخباریان جواب می دهند: "... هیچکس جز معصوم دانندهٔ حکم های خداوند نیست...". اصولیان در احکام شرعی مراجعه به خرد و اندیشه را جایز می شمارند ولی اخباریان جز بر علم تکیه نمی کنند و علم از نظر آنان منقسم است به: قطعی، واقعی، عادی و اصلی. و مراد آنان از علم در اینجا حکم های معلوم و مشخصی است که از معصوم رسیده و عادتاً خطائی در آن متصور نیست. بنظر گروه اخیر جمع و تدوین اخبار و روایات ائمه وظیفه ای واجب است و برای انجام اینکار الزاماً نیازی به عالم و مجتهد نیست بلکه "... هر انسانی ولو عامی بحت بسیط، قادر به انجام آن می باشد"[2] حال آنکه اصولیان معیارهای دقیقتری در گزینش اخبار و تعیین نسبت آنان به پیغمبر و ائمه، بکار می بندند و در زمینهٔ فقهی به استنتاجات عقلی که ناشی از علم و تخصص فقیه می باشد، معتقدند. اخباریان اعتقاد دارند که پیروی از نظریات و فتوای عالم مرده مجاز است ولی اصولیان تقلید از فتوای مجتهد مرده را جایز نمی شمارند. اصولیان "... استناد به ظاهر قران را مجاز می شمارند، بلکه آن را بر ظاهر خبر ترجیح میدهند و اخباریان هیچگونه استنادی را بر آن جایز نمی شمارند مگر از راه تفسیر و توضیح امامان..."[3] و بالاخره اخباریان بر این اعتقادند که هر امری که بطور واضح و روشن از سوی شرع مجاز شمرده نشده است، بایستی احتیاطاً از انجام آن خودداری کرد. در حالیکه اصولیان معتقدند که انجام عملی که شرع آن را تحریم نکرده است، مجاز می باشد.

---

۱ ـ صفا، همان گذشته.

۲ ـ حمید عنایت، همان گذشته، ص ۲۸۸.

۳ ـ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ٢٦٤.

بطور کلی تضاد بین اخباری گری و اصولی گرائی، همان اختلاف عقاید "محافظه کاری" و "اصلاح طلبی" است که با پیدایش تمام ادیان و مذاهب و ایدئولوژی ها، پس از مدتی در بین پیروانشان پدیدار می شود. نباید چنین تصور کرد که کلیهٔ عقاید گروه اخباریان ارتجاعی و تمام نظرگاههای اصولیان پیشرفته می باشد بلکه هریک از این دو گروه دارای دیدگاههای مختلفی هستند که برخی مترقی و تعدادی واپس گرا است. بعنوان مثال در مورد اجتهاد، اخباریان کلیهٔ مردم کشورهای اسلامی را از نظر هوش و ذکاوت در یک سطح می انگارند و معتقدند که تمام افراد جامعه ولو "بحث بسیط" قادر به جمع و تدوین اخبار می باشند در حالیکه اصولیان جامعهٔ اسلامی را عملاً به دو طبقهٔ "برگزیده" و "عامی" تقسیم می کنند. از نظر آنان رعیت همانند گوسفندی است که به کمک شبان (مجتهد) نیازمند است. اینان مرتبهٔ مجتهد اعلم را به نیابت امام غائب و بقیهٔ علما را به نیابت مجتهد اعلم می رسانند و با این حساب برای "اکثریت" مردم جوامع اسلامی حقی قائل نیستند. "آقا شیخ فضل الله نوری" (مقتول ۱۹۰۹/۱۳۲۷) عالم اصولی گرای معروف دوران مشروطیت در این باره می گوید:

"... من ملت را به آن طفلی تشبیه کرده ام که بدست او یکدانه اشرفی بدهند. طفل نمی داند آن اشرفی را چه کند..."[۱]

باری، اصولی‌ها در این جدال عقیدتی پیروز شدند زیرا که نظرگاههای مکتب فوق بنفع روحانیت بود. علمای شیعه ناچار بودند که یکی از دو راه را انتخاب کنند:

- یا به مکتب اخباری روی آورند، که در اینصورت از امور جامعه دست شسته و در گوشه انزوای خود، در انتظار ظهور امام زمان عمرشان را به سر آرند.
- یا اینکه استقلال فکری و آزادی اندیشه را (فقط برای خودشان و نه برای ملت!) دنبال کرده و مکتب اصولی را بپذیرند.

با برتری مکتب فوق، دنباله روی کورکورانه از هزاران منبع، حدیث و اخبار گذشته محکوم گردید. بکمک عقل و با قیاس و منطق به تفسیر اخبار، احادیث و نیز قران پرداختند. آنچه را که از اخبار بدرد نمیخورد و بنظرشان ساختگی بود بدور ریختند. در این مورد البته اشتباه نمی کردند زیرا که از همان قرون اول و دوم اسلام برخی از مجتهدین در ساختن و جعل حدیث راه افراط پیموده بودند بطوریکه: "... گاه کار ثبت و ضبط احادیث به پانصد و ششصد هزار و یک میلیون! می رسید..."[۲] ناگفته نگذاریم که از قرنها[۳] پیش نه تنها بین شیعیان،، بلکه در جوامع سنیان نیز

---

۱ ـ کسروی احمد، تاریخ مشروطیت، ص ۳۶۰.

۲ ـ صفا، همان گذشته، ج ۱، ص ۷۵.

۳ ـ اواخر عهد امویه.

حدیث و اخبار جوابگوی مشکلات روزمره زندگی مسلمانان نبود و لذا از همان دوره، مسلمانان اهل سنت نیز به دو گروه طرفداران "رأی"[۱] و "حدیث" تقسیم شده بودند. طرفداران حدیث بیشتر شامل ساکنان حجاز به ریاست "مالک ابن انس" بودند و پیروان نظریه رأی و اجتهاد در عراق به ریاست "ابوحنیفه نعمان" می زیستند و بیشتر به روایتی از پیغمبر تمسک می جستند که به ابن مسعود گفته بود:

"اقض با الکتاب والسنة و جدتهما فاذا الم تجدالحکم. فیها اجتهد رأیک".

یعنی مطابق کتاب و سنت قضاوت کن، هرگاه آن دو را یافتی، و اگر در آن دو نیابی، رای خود را بکار انداز. همچنین به روایت دیگری به شرح زیر استناد می جستند: زمانیکه "معاذ ابن جمل" مأمور یمن شد حضرت رسول از وی پرسید:

"... به چه چیز حکم خواهی داد؟ گفت: به کتاب خدا، فرمود: اگر در کتاب خدا تصریحی در آن مورد نباشد چه می کنی؟ گفت: بموجب رأی و استنباط خود اجتهاد می کنم..."[۲]

علمای شیعه اصولی نیز بنوبه خود در مورد الزام وجود مجتهد در جوامع شیعه به استدلالات متعددی دست یازیده اند. اساس منطق آنان در این مورد مراجعه به حدیث هائی است که از امامان نقل گردیده است.

بر طبق حدیثی:

"از امام جعفر صادق پرسیدند اگر دو شیعه در امری که نیاز به داوری دارد با هم اختلاف پیدا کردند چه باید بکنند؟ امام پس از آنکه ایشان را از توسل به مراجع موجود دولت (سنی مذهب) برحذر داشت، به آنان سپارش کرد که در میان خود به یکی از کسانی متوسل شوید که حدیث های ما را روایت می کند و در مجوزات و منهیات زبردست است، کسی که از قانون ها و حکم های ما بخوبی آگاه است، او را بعنوان داور برگزینید زیرا من او را بعنوان داور بر شما گماشته ام"[۳].

و نیز نقل می کنند از امام دوازدهم:

"در حادثه هائی که رخ می دهد برای درخواست راهنمائی باید به راویان حدیث های ما روی آورید، زیرا آنان حجت من بر شما هستند، همچنانکه من حجت خداوند می باشم".

همانطوریکه ملاحظه می گردد، علما با پیش کشیدن احادیثی از قبیل فوق،

---

۱ ـ مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد٤، ص ۱۰٦۸.

۲ ـ همان بالا، ص ۱۰۷۹.

۳ ـ حامد الگار، همان گذشته، ص ۲٦.

بر آنند که حقانیت خودشان را از سوی امامان و از آن طریق از جانب پیغمبر و خدا به اثبات برسانند! بدون انتصاب چنین اوصافی که علمای شیعه اصولی مسلک بر خویشتن نسبت داده اند، ایدئولوژی سیاسی ـ مذهبی آنان صورت تحقق نمی پذیرفت. براساس عقاید شیعه، حکومت حق "امام غایب" است. مسئله اینجاست که ظهور امام بر هیچکس معلوم نیست. در طول سیزده قرن گذشته شیعه همیشه در انتظار امام بوده است و هنوز زمان آن نرسیده است و شاید دهها قرن دیگر و حتی بیشتر بگذرد و از امام غایب خبری نباشد. در غیاب وی تکلیف چیست؟ یا باید به حکومت غیرروحانی راضی شد و تا ظهور امام صبر کرد و یا اینکه حکومت های غیرمذهبی را رد کرد و غیرقابل اطاعت انگاشت! راه حل اول جزو اعتقادات اخباریان می باشد که شرحش گذشت. و اما در راه حل دوم، دو حالت بیشتر وجود ندارد:

ـ یا باید اجباراً و از روی ناچاری حکومت های غیرروحانی را پذیرفته و "تقیّه" کرد

ـ و یا اینکه با هر وسیله ممکن برعلیه آن حکومت ها به مبارزه برخاست.

در طول تاریخ، شیعیان گاهی در مبارزه و زمانی در "تقیّه" بودند. تا زمان قاجاریه درست است که بارها و بارها شیعیان به قیام برخاستند ولی در این مبارزات روحانیت شیعه هیچگاه رهبری قطعی مردم را بر عهده نداشتند. حتی همانطوریکه دیدیم شیعهٔ صفویه (که روحانیت دورهٔ قاجار وارث آن بود) بدون رهبری روحانیت در ایران پیاده شد. از دورهٔ فتحعلیشاه به بعد بود که علمای شیعه بطور قاطع در تلاش بدست گرفتن قدرت سیاسی در مقابل حکومت غیرروحانی صف‌آرائی کردند و پس از پشت سر گذاشتن چند "آشوب" و دو انقلاب "تنباکو" و "مشروطیت" بالاخره توانستند در سال ۱۳۵۷ شمسی بدنبال انقلابی خونین حکومت ایران را تصاحب کنند. ولی آیا آن حکومتی که شیعیان قرنها در انتظارش بودند حاصل شد؟ و آیا در مقابل خونهای ریخته شده، حکومت جمهوری اسلامی حداقل آزادی، برابری و دموکراسی را بر مردم ایران عرضه کرد؟ امیدواریم که در فرصتهای بعدی به موشکافی تمام این مسائل به پردازیم.

فعلاً در ادامه اهداف مطالعاتمان به شناختن اجتهاد و شناساندن مجتهد در شیعه اصولی می پردازیم:

اجتهاد

اجتهاد عبارت است از:

" استنباط مسائل شرعی به قیاس از قران و حدیث و اجماع به شرایطی که در

کتاب اصول مسطور است. یا به عبارت دیگر، اجتهاد عبارت از سعی و تلاشی است که فقیه با استفاده از منابع سابق الذکر و با استفاده از عقل و استنباط خود، برای حلِ معضلات فقهی از خود نشان می دهد"[۱].

به تعریفی دیگر:

" اجتهاد در لغت بمعنی تحمل و زحمت و مشقت است و در اصطلاح اهل اصول، استنباط احکام و قوانین اسلام است که بوسیله ادله ای دلیل بر حجیت و اعتبارشان رسیده باشد. به عبارت دیگر کوششی است که فقیه در مورد یک قضیه یا حکم فقهی می کند تا بطریق ظنی که برای او حجیت دارد، بتواند حکم قطعی صادر نماید. و این امر از راه مراجعه به قران و سنت و اجماع و قیاس و عقل حاصل می‌آید. چنین کسی را مجتهد گویند. اجتهاد عکس تقلید است و تقلید در اصطلاح، قبول قول مجتهد است در فرعیات. یعنی عمل نمودن جاهل است به فروعی که مجتهد به آن فتوی داده باشد. بنابراین چنین شخصی را مقلّد خوانند"[۲].

بنا به دو تعریف فوق، مجتهد براساس عقیده شیعه اصولی عبارت از فردی است که اولاً دارای اوصاف " زحمت کشی" است. بدین معنی که ممارست و سرسختی قابل توجهی جهت برآورده شدن امور مورد علاقه اش بخرج میدهد. ثانیاً " اسلام شناس" است، یعنی تمام مدارج تحصیلات فقه اسلامی را طی کرده و احاطه کاملی به احکام آن دارد. علاوه بر آن در شناختن زبان و ادبیات عرب بایستی مهارت کاملی داشته باشد تا بتواند بدانوسیله به مضامین و مفاهیم قران و نیز احادیث و اخباری که اغلب از زبان پیغمبر اسلام و امامان به عربی نقل شده است، پی ببرد. مجتهد بایستی استعداد و شم تجزیه و تحلیل امور و مقایسه آنها را با حوادث گذشته داشته باشد تا بتواند در مورد یک مسئله جدیدی بقضاوت بنشیند.

مجتهد باید از نظر عقل و دراکه و شعور اجتماعی در حدی باشد تا بتواند به مقام " مرجع تقلید" نائل آید. حامد الگار در کتاب " دین و دولت در ایران"[۳] به نقل از علما و روحانیان شیعه برای رسیدن به مقام اجتهاد دو مرحله قایل شده است. در

---

۱ ـ راوندی، تاریخ اجتماعی، ج ٤، بخش ۲، ص ۱۰۷ به نقل از دکتر صبحی، فلسفهٔ قانونگزاری در اسلام ترجمهٔ اسماعیل گلستانی، ص ۳۰ به بعد.

۲ ـ دکتر محمدجواد مشکور، تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص ۹۹ به نقل از صبحی محمصانی، ص ۱۳٦ ـ ۱٤۲ و مقاصد الاصول، ص ۱۹٦ ـ ۱۹۸ و محمد ابوزهره، تاریخ المذاهب الاسلامیه، ج ۲، ص ۱۰۱.

۳ ـ حامد الگار، همان گذشته، ص ۳۱ به نقل از بروجردی (حسین طباطبائی) توضیح المسائل، تهران، ص ٤ و نیز حجت الاسلام محمد سنگلجی " قضا در اسلام" (تهران ۱۳۳۸ شمسی / ۱۹۵۹ ـ ۱۹٦۰)، ص ٤٦ ـ ٤۷.

مرحله اول شرایط ششگانه ای به شرح زیر مطرح کرده است: بلوغ، عقل، ذکورت، ایمان، عدالت و طهارت مولد. در مرحله دوم به نقل از "سید محمد مهدی" (شیهد ثانی) برای رسیدن به مقام اجتهاد شش شرط دیگر را به شرح زیر نام برده است: "فن کلام، اصول دین، صرف و نحو لغت عرب، منطق و اصول فقه". در برخی از اوقات بر موارد فوق شرایط "داشتن سواد"، "بینائی"، "شنوائی" و "آزاد بودن" یعنی "برده نبودن" را نیز اضافه می کنند[1].

ـ اجتهاد وسیلهٔ قدرت علمای شیعه اصولی

حکومت دولتهای حاکم بر جوامع ایران، بلحاظ ساخت "تک قدرتی" شان اغلب با ستم پیشه گی و آزار رعایا توام بوده است. رعیت بمثابه "شیئی" بود که خداوند در اختیار شاه و یا حاکم نهاده بود تا وی بتواند به هر طریقی که دلبخواهش باشد از آن استفاده نماید. کشتن، سر بریدن، چشم درآوردن، کاسه سر را از کلّه جدا کردن، سرب در گلو ریختن، در لای دیوار زنده بگور کردن و... قسمتی از ابتکاراتی بود که پادشاه برای باصطلاح تنبیه رعایا بکار می برد. تنها روش برقراری نظم، جمع کردن مالیات، مبارزه با فساد، تنبیه مخالفان سیاسی عبارت از کشت و کشتار از طریق شکنجه های وحشتناکی بود که هرگز پیکر تاریخ ایران از لوث اینگونه اعمال غیرانسانی ننگ‌آلود پاک نخواهد شد. هیچکس در جامعه (بجز شاه) امنیت جانی نداشت! صدراعظم همیشه در خطر شکنجه شاهانه بود، حاکم اغلب مورد عضب شاه و صدراعظم قرار می گرفت. دبیر و مستوفی و امیرنظام و شحنه و داروغه و عسس، در خطر شکنجه و کشتار آن سه نفر قبلی قرار داشتند و بالاخره رعیت مورد تجاوز همه قرار می گرفت. در این بین علمای دینی و مجتهدین بنام مورد الجای مردم قرار داشتند. رعیت ستمدیده که از هر سوی شلاق زورگوئی دولتیان در پیکر درمانده اش فرود می‌آمد، در انتظار پیدایش انسان فوق العاده و معجزه گری بود که ظهور کرده و قصاص اش را از ظالمان بازستاند.

در تمام ادوار، نه تنها در ایران بلکه هر آنجا که ظلم و ستم وسیله دائمی رهبران جامعه، جهت بهره برداری از رعیت قرار می گرفت، امید رعایا جهت پیدا شدن منجی و انتقام گیری از ظالمین، به عقیده غالب آن جامعه تبدیل می شد.

همانطوریکه قوم یهود منتظر "الیاس نبی" است، عیسویان به بازگشت "فارقلیط"[2] معتقدند. (و مانی پیغمبر ایرانی زمان پادشاهان ساسانی بدین نام به

---

۱ ـ الگار، همان گذشته.

۲ ـ صفا، همان گذشته، ج ۱، ص ٤٨.

دعوت دین خویش پرداخت)[1] و غلاط شیعه در مورد حضرت علی عقیده مشابه داشتند و موسس این فرقه یهودی زاده ای بود بنام "عبدالله ابن سبا" که پس از شنیدن خبر قتل حضرت علی گفت: "اگر هزار بار خبر قتل او را بیاورند باور نمیدارم و او نمی میرد تا آنگاه که جهان را پر از عدل و داد کند".

معتقدین به مذاهب اسماعیلیه، قرامطه، کیسانیه و امامیه جعفریه نیز هرکدام به بازگشت یکی از مقدسین خویش اعتقاد داشتند. شیعیان دوازده امامی نیز معتقدند که امام دوازدهم غیبت کرده است و در انتظار ظهور مجدد او می باشند و همین اعتقاد یکی از علل اعتبار معنوی روحانیان شیعه به حساب می رود زیرا (بطوریکه گذشت) مجتهدان جامع الشرایط بنا به اعتقاد اصولیان نیابت امام را در غیاب وی به عهده دارند و این مقام از دیدگاه شیعهٔ معتقد و عامی جایگاهی است بس بلند! که قابل تقدس است. مجتهد شیعه علاوه بر آنکه مشکلات دینی پیروان را حل می کرد گاهی صلاح در این میدید که از آنان در مقابل حکام و حتی پادشاهان ظالم حمایت بکند. نقل است در مورد ملا احمد نراقی، عالم سرشناس زمان فتحعلیشاه قاجار که در دوره اقامت اش در شهر کاشان عزم جزم کرد تا حاکم ظالم آن شهر را اخراج نماید و

"... فتحعلیشاه ملا احمد نراقی را به تهران احضار کرد و خشمناکانه رفتار او را بباد سرزنش گرفت. ملا بی‌آنکه اظهار ندامتی نماید دست بر آسمان برداشت و با چشم اشک‌آلود گفت: بار خدایا این سلطان ظالم حاکمی ظالم بر مردمان قرار داد و من رفع ستم نمودم و این ظالم بر من متغیّر است. فتحعلیشاه از ترس اینکه مبادا بیشتر محکوم شود از ملا طلب عفو کرد و حاکم جدیدی مطابق میل او به کاشان فرستاد"[2].

بطوریکه ملاحظه می گردد بی اعتنائی بعضی از آنها نسبت به حکومتگران و اعتراضات و حتی مبارزات علنی شان برعلیه ستمگری ها، آنان را در نظر مردم عادی بصورت تنها قدرت معتبری جلوه گر می ساخت که میتوانستند در صورت لزوم از طریق آنان احقاق حق نمایند. حمایت علما از مردم همیشه توام با حسن نیت نبود و اغلب خود روحانی در مکیدن خون رعایا با حکومت همکاری می کرد و حتی در

---

۱ ـ کریستین سن، ایران در زمان ساسانی، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۲۰۷.

۲ ـ حامد الگار همان گذشته، ص ۱۰٤. (ملا احمد نراقی نیز با تخلص "صفائی" شعر می سرود... آیت اله خمینی در سخنان معروفی که در ۱۹۷۰ در نجف در بارهٔ حکومت اسلامی ایراد کرد، نراقی را یکی از عالمانی دانست که در گذشته به نسبت نزدیک از عقیدهٔ ولایت فقیه یعنی تصرف گروهی عالمان در مرده ریگ امتیازهای حکومتی امامان حمایت کرده است...) عیناً از منبع فوق ص ۱۰۵ (حاشیه) نقل گردید.

برخی از موارد در این امر از شاه و حاکم جلوتر نیز میزد! معهذا آنان بعنوان تنها مخالفین حکام ستمکار مورد توجه مردم قرار داشتند. حکومت گران نیز این امر را بخوبی درک کرده بودند و بهمین دلیل (ولو بصورت ظاهر) از احترام و بزرگداشت آنان خودداری نمیکردند. منزل آنان اغلب مکان مقدس و غیرقابل تعرض بشمار می رفت و چه بسیار بودند مغضوبین حکومت که بمنزل آنان پناهنده شده از سیاست دولت در امان می ماندند و عمال دولتی نیز یا به دلیل اعتقادات مذهبی و یا به علت رعایت عقاید مردم از ورود بخانه آنان و جلب گناهکاران خودداری می کردند.

مقام و احترام برخی از علما به حدی بود که مردم گاهی برای شفا یافتن بیماران شان، سالم ماندن از آزار اجنه و شیاطین، بخشوده شدن گناهان و نیز تصاحب کردن کلید بهشت، خاک آستان آنان را تبرک می بردند.

در سال ۱۸۲٦/۱۲٤۱ آقا سیدمحمد ابن علی اصفهانی مجتهد ساکن کربلا وارد ایران شد. این مسافرت همزمان با جنگ ایران و روسیه به سرکردگی عباس میرزا فرزند فتحعلیشاه اتفاق افتاد و علت آن بدنبال جهادی بود که وی با همیاری تعداد دیگری از علما، اعلام کرده بود. به نوشته یک شاهد عینی هنگام ورود وی به سلطانیه:

"... مردم احساسات عظیمی ابراز کردند، به سید نمی توانستند دسترسی یابند، لکن کجاوه او را می بوسیدند، نردبانی را که از آن به کجاوه عروج کرده بود می بوسیدند و خاک غبار زیر سم قاطر حامل او را جمع می کردند..."[1].

براساس همین منبع، عالم مذکور پس از رسیدن به تهران:

"... کافه ناس بخصوص شاهزادگان و علما با حرمت تمام او را پذیره شدند، حوض هائی که از آنها وضو می گرفت پیوسته از آب خالی می شد، زیرا معتقد بودند که به سبب تماس با بدن او خواص معجزآسائی یافته است..."[2]

موارد فوق نمونه کوچکی از اعتقاد و احترام مردم نسبت به پیشوایان دینی شان بود. احساساتی که مردم نسبت به آنان قائل بود با سادگی تمام و از صمیم قلب ابراز می شد. اغلب اتفاق می افتاد که مردم دستور روحانیان را به اوامر پادشاه و دولت ترجیح میداد. در جریان جنگ دوم ایران و روس، زمانیکه علما برای شرکت مردم در جنگ امر به جهاد داده بودند و گویا فتحعلیشاه در ابتدا با این عمل موافقت نمی کرده است، علاقه مردم به تبعیت از حکم علما نسبت به انجام جهاد بجائی رسیده بود که در روضة الصفای ناصری چنین می خوانیم:

---

۱ ـ حامد الگار، همان گذشته، ص ۱۵۱ به نقل از ویلوک Willock (شاهد عینی).

۲ ـ همان بالا، ص ۱۵۰ به نقل از محمد علی کشمیری، نجوم السما، ص ۳٦٤.

"... اگر حضرت خاقان بر رأیِ علما انکار کند، اهالی ایران سلطانی برانگیزند و به مخالفت شاهنشاه برخیزند..."[۱]

در جایِ جای تاریخ سلسله قاجاریه (بخصوص از فتحعلیشاه به بعد) قدرت روحانیت تشیع بجائی رسیده بود که اگر با نیروی حکومت برابری نداشت، از آن کمتر نیز نبود. گاهی اتفاق می افتاد که در جریان بلواها و آشوب های مهلک، آنجا که دولت از برقرار کردن آرامش عاجز می گشت، بدرخواست وی ملایان پادرمیانی کرده و غائله را پایان می بخشیدند.

"در جمادی الاخر ۱۲٦۵/ مارس ۱۸٤۹ که برخی از سربازان متمرد آذربایجانی در تهران، امیرکبیر را ناگزیر کردند که استعفا دهد، میرزا ابوالقاسم ـ امام جمعه تهران ـ با حاجی شیخ رضا، شیخ عبدالحسین شیخ العراقین و علمای دیگر، بار دیگر موجب شدند که پایتخت آرام شود. وی دستور داد تا بازرگانان بازار را به بندند و برای مقابله با سربازان یاغی مسلّح شوند"[۲].

نفوذ روحانیت و پایگاه مردمی آنان روز بروز عمق بیشتری می گرفت. مرگ پادشاهان، تغییر حکومت ها و حتی فقدان علمای دست اول، تأثیری در اعتبار آنان نمی کرد، بلکه هر روز بیش از پیش، در بین مردم بر ارج و مقامشان افزوده می شد. درست است که فزونی روزافزون اعتبارشان اغلب به غرور و خودخواهی آنان می انجامید بطوریکه در اواخر حکومت صفویه بیشتر از همیشه به سیاه اندیشی و خرافات پرداختند و بالاخره آن حکومت را بدست مشتی از اوباش افغانی به سقوط کشانیدند و درست به همین دلیل در دوران کوتاه حکومتهای نادرشاهی و کریمخانی (از ۱۱۳۵ تا ۱۱۹۳/۱۷۲۲ تا ۱۷۷۹) بکفاره استحمار مردم علاوه بر اینکه نفوذ و پایه مردمی شان را از دست دادند، بلکه مورد خشم و نفرت ایرانیان نیز واقع شدند. معهذا همانطوریکه در بالا گفتیم با ظهور حکومت قاجاریه، بدنبال آرامش نسبی مملکت، اعتبار زمان صفویه را دوباره بازیافتند.

---

۱ ـ همان بالا، ص ۱۵۳.

۲ ـ همان بالا، همان صفحه به نقل از روضه الصفای ناصری ۱۰، ٤۰۱. واستن، همان ص ۳۷۷، اقبال، همان متن ص ۳۷٤.

فصل دوم
روحانیت شیعه
در دوران صفویه

در صفحات قبل گفتیم که علمای شیعه در دوران صفویه علیرغم قدرت فوق العاده ای که از جانب پادشاهان به آنان داده می شد، هرگز دعوی رهبریت سیاسی مردم را نداشتند. در بیان علل این امر (علاوه بر توضیحات فصل گذشته)، حمایت مادی ـ معنوی پادشاهان از روحانیت شیعه، یکی دیگر از عوامل اطاعت آنان از حکومت آن دوره بود. (همچنین برخلاف زمان قاجاریه که اغلب علما اعتبارشان را از جانب مردم دریافت می کردند و هر عالمی که با دربار در ارتباط بود، مورد سوء ظن و حتی نفرت مردم و جامعه روحانیت واقع می شد)، در طول سلطنت پادشاهان صفویه، اکثریت قریب به اتفاق علمای سرشناس و درجه اول، وابستگی و پیوستگی تنگاتنگی با دربار و پادشاهان داشته اند و بدین دلیل می توان آنان را شریک ظلم و ستم فرمانروایان و پادشاهان جبار آن دوره دانست. آنان حتی برای توجیه کردن همکاری های خودشان با دستگاه ستم شاهی، به ارائه دلایل سبک و سست توسل می جستند. در این باره محقق کرکی، عالم بلندآوازه و سرشناس دوران شاه تهماسب (که سرسپردگی اش به دربار آن پادشاه معروف است)[1] رقیب سرسخت و معروف خویش شیخ ابراهیم ابن سلیمان قطیفی بحرانی را (که هدیه ها و بخشش های شاه تهماسب را با علو طبع رد کرده بود) مورد ملامت و سرزنش قرار داده و خطاب به او می گوید:

---

۱ ـ در این مورد در صفحات آینده توضیح داده ایم.

"... خلاف سنت امام حسن مجتبی عمل کرده است که جوائز معاویه را می پذیرفت در حالی که شاه تهماسب بدتر از معاویه نیست..."[۱]

برای پی بردن به اندازه وابستگی علمای شیعه به دربار پادشاهان صفوی، کافی است که به بیان سلسله مراتب روحانیت آن دوره که همگی از جانب شاه انتصاب و تحت نظر دولت انجام وظیفه می کردند، اشاره کنیم.

ـ سلسله مراتب روحانیت شیعه در زمان صفویه

کلیه روحانیانی که تشکیلات مذهبی کشور را در دوران صفویه اداره می کردند، از جانب شاه نصب و یا خلع می شدند.

تا اواخر سده یازدهم هجری[۲] ریاست دینی مملکت بر عهده " صدرالشریعه" بود که از طرف شاه به این مقام برگزیده می شد. صدر عهده دار همه کارها و سازمانهای مذهبی بود. انتصاب " شیخ الاسلام" در شهرها و ایالتهای مملکت جزو وظایف صدر بشمار می رفت. شیخ الاسلام نیز بنوبه خود تمام امور مذهبی منطقه مورد مأموریت خود را زیر نظر داشت. منصب " قضا" نیز از سوی شاه به یکی از روحانیان مورد نظر اعطا می گردید. صاحب آن منصب را " قضی القضات"[۳] می نامیدند و او نیز قضات شهرهای دیگر را تعیین می نمود. بطوریکه ملاحظه می شود، جامعه روحانیت مملکت و فعالیت های شرعی و عرفی آنان، زیر نظر کامل حکومت های آن دوره قرار داشته است.

در اواخر سده یازدهم هجری، تغییراتی در سلسله مراتب مناصب روحانیان پدیدار گردید. بدین ترتیب که عالمی تحت عنوان " ملاباشی" در رأس روحانیت قرار گرفت.

ـ ملاباشی

فاضل ترین و دانشمندترین روحانی شیعه با عنوان " ملاباشی"[٤] ریاست تمام روحانیان مملکت را بعهده می گرفت. این شخص از جانب شاه برگزیده می شد و بعنوان یکی از نزدیکان و مشاوران وی بشمار می رفت. او در مجالس دربار مکان معینی داشت که نشانی از مقام فوق العاده وی بود. منصب ملاباشی جنبه

---

۱ ـ صفا، همان گذشته، ج ۱/۵، ص ۱۷۷.

۲ ـ همان بالا. بنا به همین منبع، مقام صدر از زمان شاهان تیموری وجود داشته است.

۳ ـ همان بالا به نقل از حبیب السیر، ٤، ص ٦٠٨ و جز آن.

٤ ـ نصرالله فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ پنجم، ج ۲، ص ۳۹۵.

تشریفاتی داشت و کار او:

"... استدعای وظیفه برای طالبان علم و فقیران و رفع ظلم از مظلومان و شفاعت از گناهکاران و تحقیق در مسائل شرعی و تعلیم ادعیه بود و بکارهای دیگر مداخله نمی کرد".

ملاباشی به عنوان سرشناس ترین عالم شیعه، بنا بر ارتباط کاملاً نزدیکی که با شاه و درباریان داشت، نمی توانست در موارد لزوم رویاروی ولی نعمت خویش یعنی شاه، درباریان و دولتیان قرار گیرد. باوجود این هرآنگاه که پادشاه ضعیف النفسی زمام امور کشور را در اختیار می گرفت، ملاباشیان و صدورالشعریه و غیره همانند اغلب درباریان صاحب نفوذ در امور اجتماعی و سیاسی، به عناوینی مداخله می کردند.

ـ صدارت یا صدرالشریعه

شغل صدارت برخلاف منصب ملاباشی جنبه اجرائی[1] داشت و به دو پست مجزا بنام های "صدارت خالصه" و "صدارت عامه" یا "صدارت ممالک" تقسیم می شد که به دو نفر از روحانیان صالح و سرشناس سپرده می شد.

ـ **صدر خاصه:** تعیین حکام شرع و مباشران اوقاف، تفویض و رسیدگی به کارهای سادات و علما و مدرسان و شیخ الاسلامان و پیش نمازان و قاضیان و متولیان و خدام مقابر و مزارات و مدارس و مساجد و وزیران اوقاف و ناظران و مستوفیان و سایر متصدیان موقوفات و امثال آنها با مقام صدارت خاصه بود. علاوه بر آن انتصاب حکام شرع برخی از شهرها نیز جزو وظایف صدر خاصه بشمار می رفت. این شهرها عبارت بودند از: یزد، ابرقو، نائین، اردستان، قمشه، نطنز، محلات، دلیجان، خوانسار، فریدن، چاپلق، گلپایگان، کمره، فراهان، کاشان، قم، ساوه، مازندران، استرآباد و قسمتی دیگر از ولایات ایران.

ـ **صدر عامه یا صدرالممالک:** او نیز مسئول انتصاب حکام شرعی و مباشران موقوفات و مدارس و مساجد و مزارات سایر نواحی ایران بشمار می رفت و محاکمات "احداث اربعه" یعنی دعاوی مربوط به قتل، ازاله بکارت، شکستن دندان و کور کردن با حضور صدر عامه و خاصه و دیوان بیگی انجام می گرفت و سایر حکام شرع حق مداخله در اینگونه دعاوی را نداشتند.

علاوه بر دو مقام رسمی فوق، مقام های دیگری همچون "قاضی اصفهان"، "شیخ الاسلام" و "قاضی عسگر" و غیره همگی بدستور شاه انتصاب شده و

---

۱ ـ همان گذشته.

جیره خوار وی بشمار می رفتند[۱].

پادشاهان صفوی در ارتباط با روحانیت شیعه:

ـ روحانیت شیعه و شاه اسماعیل

در زمان وی وضع اجتماعی کشور، حالت انقلابی مملکت، جنگها و کشت و کشتار مردم، عدم ثبات شیعه و ناآشنائی روحانیان تازه وارد با محیط و فرهنگ و سنت ایرانیان، از جمله عواملی بود که به علما اجازه خودنمائی و فرصت معروفیت نمی داد. بالاتر از تمام این عوامل، شاه اسماعیل اول علیرغم احترام و بخشش و محبت فراوانی که نسبت به علما از خود نشان می داد، مانند تمام پایه گذاران سلسله ها، خیال تقسیم قدرت با احدی را نداشت.

ـ از شاه تهماسب تا سلطان محمد خدابنده

ـ شاه تهماسب

ثبات واقعی مذهب شیعه در دوران سلطنت طولانی این پادشاه بوقوع پیوست و مهاجرت علمای عرب نشین در این زمان به اوج خود رسید. این پادشاه خرافاتی و وسواسی و زن باره و تنبل[۲]، دست تازه از راه رسیدگان را در امور مملکت باز گذاشت و قدرت یابی عالمان شیعه در دوران پادشاهی وی پایه ریزی گردید.

از جمله علمای سرشناسی که در دوران سلطنت وی به کشور ایران روی آورده، به مقام و اعتبار والائی دست یافتند، عبارت بودند از:

شیخ علی ابن حسین ابن عبدالعالی کرکی معروف به "محقق" (۹٤۰/ ۱۵۳۳)، ابراهیم ابن سلیمان قطیفی بحرانی، احمدابن محمد اردبیلی معروف به "مقدس" (۹۹۳/ ۱۵۸۵)، امیر نعمت الله حلی، عز الدین حسین ابن عبدالصمد جبلی عاملی (۹۸٤/

---

۱ ـ صدور خاصه و عامه مواجب معینی نداشتند ولی از حق التولیه ها و حق النظارهٔ موقوفات و غیره ده نیم به ایشان می رسید. به نقل از صفا، همان بالا، ص ۳۹۲.

۲ ـ مدت یازده سال تمام از قصر و حرمسراهای خویش پای بیرون نه نهاد و "... بسیاری از روزها از بام تا شام در گرمابه به شستشوی و گرفتن ناخن می گذراند. بیشتر چیزها را پلید می دانست و بدانها دست نمی یازید..." و برخلاف نیاکان جنگجوی و سلشحور خویش از اسب سواری بیزار بود و "خرسواری" را پیشهٔ خود ساخته بود و دوران او یکی از دوران های پیشرفت "تربیت خر"! بشمار می رود و تا آنجا که شاعری طنزگوی معروف به "بوق العشق" در این باره گفت:

بی تکلف خوش ترقی کرده اند　　　کاتب و نقاش و قزوینی و خر

(مراجعه شود به: سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمهٔ فخرداعی گیلانی، ج ۲، ص ۲٤۳ و نیز صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ۱٦).

۱۵۷٦) پدر عالم معروف و هم نشین شاه عباس، شیخ بهاء الدین عاملی.

علمای نامبرده از احترام فوق العاده ای در پیش شاه تهماسب برخوردار بودند و هرکدام از آنان به تربیت طلاب فراوانی همت گماشتند که اغلب شان بعدها به مقام های عالی روحانیت شیعه دست یافتند و در دربارهای پادشاهان، صاحب ارج و مقام فوق العاده گشتند. بعنوان مثال:

"... محقق کرکی[۱] عده کثیری از فقیهان و محدّثان شیعی را تربیت کرد که همگی منشاء تربیت گروه بزرگی از عالمان دیگر شدند و بعضی از آنان کسانی بودند که از جبل عامل یا از عراق و بحرین آمده بودند و بعدها در شمار عالمان شیعی ایران قلمداد شدند. پسر محقق ثانی عبدالعالی بن شیخ علی کرکی[۲] و دخترزادگانش سیدحسین ابن سیدضیاء الدین کرکی[۳] عاملی و سیدحسین ابن سیدحیدر کرکی عاملی[٤] از میان اخلاف او شهرت یافته از طرف پادشاهان صفوی به شغل قضاء قزوین و اردبیل و جز آن گمارده شدند و چنانچه می دانیم یک دختر محقق ثانی مادر میرمحمد باقرابن میرشمس الدین داماد بوده است که پدرش به سبب مصاهرت با محقق عنوان داماد یافت..."

در حقیقت شاه تهماسب در عنفوان جوانی و پس از توبه کردن از مناهی گذشته اش (۹۳۹/ ۱۵۳۲)[٥] که منجر به بسته شدن "شرابخانه ها و بوزه خانه ها[٦] و بیت اللطف و سایر نامشروعات" گردید، رو به سوی عالمان دین آورد و در این امر آنچنان افراط کرد که حتی به شیوه صوفیان نسبت به مشایخ خود، او نیز برای آنان قائل به کرامات شد[۷].

شاید برای اولین و آخرین بار در تاریخ مملکت ما اتفاق افتاده است که پادشاهی ملائی را سزاوارتر از خویش به سلطنت پنداشته است[۸] و این زمانی اتفاق افتاد که محقق کرکی:

"... چون در قزوین بخدمت شاه تهماسب رسید پادشاه بدو گفت: تو از من به

---

۱ ـ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ۲٤۳.

۲ ـ همان بالا به نقل از روضات الجنات، ج ٤، ص ۱۹۹ به بعد.

۳ ـ همان بالا، ج ۲، ص ۳۲۰ به بعد.

٤ ـ همان بالا، همان جلد، ص ٦۲ به بعد.

٥ ـ همان بالا، ص ۱۷٤.

٦ ـ نوعی شراب بود که از آرد و برنج و ارزن و جو می ساختند و در ایران و فرارود (ماورا النهر) بسیار می نوشیدند، به نقل از همان بالا.

۷ ـ همان بالا، ص ۱۷٦.

۸ ـ فتحعلی شاه نیز با شیخ جعفر نجفی عملی مشابه انجام داده است. به فصل مربوطه مراجعه شود.

پادشاهی سزاوارتری زیرا تو نایب امامی و من از عاملان تو و در اجرای امر و نهی تو آماده ام...»[1]

و بطوریکه ملاحظه می شود نسبت دادن نیابت امام غایب به علمای اعلم و اتقی از دوران پادشاه اخیر به بعد دوباره مطرح شده است و چنین عناوینی رفته رفته آنان را از دیدگاه مردم عوام در یک مرتبه مقدسی جای میداد و در تمام دوران صفویه همین لقب آذین اندام آنان می گردید. اگرچه در آن دوران عنوان نایب امام در حکم "بخششی" بود که از سوی شاهان صفویه به عالمان مورد نظر اهدا می گردید و هر زمانیکه شاه اراده می کرد میتوانست همان روحانی والامقام را از اوج به حضیض بکشاند ولی در طول سلطنت قاجارها لقب فوق بصورت لباس برازنده ای در تن آنان جای گرفت و از طرف پیروانشان واقعاً بعنوان نایب امام شناخته شدند تا آنجا که در دوران پهلوی دوم یکی از "بهانه های" اساسی در دست گرفتن قدرت بوسیله روحانیان همین نیابت بود که آنان را موظف می ساخت تا در غیاب امام زمام امور مسلمانان را به عهده بگیرند. در مورد احترام اغراق‌آمیز شاه تهماسب نسبت به علما، اسناد فراوانی از آن دوره باقی است که مطالعه آنها راز قدرت یابی روحانیان را از دوره صفویه به بعد روشن می سازد. وی در یکی از یادداشتهائی که گویا به خط خودش نیز بوده است، در مورد ستایش از عالم فوق می نویسد:

"لایح و واضح است که مخالفت حکم مجتهدین که حافظان شرع سیدالمرسلین اند با شرک در یک درجه است. پس هرکه مخالفت خاتم المجتهدین، وارث علوم سیدالمرسلین نایب الائمه المعصومین... کند و در مقام متابعت نباشد بی شائبه ملعون و مردود و در این آستان ملک آشیان مطرود است.

کتبة تهماسب بن شاه اسمعیل الصفوی الموسوی»[2]

آنچه که شاه تهماسب در فرامین خود از نوع بالا نسبت به کرکی صادر می کرد شوخی و تعارف نبود! بلکه وی واقعاً مرتبه ای بالاتر از مردم دیگر نسبت به او قائل شده بود. شاه خشک مغز، سیاه اندیشی را تا بدانجا رسانید که وزیر دانشمند و معروفی همچون "غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی" (۹٤۸/ ۱۵٤۱) را بجرم اینکه جسارت کرد و در مجلس وی با کرکی به مشاجره و منازعه[3] پرداخت، از مقام اش برکنار و مورد غضب و تنبیه قرار داد! شاه تهماسب به عالم فوق:

"وظیفه مقرری سالانه معین کرد و از جمله سالی هفتصد تومان بعنوان

---

۱ ـ همان بالا، ص ۱۷۸ ـ ۱۷۷ به نقل از روضه الجنات، ج ٤، ص ۳٦۱.

۲ ـ همان بالا، ص ۱۷٦ به نقل از روضات الجنات، ج ٤، ص ۳٦۲ ـ ۳٦۳.

۳ ـ همان بالا، ص ۳۰۰.

سیورغال در بلاد عراق عرب بود و علاوه بر این موقوفاتی برای او و فرزندانش معلوم نمود و حتی... او را در کارهای پادشاهی نایب خود ساخت و فرمان داد که در همه کشور حکم او را اطاعت کنند و محقق مذکور هم در باره دستور خراج و کیفیت تدبیر کارهای خلق احکامی به اطراف مملکت فرستاد و حتی جهت قبله را در ایران علیرغم آنچه عالمان علم هیئت معین کرده بودند تغییر داد..."[۱]

مبالغه شاه تهماسب در مورد عالم فوق تا بدان جا رسید که طی فرمانی دست او را در هرگونه عزل و نصب و صدور هرگونه حکم و فرمان باز گذاشت[۲].

وی تنها در مورد روحانی فوق این چنین متواضعانه رفتار نکرد، بلکه با اغلب علمای معروفی که از سرزمین های عرب نشین رهسپار ایران می گردیدند برخوردی مشابه داشت. در مورد احمد ابن محمد اردبیلی معروف به مقدس (که در گذشته از وی سخن رفته است)، نقل است از سید نعمت‌الله جزایری در کتاب مقامات که:

" مقدس نامه ای در تقاضای مساعدت به سیدی به شاه طهماسب نوشت، چون نامه بدست پادشاه رسید با احترام از جای برخاست تا آنرا بخواند. ناگهان دید که مقدس وی را در نامه خود برادر خطاب کرده است و چنان شد که فرمان داد تا کفن اش را بیاوردند و نامه را در آن نهاده و وصیت کرد که با همان دستخط او را بخاک بسپارند..."[۳]

بطور کلی شاه تهماسب در طول پنجاه و چهار سال پادشاهی اش پایه های قدرت علمای شیعه را آبیاری کرد و قدم اول نفوذ بعدی ملایان از زمان همین پادشاه برداشته شد. احترام و تواضع بیمارگونه وی نسبت به فقهای شیعه و اظهار جملاتی از قبیل: "تو از من به پادشاهی سزاوارتری"[٤] یکی از عللی بود که موجب گردید تا بعدها روحانیان ادعای مرتبه ای برابر و حتی گاهی بالاتر از پادشاهان و حکمرانان بنمایند.

ـ شاه اسماعیل دوم و روحانیت (۹۸٤ـ۹۸۵/۱۵۷٦ـ۱۵۷۸)

هر اندازه که شاه تهماسب در ارتقاع مقام فقها می کوشید، فرزند غاصب و خونخوار وی، شاه اسماعیل دوم به ستیز و مبارزه با تشیع و روحانیان آن کمر بسته بود.

شاه اسماعیل دوم روز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاول، هفتاد و دو روز پس از

---

۱ ـ همان بالا، ص ۱۷۷ به نقل از روضات الجنات، ج ٤، ص ۳٦۱.

۲ ـ همان بالا به نقل از همان، ج ۱، ص ۳٦٤.

۳ ـ همان بالا ص ۱۷۷ به نقل از روضات الجنات، ج ۱، ص ۸٤.

٤ ـ به صفحات گذشته مراجعه شود.

مرگ شاه تهماسب (پانزده صفر ۹۸٤/ ١٤ مه ١٥٧٦) بر تحت سلطنت تکیه زد. وی در همان روز تاجگذاری فرمان قتل شش تن از برادران و هزار و دویست نفر از صوفیان (وفادارترین طوایف قزلباشان نسبت به خانواده صفویه) را صادر کرد. تربیت وی در کودکی به عهده شخصی بنام "میرزا مخدوم" گذاشته شده بود. (این شخص بعدها به مقام وزارت و مشاورت وی نائل آمد). او یکی از نوادگان امیر سید شریف گرگانی[1] (از علمای معروف حنفی مذهب) بود و خود وی نیز به مذهب سنی حنفی اعتقاد داشت، و به همین دلیل اسمعیل دوم از همان کودکی تحت تأثیر تلقینات وی، نسبت به مذهب شیعه کم اعتقاد و بسوی مذهب سنت تمایل پیدا کرده بود. از طرف دیگر رفتار و عادات پدرش در مورد رعایت خرافی گونه بعضی از سنت های ناپسند منتسب به تشیع و احترام فوق العاده اش بر ملایان (که از دیدگاه وی درخور چنان احترامی نبودند)، او را نسبت به مذهب فوق و روحانیان آن بدبین ساخته بود. همچنین اقامت نزدیک به بیست ساله وی در دژ قهقهه[2] او را با گروهی از ناصبیان (اهل سنت و قلندریه) همنشین ساخت و این امر خود تأثیر عمده ای در طرز فکر او نسبت به مخالفت با تشیع باقی گذاشت[3]. به تمام دلایل فوق، پس از تکیه بر اریکه قدرت، اقدام به کندن ریشه های مذهب شیعه نمود. ابتدا علمای "نظر

---

١ ـ امیر معین الدین سید ابوالفتح محمدابن عبدالباقی حسینی شریفی شیرازی، معروف به میرزا مخدوم بود. این امیر مخدوم مؤلف کتابی در رد بر تشیع است بنام "نواقص الروافض" که خود کوتاه شده از کتاب بزرگ دیگری است که او در این باب نوشته است. وی کتاب فوق را در سال ۹۸۸/۱۵۸۰ به سلطان مراد سوم (۹۸۲ ـ ۱۰۰۳/ ١٥٧٤ ـ ١٥٩٤) تقدیم داشت. میرزا مخدوم بعد از مرگ شاه اسماعیل دوم، ایران را ترک گفت و به خاک عثمانی رفت و مقام مفتی و قاضی مکه و عراق و مدرسی مدرسه مرجانیه بغداد یافت.

(از صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ١٩٤ ـ ١٩٣ به نقل از سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، تهران، ١٣٤٤، ص ۳۵۰).

٢ ـ قلعه قهقهه در ناحیهٔ یافت از اعمال قراجه داغ بر فراز کوهی بلند از سنگ ساخته شده بود. از دامنهٔ کوه تا فراز قلعه راهی تنگ و سربالا بطول نیم فرسنگ بود که یک تفنگچی به آسانی میتوانست از آن دفاع کند. قلعهٔ قهقهه به سبب استحکام فوق العادهٔ آن، زندان سیاسی پادشاهان صفوی بشمار می رفت و غالباً مقصران سیاسی و شاهزادگانی را که مورد بدگمانی و بی مهری شاه می شدند، در آنجا حبس می کردند. چنانچه مدتها زندان سام میرزا و القاص میرزا (برادران شاه تهماسب) و اسماعیل میرزا (پسر او) و خان احمد گیلانی (حکمران گیلان) بود.

(به نقل از نصرالله فلسفی، همان گذشته، ج ١، ص ٨ ـ ٧ (حاشیه).

٣ ـ شاه اسماعیل دوم در زمانیکه حکومت خراسان از جانب پدرش بدو سپرده شده بود، به همراهی گروهی از قزلباشان به خیال سرکشی و طغیان افتاد و بهمین دلیل بدستور شاه از اواخر شعبان ٩٤٤/ ژوئن ١٥٥٧ به مدت نوزده سال و ششماه و بیست و یک روز در دژ قهقهه زندانی بود. (به نقل از منبع گذشته، ص٢٠).

کرده" زمان شاه تهماسب را از دربار خویش دور کرد و در این مورد گفت:

"... علمای اثنی عشری به شیادی و سالوسی پدرم را فریفتند، اما من فریب این اقوام نخواهم خورد... او دستور داد تا کتب سیدعلی خطیب استرآبادی را در حجره نهاده و در آن را مقفل ساختند"[۱].

او همیشه در مجالس خصوصی از اختلاف شیعه و سنّی و لعن خلفای سه گانه و اصحاب پیغمبر انتقاد می کرد. او هرچند که اعتقادات ضدشیعه خود را ظاهر نمی ساخت، معهذا از هر فرصتی جهت انتقاد از مذهب فوق سود می جست. وی پس از طرد علمای شیعه:

"... چند تن از روحانیان را که متهّم به تسنّن بودند طرف مشورت و مورد لطف و عنایت ساخت. سپس فرمان داد که مردم طعن ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و امثال آنان را در مساجد و معابر و مجامع عمومی ترک کنند و هرکسی را که از اطاعت این امر خودداری نمود بسختی سیاست کرد. مبلغی نیز از خزانه شاهی تخصیص داد به کسانی که در تمام عمر زبان به لعن خلفای سه گانه و سایر اصحاب پیغمبر، مخصوصاً عشره مبشره نگشوده اند، داده شود. همچنین دستور داد تا تمام اشعار و عباراتی را که در لعن خلفای سه گانه و در منقبت و مدح حضرت علی بر در و دیوار مساجد و مدارس نوشته شده بود، محو کردند"[۲].

یکی از محققین دوره صفویه[۳] در باره سیاست مذهبی شاه اسماعیل دوم می نویسد:

" خشکه مقدسانی که در دوران تهماسب مقرّب گردیده بودند، در عهد شهریاری اسماعیل از درگاه رانده شدند. هرکس که از راه لعن خلیفه گان سه گانه مستمری می گرفت، در دوران پادشاهی اسماعیل پی کار دیگری رفت، چه، به گفته پادشاه جدید، وی را با طبقهٔ تبرائی، که لعن را سرمایهٔ معاش ساخته بودند، صفائی نبود".

سرانجام گفتار و کردار وی موجب سوء ظنّ و خشم سرخ کلاهان گردید و آنان طی یک جلسهٔ محرمانه تصمیم گرفتند که

"... بخدمت شاه روند و با وی آشکارا در این باب (عقاید ضدتشیع وی) سخن گویند و حقیقت امر را از خود او جویا شوند"[٤].

درست است که پادشاه توطئه گران را تنبیه کرد ولی خود نیز به ناچار:

---

۱ ـ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص۱۹٤.

۲ ـ نصرالله فلسفی، همان گذشته.

۳ ـ رائین اسماعیل، همان گذشته ج۲، ص۳۹۳.

٤ ـ فلسفی، همان گذشته، ص۲۷.

"علمای سنّی مذهب را از خود دور ساخت و یک چند در مجالس شاهی از بحث در مسائل مذهبی احتراز نمود و چون سکّه بنام خویش زد، این بیت را بر آن نقش کرد:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است   علی و آل او ما را تمام است"[1]

و بالاخره طولی نکشید که رفتار خشن وی که با بیرحمی و خونخواری و قتل عام دوست و دشمن همراه بود، همگان را از وی منزجر ساخت و تمام اطرافیان وی بر جان خویشتن بیمناک گردیدند، تا آنجا که خواهر تنی اش پری خان خانم (که در به سلطنت رسیدن او سهم فراوانی داشت) با همراهی سران قزلباش به کشتن وی کمر همت بست و طی دسیسه ای (در روز یکشنبه سیزدهم رمضان ۲٤/۹۸۵ نوامبر ۱۵۷۷) به زندگی پرماجرای وی پایان بخشید[2].

پادشاهی اسماعیل دوم یک سال و نیم بیشتر طول نکشید. آنچه که مسلّم است، اگر چنانچه مدت سلطنت وی طولانی تر بود، ضربه هولناکی بر پایه های مذهب نوپای شیعه زده می شد و شاید سرنوشت آن به یک طرز دیگری قلم می خورد، ولی مرگ زودرس اش فرصت قطع ریشه شیعه را بر وی باقی نگذاشت.

با بررسی اوضاع مذهبی زمان وی، نتیجه می گیریم که در دوران صفویه (لااقل تا زمان مطالعات ما) وسیلهٔ بقا و یا فنای مذهب شیعه در دست پادشاهان و نیز قزلباشان بود و علمای شیعه نقش چندانی در این باره بازی نمی کردند. بطوریکه دیدیم، سران قزلباش (که پایه گذاران اصلی شیعهٔ صفویه در ایران بشمار می روند) تنها قدرتی بودند که در مقابل ارادهٔ شاه از مذهب اجدادی خویش به دفاع برخاستند و طی دسیسه ای او را به هلاکت رسانیدند. تنها کسی که از میانِ عالمان شیعه جرأت مخالفت با پادشاه صفوی را بخود راه داد، "امیر سیدحسین کرکی عاملی"، فرزند "محقق" بود. ولی اسماعیل دوم در تنبیه وی کوچکترین تردیدی بخود راه نداد و:

"... فرمان داد تا او را در گرمابه ای بسیار گرم زندانی کنند. چندانکه بیم هلاکتش می رفت. لیکن خود همان اوان مسموم شد..."[3]

مرگ اسماعیل نه تنها به نفع سید حسین کرکی تمام شد، بلکه موجب گردید که برادر تنی و ارشدش سلطان محمد خدابنده و فرزند او شاه عباس کبیر نیز از مرگ خلاصی یابند[4].

---

۱ ـ همان بالا، ص ۲۷.

۲ ـ برای آگاهی از چگونگی کشته شدن شاه اسماعیل دوم مراجعه شود به نصرالله فلسفی، همان گذشته، ص ۲۸ به بعد.

۳ ـ صفا، همان گذشته، ج ۱/۵، ص ۱۹۵ ـ ۱۹٤.

٤ ـ مراجعه شود به: نصرالله فلسفی، همان گذشته، ج ۱، ص۲٤ به بعد و نیز بقیه تاریخهای دوران صفویه.

سلطان محمد خدابنده (۹۸۵ـ ۹۹٦/ ۱۵۷۸ـ ۱۵۸۹)

در طول یازده سال سلطنت خدابنده، خبر مهمی از فعالیت علمای شیعه در تاریخ ها داده نشده است. شاید ضربه ای که شاه اسماعیل دوم در زمان سلطنت مستعجل خودش بر آنان وارد کرده بود، بقدری کارآئی داشته است که هنوز زمان برای سر بلند کردن و اظهار وجود نمودنشان کافی نبوده است. ولی طولی نکشید که فرزند سلطان محمد، یعنی عباس میرزا که قبلاً بوسیله دو تن از حامیان بلندپایه خود[1] (در سال ۱۵۸۲/۹۸۹) در خراسان به سلطنت برگزیده شده بود، شهرستان قزوین، پایتخت صفویه را از دست پدر گرفت و خود را پادشاه اعلام کرد. (۱۵۸۹/۹۹٦)

شاه عباس بزرگ (۹۹٦ـ ۱۰۳۸/ ۱۵۸۹ـ ۱٦۲۹)

گاهی تاریخ بصورت باور نکردنی سرنوشت ملتی را در بحرانی ترین زمان ها بدست یک نفر تغییر می دهد و این امر در طول تاریخ طولانی ما بارها و بارها اتفاق افتاده است.

شاه عباس زمانی زمام امور کشور را در دست گرفت که رشته اداره آن از توانائی مدیران مملکت خارج شده بود و به سرعت در مسیر سقوط و نابودی پیش می رفت. تهدید همسایه های غرب[2] و شمال از یک طرف، مداخله میهمانان ناخوانده بیگانه در خلیج فارس از طرف دیگر همانند موریانه ای رشته جان کشور ما را تباه می ساخت.

در داخل مملکت نیز ناامنی و دزدی و غارت و انواع انحرافات اخلاقی و اجتماعی و غیره، رمقی برای مردم باقی نگذاشته بود. مخوفترین قاتل مردم ایران قزلباش ها و صوفیان ترک نژاد بودند که اینک با ضعیف شدن قدرت شاه، خودشان را به انجام هرگونه عملی مجاز می دیدند[3]. و در چنین موقعیتی بود که شاه عباس

---

۱ ـ این دو تن عبارت بودند از مرشد قلی خان استاجلو و علیقلی خان شاملو. مراجعه شود به همان بالا، ص ٤۳ به بعد.

۲ ـ کشورهای عثمانی در غرب و ازبکستان در شمال شرق.

۳ ـ قدرت آنان در حدی بود که در صورت لزوم پادشاهی را می کشتند و شاهزاده ای را بر جای وی می نشانیدند. براساس منبع بالا (ج۱، ص۱۸)، هنوز تن بیجان شاه تهماسب در گورش نیارمیده بود که فرزند و ولی عهد عزیزکردهٔ او را در داخل حرمسرای شاه:

"... از میان زنان بیرون کشیدند و بصوابدید میرحسینقلی خان و شمخال خان چرکس، همان جا پیش چشم مادرش کشتند و سرش را از بالای بام حرم پیش هواخواهانش که به در حرمخانه نزدیک شده بودند، انداختند"

بر تخت سلطنت تکیه زد و با لیاقت و کاردانی و در عین حال متأسفانه با خودکامگی و سخت کشی و بیرحمی و قساوت، توانست یکبار دیگر کشور از دست رفته ایران را سر و سامانی بخشیده، برای مدتی بر عمر سلسله صفویه بیفزاید.

شاه عباس و روحانیت

ثباتی که در طول سلطنت ٤۲ ساله شاه عباس در ایران پدیدار گردید، فرصت مناسبی بود برای جا افتادن و استقرار کامل مذهب شیعه و شهرت و اعتبار علمای آن مذهب. درست است که از دوران سلطنت شاه اسماعیل اول مملکت بطور رسمی مذهب شیعه را قبول کرده بود، معهذا برقراری یک نهاد اجتماعی ممکن نیست مگر به دو شرط:

- شرط اول عبارت از محیط مناسب جهت شکوفائی آن نهاد می باشد و
- شرط دوم عبارت از مدت زمان معینی است که در طول آن، نهاد مذکور بتواند خود را بر مردم به قبولاند.

زمانیکه شاه عباس مرد، صد و سی و یک سال از رسمیت یافتن مذهب شیعه صفوی در ایران می گذشت و این مدت جهت پذیرفته شدن یک نهاد بوسیله مردم جامعه کافی بود و محیط مناسب پذیرش آن نیز در دوران سلطنت طولانی شاه تهماسب اول و به ویژه در دوران شاه عباس کبیر با توسعه یافتن سنت های مذهبی و گسترش بی شمار مساجد و پای گرفتن اعتبار علما و اجرای فقه شیعه در سرتاسر کشور ایران پدیدار گردید. بطور کلی اگر زمان شاه تهماسب را دوره بذرپاشی

و اسماعیل میرزا را بنام شاه اسمعیل دوم از دژ قهقهه به تخت سلطنت برنشاندند! آنگاه خود اسمعیل را با دسیسهٔ خواهر تنی اش "پری خان خانم" و در کنار فاسق اش بنام "حسین بیگ حلواچی اوغلو" مسموم کردند. مدتی بعد به دنبال اختلافی که بین همسر محمدشاه (که مادر حمزه میرزا ولی عهد و عباس میرزا بود) و قزلباشان پدیدار شد:

"... گروهی از سرداران قزلباش، که چند کس از بستگان نزدیک شاه مانند صدرالدین خان صفوی از طایفهٔ شیخاوند، و امام قلی میرزا موصلو نیز از آن جمله بودند، ظهر روز یکشنبه اول جمادی الثانی سال ۹۸۷ هـ بی ادبانه به حرمسرای شاهی داخل شدند و مهد علیا را که به آغوش شاه پناه برده بود، بقهر از دست او بدر آوردند و پیش رویش خفه کردند. مادر پیر ملکه را هم که هیچگونه تقصیری نداشت، با جمعی از اقوام و بستگان وی، و چند تن از اعیان مازندران کشتند و اموال همگی را به یغما بردند. در پایتخت نیز اوباش شهر به کشتن مازندرانیان و غارت خانه های ایشان پرداختند و این مردم کشی تا پایان آن روز ادامه داشت..." (همان بالا ص ۸۵)

آنگاه "حمزه میرزا" ولی عهد شجاع و در عین حال منحرف و عیاش محمدشاه را که مغایر مصالح خویش می پنداشتند با دسیسه و توطئه بدست خداوردی نام معروف به خودی (که دلاک و فاسق وی نیز بود) از بین بردند (همان بالا، ص ۱۱۰).

تشیع و توسعه قدرت و سطوت علمای شیعه بحساب بیاوریم، دوره شاه عباس کبیر زمان بهره یابی و بارآوری آن محسوب میگردد[۱]:

در این دوره روحانیان سرشناس و بلندآوازه ای پیدا شدند که نه تنها در زمان حیات خویش مشهور عام و خاص بودند، بلکه در دوره های بعد نیز از نظر علمی شهره آفاق گردیدند. در سایه همین علما بود که مدارس و حوزه های علمیه بیشتری در شهرهای معروف کشور تأسیس یافت و از نظر علوم مختلف به غنای فراوانی دست یافتند. در همین زمان بود که دوباره مسائل فلسفی و تفاسیر عرفانی (بوسیله گروهی از آنان) در داخل حوزه ها مطرح گردید و مقالات و بحث ها و حتی مشاجرات فراوانی در مورد قبول و یا ردّ نظریات همدیگر ارائه شد و دنباله این بحث ها به قرنهای بعدی نیز سرایت کرد. شاه عباس همانند اغلب سلاطین صفویه احترام فوق العاده ای به علمای زمان خویش قائل بود. تا بدانجا که با گروهی از آنان هم نشین و هم سفر می شد و در مباحث دینی آنان شرکت می جست و حتی اشکالات فقهی خودش را از برخی از علما پرسش می کرد. شبهای رمضان "دولت خانه" میزبان علما و طلاب دینی بود و هزاران نفر جهت افطار و انجام فرایض رمضان دعوت می شدند. در طول رمضان سال ۱۰۰۳/ ۱۵۹٤، شاه عباس همه شب:

"... سیصد و شصت و شش تن از روحانیان و طلاب را در دولتخانه به افطار خواند و در این سی شب بدستور او از علما پذیرائی شاهانه کردند... روز عید فطر نیز پس از انجام مراسم بار، و ادای زکات فطر، به عیدگاه رفت و به نماز پرداخت"[۲].

از جمله علمائی که در زمان وی به شهرت و مقام والائی دست یافتند، شیخ لطف الله بن عبدالکریم عاملی (مرده در ۱۰۳۲/۱٦۲۳) بود که به توصیه هم وطن وی شیخ بهاء الدین عاملی (که خود از مقرّبان درگاه بود) از جبل عامل بوسیله شاه به ایران دعوت شد و:

"... برای پیش نمازی او و بنام وی مسجد مشهور اصفهان را بنا کرد و مقرری و راتبه خاص در نظر گرفت..."[۳]

---

۱ ـ درست است که در سالهای بعد بطوریکه خواهد آمد، با پیدایش فتنهٔ افغان و سلسله های افشاریه و زندیه، اغلب علمای شیعه به کفارهٔ گناهان بی حساب شان "بناچار" ترک ایران کردند و به اقامتگاه سابقشان در شامات و عتبات بازگشتند. ولی زیربنای اعتقادی مردم ایران به مذهب شیعه باقی ماند و بهمین دلیل با پیدایش محیط مناسبی که در زمان فتحعلیشاه بوجود آمد دوباره به ایران بازگشتند و مورد پذیرش شاه و مردم قرار گرفتند.

۲ ـ فلسفی، همان گذشته، ج ۳، ص۲٦ به نقل از نقاوپ الاثار نسخهٔ خطی.

۳ ـ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ۱۷۹ ـ ۱۷۸.

معتبرترین عالـم دینی که نزدیکترین آنان نیز نسبت به شاه بود و از نظر علوم مختلف هنوز هم از دیدگاه اکثـریت مـردم ایـران معـروفیت دارد، شـیخ بهـاء الدیـن محمد عاملی است (۹۵۳ـ ۱۰۳۱/۱۵٤٦ ـ ۱٦۲۲). پـدر وی شـیخ عبدالصمـد در زمان محقق کرکی بدرخواست وی از شاه، از جبل عامل به ایران دعـوت شد. شیخ بهائی همراه پدرش در سنین خردسالی به ایـران آمـد و از محضـر علمـای معـروف زمان، دانش اندوزی کرد و در رشته های علوم معقـول و ریاضـیات و طـب، صاحـب کمـال گـردید. مقـام وی در نزد شـاه عـباس بـه انـدازه ای بـود کـه در سـفرها و لشکرکشی های خود همیشه او را همراه می برد و:

"... هر وقت فرصتی می یافت بخانـه وی میرفت و از صحبـت اش استفاده می کرد..."[۱]

یکی دیگر از نزدیکان شاه عباس حکیم و عالـم معروف میرمحمدباقر بن میر شمس الدین حسینی استرآبادی مشهور بـه "مـیرداماد" و متخلص بـه اشراق بـود (مرده در ۱۰٤۱/۱٦۳۲). وی نوه دختری محقق کرکی بود و به همین دلیل پـدرش میرشمس الدین به لقب میرداماد شهرت یافت و او نیز به همان لقب معروف گـردید. دو عالـم فوق به همراهی امیر ابوالقاسم، فـرزند مـیرزا بیـک پسر امـیر صدرالدیـن موسوی فندرسکی معروف به "میرفندرسکی" (مـرده در ۱۰۵۰/۱٦٤۱) در دربـار پادشاه صفویه مقام و منزلت فوق العاده ای داشتند.

از جمله علمـای دیگـری کـه بـه جرگـه دوسـتان و ندیمـان وی پیوسـت، مـلا عبدالحسین کاشی بود که شاه وی را از کاشان به اصفهان[۲] طلبید و عز ت و احـترام فوق العاده ای بر او قائل شد. شاه صفـوی براسـاس اعتقـادات مذهبـی خـودش، هـر آنگاه که خبر از وجود عالمی معروف می داشت، بیدرنـگ بـه محبت و احـترام وی همت می گماشت. در سال ۱۰۳۰/۱٦۲۱ یکی از علمای شیعی معـروف بخـارا بـنام "خواجه عبدالرحیم" بعزم زیارت مکه از اصفهان عبور کرد. شاه پس از باخبـر شـدن از ورود وی:

"... فرمان داد گروهی از علمـا و سـادات و بزرگـان پایتخت او را استقبال کردند و در یکی از خانه های زیبای اصفهان جایش دادند، و خود با جمعی از اعـیان دولت در آن خانه از او دیدار کرد و از تعظیم و تکریمش چیزی فرو نگذاشت..."[۳]

وی برخلاف رفتار سختگیرانه ای که نسبت به گناهکاران عادی مملکت داشت

---

۱ ـ فلسفی، همان گذشته، ج ۳، ص ۲۷.

۲ ـ فلسفی، همان گذشته، ج ۳، ص ۲۹.

۳ ـ فلسفی، همان گذشته، ص ۳۰ ـ ۲۹ به نقل از قصص العلما، ص ۱۸۱.

(و حتی گاهی اتفاق می افتاد که به دستور وی مقصری طعمه صوفیان آدمخوار[۱] ــ معروف به چی یین ــ گردیده و زنده زنده پوست و گوشتش به دندان آنان کنده و خورده شود!)، نسبت به روحانیت شیعه گذشت فوق العاده ای بخرج می داد. مرتضی راوندی از مجله یادگار نقل می کند که:

"... ملا عبدالله شوشتری وقتی به علتی از شاه عباس وحشتی به هم رسانید و به آستانه قدس رضوی پناه جست. چون شاه در سال ۱۰۰۹ به مشهد مشرف شد، خود به ملاقات ملا عبدالله رفت و او را بـه تعظیم و احترام تمام به اصفهان آورد و ملا عبدالله در دستگاه شاه نفوذ کرد و قدرت بسیار یافت، چنانکه شاه را واداشت تا در سال ۱۰۱۷ جمیع املاک شخصی خویش را بنام چهارده معصوم وقف کند و حاصل سالیانه آنها را برای سادات مقرر دارد. و هم به اشاره او بود که شاه در اصفهان دو مدرسه در کنار میدان نقش جهان، یکی برای تدریس و اقامت ملا عبدالله، دیگری برای تدریس و اقامت شیخ لطف الله عاملی، ساخت. مدرسه ملاعبدالله در جنب سردر قیصریه در ضلع شمالی نقش جهان، هنوز برپاست، لیکن مدرسه شیخ لطف الله که به مسجد او چسبیده بود، اکنون از حال آبادی افتاده است"[۲].

میدانیم که قدرت و ابهت اغلب شاهان صفویه در حد اعلای خودکامگی و استبداد بود و از این بابت با پادشاهانِ قبل و بعد خودشان قابل مقایسه نبودند، زیرا آنان علاوه بر اینکه به اندازه هر پادشاهی خودرأی بودند، در مقام "مرشد کامل" از دیدگاه مریدان و مردم، مرتبه بلندپایه ای[۳] داشتند. احترام فوق العاده آنان نسبت به علمای شیعه، مقام معنوی گروه اخیر را در بین مردم بـه حد اعلای خود می رسانید.

شاه عباس کبیر علیرغم اینهمه محبت و احترامی که در باره روحانیان روا می داشت، هرگز دست آنان را در خارج از چهارچوب امور مذهبی، باز نگذاشته بود و با درایت و هشیاری کامل، دین و سیاست را در دو قالبی جدا از هم نگاه می داشت و حتی (برخلاف پدر بزرگ اش شاه تهماسب) در امور مربوط به سیاست و اداره امور مملکت، مردان سیاسی را بر عالمان دین ترجیح می داد و این موضوع

---

۱ ـ همان بالا، ج ۲، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۵.

۲ ـ مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۳، ص ٤٨٤ به نقل از مجلـه یادگار شمارهٔ اول ص ۵۲۰.

۳ ـ و این یکی از عللی بود که پادشاهان قاجاریه را وادار کرده بود تا ادعا بکنند که از نسل صفویان می باشند تا بدینوسیله علاوه بر ریاست دنیوی، رهبریت معنوی مردم را نیز کسب نمایند (مراجعه شود به خان ملک ساسانی، سیاستگران دورهٔ قاجار، مقدمه).

را در مراسم رسمی دربار بوضوح نشان می داد. "پی یترو دلاواله" در وصف مراسم پذیرائی های شاه عباس، ضمن شمردن جایگاه هرکدام از رجال مملکت به نسبت مقام شان در مورد روحانیان می نویسد:

" در جانب چپ تخت شاهی[1] نیز نخست بترتیب ملاباشی، صدر عامّه و شیخ الاسلام اصفهان قرار می گرفتند. و شاه عباس مخصوصاً علمای دین و روحانیان بزرگ را در جانب چپ تخت خود جای داده بود تا نشان دهد که در کار مملکت داری، مردان سیاسی از پیشوایان دینی برترند".

از شاه صفی تا شاه سلیمان (۱۰۳۸ـ۱۱۰۶/۱۶۲۹ـ۱۶۹٤)

با مرگ شاه عباس (۱۶۲۹/۱۰۳۸) کشوری قدرتمند، سالم، " ظاهراً" خوشبخت و پرآوازه بجای ماند. باوجود این سیاستی که شاه بخاطر برقراری امنیت و آرامش و بقای سلطنت خویش در کشور بکار برد، بنحوی بود که طولی نکشید که علائم شکست در پایه های مسند شاهی پدیدار شد و در کمتر از صد سال بعد (۱۷۱۱/۱۱۳۵) بدست مشتی از اوباش افغانی و با کمک و جاسوسی اقلیت سرخورده زرتشتی، با تحقیر و توهین متلاش گردید. سرفصلهای این سیاست غلط به شرح زیر بود:

۱ ـ تغییر بنیاد ارتش

۲ ـ کشتن و کور کردن فرزندان ذکور خویش

۳ ـ محدود ساختن شاهزادگان ـ و حتی ولی عهد خویش ـ در حرمسراها

٤ ـ کشتار، اهانت و تحقیر شاه نسبت به قزلباشان و صوفیان و رنجاندن آنان که تا آن تاریخ وفاداری بلاشرط خودشان را نسبت به " مرشدان کامل" ثابت کرده بودند.

فاصله مرگ شاه عباس اول و شروع سلطنت شاه سلطان حسین، شصت و هشت سال طول کشید و در این مدت سه پادشاه از خاندان صفویه سلطنت کردند. همگی آنان بزرگ شده و نازپرورده حرمسراهای دربار بودند و هیچگونه اطلاعی از کشورداری و سیاست و رزم و کیاست نداشتند. تنها وسیله حکومت از نظر آنان کشت و کشتار و شکنجه به وحشتناک ترین طریق آن بود.

سام میرزا که بنام پدر مقتول اش شاه صفی خوانده شد (۱۰۳۸ـ ۱۰۵۲/ ۱۶۲۹ـ ۱۶٤۲) در مدت سیزده سال پادشاهی خویش تمام شاهزادگان خانواده

---

۱ ـ فلسفی، همان بالا، ج ٤، ص ٤ به نقل از سفرنامه پی یترو دلاواله، ج ۳، ص ۳۷۷.

سلطنتی و حتی چند شاهزاده خانم را به قتل رسانید. سپس کلیه مشاورین و سرداران باوفای پدر بزرگش را "که در ساختن ایرانی بزرگ تحت فرمان شاه عباس زحمت فوق العاده ای کشیده بودند) بدیار عدم فرستاد[1] کـه معروفترین آنان "امام قلی خان" فاتح هرمرز (به همـراهی سه تـن از فرزندان وی) بود. حتی به عموی خویش "امام قلی میرزا" که به فرمان نیای اش کور شده بود، رحم نکرد و او را نیز نابود ساخت. از خدمات مهمی! که این شاه خونخوار و رعیت کش نسبت به ایران انجام داد، از دست دادن بغداد و قندهار بود و بالاخره در بازگشت از مشهد در شهر کاشان بر اثر افراط در میخوارگی در سن سی و یک سالگی مرد. سپس فرزند نه ساله او بنام عباس میرزا را از داخل حرمسرا یکراست بر تخت شاهنشاهی نشاندند و وی را شاه عباس دوم نام نهادند.

شاه عباس دوم (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷/۱٦٤۲ ـ ۱٦٦۷)

شاه عباس دوم علیرغم محیط نامساعد و تربیت غلط حرمسرائی، توانست تا حدودی اشتباهات پدر را جبران سازد. از جمله قندهار را دوباره بر پیکر ایران بازگردانید. آنگاه قریب نیم میلیون مالیات عقب افتاده را بر رعیت[2] بخشید و این خود گام مثبتی بود. که محبوبیت وی را در بین مردم کشور افزایش داد. سپس به تشکیل سازمان نظامی جدیدی (که بـنام قـراولان جزایری معروف شد) پرداخت و بدینوسیله ارتش لجام گسیخته کشور را تـا اندازه ای تقویت نمود. در زمان وی تجاوزهای قزاقان راهزن روسی بر سواحل دریـای مازندران (کـه بـه تحریک گراند دوک مسکو انجام شده بود) بی نتیجه ماند و این امر نشانی از لیاقت و کاردانی نسبی او بود. وی همانند نیای هم نام خویش (شاه عـباس کبیر) بـه تعمیر و بـنای ساختمانهای معروفی همت گماشت. عمارت عالی قاپو، باغ سعادت در کنار زاینده رود، عمارت چهل ستون در اصفهان و پل معروف خواجو بر روی رودخانه زاینده رود در زمان این پادشاه ساخته شد. و شاید اگر دست اجـل حلقوم وی را در سـن سـی و چهار سالگی نمی فشرد (۱۰۷۷/۱٦٤۲) و فرصت بیشتری برای زنـده مانـدن می داد، می توانست کشتی سکان شکسته ایران را که در تندباد حوادث می رفت تا به سرنوشت شوم و وحشتناکی به پیوندد بنحوی بر ساحل سلامتی بکشاند.

---

۱ ـ سرپرسی سایکی، تاریخ ایران، ترجمهٔ فخرداعی گیلانی، ج ۲، ص ۳۰۱.

۲ ـ دکتر محمد جواد مشکور، تاریخ ایران زمین، انتشارات اشراقی، تهران، ۲۵۳٦ شاهنشاهی، ص ۲۸۱.

شاه سلیمان (۱۰۷۷ـ۱۱۰٦/۱٦٦۷ـ۱٦۹۵)

شاه سلیمان در سن بیست سالگی پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت نشست. در ابتدا او را بنام "شاه صفی" نامیدند. ولی حوادث ناخوش‌آیند[۱] ابتدای سلطنت وی موجب شد که کارگزاران مملکت چنین تصور نمایند که تاجگذاری شاه جدید در ساعت "نحسی" انجام گردیده است لذا در سال ۱۰۸۰ میلادی یکبار دیگر با شکوه و جلال فراوان او را بر تخت سلطنت نشاندند و حتی نام وی را از شاه صفی به "شاه سلیمان" تغییر دادند. با شروع سلطنت شاه سلیمان، سرعت سقوط سلسله صفویه سریعتر شد. این پادشاه عیاش و شهوتران و نالایق، نه تنها تمام عمر خویش را در دوران قبل از سلطنت در حرمسرا با زنان و خواجه گان گذرانیده بود و از کشورداری و پادشاهی اطلاعی نداشت، در طول دوران پادشاهی اش نیز بعلت ضعف مزاج اغلب، اوقات خویش را در اندرون به سر آورد. دست خواجگان و زنان دربار را در امر سیاست و مملکتداری باز گذاشت. خوشبختانه بنیه نسبتاً سالم کشور که بازمانده از دوران شاهان گذشته بود از یک طرف و لیاقت و کاردانی "شیخ علی خان زنگنه"[۲] وزیر لایق و کاردان اش از طرف دیگر، موجب گردید که امور کشور مدتها در ظاهر به چرخش عادی خویش ادامه یابد. از جمله عادات زشت و ناهنجار وی میخوارگی و سنگدلی او بود که گفته اند:

"... وقتی مست می شد و یا در غضب بود، هیچ یک از هم نشینانش بر جان خود ایمنی نداشتند. اشخاصی که بحضور او بار می یافتند چنان خود را در خطر می دیدند که چون از خدمت او بازمی گشتند بر سلامتی خود شکر می نمودند..."[۳]

وی پس از بیست و نه سال سلطنت، در سن چهل و نه سالگی از دنیای فانی رخت بربست و کشوری خسته و محتضر بر فرزند نالایق تر از خویش بجای گذاشت.

روحانیت و پادشاهان اخیر

در مطالب گذشته یادآوری کردیم که قدرت و ضعف روحانیت شیعه در دوران صفویه، با ضعف و قدرت شاه و همچنین اعتقاد و یا عدم اعتقاد وی نسبت به

---

۱ ـ سالهای اول عمر وی به بیماری گذشت و یا اینکه صرف دفاع کردن از عملیات انتقام جویانهٔ تزار آلکسی میخالویچ گردید. زیرا تزار پس از اطلاع از رفتار شاه عباس دوم نسبت به فرستادگان او، به یک سلسله اعمال انتقام جویانه دست زد و یک عده از قزاقان روسی را که شمارشان به پانصد نفر می رسید مأمور دستبرد به ولایات مازندران کرد و در نتیجه این راهزنان در جزیره آشوراده که در جنوب شرقی دریای خزر واقع است، مستقر شدند. (به نقل از مشکور، همان بالا، ص ۲۸۲).

۲ ـ همان بالا، ص ۲۸۳.

۳ ـ همان بالا، ص ۱۳۸.

مذهب شیعه در نوسان بود. بی لیاقتی دو تن از شاهان فوق و اعتقادات خرافی گونه هر سه نفر آنان موجب گردید که علمای شیعه رفته رفته و بیشتر از پیش بر اعتبار و اشتهارشان افزوده شود.

در زمان مورد مطالعه ما به وجود سه گروه از ملایان در کشور ایران برخورد می کنیم. گروه اول فرزندان و نوادگان علمائی بودند که ملیت عربی داشتند و در دوران اولیه سلسله صفویه به ایران روی آورده بودند[۱]. گروه دوم عبارت از روحانیانی بودند که ادامه طبیعی مهاجرت های گذشته را تشکیل می دادند و چون آوازه مقام و احترام روحانیت شیعه در ایران بگوششان می رسید، به قافله مهاجران می پیوستند و اغلب در ایران به نان و آبی می رسیدند و این امر تا آخر سلسله صفویه ادامه داشت[۲]. و بالاخره گروه سوم علمای ایرانی تباری بودند که پس از کسب علم در محضر پیش کسوتان، به معروفیت و اشتهار دست می یافتند. از این جمله بودند میرمحمد باقر امین، میر شمس الدین حسینی استرآبادی مشهور به میرداماد (مرده در ۱۰۴۱/ ۱۶۳۱)، ملا محمد تقی مجلسی (۱۰۰۳ـ ۱۰۷۰/ ۱۵۹۴ ـ ۱۶۵۹) و پسرش ملا محمد باقر مجلسی (مرده در ۱۱۱۰/ ۱۶۹۸)، ملا محسن فیض کاشانی (مرده در ۱۰۹۱/ ۱۶۸۰)، صدرالدین محمد ابن ابراهیم قوامی شیرازی معروف به ملا صدرا (مرده در ۱۰۵۰/۱۶۴۰) و تعداد فراوانی از این قبیل افراد که هرکدام از آنان در این دوره از احترام و قدرت " دینی" قابل توجهی برخوردار بودند و بطوریکه گذشت اغلب آنان در نزد پادشاهان عزت و حرمت فوق العاده ای را صاحب بودند.

از جمله روحانیانی که در زمان این سه پادشاه در ایران کرّ و فرّی داشتند، عبارت بودند از شیخ علی نقی کمره ای طغایی شیرازی، ملا خلیل الله قزوینی، ملا محمد تقی مجلسی، ملا محمد باقر مجلسی، ملا محسن فیض کاشانی، ملا محمد باقر ابن محمد مومن سبزواری، عالم و محدث اخباری، محمد طاهر ابن محمدحسین نجفی معروف به محقق قمی، سید نعمت الله جزایری، شیخ علی ابن محمد ابن حسن عاملی معروف به شهیدی و شیخ محمدحسن معروف به حرالعاملی صاحب کتاب مشهور امل الامل، از عالمان معروف اخباری که با صوفیان و علمای اصولی سر ستیز و جدال داشت[۳].

---

۱ ـ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ۲۴۳.

۲ ـ همان بالا، صفحات ۱۲۷، ۱۷۱ و ۲۴۴.

۳ ـ مراجعه شود به صفا ج ۵/۱ صفحات: ۱۶۷، ۱۸۰،، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۸۲، ۳۱۷ و ۳۲۸.

یادآوری می شود که اسامی فوق فقط نمونه کوچکی از روحانیان این دوره بـه شمار می رود وگرنه تعداد آنان در دوره مـورد مطالعـه مـا از صدهـا نفـر تجـاوز می کرد. هرکدام از علمای سرشناس آن دوره دبدبه و کبکبه فوق العـاده ای داشـتند. بطوریکه از نوشته های ناظران آن دوره پیداست، مقام اجتماعی آنان به نسبت زمـان شاه عباس کبیر قدرت بیشتری یافته بود. راوندی با استناد به خاطرات سانسون کـه ناظر بر جلسات رسمی دربار در دوران شاه سلیمان بوده است، می نویسد:

" علمای دین در ایـران مهمـترین مقامهـا را دارنـد و در دربـار در صـف اول می نشینند و بـر دیگـر شـخصیت هـای مـملکـتی رجحـان و برتـری دارنـد... رئیـس روحانی تمام کشور صدر خاصه است که فقـط شـاه و درباریـان را از لحـاظ مذهبـی هدایت و راهنمائی می کند و در جلسات رسمی در پای تخـت و یـا مسـند شـاه، در طرف راست می نشیند. مقام او بقدری بالاست که سلاطین، دخـتران او را بـه عقـد خود در می‌آوردند..."[1]

با مراجعه دوباره به مشاهدات عینـی " پی یترو دولاواله"[2] از جلسـات رسـمی شاه عباس اول[3] [... که علما در جانب چپ تخت شاهی می نشستند و این نشانی از عدم قدرت آنان در امور سیاسی بود] ملاحظه مـی گـردد کـه در زمـان شـاه سـلیمان مکان آنان به سمت راست تخت شاهی منتقل شده بود. این امر نشانگر آن است کـه در این دوره (لااقل در مجالس رسمی) فرقی بین شخصیت سیاسی و دیـنی از نظـر پادشاه وجود نداشته است. تأیید نظریات ما ادامه سخنان این ناظر درباری است کـه می نویسد:

"... صـدر خاصـه در تمـام ایـالات و شهرسـتانهای مهـم، معاونـین و قائم مقام هائی دارد که مدرس نامیده می شوند... حکام نمی توانند هیچ حکمی را بدون نظر آنها که فتوی نامیده می شود صادر کنند..."

قدرت و نفوذ " صدر خاصه" گاهی آنچنان اوج می گرفت که از بالاترین مقام سیاسی مـملکت (بعد از شاه) یعنی صدراعظم نیز برتر می شد! شاه عباس دوم برای اینکه قدرت یکی از " صـدر" هـای زمـان خـودش را مـحدود سـازد. او را بـه مقـام " وزارت اعظم" منصوب ساخت و مقام روحانی صدرخاصه را بمدت هیجده ماه بدون تصدی گذاشت[4].

---

۱ ـ راوندی، همان گذشته، ج ۳، ص ٤٨١.

۲ ـ PIETRO DELLA VALLE.

۳ ـ به صفحه ۹۸ همین کتاب مراجعه شود.

٤ ـ راوندی، همان گذشته، ص ٤٨٠.

گذشته از استثناتاتی، در این دوره نیز کماکان پادشاهان نسبت به علمای دین نهایت تواضع و احترام را بجای مـی‌آوردند و در هر فرصتی از دیدار و تجلیل و تمجید آنان خودداری نمی کردند. شاه عباس دوم در مسافرتی کـه بـه قمصر کاشان کرده بود، دو بار به ملاقات مولانا محمد محسن فیض کاشانی رفت و بـه حکایت عباسنامه[۱] (ص ۳۲۵):

"چند روز قمصر، مقرّ رایت نصرت آیات گشته، چون مولانا محمد محسن فیض کاشانی نیز در قریه مزبور مـی بودند. دو نوبت کلبه افروز جناب آخوندی گردید..."

و آنگاه شاه از وی درخواست پیش نمازی نمود و خود در پشت سر وی اقتدا به او کرد و نماز خواند[۲].

فرزند وی شاه سلیمان علیرغم خشونت و خونخواری و درشتخوئی اش در مقابل ملازمان، نسبت به روحانیان احترام فوق العاده ای قائل بود. از جمله یکـی از علمای سرشناس دوران وی آقاحسین خوانساری (مرده در ۱۰۹۹/ ۱٦۸۷)، معروف به محقق خوانساری بود که از نظر علوم عقلی و نقلی در بین همپالگانش شهرت بسزائی داشت. وی با شاه نشست و برخاست نزدیکی مـی کرد و از احترام و تکریم درباریان و حکومتیان برخوردار بود. روایتی که در ذیل از او نقل شده است، اندازه احترام او را در پیش شاه روشن می سازد:

"... روزی [خوانساری] بدیدار شاه رفت و چون نشست دید کـه او... جبّه ای گرانبها پوشیده است چنانچـه چشـم زمانـه ماننـد آن را در زیـبائی و نـرمی و جواهرنشانی ندیده. "آقا" دستش را به زیر آن جبّه برد و آن را بستود و هنگامی که از نزد پادشاه بیرون رفت، سلیمان فرمان داد تا آن را در جامـه دانـی بگذارنـد و نزد او بـرند و از اینکـه چنین تحفـه ناچیزی درخـور مقـام او نیست پـوزش طلبیـد و درخواست تا آن را به پذیرد"[۳]

این آخوند که اندازه ایران دوستی وی را در صفحات قبل بیان کردیم[٤]، بقدری مورد اعتماد پادشاه وقت بود که شاه سلیمان هرآنگاه که به علتی از پایتخت بیرون می رفت:

"... از آقاحسین خوانساری مجتهد عهد خود می خواست کـه هنگـام غیبت

---

۱ ـ همان بالا، ص ٤۸٦ به نقل از آثار تاریخی شهرستانهای کاشان و نطنز، ص ٦۸.

۲ ـ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ۱۸۰ به نقل از عباسنامه.

۳ ـ صفا، همان بالا، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۰ به نقل از روضـﭖ الجنات، ج ۲، ص ۳۵۱.

٤ ـ به صفحه ٦۰ مراجعه شود.

او از اصفهان، در کار سلطنت نیابت کند و بجایش بنشیند و چنانکه میخواهد در کار ملک تصرف نماید، آقاحسین نیز چنین میکرد..."[۱]

روشن است که گذاشتن گاه بگاه دست علما جهت مداخله در امور سیاسی کشور (بدانگونه که در بالا اشاره شد) موجب می گردید که به اعتبار سیاسی- اجتماعی آنان در پیش و درباریان بیش از پیش افزوده گردد و این خود به روحانیان فرصت تا علاوه بر حل و فصل مسائل دینی، از کنار امور دنیوی نیز بی تفاوت نگذرند.

با اینهمه هنوز قدرت مطلقه مملکت در دست پادشاه بود و هر آنگاه که وی اراده می کرد می توانست تمام منصب ها و مقامات کشوری را به سلیقه خویش جابجا نماید و حتی در صورت لزوم بالاترین مرجع روحانیت یعنی صدر خاصه را مورد نکوهش و گوشمالی قرار دهد، بطوریکه شاه سلیمان:

"... صدر خاصه را برای شهادتی نادرست که داده بود، به چوب بست و خود تا زمان انتصاب صدر جدید، اداره موقوفات را به عهده گرفت..."[۲]

علیرغم تمام ستمگری ها و قتل و شکنجه ها که از جانب سلاطین در کشور حکمفرما بود، هنوز قدرت مطلقه شاه بدون کوچکترین شک و تردید مورد قبول تمام افراد کشور بود! علت چنین موقعیتی عبارت از این بود که مردم با خلوص نیت به مقام روحانی پادشاه[۳] اعتقاد داشتند و او را در انجام هرگونه عملی که لازم بود مجاز می دانستند. در این میان روحانیان کشور نیز (که خود قدرت شان را از دربار پادشاهان صفوی می گرفتند) به چنین تصوراتی دامن میزدند. معروف است که پس از مرگ شاه عباس دوم:

"... شیخ الاسلام وقت، یعنی رئیس روحانیان، پس از نطقی تملّق‌آمیز بمناسبت جلوس شاه[٤] صفی، خود را با صورت بر زمین افکند و در حالیکه زانو

---

۱ ـ صفا، همان گذشته، ص ۱۰٦.

۲ ـ رائین، اسماعیل، همان گذشته، ج ۳، ص ٤۸۰.

۳ ـ یکی از علل ناپایداری حکومت های بعد از صفویه (تا شروع قاجاریه) همین موضوع بود زیرا مردم پس از انقراض سلسلهٔ صفویه، به علت اعتقاد به مقام روحانی آنان همیشه چشم به دنبال بازگشت شان بودند. مدارک فراوانی در دوران سلسله های افشاریه و زندیه در دست است دال بر این که که هر کجا مردم سراغی از بازماندگان صفویه می گرفتند، بلافاصله به دورشان جمع می شدند و در حمایت از آنان دست به بلوا و آشوب می زدند و گاهی حتی حکومت مرکزی را نیز مورد تهدید قرار می دادند.

٤ ـ بطوریکه گذشت اسم اولیه شاه سلیمان (جانشین شاه عباس دوم) شاه صفی بود (به ص ۱۱٤ مراجعه شود).

بزمین زده بود، به شاه جدید تهنیت گفت و دیگران از او پیروی کردند"[1]

با اینهمه بجز در موارد استثنائی روحانیان که مهمترین طبقه سرسپرده دربار بودند، جزو نظرکرده ترین گروه های اجتماعی از سوی شاهان به شمار می رفتند و آنان با استفاده از این موقعیت، ریشه های خودشان را روز بروز در جامعه محکم تر می کردند.

شاه سلطان حسین (۱۱۰٦ـ ۱۱۳۵/۱٦۹٤ـ ۱۷۲۲)

حتی میان عوام الناس نیز چنین ابلهانی کمتر
یافت می شود تا چه رسد میان تاجداران[2]

قرن هیجدهم اگر برای کشورهای اروپائی قرن رهائی و آزادی و دموکراسی و یا بقولی "تولد دیگر"[3] بود، برای مملکت و مردم ما قرن شومی به شمار رفته است که بجز از وحشت و خون و زنجیر و زندان و شکنجه چیز دیگری از خود بجای نگذاشته است. این قرن با سلطنت شاه سلطان حسین شروع شد و با پادشاهی آغا محمدخان قاجار (۱۲۱۱/۱۷۹٦) پایان پذیرفت. دوران سلطنت شاه سلطان حسین، اوج قدرت یابی علمای شیعه (تا آن تاریخ) در ایران بشمار می رفت و در عین حال سقوط و اضمحلال موقتی آنان را بدنبال داشت. در این مدت بیست و نه ساله سلطنت شاه سلطان حسین، روحانیت شیعه و در رأس آنان ملاباشی شاه (محمدباقر مجلسی) هر آنچه راه و رسم مسلمانی بود با مردم دربند ما بجای آوردند. نتیجه این ظلم و ستم همان بود که به کفاره آن نه تنها خودشان برای زمانی محدود از صحنه کشور ما ناپدید شدند، بلکه موجب قتل عام مردم شیعه مذهب ایران در اقصی نقاط کشور نیز گردیدند.

برای شناخت چون و چرای مطلب، لازم است پادشاه زمان را بشناسیم، زیرا با شناخت وی می توانیم به علل توان مندی علما دست یابیم. بدین معنی که شاه قدرتمند، ولو معتقد و متدین، فرصت مداخله به هیچ مقامی را در امور مملکت (مگر تحت اراده خویش) نمیداد و این حالت کم و بیش در تمام پادشاهان گذشته صفویه وجود داشت. و اما در زمان شاه اخیر، وضع مملکت و ارتباط قدرتهای

---

۱ ـ رائین، همان گذشته، ص ٤۸٦، به نقل از کمپفر انگلبرت، در دربار شاهنشاه ایران...، ص ٤۸.

۲ ـ پیکولوسکایا و چهار محقق دیگر، تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، ص ۵۷۳ به نقل از آرتمی ولینسکی سفیر روس در ایران.

۳ ـ Renaissance.

حاکم به نحوی دیگر تغییر یافت و در این میان روحانیت بعنوان یک قدرت سلطه گر در جامعه پدیدار گردید.

شاه سلطان حسین و اوصاف وی

شاه سلیمان پس از مرگ، هفت فرزند پسر از خود به جای نهاد. وی قبل از مرگ اش بزرگان مملکت را در انتخاب یکی از دو فرزند ارشد و پسر دوم اش آزاد گذاشته بود و به آنان توصیه کرده بود که اگر می خواهید در کشور آرامش و صلح برقرار باشد، میرزا حسین (فرزند ارشد) را به پادشاهی انتخاب کنید و اگر افتخار و عظمت ایران را طالبید به عباس میرزا (فرزند دومی) رأی دهید. درست است که در آن تاریخ، آشفتگی کشور به اندازه ای بود که هیچکدام از این دو شاهزاده توان نجات آن را نداشتند، معهذا شاید اگر عباس میرزا زمام امور سلطنت را بدست می گرفت، می توانست لااقل چند صباحی به عمر سلسله خاندان صفویه بیافزاید و از سقوط سریع آن جلوگیری نماید. ولی سران تن‌آسا و تنبل کشور، به امید استقرار صلح و آرامش، میرزا حسین را بنام شاه سلطان حسین بر تخت پادشاهی نشاندند و با این عمل کشوری بیمار را بدست پیشوائی بیمارتر سپردند.

شاه جدید در این زمان بیست و شش سال داشت و تمام عمر خود را در "اندرون" بسر برده بود و همانند اغلب نیاکان اش در امور مربوط به هرزگی و زن باره گی و شراب خواری، ید طولانی داشت. این پادشاه به دو هنر! دیگر نیز آراسته بود که گذشتگان اش از آن بی نصیب بودند. هنر اولی وی "منش طلبگی" او بود. این منش در او بقدری زیاد بود که از سالها پیش در "اندرون" او را لقب "ملاحسین" داده بوودند و ما در صفحات آینده سخنانی در این مورد برای گفتن داریم.

هنر دومش نیز عبارت از این بود که بطور بیمارگونه ای از جنگ و خونریزی وحشت داشت. وی جزو نادر پادشاهانی است که در طول سلطنت اش دستور قتل و اعدام کسی را "شخصاً" صادر نکرده است. البته اگر چنانچه در یک حکومت دموکراسی چنین رویه ای اعمال گردد نشانی از رعایت قانون از جانب شاه است، اما می دانیم که در آن دوره برقراری استقلال و امنیت مملکت (متأسفانه) بجز از طریق خون و شمشیر ممکن نبود[۱].

احتراز از خونریزی در او به اندازه ای بود که گویا روزی در کاخ شاهی بخاطر

---

۱ ـ به همان گونه که چند سالی بعد نادر بلطف شمشیر (البته با ظلم و ستم فراوان) مملکت را از دست بیگانگان و آشوبگران رهانید.

پراکندن کبوترها تیر هوائی پرتاب می کند و گلوله ای برحسب تصادف یکی از پرندگان را می کشد. وی با ترس و وحشت و آشفتگی فریاد می زند: "قانلی اولدوم"[۱] یعنی دستم به خون آلوده شد.

علاوه بر آن وی در امر زن دوستی اشتهای سیرناپذیری داشت! و در این مورد هزینه کلان و غیرقابل تصوری متحمل می شد. این مبالغ به اندازه سه برابر خرج حرمسراهای پادشاهان قبلی بود و تعداد زنان او نیز از کلیه پادشاهان گذشته زیادتر بود. در اوایل سلطنت اش فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه مأموران دولتی در سراسر کشور هر کجا که زنی زیبا و خوش قد و بالا سراغ بگیرند او را گرفته و به حرمسرای وی بفرستند[۲]. و بدین ترتیب:

"قریب به هزار دختر صبیحه جمیله، از هر طایفه و قوم و قبیله، از عرب و عجم و ترک و تاجیک و دیلم، با قواعد عروسی و دامادی، با بهجت و سرور و دلشادی، با ساز و کوس و گورکه و نقاره و شهر آئین بستن و چراغان نمودن، به عقد و نکاح و حباله خود درآورده..."[۳]

جالب توجه است که خود نیز در ملاء عام به این امر افتخار می کرد که یکی از شهوتران ترین پادشاهانی است که تاکنون کشور ایران به خود دیده است[٤].

آورده اند که تعداد فرزندان ذکور وی (در زمان محاصره اصفهان) عبارت بود از:

"... چهل شاهزاده صاحب ریش... و صد و ده شاهزاده به سن پانزده سال و چهارده سال و کمتر..."[٥]

در سال ۱۱۱۸/ ۱۷۰٦ شاه بقصد زیارت قم و مشهد و نیز قبور نیاکان خود از اصفهان حرکت کرد. تمام زنان و خواجگان و کنیزان حرمسرا و همه اعیان و رجال درباری و انبوه عظیمی سپاهی و پاسبان در این سفر همراه شاه بودند و عده ایشان بقول کروسینسکی کشیش از شصت هزار نفر متجاوز بود. در هر جا که اقامت می کردند، خیمه و خرگاه ایشان قریب دو فرسخ راه می گرفت. این کاروان عظیم با چنین کبکبه و دبدبه ای به قم و از آنجا به مشهد رفت و مخارج این سفر که بیش از یک سال طول کشید، بقدری سنگین بود که باز بقول کشیش مزبور نه تنها خزانه داری را ورشکست کرد، همه ولایات و شهرهای سر راه و مردم آنها را نیز به خاک سیاه نشانید[٦].

---

۱ ـ مینوی مجتبی، تاریخ و فرهنگ ص ۲۹٤ و نیز مشکور محمدجواد، تاریخ ایران زمین ص ۲۸۳.

۲ ـ مینوی، همان بالا، ص ۲۹۰.

۳ ـ آصف، محمد هاشم (رستم الحکما)، رستم التواریخ، ص ۷۱ ـ ۷۰.

٤ ـ مینوی مجتبی، همان گذشته، ص ۲۹۰.

٥ ـ آصف محمدهاشم، رستم التواریخ، ص ۷۱ ـ ۷۰.

٦ ـ مینوی، همان گذشته، ص ۲۹٥.

مقدار هزینه ای را که این شاه شهوت ران از بیت المال مملکت بخاطر عیاشی ها و خوشگذرانی های خویش صرف کرده است، بیست کرور تومان برآورد کرده اند (هر کروری پانصد هزار تومان و هر تومانی ده هزار دینار باشد)[1].

تربیت حرمسرائی بیست و شش ساله شاه او را موجودی خوشگذران، تنبل، ترسو، فاسد. خرافاتی بار آورده بود. در امور مربوط به دین جبرگرای محض بود و مقابله با پیش‌آمدهای روزانه را خارج از توانائی خویشتن می دانست و معتقد بود آنچه که اتفاق می افتد پدید آمده از سوی آسمان هاست و پیشگیری آن خارج از توان بشریت می باشد. بعنوان مثال: در شب دوازدهم ژانویه سال ۱۷۰۶، طی یک مهمانی باشکوهی در کاخ چهل ستون، یکی از ستونهای چوبی کاخ آتش گرفت و در مدت زمان کوتاهی حریق به سایر ستونها و قسمتی از سقف سرایت کرد. شاه از خاموش کردن آتش جلوگیری کرد و در مقابل نگاههای سئوال برانگیز حاضران گفت:

"اگر اراده خداوندی بر این قرار گرفته است که این تالار سوخته شود با آن مخالفتی نخواهم کرد..."[2]

به اعتقاد وی استمداد از جنّ و پری و فرشته و ملائک و موجودات نامرئی و لشکریان جعفر طیّار و غیره، بهترین وسیلهٔ مبارزه با پیش‌آمدهای ناگوار بشمار می رفت.

در گرماگرم حمله افغان ها و محاصره اصفهان، اوبجای کاستن از هزینه های حرمسرا و پرداختن به لشکریان، طبق اندرز یکی از فرماندهان بر آن شد:

"... به سربازان آبگوشت سحرآمیز بدهد تا سربازان پس از خوردن آن آبگوشت نامرئی بشوند و به آسانی بر دشمن فائق آیند".

آنگاه بنا به تشخیص منجمان که گفته بودند ستاره اصفهان بر روی مشتری است و بزودی بلا برطرف خواهد شد، دست روی دست گذاشته و آرام و راحت وقت می گذرانید به امید اینکه خداوند دشمنان وی را مثل "نبات النعش"[3] متفرّق سازد. سپس صاحبان تسخیرها را مأمور می کرد تا "عبدالرحمن" پادشاه اجنّه را وادار سازند تا با پنجهزار نفر از جنیان به دشمن حمله کند و او را تار و مار سازد. و بعد به توصیه گروهی دیگر عریضه به حضور حضرت امام زمان می نوشت و آن را

---

۱ ـ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱ ص ۹۱ به نقل از رستم التواریخ، ص ۸۳.

۲ ـ همان بالا، ص ۴۲۹ به نقل از لارنس لاکهارت، انقراض سلسلهٔ صفویه، ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی، ص ۱۵۸.

۳ ـ آصف محمدهاشم، همان گذشته، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۴.

در آب روان می انداخت تا " حسین ابن روح" ملازم آن جناب به عرض مولای خویش برساند و اعانت وی را استدعا نماید و

" شب و روز بقدر هزار عریضه، اهل حریم پادشاهی می نوشتند و به آب جاری می انداختند"[۱].

ولی افسوس که نه خداوند کمکی بر بنده " معصوم" خویش عنایت نمود و نه امام زمان مرحمتی فرموده و افغان های کافر را متفرق ساخت! پی‌آمد حماقت های شاهانه این شد که در نتیجه محاصره هشت ماهه اصفهان:

" نه گندمی در میان بود و نه جوی و برنجی و ارزنی، کار به خوردن گوشت خر و شتر و سگ و موش و اجساد مردگان و گشتن و خوردن کشتگان کشید در حالیکه همه چیز در بیرون حصار یافت می شد"[۲].

شاه سلطان حسین و روحانیت

در این دوران قدرت روحانیت به اوج خود رسید، تا آنجا که:

"... زمام امور دولت بدست روحانیان شیعه و متملقان درباری که پشتیبان آنان بودند افتاد"[۳].

علت این امر قبل از هر چیز به خود شاه برمی گردید. زیرا وی آن چنان علاقه ای به طلبگی و حرفهٔ " ملائی" از خود نشان داد که بعد از اینکه زمام امور مملکت را بدست گرفت، در مدرسهٔ چهارباغ[۴] اصفهان حجره ای برای خودش اختصاص داد و "... بعضی از اوقات خود را به درس و فحص می گذرانید"[۵].

بنابراین معلوم است که روحانیت شیعه را نیز در پیش چنین شخصیتی، اعتبار و احترام فوق العاده ای وجود داشته است. میزان وابستگی اش به پیشوایان شیعه به اندازه ای بود که وی سنت دویست ساله گذشته را (که در زمان تاجگذاری سلطان صفوی، رئیس صوفیان یا خلیفه الخلفا شمشیر پادشاهی را بر کمر وی

---

۱ ـ آصف، همان گذشته، همان ص.

۲ ـ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱ ص ۳۱ به نقل از: روضات الجنات فی احوال العلما والسادات، میرزا محمدباقر خوانساری ج ۱، تهران، ۱۳۹۰هـ.ق، ص ۱۱۸ ـ ۱۱۷. تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، همان گذشته، ج ۲، ص ۳۲۵ به بعد. مشاهدات مسافران و مأموران خارجی مذکور در تاریخ ادبیات براون، ج ٤، ترجمه رشید یاسمی، ص ۱۰۵. گزارش مأموران شرکت هند شرقی هلند در اصفهان منقول در شمارهٔ ۱ مجله ایران دیروز (تهران، تابستان ۱۳۵۷) زیر عنوان " روزنامهٔ سقوط اصفهان".

۳ پیکولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران، همان گذشته، ص ۵۷۵.

٤ ـ یا مدرسهٔ مادر شاه و یا مدرسهٔ سلطانی (به نقل از صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ۲۳۷).

۵ ـ همان بالا.

می بست) زیر پا نهاده از ملاباشی[1] دربار (یعنی محمدباقر مجلسی) انجام این مراسم را درخواست کرد و بدینوسیله مشاورت و مشارکت علمای شیعه در امور مملکتی را رسمیت بخشید. از آن تاریخ به بعد، وی دست روحانیت شیعه را جهت مداخله در امور سیاسی و اجتماعی کشور باز گذاشت. روحانیان دربار در تمام امور مملکتی اظهارنظر می کردند، بطوری که شاه قبل از صدور هر فرمانی:

"... از مجتهدین سئوال می کرد که آیا حکم او از نظر فقه و شریعت اسلامی صحیح است یا نه؟ و مجتهدین فتوای مختصری صادر می کردند که فرمان شاه بعد بدان مبتنی می شد"[2].

محمد باقر مجلسی که پس از مرگ آقاحسین خوانساری (۱۰۹۹/ ۱۶۸۷) در زمان شاه سلیمان، به مقام ملاباشی گری نائل آمده بود و ریاست علمای شیعه نیز از آنِ او بود، در زمان شاه سلطان حسین نیز همچنان مقام خویش را حفظ کرد و آنچنان نفوذی در وی به هم رسانید که گویند:

"پادشاهی شاه سلطان حسین موقوف بر وجود او بود..."[3]

راستی نیز چنین بود! اولین درخواست وی از شاه، صدور فرمان ممنوعیت شرابخواری و شراب سازی در ایران بود و شاه در متابعت از این درخواست:

"... امر کرد کلیه ظرفهای شراب قصر سلطنتی را، خم ها و قرابه ها و شیشه ها را، از جمله شش هزار قرابه شراب شیراز و گرجی را در میدان بزرگی جمع کرده، در ملاء عام شکستند و خرد کردند..."[4]

از آنجا که "توبه شکنی" سنت رایج اغلب پادشاهان سلف وی بشمار می رفت، لذا او نیز مدتی بعد هم چون پیش کسوتان اش "پیمانه گرفت و پیمان شکست"[5]. به نظر ما، این گناه، پس از مرگ مجلسی[6] اتفاق افتاده است وگرنه با نفوذی که این ملا در شاه داشت، شراب خواری

---

۱ ـ مینوی، همان گذشته، ص ۲۸۶.

۲ ـ پیکرلوسکایا، همان گذشته، ص ۵٤۹.

۳ ـ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ۱۸۱ به نقل از روضات الجنات، ج ۲، ص ۷۸.

٤ ـ مینوی مجتبی، همان گذشته، ص ۲۸۹.

۵ ـ همان بالا، ص ۲۹۱.

٦ ـ اخیراً محققی بنام "مهدی تدین نجف‌آبادی" طی مقاله ای تحت عنوان "مستشرقان و علامه مجلسی" مطالبی در مورد محمد باقر مجلسی ارائه کرده است. براساس این تحقیق مؤلف مدعی است که در زمان شاه سلطان حسین صفوی دو نفر فقیه به نام های "محمدباقر مجلسی" و "میرمحمد باقر مجلسی" وجود داشته است. بنا به اعتقاد وی (و براساس مدارکی که ارائه کرده است) تمام اتهاماتی که مورخین و محققان (بخصوص غربی) بر فقیه اول یعنی "ملامحمد

دوباره وی که منجر به شیوع مجدّد آن در بین مردم شد، در زمان زندگی وی بعید می نماید.

یکی دیگر از فرامینی که شاه بدرخواست مجلسی صادر کرد، اخراج کلیهٔ صوفیان از شهر اصفهان بود. این دستور شامل تمام صوفیان بجز ۲۰۰ نفر از پاسبانان مخصوص دربار (که بطور سنتی حراست دربار اختصاص بدانان داشت) بمورد اجرا درآمد[۱]. اجرای این فرمان موجب گردید یکی از صادق‌ترین حامیان "مرشد کامل" از وی رنجیدند. بطوریکه در سالهای بعد، در غوغای حملهٔ سلطان محمود افغان به ایران، هیچگونه اقدامی برای کمک کردن به "آقای" خودشان به عمل نیاوردند.

مجلسی با هرگونه فکر و ایده و مذهبی که خارج از چهارچوب تشیّع قرار داشت و یا کوچکترین شک و شبهه ای در کیفیت آن فکر احساس می کرد بلافاصله به مخالفت برمی خاست و پیروان آن را به نحوی از انحا مورد ایذا و اذیت قرار میداد و بدین ترتیب آنان را نسبت به حکومت مرکزی و شاه بدبین می ساخت. شاه ساده اندیش سیاه بخت نیز با اطاعت بدون چون و چرا از نیات وی در حقیقت به مخالفین خویش می افزود و گور خویشتن را بدست خود می کند.

از جمله کارهائی که مجلسی انجام داد این بود که به وی خبر دادند که هندوان مقیم اصفهان بطور پنهانی به پرستش بتی مشغول هستند. مجلسی تصمیم به شکستن آن بت گرفت. هرچند که تجار هندی در مقابل منصرف شدن وی از این تصمیم، پیشنهاد وجه کلانی به او دادند، لیکن وی نپذیرفت و دستور داد بت را شکستند و ریسمانی بر گردن آن انداختند و در کوچه های اصفهان بر زمین کشیدند.

اقلیتهای ارمنی، کلیمی و زرتشتی و بخصوص پیروان مذهب سنت از ستم و آزار روحانیان شیعه این دوره در امان نبودند.

باقر مجلسی فرزند ملا محمد تقی مجلسی معروف به علامه و آخوند مجلسی دوم متولد ۱۰۳۷ و متوفی در ۱۱۱۰ و یا ۱۱۱۱" وارد ساخته اند، راه اشتباه پیموده اند. زیرا که وی با دستگاه دولتی و دربار هیچگونه رابطه ای نداشته است بلکه فقیه دومی یعنی "میر محمد باقر مجلسی که در اثر مضروب شدن در یک شورش مردمی بوسیله اهالی اصفهان در سال ۱۱۱۳ مرده است" بعنوان ملاباشی شاه و همه کاره دربار بشمار می رفته است و هم اوست که موسس و مدرس مدرسه چهارباغ اصفهان بود.

خواننده دانش پژوه برای اطلاع بیشتر در مورد مطلب فوق می تواند به منبع زیر مراجعه نماید: فرهنگستان ادب و هنر ایران ۱۵ "کرمان". دفتر سوم. بیست و هفت خطابه به کوشش محمد روشن، چاپخانه حیدری، بهمن ماه ۱۳۵۸، تهران. مستشرقان و علامه مجلسی. مهدی تدین نجف‌آبادی، ص ۵۶۰ به بعد.

۱ ـ همان بالا، ص ۲۹۱.

بنا به ادّعای جرج کرزن، براساس فتوای علما، کفّاره قتل یک تن ارمنی بوسیله مسلمانان آن زمان برابر با یک پیمانه گندم بود![1]

در مورد کلیمی ها فشار ستم به اندازه ای بود که یکی از مورخان معاصر گفته است:

"فقط انقراض سلسله صفویه، در نتیجه حمله موفقیت‌آمیز افاغنه و روی کار آمدن پادشاه غیرمتعصبی مثل نادر بود که کلیمی های اصفهان و بطور کلی کلیمی های ایران را از نابودی کامل نجات داد"[2].

و اما در مورد زرتشتیان، در سال ۱۱۱۱/۱۶۹۹ شاه صفوی تحت تأثیر علما (و شاید هم به تبعیت از نیای بزرگ اش شاه عباس کبیر[3] که دستور مسلمان کردن ارامنه دهکده های خاک بختیاری را صادر کرده بود) دستور "مسلمان کردن" اجباری آنان را صادر کرد. سراسقف آنقره که شاهد این ماجرا بوده است، مینویسد:

"... عده زیادی از زرتشتیها ناچار اسلام آوردند. آتشکده آنها ویران و بجای آن مدرسه و مسجدی برپا شد. ولی زرتشتیان قبل از این عمل موفق شدند که از بی احترامی مسلمانان نسبت به آتش مقدّس جلوگیری کنند و آن را به کرمان ببرند. زیرا در آنجا در باره مذهب آنها کمتر سخت گیری می شد..."[4]

---

۱ ـ جرج کرزن، ایران و قضیهٔ ایران، ج ۲، ص ٦٥.

۲ ـ راوندی مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۸، بخش ۲، ص ۷۹.

۳ ـ در این مورد واقعه بدین ترتیب اتفاق افتاده است که شاه عباس:

"در سال ۱۰۳۰ هجری که چند تن از حکام و سرداران بزرگ را مأمور اتصال آب کوهرنگ به زاینده رود ساخته و برای بازدید کارهای ایشان به آنجا رفته بود، در ضمن گردشهائی که بعادت خویش تنها و ناشناخته می کرد، شنید چند تن از زنان ارمنی در یکی از دهکده های آنجا از او بدگوئی کرده اند. از شنیدن این خبر که بعقیدهٔ خودش برخلاف انصاف بود، بر ارامنه خشم گرفت و در حال غضب فرمان داد تمام ارامنه ای را که در دهکده های خاک بختیاری مسکن داشتند، باختیار یا اجبار مسلمان کنند و میرطاهر نطنزی معروف به میرابوالمعالی، مجلس نویس خود را مأمور اجرای این فرمان کرد. مؤمنان بجان ارامنه افتادند و هرکس را که به رضای خاطر مسلمان نشد، با زور بدین اسلام درآوردند، از آن جمله کشیش پیری را که نمیخواست مسلمان شود، بزور ختنه کردند و آن بیچاره جان خود را بر سر اینکار گذاشت. پس از آنکه نزدیک پنجهزار تن از ارامنهٔ حدود خاک بختیاری بظاهر مسلمان شدند، شاه عباس برای اینکه آن قوم را با مسلمانان درآمیزد، فرمان داد که ارمنی و مسلمان با هم ازدواج کنند و بدستور وی جمعی از سرداران و اعیان ایران، زنان ارمنی گرفتند. همچنین دسته ای دیگر از ارامنه را هم که به مازندران فرستاده بود، بدین اسلام دعوت کرد و محمدعلی تبریزی را برای مسلمان کردن ایشان بدانجا فرستاد..." (از فلسفی نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، مجلد دوم، ص ۱۳۵ ـ ۱۳٤).

٤ ـ راوندی مرتضی، همان گذشته، ج ۸، بحش ۲، ص ۷۹.

جالب است که اینگونه آزارها و ستم ها، تنها دامنگیر اقلیتهای مذهبی نبود، بلکه اکثریت مردم شیعه مذهب مملکت نیز از مداخله بیجای برخی از روحانیان تحت بهانه های امر به معروف و نهی از منکر در امان نبودند و لذا دل خوشی نیز از آنان نداشتند و بهمین دلیل گاهی اتفاق می افتاد که برعلیه آنان به اعتراض برمی خاستند و حتی به بلوا و آشوب دست می زدند. در سال ۱۷۱٤/۱۱۲۷ گروهی از مردم اصفهان، برعلیه برخی از علما سر به شورش برمی دارند و به عنوان اعتراض به منزل "میرمحمد باقر مجلسی"[۱] حمله کرده، اموال وی را غارت می کنند، خود او را مجروح و مضروب می سازند. شدت جراحات بقدری عمیق بوده است که آخوند مذکور مدتی بعد در نتیجه آن می میرد.

یکی دیگر از اقلیتهائی که در این دوره به تحریک علمای کشور مورد آزار و اذیت مردم شیعه قرار گرفتند، اقلیت قابل توجه پیروان مذهب سنت بود. میدانیم که فراهم کردن تضاد شدید بین دو مذهب تسنن و تشیع، یکی از ترفندهائی بود که پادشاهان صفوی بخاطر بقای خویشتن بکار می بردند.

تا زمانیکه دامن زدن اختلافات بین دو مذهب فوق، جنبه خارجی داشته و موجب جنگ و خونریزی بین ایران و کشورهای سنی مذهب همسایه آن (عثمانی و ازبکستان) می گردید، مردم داخل مملکت (یا بخاطر عرق ملی و یا به لحاظ ترسیدن از خشونت هائیکه حکومتها در دوران جنگ برعلیه مخالفین شان بکار می برند) از هر گروه و مذهب و طایفه، در مقابل دشمن خارجی، با همدیگر دست اتفاق میدادند و این امر یکی از عوامل بقای سلسله صفویه بود. از آنجا که در دوره سلطنت شاه سلطان حسین صلح و اشتی بین ایران و تمام کشورهای همسایه آن برقرار بود، لذا علمای شیعه، این باز سنیان داخل مملکت ایران را هدف آزار و ستم خویش قرار دادند و شاه ساده اندیش نیز دست آنان را در انجام مقاصدشان باز گذاشت. به تحریک علما تعقیبات خونینی برعلیه سنیان[۲] قفقاز و کردستان و افغانستان انجام گردید و:

"در شیروان... که اقامتگاه عده کثیری از سنیان بود، مساجد آنان را ملوّث و یا به اصطبل بدل کردند و روحانیان ایشان را سیاست نمودند..."

در این میان بزرگترین اشتباه شاه و ملا (که منجر به سقوط هر دوی آنان

---

۱ ـ هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی "کرمان" دفتر سوم بیست و هشت خطابه به کوشش محمد روشن، فرهنگ و ادب و هنر ایران ۱۵، ص ٥٦، مقاله ای تحت عنوان "مستشرقان و علامهٔ مجلسی"، از مهدی تدین نجف‌آبادی، به حاشیه ص ۱۲۹ مراجعه شود.

۲ ـ تاریخ ایران، پیکولوسکایا و بقیه، همان گذشته، ص ٥٧٥.

گردید)، اعمال آزار و ستم و توهین و تحقیر، نسبت به مردم سنّی مذهب افغانستان بود. بدین شرح که شاه با صوابدید علما، امیر (تازه مسلمان) گرجستان بنام "خسروخان گرجی" را به همراهی فرزند وی "گرگین خان":

"... که از مریدان علامة الز مانی حضرت فضایل مابی صاحب کشف و کرامات و فضیل و فضلا آخوند ملا محمد باقر شیخ الاسلام شهیر مجلسی بود، باستصواب علما و فضلا و فقها، حاکم و بیگلربیگی کابل و قندهار و هرات نمودند..."[1]

حاکم جدید به محض ورود به منطقه، سر ناسازگاری با مردم آن سامان گذاشت و در این امر تا آنجا پیش رفت که بقول منبع فوق که نوشته است:

"خدا هدایت کند ایشان را، پسر خسروخان و گرگین خان و اتباع و عمله جات اش شروع نمودند به ایذا و آزار نمودن اهل سنت به مرتبه ای از حد تحریر و تقریر بیرون است..."[2]

اینگونه اعمال ناشایست موجب نارضایتی اقلیتها (و حتی خود مردم شیعه) گردید و شورشها و اغتشاشات فراوانی را بدنبال داشت. درست است که شورش و فریاد اعتراض همیشه در کشور ایران وجود داشته است بطوریکه فصول مهمی از تاریخ سیاسی ـ اجتماعی کشور ما بتوضیح چنین حرکتهائی اختصاص دارد، معهذا (تقریباً) کلیه اعتراضات اجتماعی این دوره رنگ مذهبی دارد و شمارش چندتائی از آنان در این جا بی فایده نیست:

ـ در حوالی سالهای ۱۱۱۲/۱۷۰۰ اقوام ارامنه ماوراء قفقاز به سرکردگی روحانیان خویش بخاطر سر تافتن از حکومت مرکزی ایران دست نیاز به سوی سران روس دراز کردند[3].

ـ مردم مسیحی گرجستان نیز بدنباله روی از همسایه مسیحی خویش (ارمنستان) حمایت روسیه را طلب کردند.

ـ در سال ۱۱۲۳/۱۷۱۱ لزگیان و برخی از اقوام داغستان بر حکومت مرکزی شوریدند.

گاهی شورش اقلیتها در صورت پیروزی، منجر به انتقام کشی و شیعه کُشی می گردید بطوریکه:

ـ در سال ۱۱۳٤/۱۷۲۱ "سورخای خان" و "حاجی داوود" شماخی را

---

۱ ـ آصف محمد هاشم، رستم التواریخ، همان گذشته، ص ۱۱۵.

۲ ـ همان بالا.

۳ ـ پیکولوسکایا و بقیه، همان بالا، ص ۵۸۸ ـ ۵۷۷.

تسخیر کردند و شیعیان را از دم تیغ گذرانیدند.

در سال ۱۷۱۵/۱۱۲۷، کردان بمدت چندین سال دست به شورش زدند و حتی دامنه آن بقدری بالا گرفت که پایتخت شاهان صفویه (اصفهان) را نیز تهدید کرد.

- در این میان امیر عرب مسقط را تصرف کرد.

- در سال ۱۷۱۷/۱۱۳۰ ایلات شاه سون در مغان عصیان کردند.

- در سال ۱۷۲۲/۱۱۳۵ یکبار دیگر ارمنیان به رهبری داوودبیگ در سیونیک (جنوب شرقی ارمنستان کنونی) طغیان کردند و بدنبال آن گرجیان نیز دست به ناآرامی زدند.

- لرها در سال ۱۷۲۰/۱۱۳۳ و بلوچ ها در سال ۱۷۲۱/۱۱۳٤ دست به اعتراض و اغتشاش زدند.

- در سال ۱۷۲۳/۱۱۳٦ امیرمحمود (امیر سیستان) که خود را از اعقاب صفاریان می خواند سر از فرمان شاه برتافت و اعلام استقلال کرد[۱].

در این میان شورش مردم سنی مذهب افغانستان نقطه پایانی بر عمر سلسله صفویه و حکومت آخوندها! گذاشت و آتش بر خرمن ایران و ایرانی زد و تر و خشک را در کنار هم خاکستر کرد.

---

۱ ـ پیکولوسکایا و بقیه، همان بالا، ص۵۸۰.

بخش سوم

دوران فترت

خلاصهٔ حادثهٔ حملهٔ افغان

" خسروخان" امیر تازه مسلمان گرجستان و فرزندش " گرگین خان" پس از ورود به افغانستان، در آزار سنیان آن دیار راه افراط پیش گرفتند. " میرویس غلزائی" رئیس ایل غلزائی که کلانتر قندهار نیز بود، شخصاً به اصفهان رفته، شکایت پیش شاه برد. از آنجا که حاکم افغانستان از حمایت درباریان و علمای شیعه برخوردار بود، لذا نه تنها از ملاقات وی با شاه جلوگیری شد، بلکه ترتیبی فراهم گردید تا وی بازداشت و زندانی گردد. وی پس از مدتی شاه را فریفت و از زندان خارج شد. آنگاه به بهانه زیارت مکه از پایتخت نیز بیرون رفت و خود را از حیطه خطر آزاد ساخت. وی در مکه فتوائی از علمای سنی گرفت بدین مضمون که " خروج سنیان علیه سلطان شیعه امری خداپسندانه است"[1]. سپس بخاطر فراهم ساختن نیات خویش دوباره به پایتخت بازگشت. مدتی بعد با جلب اعتماد شاه، حکم دوباره کلانتری قندهار از جانب وی دریافت نمود و بلافاصله به مقر خدمت خود روانه شد.

او در سال ۱۷۰۱/۱۱۱۳ گرگین را کشت و بر قندهار تسلط یافت. با اشاعه حکم علمای سنت مکه، پشتیبانی سنیان افغانستان و بخصوص ایل ابدالی را بدست آورده سر به طغیان برداشت. چون حرکتی از سوی اصفهان بعمل نیامد وی پشتگرمی یافته، استقلال افغانستان را اعلام کرد و تا هنگام مرگ اش (۱۱۲۷/۱۷۱۰) بطور مستقل سلطنت نمود.

عمر سلطنت برادر و جانشین اش بنام میرعبدالله غلجائی (۱۱۲۷ـ ۱۱۳۰/ ۱۷۱۵ـ ۱۷۱۷) دو سالی بیشتر طول نکشید و به اتهام خیانت کشته شد. پس از او سلطنت به فرزند نوزده ساله میرویس، بنام " محمود" رسید (۱۱۳۰ـ ۱۱۳۸/ ۱۷۱۷ـ ۱۷۲۵) و در دوره حکومت او بود که کشور ما دچار حادثه شوم و غم انگیز گردید.

---

۱ ـ صفا، همان گذشته ج ۱/۵، ص ۲۹.

زمانیکه محمود بعزم ربودن تاج و تخت صفویه، اصفهان را به مدت هفت ماه در محاصره گرفت (۱۷۲۲/۱۱۳۵) شاه نگون بخت، در داخل و خارج شهر فریادرسی نداشت. خود وی بطوریکه دیدیم به کمک جن ها و پری ها به گریزاندن دشمن دل بسته بود. سپاهیان جنگ ندیده اش علیرغم کثرتی که بر دشمن داشتند، مفتضحانه فرار می کردند و پراکنده می شدند. وزیر خیانت پیشه اش:

"... با های هوی و گیر و دار و دبدبه و کوکبه و طمطراق بسیار، خرگاه بسیار عالی آسمان کردار، با زینت بسیار، در خارج شهر اصفهان بر پا نمود... و به عیش و عشرت و کامرانی و استراحت مشغول شد، و آنگاه... قبا و آرخالیق از تن بیرون کرده و عمامه از سر برداشت و عرقچینی نازک بر سر نهاد و با پیراهن کتان، بر توشک حریر، پر پر قو، بر نازبالش و متکای پر پر قو تکیه نمود و به یاران خود گفت: همه مانند من شوید و مخفف و آسوده خاطر به عیش و عشرت مشغول شوید که افاغنه از سهم و صلابت ما ترسان و هراسان و در فکر گریختن باشند، شما مشوش نباشید"[1].

قحطی در شهر غوغا می کرد، مردم جلوی قصر شاهی اجتماع کرده بودند و استدعا می نمودند که شاه آنان را در جنگ با دشمن رهبری کند[2]. ولی شاه هنوز به امید یاری اجنه و شیاطین اش نیازی به کمک های مردمی در خود نمی دید. وانگهی در نقش یک رهبر، کاری از وی برنمی‌آمد، مگر نه اینست که در سرتاسر زندگی اش بجز از عیاشی و خرافات نمی شناخت. در میان بزرگان درباری و سران سپاهی نیز بجز از خیانت پیشگی و تملق گوئی و دورنگی و تن پروری، قانون دیگری حکم فرما نبود. مرد لایقی که بتواند امروز کشور را نجات دهد باقی نمانده بود. تنها فرزند و ولی عهد لایق شاه "صفی میرزا" سالها پیش به اتهام واهی "خیانت بر مقام سلطنت" از دو چشم محروم و حرم سرا نشین گردیده بود[3].

"فتحعلی خان اعتمادالدوله" وزیر مجرب و وطن دوست شاه بلحاظ اینکه تلاش پی گیری برای رهائی کشور انجام می داد، با سعایت درباریان و حماقت "شاهانه" کور[4] و خانه نشین شده بود. برادرزاده شجاع و کاردان وی "لطفعلی خان" حاکم فارس نیز که به ابتکار عموی اش قصد لشکرکشی به قندهار و برکندن ریشه فساد داشت، بلافاصله معزول و مقید گردیده بود.

---

۱ ـ آصف، محمد هاشم، همان گذشته، ص ۱۳٤ ـ ۱۳۳.

۲ ـ سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۳۲۷.

۳ ـ راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ٤۲۹.

٤ ـ صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۵/۱، ص ۳۰.

آنجا که در بین بزرگان و سرداران شاه از همت و شجاعت خبری نبود، خواجه قهرمانی بنام "احمد آغا"[1] از شور و غیرت مردم سود جست و رهبری آنان را بعهده گرفت و بر افغان ها حمله برد. بعضی از مواضع مهم دشمن را نیز تصرف کرد ولی افسوس که از بین لشکریان و دولتیان پشتیبانی پیدا نکرد و عقب نشست. این عمل شجاعانه نه تنها مورد تقدیر و سپاس واقع نشد، بلکه درباریان این عمل را بعنوان "فضولی" در امور سپاه و مداخله در کارهای جنگی تلقی نمودند و شاه را نیز نسبت به او بدبین کردند و او نیز دل شکسته و آزرده به خانه اش رفت و سپس خود را مسموم کرد و مرد!

هر روز بیشتر از پیش دیوار محاصره تنگ تر می شد و مرگ و میر و وحشت و پریشانی مردم افزون تر می گردید. بنا بر خاطرات یکی از شاهدان عینی که می نویسد:

"هر چه محاصره بیشتر طول می کشید اوضاع وحشت انگیزتر می شد، خیابانها پر از اجسادی بود که کسی نمی توانست آنها را دفن کند و اگر هوای سالم و سازگار اصفهان نبود، تعداد اشخاصی که از طاعون می مردند، بمراتب بیشتر می شد... تعداد مردگان بطور وحشت‌آوری رو به افزایش گذاشت و به اندازه ای جسد در زاینده رود انداختند که تا ماهها بعد، آب آن قابل آشامیدن نبود..."[2]

و بالاخره شاه تن به رضا داد. سحرگاه روز اول محرم ۱۱۳۶/ دوازدهم اکتبر ۱۷۲۲، پس از برگزاری نماز آخرین، سوار بر اسب، یکه و تنها بسوی فرح‌آباد (مقرّ سلطان مهاجم) روانه گشت. وی را برای مدتی در انتظار ملاقات با محمود معطل کردند![3] تا آنکه اجازه شرفیابی صادر شد.

آخرین جمله قبل از پایان پادشاهی اش نیز شنیدنی است. وی پس از ملاقات با محمود می گوید:

"فرزند، چون خداوند جهان نمیخواست که من بیش از این سلطنت نمایم و زمانی که او برای عروج تو بر تخت ایران معین نموده بود فرا رسیده، بنابراین من امپراطوری ایران را بتو واگذار می کنم..."[4]

---

۱ ـ سرپرسی سایکس، همان گذشته، ج ۲، ص ۳۲۷.

۲ ـ راوندی، همان گذشته، ج ۲، ص ٤۳۱ به نقل از لارنس لاکهارت، انقراض سلسلهٔ صفویه، ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی، ص ۱۸۸.

۳ ـ سرپرسی سایکس، همان گذشته، ج ۲، ص ۳۲۷.

٤ ـ همان بالا، ص ۳۲۹.

روحانیت در زمان فترت

بین سقوط سلسله صفویه (۱۷۲۲/۱۱۳۵) و پیدایش حکومت قاجاریه (۱۷۸۵/۱۲۰۱)، قدرت و اعتبار روحانیت در متن تاریخ ایران کم رنگ و حتی بیرنگ بود. بهمین دلیل، این دوره از تاریخ روحانیت را محققین در کشور ما دوره فترت نام نهاده اند.

پیروزی افغان های سنّی مذهب، موجب شد که اغلب سران شیعه دوباره بر سرزمین های آبا و اجدادی خویشتن بازگردند و بمدت هفتاد و چند سال (تا زمان سلطنت فتحعلیشاه) در نواحی بحرین و شام و لبنان و عراق عرب و غیره سکونت گزینند.

در این مدت سلسله های افغان، افشاریه و زندیه در کشور ایران سلطنت کردند و هیچکدام از آنان دلِ خوشی از روحانیت شیعه نداشتند. علاوه بر آن نقش منفی علمای شیعه در دوران صفویه (بخصوص در زمان سه پادشاه آخر این سلسله) تجربه تلخی در اذهان مردم از ایشان بجای گذاشته بود و لذا از نبودن عالمان شیعه بیش از بودنشان رضایت داشتند و با استفاده از این نارضایتی مردم بود که پادشاهان این دوره بدون کوچکترین واهمه و دغدغه فکری، آنجا که لازم بود سیاستهای غیرمذهبی و ضدشیعی خودشانرا به مرحله اجرا درمی‌آوردند.

مهاجمین افغان و روحانیت شیعه

در این میان مهاجمین افغان، بیش از دیگران نسبت به شیعیان کینه و عداوت داشتند. پیروزی افغان ها (۱۷۲۲/۱۱۳۵) نه تنها صربه هولناکی بر استقلال و موجودیت ایران وارد کرد، بلکه بالاترین حد ستم و آزار و کشت و کشتار بوسیله آنان بر این مردم بی دفاع وارد گردید. سپاهیان سنی مذهب افغان صرفاً به بهانه اینکه مردم این سرزمین بر مذهب شیعه هستند، تاراج مال و جان آنان را بر خود مباح می دانستند. "اسمعیل ابن محمد مازندرانی" معروف به "خواجوئی" (مرده در ۱۷۳۳/ ١١٤٦) ضمن رساله ایکه در گرماگرم حمله افغان ها تألیف کرده است:

"... آن دوره را عهد کشتار مومنان و درافتادن زنانشان در دست مردم ملحد فاجر و غارت اموال و اولادشان بدست بی دینان کافر و دوران رواج ظلم و بیداد و غم و اندوه و هرج و مرج معرفی نموده و شرحی غم انگیز در باره آن داده است"[1]

---

۱ ـ پیکولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران، همان گذشته، ص ۵۸۳.

گفتیم که یکی از علل حمله افغان و کشتار و توهین و تحقیر مردم ایران، سیاست غلط شاه تحت تأثیر تلقینات روحانیان دربار بود. با اینهمه اغلب آنان از کوچکترین فداکاری بخاطر حمایت از مردم شیعه و در نتیجه حمایت از مذهبی که دویست سال برای استقرار آن تلاش کرده بودند، از خود نشان ندادند. آنان بجای اینکه بمانند و مردم را در این جنگ مذهبی (لااقل از نظر معنوی) تقویت نمایند، ایران را به قصد عتبات و شامات ترک گفتند و پیروان شیعی خویش را در مقابل "کافران"! سنّی مذهب، بی یار و یاور گذاشتند و این نهایت بی وفائی بود...

و اما ادامهٔ داستان این ستم...

محمود دو روز پس از دریافت تاج امپراطوری ایران، با لشکریان خویش وارد اصفهان شد. او موقتاً گروهی از مأموران ایرانی را در پست خودشان تثبیت کرد ولی مقام روحانی قاضی اصفهان را (که شیخ الاسلام نیز می نامیدند) به یکی از فقهای سنی افغانستان واگذار کرد و این عمل وی در حقیقت تغییر رسمی مذهب سنی بجای مذهب شیعه بود. در این میان کار مثبت و پسندیده ای که از سلطان سر زد عبارت بود از اینکه:

"... چند نفر از امرا و وزرا و باشیان و مقرّبان درگاه شهنشاهی که نامه ها به وی نوشته بودند و وی را به آمدن اصفهان ترغیب و تحریص نموده بودند و در آن عریضه ها، سلطان جمشیدنشان را بی ادبی و بی حرمتی و استخفاف نموده بودند... بقتل رسانید"[1]

طولی نکشید که چهره واقعی مهاجمین برملا گردید. امان الله خان سردار افغانی بخاطر جدال با "تهماسب دوم" فرزند شاه سلطان حسین (که اینک پس از فرار از اصفهان خودش را شاه می خواند و قزوین را مقرّ سلطنت خویشتن کرده بود) به قزوین حمله کرد. پس از فتح آن شهر و فراری دادن شاه:

"غرامتی به مبلغ بیست هزار تومان از مردم آن سامان مطالبه کرد و از آنان خواست تا دختران زیباروی را به افغانان تسلیم کنند..."[2]

ولی این عمل امان الله خان خشم مردم قزوین را برانگیخت و آنان بر سپاه مهاجم شوریدند و همگی را از شهر بیرون راندند. مدتی بعد ــ در غیبت محمود ــ قزلباشان اصفهان دست به شورش زدند (۱۷۲۳/۱۱۳٦). سلطان جدید پس از بازگشت، دستور داد مأموران عالیرتبه ایرانی را به یک ضیافت دعوت کردند و

---

۱ ـ رستم التواریخ، همان گذشته، ص ۱٦۰.

۲ ـ پیکولوسکایا، تاریخ ایران، همان گذشته، ص ٥۸٤.

در آنجا (به تغاص شورش قزلباشـان) همگـی آنـان را کشـتند و اجسادشـان را در میدان شهر رها ساختند تا موجب عبرت مردم شود[۱]. سپس سه هزار نفر از آشوب طلبان قزلباش را از دم شمشیر گذرانیدند و حتی به دویست نفـر از کودکـان آنـان نیز رحم نکردند[۲]. در این میان با ارامنه اصفهان نیز همـان کـردند کـه بـا شـیعیان نمودند، بدین معنی که علاوه بر بستن عوارض سـنگینی بدانـان کلانـتر ایشـان را نیز سر بریدند.

و بالاخره محمود پس از قتل عام وحشتناک شاهزادگان صفویه که تعداد آنـان را بیش از هزار تن قلـم زده انـد[۳]، در نتیجـه از دسـت دادن تعـادل دماغـی، بدسـت پسرعموی خود اشرف افغان از سلطنت خلع و کشته شد.

اشـرف افغـان در مـدت پنـــج سـال سـلطنت اش (۱۱۳۷ ـ ۱۷۲۵/۱۱٤۲ ـ ۱۷۳۰) در نظر داشت که کشور ایران را رسماً بصـورت یـک مـملکت سـنّی مذهـب درآورد و بهـمین دلیـل ابتـدا خـودش را "خلیفـه شـرق"[٤] خوانـد. ایـن امـر موجـب اعتراض شدید علمای سنی مذهب کشور عثمانی شد بطوریکه فتوائی صـادر کـردند مبنی بر اینکه خلیفه حقیقی اسلام سلطان عثمانی است و اشرف امیری یاغی اسـت. و بدنبال آن بسوی ایران لشکر کشیدند. پس از زد و خوردهای فراوان، بالاخره اشـرف شکست خورد و سلطان عثمانـی را بعنـوان خلیفـه کلیـه مسـلمین جهـان بـه رسمیـت شناخت. بدین وسیله کشور ایران بطور رسمی جزو یکی از اقمار سرزمینهای اسلامی سنّی مذهب درآمد. اما به علت پیدا شدن رقیب سرسختی همچون تهماسب قلی خان (نادرشـاه بعـدی)، اشـرف از طالـع فـوق العـاده ای بـرخوردار نگـردید. وی پـس از شکستهای پیاپی از قوای نادر، در حین فرار بدست فردی از اهالی بلوچسـتان کشـته شد (۱۱٤۲/۱۷۳۰) و بدین ترتیب یکی از مفتضح ترین صفحـات تاریـخ ایـران ورق خورد.

ولی خوش باوری است اگر چنانچه تصـور کنیـم کـه بـا فـرار افغـان هـا قصـه شبهای سیاه ایران به سر رسید و آفتاب خوشبختی بال های زرین خویش را بر سر این قوم بازگشود. طالع مردم ما نه تنها نیک فرجام نبود، بلکه سرنوشت غـم انگیز وی پیش‌آمدهای دهشتناک تری را نیز آبستن بود.

---

۱ ـ همان بالا، ص ۵۸۵. و نیز سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، همان گذشته، ص ۳۳٦.

۲ ـ مشکور دکتر محمدجواد، تاریخ ایران زمین، ص ۲۹۳.

۳ ـ رستم التواریخ، همان گذشته، ص ۱٦۳.

٤ ـ مشکور، همان گذشته، ص ۲۹۵.

نادرشاه و روحانیت شیعه

در زمان سلطنت نادرشاه افشار (۱۱٤۸ـ ۱۱٦۰/۱۷۳٦ـ ۱۷٤۸) نیز مذهب شیعه و روحانیت آن از اقبال چندانی برخوردار نگردید.

وی فرزند قبیله ای از قبایل قزلباش بود که اعضای آن جزو شیعیان متعصب بشمار می رفتند و در قدرت گرفتن سلاطین صفویه نقش عمده ای بازی کرده بودند.

نادر علیرغم اینکه از دانش و درس و کتاب بهره کافی نداشت، معهذا ادیان مختلف جهان را مورد بررسی و تحلیل قرار اده بود و این امر برای نیات سیاسی اش لازم بود.

ا.ی. کالوشکین، مأمور ثابت روسیه در ایران، ضمن گزارشی در ۳۱ مه ۱۷٤۱ میلادی، خبر می دهد که نادر به نمایندگان ادیان مختلف (اسقف ارمنی، اسقف کاتولیک، ملا و خاخام) دستور داد که هرکدام از آنان کتاب مقدس شان را ترجمه کرده، به اطلاع وی برسانند. او پس از شنیدن فرازهائی از کتب ترجمه شده، خطاب به آنان می گوید:

"خداوند متعال در قلب ما بینش به وجود آورده که اختلاف بین اینهمه آئین ها را به بینیم. از میان آنها انتخاب کنیم و ایمان نوی بسازیم که هم خدا از آن خوشنود شود و هم برای ما وسیله نجاتی باشد. برای همین است که اینقدر در جهان آئین های مختلف وجود دارد، آئین هائی که یکی دیگری را لغو می کند و هر یکی فقط خودش را ارزشمند می داند. این آئین ها یکی نیستند در صورتیکه خدا یکی است و آئین هم باید یکی باشد"[1].

مطلب فوق نشانگر آن است که نادر به یک دین و یا مذهب بخصوص قائل نبوده است. آنهائیکه با وی تماس نزدیکی داشته اند، در مذاکرات و یا خاطرات خودشان این امر را تأئید کرده اند. "بازن" طبیب دربار او خاطرنشان می سازد که شاه در تلاش درست کردن مذهب جدیدی بوده است[2]. این مطلب را "هان وی" تاجر انگلیسی نیز که در زمان نادر در ایران زندگی کرده است، تأئید می کند. در حقیقت نادرشاه یک آئین واحد (غیرشیعه دوازده امامی) را برای مملکت ایران و حتی منطقه، لازم می دانست و این امر را به دو طریق پیش بینی کرده بود. طریق اول عبارت از این بود که مذهب جدیدی بسازد و آن را جزو یکی از مذاهب اسلام، بر سلطان عثمانی و مفتیان سنی مذهب بقبولاند و بدینوسیله اختلاف بین ایران و همسایگان اش را از بین ببرد. وی این مطلب را در قوریلتای مغان[3]، بعنوان یکی از

---

۱ ـ ک.ر. اشرفیان م.ر آرونوا، دولت نادرشاه افشار، ترجمهٔ حمید امینی، ص ۱۵٦.

۲ ـ همان بالا، ص ۱۵۵.

۳ ـ قوریلتا از زبان مغولی بمعنی اجتماع عظیم می باشد (معین).

شرایط پذیرش سلطنت اعلام داشت و ما در صفحات آینده در این مورد سخن خواهیم گفت.

طریق دوم عبارت از این بود که مذهب سنّت را به صورت مذهب رسمی ایران درآورد و بدینوسیله به اختلاف دو قرنی کشورهای منطقه پایان بخشد.

بنا بر منبع گذشته: و.براتیشف در آوریل ۱۷۴۲/ سفر ۱۱۵۵ از دربند گزارش می دهد که نادر فرمان داده تمام شیعیان، مذهب سنّی را قبول کنند. متن فرمان را براتیشف نتوانسته بدست بیاورد، بدین جهت او در گزارش خود فقط مضمون آن را شرح داده. بر اساس همان فرمان آمده است که:

"نزاع ها، دشمنی ها، کینه ها و خونریزیها علت دیگری بجز تفسیری که از قوانین دین به عمل می‌آید ندارد، توجه کردن به این تفسیرها که همیشه نادرست بوده اند، سبب خوشنودی است"

زیرا در زمان پیغمبری محمد (ص) بجز سنّی فرقه دیگری نبوده است، چنانچه فکر سالم حکم می کند برخی تفسیرهائیکه بطور پراکنده در میان ایرانیان وجود دارد، بطور کلی باید از میان برود[۱].

استقرار یک آئین واحد (غیرشیعه) در منطقه (و نیز در داخل ایران) از چند جهت به صلاح نادرشاه بود، اولاً اختلاف مذهبی مزمن چند قرنی بین ایران و همسایگان سنی اش را برطرف می کرد و این امر برای ادامه زمامداری یک پادشاه (تازه به قدرت رسیده) حیاتی است و شخص باهوشی مانند نادر از درک چینی مطلبی نمیتوانست عاجز باشد. ثانیاً همانطوریکه می دانیم یکی از علل قدرت و نفوذ پادشاهان صفویه در بین مردم، توسعه و گسترش مذهب شیعه دوازده امامی بود. زیرا از نظر مردم، شاهان صفوی از سلاله پاک امامان مقدس بودند و از این بابت به عنوان ستون شیعه بشمار می رفتند و لذا وابستگی مردم به آنان بدون قید و شرط بود و بهمین دلیل در آن تاریخ که هنوز لااقل دو شاهزاده از بازماندگان صفویان در قید حیات بودند، رواج شیعه بعنوان مذهب رسمی مملکت، ادامه زمامداری وی و فرزندانش را مشکل و حتی غیرممکن می ساخت. زیرا امکان این امر فراوان بود که به محض ضعف قدرت خاندان افشار، مردم شیعه مذهب کشور، آنان را بعنوان پادشاهان غاصب به کنار گذاشته، سر بر آستان مرشدان سابق خویش به سایند[۲].

---

۱ ـ ک.ز. اشرفیان... همان گذشته، ص ۱۶۰ ـ ۱۵۹.

۲ ـ پیش بینی نادرشاه دور از واقعیت نبود. سالهای متمادی پس از سقوط سلسلهٔ صفویه، چشم مردم براه پیدایش مجدد افرادی از خاندان فوق بود تا بار دیگر ارشاد آنان را به عهده بگیرند. از جمله:

بنا به دلایل فوق، انجام دو امر از نظر نادر اجتناب ناپذیر بود: اول اینکه خاندان صفویــه را ریشه کن سازد و دوم اینکه مذهب شیعه دوازده امامی را از رسمیت بیاندازد.

امر اول به آسانی تحقق پذیرفت. بدین ترتیب که شاه تهماسب دوم پس از خلع شدن از پادشاهی (۱۱٤٥/۱۷۳۲) طولی نکشید که در سبزوار کشته شد. جانشین و فرزند وی یعنی شاه عباس سوم هیجده ماهه نیز پس از عروج نادر بر تخت سلطنت، در سن چهار سالگی از بین رفت!

واما موضوع دوم یعنی برچیدن مذهب شیعه دوازده امامی رشته ای بود که سری دراز داشت. نادر برای انجام هدف دوم اش نیز نیرنگی بکار برد. وی بخوبی میدانست که امنیت و آرامش و استقلال فعلی مملکت مدیون شمشیر اوست و از این امر تمام مردم ایران آگاهی داشتند. هنوز مردم فراموش نکرده بودند که چگونه کشورشان آماج حمله های گروهی از افغانان قرار گرفتـه بود. آنان فراموش نکرده بودند که چگونه در نتیجه محاصـره پایتخت، مردم در نهایت خفت و خواری، به خوردن گوشت حیوانات غیرحلال و حتی اجساد هم‌وطـنان خویش پرداخته بودند و آنگاه قدوم (نامیمون) مهاجمین را گرامی شمرده بودند و با اینهمه، از قتل و کشت و کشتار آنان خودداری نشده بود. همچنین فراموش نکرده بودند که در این وانفسای

هنوز نادرشاه در قید حیات بود که: [در شیروان یک نفر مدعی موسوم به سام کـه خود را فرزند شاه سلطان حسین می نامید آن ناحیه را تصرف کرد و با کمک لزگیها یک نیروی دو هزار نفری (فراهم ساخته) و ایرانیان را مغلوب ساخت. نادر نیروئی به عدهٔ بیست و پنجهزار نفر بدانسوی فرستاد و این نیرو پس از جنگهای بسیار سخت و خونریزیهای زیاد شورش را فرونشاند و مدعی اسیر شد. از یک چشم کور شد و بعداً با پیام زیر به قسطنطنیه روانه اش نمود: "نادر از قتل یک شخص بدبخت زبون اکراه داشته هرچند که ارباب بزرگ از او طرفداری مـی نمـود"] (بـه نقـل از سرپرسی سایکس همان گذشته، ص ۳۸۷ ـ ۳۸٦). علاوه بر مدعی فوق، در سال ۱۱٥٦/ ۱۷٤۳ نیز خبر از قیام مردی بنام صفی میرزای (دروغین) در خاک عثمانی داده اند که او نیز بوسیلهٔ لشکریان نادر تار و مار شده است (به نقل از راوندی، همـان گذشـته، ج ۲، ص ٤٦۷). همچنین پس از قتل نادرشاه، در شهر مشهد شخصی بنام "میرزا سید محمد مجتهد" که از طریق زوجه اش با خاندان صفویه نسبت داشت، بر علیه شاهرخ (نوهٔ نادر) شورید و او را اسیر و از دو چشم نابینا ساخت و خود بـنام شاه سلیمان دوم ادعای سلطنت کرد و طولی نکشید که بدست یکی از سرداران شاهرخ (یوسف علی خان) خلع و اعدام گردید (به نقل از پیکولوسکایا و دیگران، همان گذشته، ص ٦۱٤ ـ ٦۱۳). همچنین مورخین از طفـل هشت ساله ای بنام ابوتراب نام برده اند. وی فرزند "میرزا مرتضی صدرالصدور" و از دخترزادگان شاه سلطان حسین بود. سه نفر از سران ایلات بختیاری و لر بنام های "علی مردان خان"، "کریم خان" و "ابوالفتح خان" در سال ۱۱٦۳/ ۱۷٤۹ او را بنام شاه اسماعیـل سوم بپادشاهی برگزیدند و خود انجام امور اصفهان را مشترکاً در اختیار گرفتند (به نقل از دکتر جواد مشکور، همان گذشته، ص ۳۱۲).

غوغای داخلی، همسایگان از آب گل‌آلود ماهی می گرفتند بطوریکه شمال ایران را روسها، غرب ایران را عثمانی ها و شمال شرقی ایران را ازبکها آماج حملات خویش قرار می دادند و مردم مملکت را به عزای عزیزانشان می نشانیدند. به تمام دلایل فوق، مردم اینک نادرشاه را بعنوان سرداری بلندپایه و رهاننده کشور و یگانه عامل افتخار و سرفرازی خودشان می شمردند. نادر بخوبی بر این امر واقف بود و میدانست که ایرانیان مخالفتی با درخواستهای وی نخواهند کرد و بهمین دلیل تصمیم گرفت تا ضمن برگزاری قوریلتای مغان، به نیات خود جامه عمل بپوشاند و تکلیف خودش را با مردم کشور، با سپاهیان، با سفرای خارجی و بالاخره در مقابل تاریخ روشن سازد.

در نوروز سال ۱۷۳٦/۱۱٤۹ بدستور نادر، اجتماعی بنام قوریلتای مغان بعمل آمد. این گردهم‌آئی باشکوه با شرکت مجتهدان، امامان جماعت، قاضیان، اسقفان، بیگلربیگیان، خوانین و امیران فئودال، سران قبایل چادرنشین، کلانتران، عده کثیری از کدخدایان و عده دیگر (که تعداد کل آنان به بیست هزار نفر می رسید) تشکیل شد[۱].

در این اجتماع نادر شرایطی را جهت پذیرفتن سلطنت به حاضران و نیز مردم ایران پیشنهاد کرد که مهمترین آنها استقرار مذهب جدیدی بنام مذهب امام جعفر صادق بجای مذهب شیعه دوازده امامی بود. شاه جدید در مورد تغییر مذهب چنین گفت:

" این مذهب شیعه که مغایر نیاکان بزرگ ماست، باید متروک گردد. اما چون حضرت امام جعفر ابن محمد صادق علیه السلام امام راستین است، ایرانیان می توانند در فروعات شرعیه از آن حضرت پیروی کنند..."[۲]

آنگاه اضافه کرد که مردم بایستی از مراسم شادی و سرور و اعیادی که بخاطر حضرت علی برقرار می کنند، چشم بپوشند و از لعنت کردن خلیفه های سه گانه سنیان خودداری نمایند. بدنبال این پیشنهادات، نادر یادآوری کرد که هرکس از اجرای این مقررات خودداری کند باید منتظر " بی مهری شاه"[۳] باشد.

شاید اگر سلطان عثمانی با این پیشنهاد شاه جدید موافقت میکرد، وی میتوانست مذهب اختراعی خود را در ایران توسعه بدهد و ممکن بود که سرنوشت

---

۱ ـ پیکولوسکایا و دیگران، همان گذشته، ص ٦۰۱ ـ ٦۰۰.

۲ ـ الگار، همان گذشته، ص ٦۲ ـ ٦۱ به نقل از میرزا مهدی خان استرآبادی " جهانگشای نادری"، چاپ عبدالله انوار.

۳ ـ ک.ز. اشرفیان، همان گذشته، ص ۱۵۷ به نقل از ج. هان وی (انگلیسی)، ص ۳٤٤ ـ ۳٤۳.

شیعه دوازده امامی در کشور ما بنوعی دیگر قلم می خورد. ولی چنین نشد. نه تنها دربار سلطان مذهب نادرشاه را رد کرد، بلکه:

"... شیخ الاسلام ترکیه فتوائی داده بود که اعتقادات ایرانیان مخالف اسلام است و بنابراین ریختن خون آنها اقدامی مشروع و خداپسندانه است"[۱].

ولی این امر از قصد نادرشاه در مورد پایان دادن به قدرت ملایان جلوگیری نکرد. در مبارزه مختصری که جهت بکرسی نشاندند پیشنهادات اش بین او و علما اتفاق افتاد، شیخ الاسلام اصفهان خپه شد![۲] آنگاه میرزا عبدالحسین (ملاباشی) که جرأت مخالفت با پیشنهادات نادر کرده بود، به تیر دلدوزی گرفتار شد و:

"... دیگر علمای شیعه چون با این برهان قاطع روبرو شدند، دم فروبستند و از بیان عقیده خودداری کردند"[۳].

سپس نادر خود هیئت روحانیتی به سلیقه خویش معین کرد. از آن جمله آخوندی بنام علی اکبر، بعنوان ملاباشی و آخوند دیگری بنام میرزا ابوالقاسم کاشانی به مقام صدر انتصاب شدند.

نادر با آلت دست قرار دادن روحانیان، تلاش پی گیری جهت انجام مقاصد مذهبی خویش به عمل آورد. از جمله علی اکبر "ملاباشی" و میرزا ابوالقاسم کاشانی "صدر" در مذاکرات استانبول (که جهت تصمیم گیری در مورد پیشنهادات قوریلتای مغان تشکیل شده بود) شرکت کرده از مقاصد و نیات شاه دفاع نمودند![۴] مدتی بعد نیز با اشاره شاه:

" مجمع علمای سرتاسر کشور به ریاست علی اکبر ملاباشی (تشکیل شده)... فتوای سال ۱۷۳٦ را که به تأسیس مذهب جعفری و به اجتناب اجباری تمام ایرانیان از لعنت کردن مخصوص شیعیان مربوط می شد تأئید گردید".

از آنجا که علمای شیعه در طول بیش از دو قرن گذشته صاحب املاک اوقافی قابل توجهی شده بودند (که ارزش آن ها بیش از یک میلیون تومان برآورد شده بود[۵]) لذا چشم طمعکار و تیزبین نادر بسوی آن جلب شد. ضبط زمین های وقفی برای نادر دو فایده در بر داشت: یکی آنکه مقدار اراضی دولتی را افزایش می داد و تحکیم قدرت مرکزی را بیش از پیش فراهم می ساخت و دیگر اینکه

---

۱ ـ اشرافیان، همان بالا، ص ۱۵۹.

۲ ـ الگار، شیعی گری و ایران در سدهٔ هژدهم، ص ۲۹۲ George Foster "سفری از بنگال به انگلیس" (لندن ۱۷۹۸)، ص ۲۳۸.

۳ ـ راوندی، همان گذشته، ج ۲، ص ٤٤١.

٤ ـ اشرفیان و...، همان گذشته، ص ۱۵۹ ـ ۱۵۸.

۵ ـ مشکور، همان گذشته، ص ۳۰۹.

پایگاه مالی روحانیت را از بین می برد و بدینوسیله قدرت و نفوذ آنان را از آنچه که بود کمتر می کرد. نادر برای انجام این منظور، پس از پایان کنگره به قزوین رفت. وی:

"... علما را فراخواند و از آنها پرسید: عواید اوقاف به چه مصرف می رسد؟ آنها گفتند: خرج علما و مدارس و مساجد می شود... نادر گفت: مسلماً خدا از مردانی چون شما ناراضی نیست! (است؟) نزدیک پنجاه سال بود که مملکت رو به انحطاط می رفت تا آنکه سربازان فاتح ما وضع را بجال اول بازگردانیدند. این سربازان علمایی هستند که ما مدیون آنانیم. بنابراین عواید اوقاف باید به آنها اختصاص یابد..."[۱]

شبی که نادر در سراپرده خویش در فتح‌آباد خبوشان به ضرب شمشیر تنی چند از سرداران خود به قتل رسید (یازدهم جمادی الاخر سال ۱۷٤۸/۱۱٦۰) از شوکت و جلال علمای شیعه در سراسر ایران هیچ باقی نمانده بود.

روحانیت شیعه در زمان زندیه

در زمان حکومت زندیه (۱۱٦۳ـ۱۲۰۸/۱۷۵۰ـ۱۷۹٤) نیز محیط اجتماعی ایران هنوز برای پذیرش و پرورش علمای معتبر شیعه آمادگی نداشت. با اینهمه علیرغم تشبثات نادرشاه جهت از بین بردن مذهب شیعه، ریشه های آن در قلوب مردم مملکت جای گرفته بود و سنت شیعیگری در جای جای جوامع ایرانی به قدرت خویش باقی بود. بعنوانِ مثال در پایتخت کریم خان زند (شیراز) مردم معتقد بودند که هریک از دوازده محله آن شهر بوسیلهِ یکی از دوازده امامان سرپرستی میشود و هر شب جمعه، بطور رسمی مجلس تذکری بخاطر آنها بر پا میشد[۲].

کریم خان زند باوجود اینکه خود شیعه معتقدی بود، معهذا نسبت به علمای شیعه چندان توجهی نداشت و حتی معتقد بود که "خرقه" روحانیت کمترین فایده ای برای جامعه در بر ندارد و بطوریکه می گفت:

"طریقه عقل این است که همه خلایق از چهار صنف بیرون نباید باشند. یا اهل زراعت، یا اهل بیع و شری، یا اهل حرفه و کسب یا اهل ملازمت باید باشند و هرکس که از این چهار صنف بیرون است رویش ندیدنیست"[۳].

---

۱ ـ راوندی، همان گذشته، ج ۳، ص ٤۹۱ به نقل از رستم التواریخ، ص ٤۰۷.

۲ ـ الگار، همان گذشته، ص ٦٤ به نقل از ویلیام فرانکلین، "ملاحظات سفر بنگال به ایران در سالهای ۱۷۸٦ ـ ۱۷۸۷" (لندن، ۱۷۹۰)، صفحات ۱۳۱، ۱۸۳ و ۱۹۹.

۳ ـ محمدهاشم آصف، رستم التواریخ، همان گذشته، ص ۳۰٦.

معیار قضاوت او در ارزش و اعتبار افراد جامعه، عبارت از اهمیت خدمتی بود که هر شخص نسبت به جامعه اش انجام می دهد و چون (بنا به اعتقاد وی) حرفه طلبگی و روحانیت نفعی به جامعه نمی رسانید، لذا با هرگونه کمکی از بیت المال مردم نسبت بدانان مخالف بود. منبع فوق در این باره می نویسد:

" امنای دولت اش خواستند که به جهت طلبه علوم، وظایف قرار بدهند، قبول نفرمود و فرمود، ما وکیل دولت ایرانیم از خود اموالی نداریم که به ملا ها و طلبه علوم بدهیم و از مالیات دیوانی که انفاذ خزانه عامره باید بشود، جهت لشکرآرائی و مرزبانی و ایران مداری چیزی بکسی نخواهیم داد. هرکس که خدمت به دولت ایران می نماید او را راتبه و مواجب مستمری خواهیم داد"[۱].

معهذا به گروه اندکی از علمای دین که بوسیله حکومت انتصاب شده و به خدمات دولتی می پرداختند، مواجب و مستمری تعیین کرده بود و این حقوق نه بخاطر مقام و شأن روحانیت آنان بود، بلکه درست به اندازه کاری بود که انجام می دادند. به عبارت دیگر، در امر پرداخت میزان حقوق نسبت به روحانیت همان معیاری بکار برده می شد که در باره بقیه حقوق بگیران دولتی رعایت می گردید بطوریکه در این مورد نیز منبع مذکور در فوق اضافه می کند:

" بجهت ملازمان شرعی دولت ایران، یعنی عالیجنابان... امام جمعه و قاضی و شیخ الاسلام و صدر و نایب صدر و فیصلبان امور شرعیه مواجب و مستمری قرار داد و فرمود ما وظیفه عامی بجهت همه اهل ایران قرار داده ایم. یعنی مأکولات و ملبوسات و مایحتاج اولیه خلایق را فرموده ایم به قیمت بسیار ارزان خرید و فروش نمایند که هر اجیری که روزی سیصد دینار اجرت بگیرد... در یک ماه با جمعی عیال کافی است او را"[۲].

چنین سیاستی از جانب خان زند، باعث شده بود که برخی علما بجای چشم دوزی به دست پیروان خویش و یا بهره برداری از درآمد اوقاف، به کسب و کار و حرفه می پرداختند و با دسترنج خود زندگی شان را تأمین می کردند. از آن جمله سرشناس ترین و عالم ترین روحانی ساکن ایران آن دوره:

" مرحوم آقا محمد بیدآبادی به نفس نفیس خود به در دکان خبّاز و بقّال و قصاب و علاف و عطار و سبزی فروش میامد و آذوقه و مایحتاج خود و عیال خود را بر دوش خود گرفته، به دامان خود نهاده، به خانه خود می برد و در این باب اعانت از کسی قبول نمی کرد و جامه های وی کرباس و پشمینه کم بها بود و به

---

۱ ـ همان بالا، ص ۳۰۹.

۲ ـ همان بالا.

کسب تکمه چینی اشتغال داشت و خط شکسته را خوب می نوشت و چند دستگاه شعربافی هم داشت و قدری هم زراعت می نمود".

بطور کلی در دوره سی و هفت ساله سلسله زندیه، نه شاه و نه مردم، علاقه چندانی به تحکیم بخشیدن مناسبات خویش با علمای شیعه را نداشتند. نباید نگفته گذاشت که در دوره مورد مطالعه ما، اعتقاد مذهبی اکثریت مردم مملکت، شیعه بود و اغلب رسوم و آداب شیعی باقی مانده از دوران صفویه در بین آنان رایج بود و کمبود اعتبار و حرمت روحانیت ارتباط چندانی با کیفیت اعتقادات مذهبی آنان نداشت. مردم حساب مذهب شیعه را با روخانیان آن مذهب (در این دوره) جدا از هم می انگاشتند و رنجیدگی آنان از فقها، سبب بی اعتقادی آنان نسبت به شیعه نمی گردید.

بطوریکه در صفحات قبل نیز بیان شد، علت کم علاقه گی مردم نسبت به فقهای شیعه عبارت از این بود که آنان مقدار زیادی از پیش‌آمدهای ناگوار چند دهه گذشته، نسبت به ایران و خودشان را از جانب سرکردگان مذهب شیعه می دانستند و بهمان دلیل مشاهده می شود که در طول چند دهه گذشته، آنجا که شاه قدرتمند افشار به کشتن علما، تحقیر آنان و غارت اموال ایشان می پردازد، نشانی از ناخشنودی مردم نسبت به سلطان، در لابلای اسناد و مدارک تاریخی آن زمان مشاهده نمی شود. و بطوریکه دیدیم در دوره زندیه نیز فقهای شیعه از قدرت و اعتبار اجتماعی چندانی برخوردار نبودند.

ولی درست در همین زمان بود که علمای اصولی گرای شیعه، در شامات و عتبات و عراق عرب، آخرین مبارزان مسلک اخباری را به تسلیم و سکوت کشانیده بودند و بدینوسیله ایده ئولوژی "ولایت فقیه" از مقبولیت اکثریت آنان برخوردار شده بود و پیدایش خاندان قاجار (بخصوص فتحعلیشاه به بعد) زمینه مساعدی را جهت آزمایش، تحکیم و تثبیت آن فراهم نمود. فصل آینده این کتاب به شرح توصیف آن اختصاص یافته است.

بخش چهارم

قاجاریه تا سلطنت ناصرالدینشاه

فصل اول

قاجاریه

ـ پیدایش سلسلهٔ قاجاریه

طایفه قاجار یکی از هفت طایفه ای است که در رکاب شیوخ و سلاطین صفوی شمشیر زدند و همانطوریکه گفتیم بوسیله سلطان حیدر به نام قزلباش نام گذاری شدند.

تا قبل از سلطنت شاه عباس کبیر، سران طایفه فوق همانند بقیه سران قزلباشان مورد اعتماد پادشاهان صفویه قرار داشتند و بهمین دلیل جزو امرا و سپهسالاران[1] قشون و سرکردگان مملکتی بشمار می رفتند.

پادشاه اخیر بدنبال تصمیمی که جهت از بین بردن قدرت قزلباشان گرفت این طایفه را به سه قسمت تقسیم کرد. گروهی را به نواحی مرو و شمال خراسان فرستاد تا سد راه حملات ازبکان گردد. گروه دوم را در منطقهٔ شمال رود ارس ساکن ساخت تا از تجاوز طوایف لزگی[2] جلوگیری کند. گروه سوم را نیز به استرآباد فرستاد و در قلعهٔ مبارک‌آباد ساکن ساخت. گروه اخیر بدنبال اختلافی که اعضای آن جهت دسترسی به مراتع بیشتر و بهتر با همدیگر پیدا کردند، به دو دسته تقسیم شدند و هرکدام بطور مجزا در یکی از سواحل رودخانهٔ گرگان اقامت گزیدند. دسته ای که حوزهٔ بالای رودخانهٔ گرگان را برای سکونت انتخاب کرده بود بنام "یوخاری باش"[3] معروف شد. تعداد دیگری که در منطقهٔ پائین آن رودخانه اقامت گزیدند "اشاقه باش"[4] نامیده شدند.

ساکنان یوخاری باش به لحاظ اینکه زمین هایشان جهت پرورش شتر مناسب بود،

---

۱ ـ سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران، دورهٔ معاصر، ج ۱، ص ۳۱.

۲ ـ نصرالله فلسفی، همان گذشته، ج ۱، ص ۱۶۵.

۳ ـ یوخاری باش در زبان ترکی به معنای بالادست یا بالاسر است.

٤ ـ اشاقه باش به معنای پائین دست یا پائین سر.

دامداری و پرورش شتر را برگزیدند و به همین دلیل به "دَوَلو"[1] معروف گردیدند. گروهی که در اشاقه باش اقامت کردند پرورش گوسفند را اختیار نمودند و لذا به "قویون لو" شناخته شدند. یکی از سران ایل اشاقه باش بنام فتحعلی خان قاجار، در زمان استیلای افغان ها، از سوی شاه تهماسب دوم به سمت سپهسالاری اردوی پادشاه صفوی منصوب گردید. ولی طولی نکشید که طی توطئه ای از جانب تهماسبقلی خان (نادرشاه بعدی) به قتل رسید (۱۱۳۹/ ۱۷۲۶). فرزند وی محمدحسن خان نیز پس از کشمکش فراوانی که بخاطر قدرت با کریم خان زند بعمل آورد، از وی شکست خورد و در سال ۱۱۷۲/ ۱۷۵۸ در گرگان بوسیلهٔ یکی از سران ایل یوخاری باش کشته شد[2].

پسر او محمدخان که طی حمله ای از جانب علی قلیخان (برادرزاده نادرشاه که به عادلشاه معروف بود) به گرگان دستگیر و "خصی" شده بود، بعدها از جانب کریم خان زند به شیراز فراخوانده شد و تا مرگ شاه، در دربار وی زندگی می کرد.

محمدخان پس از شنیدن مرگ کریم خان زند (۱۱۹۳/ ۱۷۷۹) شبانه از شیراز فرار کرد و به برادران خود در گرگان پیوست. پس از کشمکش فراوانی که بین او و شاهزادگان زند اتفاق افتاد، وی در سال ۱۲۰۹/ ۱۷۹٤ به لطفعلی خان زند، شاهزاده شجاع و جنگجوی زندیه دست یافت و آنگاه او را به فجیع ترین وضعی به قتل رسانید. سپس با سپاه فراوان به ورای رودخانه ارس لشکر کشید و پس از فتح گرجستان و قتل عام مردم تفلیس و بستن پیمان دوستی با حکام شیروان و ایروان، به تهران بازگشت و در نوروز سال ۱۲۱۰/ ۱۷۹۵ در آن شهر بر تخت سلطنت ایران تکیه زد و تاجگذاری نمود و بنام آغامحمدخان قاجار نامش را در تاریخ ایران به ثبت رسانید (۱۲۱۰ ـ ۱۲۱۲/۱۷۹۵ ـ ۱۷۹۷).

آغامحمدخان قاجار و روحانیت

وی بظاهر شیعه معتقدی بود بطوریکه در باره او نوشته اند:

"با اصل شریعت به احترام و رأفت زیستی، خود نیز علی الظاهر مقدس بود. همیشه نماز بر وقت کردی و هر نیمه شب را گرچه در عرض روز زحمات بسیار کشیده بود، برخاستی و به عبادت پرداختی"[3].

---

۱ ـ در زبان ترکی "دَوَ" به معنای شتر است و "لو" پسوند انتصابی است. کلمهٔ "دَوَلو" بمعنای وابسته به شتر و یا شترچی می باشد. و "قویون" نیز به معنای گوسفند است و به همان علت فوق "قویون لو" یعنی وابسته به گوسفند و یا صاحب گوسفند.

۲ ـ علی اصغر شمیم. ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، ص ۳۲.

۳ ـ سرجان ملکم، تاریخ ایران، ج ۷، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸.

ولی در عمل فرصتی به خودنمائی علمای شیعه دوران خویش نداد. در هنگام تاجگذاری، از گذاشتن تاج نادری خودداری کرد زیرا که:

" بر این تاج چهار پر بود هریک به علامت یکی از کشورهای: افغانستان، هندوستان، ترکستان و ایران، (ولی): ... پذیرفت که شمشیر شاهانه ای را که وقف مقبره موسس سلسله صفوی شده بود بکمر به بندد و ضمن این کار عهد کرد که آن سلاح مقدس را در دفاع و حمایت از مذهب شیعه بکار برد..."[۱]

هر چند که نظر کرده " مردی در لباس علما" بود و بقای شاهنشاهی اش را از وی میدانست و نیز یکی از افتخاراتش این بود که در خانه ملائی بنام "آقا سید مفید"[۲] بدنیا آمده است، معهذا در سیاست سخت گیر بود و احدی را در حکومتش شریک نمی ساخت. آنجا که لازم بود آخوند را نیز همانند غیرآخوند شکم می درانید[۳] و هر آنگاه که مصلحت می دید توهین آخوند دیگری را با خونسردی تحمل می کرد[٤].

ـ فتحعلیشاه (۱۲۱۲ ـ ۱۷۹۷/۱۲۵۰ ـ ۱۸۳٤) و روحانیت

دوره ۳۷ ساله پادشاهی فتحعلیشاه، فرصت مناسبی بود برای بازگشت دوباره، رشد و قدرت یابی علمای شیعه در ایران. چنانچه گذشت، علمای شیعه پس از حمله افغان به اوطان قبلی خود در عتبات و عراق و بحرین و شهرهای جنوب سوریه بازگشتند و در همانجا بود که روحانیان اصولی مسلک شیعه و در رأس آنان آقا محمدباقر بهبهانی (۱۱۱۷ ـ ۱۲۰۸/۱۷۰۵ ـ ۱۸۰۳) بر سیطره اخباریان

---

۱ ـ همان بالا.

۲ ـ الگار، همان گذشته، ص ۸۳.

۳ ـ همان بالا به نقل از عبداله مستوفی، ص ۸٤ ـ ۸۳.

٤ ـ اشاره به واقعه ای است که منبع فوق به نقل از کتاب تاریخ منتظم ناصری ص ۵۳ و ۵٤ نقل کرده است. "... بنا به نوشته قصص العلما، بهبهانی یکبار در پیشگاه کریم خان زند گفته بود که آغا محمدخان که خواجه است، شایسته پادشاهی نیست. آغا محمدخان که می شنود که بهبهانی در راه مشهد در شاه عبدالعظیم اردو زده، آن اهانت را بیاد آورده فتحعلیشاه را (:ه در این زمان مقام ولایت عهدی داشت) به شاه عبدالعظیم گسیل میدارد و فرمان میدهد که از ورود بهبهانی به تهران جلوگیری کرده مطمئن شود که او به مشهد می رود. بهبهانی با سرسختی در بیرون دروازهٔ شاه عبدالعظیم بسوی تهران چادر می زند. در اینهنگام آغامحمدخان خشمگینانه بسراغ مجتهد می رود اما بهبهانی با تکرار همان سخن که در شیراز در بارهٔ او گفته بود او را آرام ساخته احترام شاه را نسبت به خود جلب می کند".

خاتمه دادند.

پیدایش سلسله قاجاریه، بخصوص از زمان فتحعلیشاه به بعد موجب گردید که بار دیگر اغلب آنان بسوی ایران سرازیر گردند. تعداد زیادی از این علما جزو شاگردان بهبهانی فوق الذکر بودند و با معتقدات اُصولی گرائی، پس از ورود به ایران، به تلاشهای سیاسی ـ اجتماعی پرداختند.

پادشاه به لحاظ اعتقادی که نسبت به مذهب شیعه داشت، آنان را با خوشروئی پذیرفت و از احترام و تکریم هیچکدام کوتاهی نکرد و:

" از همان آغاز حکومت با تزئین و تعمیر حرم‌ها و ساختن مساجد، بر سر آن بود که خود را در نظر علما، بعنوان یک پادشاه دین دار تجلی دهد. تنها در سال دوم حکومت او، بیش از صد هزار تومان خرج اماکن متبرکه عراق، قم و شاه چراغ شیراز شد... علاوه بر آن مساجد و مدارس علمیه فراوانی بنا کرد و خرجهای بیشماری در تعمیر حرم فاطمه در قم، حرم امام رضا در مشهد، بقعه شاه عبدالعظیم، بقعه امامزاده سید حمزه، تعمیر گنبدهای کربلا و کاظمین، طلاکاری گنبد کربلا، ارسال ضریح جدید به مقبره امام حسین، مطلا کردن مناره های حرم کربلا، ارسال ضریحی سیمین برای مقبره عباس ابن علی در کربلا و غیره انجام داد..."[۱]

آنچه که مسلّم است، وی شیعه معتقدی بود و خدماتش را با خلوص نیت انجام می داد. معهذا علیرغم اینهمه دینداری و احترام اعـراق‌آمیزی که نسبت به علمای شیعه ابراز می نمود، از اعتباری که لازمه یک پادشاه مملکت اسلامی است برخوردار نبود.

شاهان قاجار را گروهی منتسب به طایفه مغول می کردند که نه تنها هیچ نشانی از تقدس مذهبی نداشتند، بلکه مردم ایران آنان را همیشه بچشم ویرانگران کشور و قاتلان ایرانیان می نگریستند[۲]. از نظر گروهی دیگر، پادشاهان قاجار وابسته به ایلی بودند که نژادشان با طوایف " قره قویون لو" و " آق قویون لو" پیوند میخورد[۳]. با چنین نژادی، در بین علما و حتی مردم عادی مملکت، نشانی از کمترین مشروعیتی نداشتند و شاید به همین دلیل بود که فتحعلیشاه سعی داشت که روش پادشاهان صفویه را پیشه ساخته از این راه بر اعتبارش در بین علما و مردم بیفزاید و از سوی دیگر با پیش کشیدن داستانهای ساختگی، نسب اش را به

---

۱ ـ الگار، همان گذشته، ص ۸۸ و ۹۱.

۲ ـ راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ٤٨٢.

۳ ـ سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ج ۱، ص ٢٤.

شاه سلطان حسین، آخرین پادشاه صفویه مربوط می ساخت[1] تـا تصویـر پادشاهی از ذریه صفویان را از خود نشان دهد.

پادشاهی اش با تأیید شیخ جعفر نجفـی[2]، یکـی از عالمـان شـیعه مشـهور آن دوره شروع شد:

"... در آغاز پادشاهی اش شیخ جعفر نجفـی، فتحعلیشـاه را اذن در سـلطنت داد و او را نایب خود قرار داد اما با شرایط چند که در هر فوجی از لشـگر موذنـی قرار دهد و امام جماعـت در مـیان لشـکر داشـته باشـد و هـر هفتـه یـک روز وعـظ کنند..."[3]

تفسیر مختصری بر مطلب فوق، نشان می دهد که هدف یک عالـم اصولی گرا تا چه اندازه در مسیر دستیابی بر قدرت اجتماعی است. همگان مـی دانیـم کـه ارتـش وسیله ای است که تشنه گان قدرت بدان احتیاج دارند و آن تنها ارگان معتبـر مسـلح کشوری است که عنانش در دست هر کسـی کـه باشـد، حکومـت مملکـت از آنِ وی خواهد بود. درست است که شرایط فقیه در عمل مـورد قبـول پادشـاه قـرار نگـرفت، معهذا درخواست بلندپروازانه او، نیت اش را برملا مـی سازد. شـیخ جعفـر بشـرطی نیابتش را به شاه می بخشد که "هر فوجی از ارتش نمایندگانـی از روحانیـت داشـته باشد" یعنی نه تنها خود شاه یوغ بندگی روسای دین را بر گردن می اندازد، ارتش را هم در تحت سلطه علما قرار می دهد.

روشن است که وجود موذنی در هر فوج، موجب می گردید که افـراد آن فـوج در هر بیست و چهار ساعت، پنج بار با صدای موذن به نماز به ایسـتند و ایـن عمـل در نتیجه ممارست، بطور طبیعی سبب عمیق تر شدن اعتقادشان نسبت به دین اسلام

---

۱ ـ عین داستان فوق را از کتاب "سیاستگران قاجار"، خان ملک ساسانی، تاریـخ ؟ انتشـارات بابـک، تهران، مقدمه، نقل می کنیم:

"نظر به خدماتی که فتحعلی خان قاجار قوانلو کرده بود، شاه سلطان حسین صفوی یکی از جواری خـود را که گرجیه و مسمات به خیرالنساء خانم بود به او بخشید. خان قاجـار هم آن جاریـه را بـه اسـترآباد فرستاد. پس از آنکه به استرآباد رفت و با او عزم زفاف کرد، آن زن اظهار نمود که از شاه حمـل دارد. فتحعلی خان او را بمنزل میرابوجعفر مفیدیه، امام جمعهٔ استرآباد فرستاد. میر ابوجعفر صورت حال بـه شاه سلطان حسین نوشت. شاه در جواب با خط و مهر خود اظهارات خیرالنساء را تصدیق نمود. چندی بعد جاریهٔ گرجیه پسری به دنیا آورد اسمش را محمدحسن میرزا گذاردند. طـولی نکشـید کـه فتحعلی خان به خراسان رفته کشته شد و محمدحسن خان را برای مصون بودن از دشمنان بمیان ترکمانان بردند تا به سروری و جهانداری رسید...".

۲ ـ شیخ جعفر ابن خضر ابن یحیی حلّی جناحی نجفی معروف به کاشف الغطاء یا صاحب کشف الغطا، مرده در ۱۲۲۸ هـ ـ ق.

۳ ـ سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران، همان گذشته، ج ۱، ص ۶۲.

می گردید. علاوه بر آن حضور دائمی امام جماعت و موعظه هفتگی آنان یک نوع کنترل دائمی و مغزشوئی افراد گروه به حساب می‌آمد و همچنین "نیات" علمای شیعه بوسیله امام جماعت به اطلاع آنان می رسید.

علت دیگری که شیخ جعفر تنها به واگذاری نیابت خویش به شاه کفایت نکرد، می توانست عبارت از این باشد که از نظر وی عصر پادشاهی محدود بود و پادشاهان بعدی بنا به خاصیت استبدادی شان ممکن بود که علما را به بازی نگیرند و حتی نسبت به تشیع کم عقیده نیز باشند[1]. شاید هنوز وی فراموش نکرده بود که چگونه در دوره حکومت صفویان و گرماگرم احترامات افراطی پادشاهان آن سلسله نسبت به روحانیان شیعه، شاه اسماعیل دوم راه بی اعتنائی به عالمان دین پیش گرفت و حتی مخالفت با تشیع و تقویت مذهب اهل سنت را وجهه همت قرار داد.

شیخ جعفر شاید فراموش نکرده بود که چگونه نادرشاه ملاباشی عهد خویشتن را به جرم "صریح گوئی" به تیر دلدوزی گرفتار ساخت و حتی کریم خان زند مقام و منزلت علما را از مردم عادی مملکت نیز پائین تر بحساب آورد! به تمام دلایل فوق (علیرغم اطاعت شاه قاجار از نیات علما) شیخ جعفر چاکری لشگریان مملکت را نیز درخواست می کرد، زیرا بطوریکه گذشت، ارتش حربه برنده ای بود که در اختیار هر کسی که قرار می گرفت، فرمانروائی را از آن وی می ساخت.

اعتقاد شاه نسبت به روحانیت به اندازه ای بود که عکس العمل های ساده لوحانه ای در مقابل آنان از خود بروز می داد. گفته اند که بعلتی از شیخ مذکور رنجیده بود:

"... تا زمانیکه شیخ جعفر وارد تهران شد، پادشاه به امین الدوله گفت که: من دیدن از شیخ نمی کنم و حکم کرد که او را در خانه پادشاهی راه ندهند.

پس شیخ روزی به عزم دیدن پادشاه وارد ارک شد. حجاب و دربانان حرسه و ملازمین، استقبال شیخ نمودند و دست مبارکش را بوسیدند. پادشاه دید که شیخ وارد سرای سلطانی شد، تعجب کرد که دربانان چگونه او را راه دادند؟ پس به امین الدوله گفت که چون بمجلس آید برای او تعظیم و تکریم نمی نمایم. پس شیخ چون خواست که از درجات قصر بالا برود، بلند یا الله گفت. سلطان بی اختیار از جای برخاست و به استقبال شیخ شتافت و دست شیخ را گرفت از پله بالا آورد. پس نشستند، بعد از انقضای مجلس، امین الدوله به سلطان عرض کرد که: شما فرمایش داشتید که برای شیخ تواضع نکنید، چگونه قضیه به عکس نتیجه داد؟ سلطان فرمود که چون شیخ صدای یا الله بلند کرد، دیدم که ماری عظیم روبروی من حاضر است و

۱ ـ ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ۱۹۳.

میخواهد بروی سینه من بجهد و مرا اذیت کند پس بی اختیار از جای خود برخاستم و دست شیخ را گرفتم. از آن پس مار مفقود شد..."[1]

داستان فوق روشنگر دو موضوع مهم است که در دربار آن روز حکمفرما بوده است. اول اینکه خدمه دربار همانند پادشاهشان در مقابل اراده علما، اختیاری از خود نداشته اند و علیرغم دستور صریح شاه، شیخ را با اعزاز می پذیرند و به قصر شاه راهنمائی اش می کنند تا آنجا که شاه خود از این نافرمانی تعجب می کند! موضوع دوم روشنگر این امر است که شاه چگونه تا خرخره در خرافات و سیاه اندیشی فرو رفته بوده است و بخاطر چنین تصورات شاهانه بود که از این دوره به بعد یکبار دیگر نگهبانان دین شیعه یکی بعد از دیگری با اعزاز و احترام وارد کشور ایران گردیدند.

تنها شیخ نجفی نبود که شاه در مقابل وی ضعف و حقارت بخرج می دهد و جهت پرهیز از غضب "ماری عظیم" سراسیمه به استقبال فقیه می شتابد. بلکه ناتوانی وی در برابر علمای دیگر نیز کمتر از شیخ نجفی نبود. آنجا که ملا احمد نراقی[2] را به جرم مداخله در امور حکومت و اخراج حاکم "ظالم" از شهر کاشان به تهران احضار کرد و خشمناکانه رفتار او را بباد سرزنش گرفت (همانطوریکه نوشتیم). در مقابل چشمان اشک‌آلود ملا نه تنها از تنبیه وی صرفنظر کرد، بلکه از وی طلب عفو نمود و حاکم جدیدی مطابق میل او به کاشان فرستاد[3].

همین منبع در جای دیگر می افزاید که آخوند ملاحسین نامی در شهر یزد موجب شورش مردم گردیده و "حاکم ستمگر" آنجا را از شهر بیرون رانده بود. او نیز به تهران احضار می شود پاهایش را به چوب فلک می بندند و آماده زدن می شوند، شاه در آخرین لحظه از تنبیه آخوند صرفنظر می نماید، این بار پیغمبر اسلام بود که خود شخصاً به سراغ پادشاه آمده بود و او را به جهت توهینی که نسبت به ملا روا داشته است، سرزنش کرده بود[4].

تواضع شاه در مقابل شیخ احمد احسائی راستی که شنیدنی است! در سال ۱۸۰٦/۱۲۲۱ شیخ مذکور به عزم زیارت مشهد وارد ایران گردید. در شهر یزد علمای امامیه (که از سوابق تحصیلی وی کم و بیش آگاه بودند) از وی استقبال شایانی به عمل آوردند. خبر ورود فقیه به گوش شاه میرسد و او نامه ای به مضمون

---

۱ سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ج ۲، ص ٦٤.

۲ ـ به صفحه ۸۰ همین کتاب مراجعه گردد.

۳ ـ حامد الگار، دین و دولت در ایران، همان گذشته، ص ۱۰٤.

٤ ـ نفیسی سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ج ۲، ص ٤۹ و٤۸.

ذیل به شیخ می نویسد:

" اگرچه مرا واجب متحتم است که به زیارت آن مقتدای انام و مرجع خاص و عام مشرف شوم، چرا که مملکت ما را بقدوم بهجت لزوم خود منور فرموده، لکن مرا به جهاتی مقدور نیست و معذورم و اگر بخواهم خود روانه یزد گردم لااقل باید ده هزار قشون همراه آورده و شهر یزد وادیی است غیر ذی زرع و از ورود این قشون، اهل آن ولا البته به قحط و غلا مبتلا خواهد گشت و آشکار است که آن بزرگوار راضی به سخط پروردگار نیست والا من کمتر از آنم که در محضر انور مذکور گردم چه جای آنکه نسبت به آن بزرگوار تکبر ورزم و پس از وصول این مکتوب هرگاه ما را به قدوم میمنت سرافراز فرموده فبها المطلوب والا خود بناچار اراده دارالعباده خواهم نمود..."[1]

البته که در مقابل چنین تواضع شاه، شاهزادگان و درباریان نیز به متابعت از پیشوای خویشتن و اغلب بصورت خنده‌آور و متملقانه دست به دامن علما می یازیدند و حتی گاهی ثبات مقام و نیز ترقی خویش را در گرو توجهات "آقا" می دانستند و شاید در همین نیت بود که شاهزاده محمد میرزای دولتشاه (فرزند ارشد فتحعلیشاه) و حاکم کرمانشاه، در مراجعت شیخ احمد احسائی از یزد بسوی عتبات که از کرمانشاه می گذشت: " خود و تمامی اهل شهر بعزم استقبال درآمده در چاه کلان که خارج شهر است سراپرده نصب نموده و خود تا تاج‌آباد که چهار فرسخی است، استقبال نمود..."[2]

شیخ احمد از آن تاریخ (۱۲۲۹/۱۸۱٤) به مدت دو سال در کرمانشاه اقامت گزید و شاهزاده نیز فرصت را غنیمت شمرده در مقابل پرداخت هزار تومان[3]، از قروض شیخ یکی از ابواب بهشت را خریداری کرد و چون درب دیگر آن را نیز از سید رضا پسر بحرالعلوم خریده بود " ... دستور داد که سند این هر دو خرید را لای کفن او بگذارند..."[4]

از تمام مطالب فوق چنین برمی‌آید که جلوس فتحعلیشاه بر تخت سلطنت، بهترین موقعیت را جهت استحکام پایه های قدرت روحانیان شیعه فراهم ساخت. شاه بعنوان دست نشانده عالمان دین از جانب آنان سلطنت می کرد و آنان نیز به نیابت از سوی امام زمان نسبت به امور جامعه نظارت و در صورت لزوم (بطوریکه

---

۱ ـ شرح احوال شیخ عبدالله، ترجمه محمد ظاهرخان، ص ٢٤، چاپ دوم، کرمان، چاپخانهٔ سعادت.

۲ ـ همان بالا.

۳ ـ همان بالا.

٤ ـ دین و دولت در ایران، ص ١٢٤، به نقل از قصص العلما، ص ٢٤.

خواهیم دید) دخل و تصرف می کردند. مردم عامی نیز بعلت اعتقادات عمیق مذهبی و به پیروی از سران مملکت (و تحت تأثیر تلقین آنان) نسبت به برخی از علما عقاید خرافی گونه پیدا می کردند و حتی در مورد آنان به معجزات و کرامات نیز قائل می شدند. مردم آنان را بچشم نمایندگان امام زمان می نگریستند و اوصاف مربوط به امام را اغلب به گروهی از آنان نسبت می دادند و "برخی" از علما نیز بخاطر گرم کردن بازار، به اینگونه عقاید عامیانه دامن میزدند و بهمین دلیل از این زمان ببعد، عالم نه تنها از حمایت حکومت برخوردار بود، بلکه اعتماد و اعتقاد دربست مردم را نیز در اختیار داشت. ناگفته نماند که دولتمردان نیز از این اعتقاد بی چون و چرای مردم آگاه بودند و بخاطر جلب قلوب مردم در احترام علما راه افراط می پیمودند، چه بسا اتفاق می افتاد که پادشاهی و یا حاکمی احترام اش را نسبت به یک عالم با هیاهو و جار و جنجال ابراز می کرد تا بدانوسیله محبت و علاقه مردم را جلب کند.

ـ جنگهای ایران و روس و روحانیت
(دوره‌ٔ اول ۱۲۱۹ ـ ۱۸۰٤/۱۲۲۸ ـ ۱۸۱۳)
(دوره‌ٔ دوم ۱۲٤۲ ـ ۱۸۲۷/۱۲٤۳ بمدت شش ماه)

واقعه جنگهای ایران و روس فرصتی بود که روحانیت از آن، جهت استحکام هرچه بیشتر پایه های قدرت خویش استفاده کرد. هرچند که شکست نهائی ایران در این جنگ موجب سرافکندگی آنان گردید و در حقیقت شکستی بر حیثیت شان محسوب شد، ولی جنگهای فوق در عین حال موقعیتی را فراهم کرد تا علما قدرتشان را در مورد امکان برانگیختن مردم، بر محک آزمایش بزنند. و این خود تجربه ای بود که در آینده توانستند از همان وسیله و با استفاده از اعتقادات عمیق و صادقانه مردم، آنان را بدنبال خویش کشانیده، وارد معرکه سازند.

علت مداخله علما در جنگی که کوچکترین ارتباطی با مسئولیتشان نداشت، تدبیری بود که از جانب عباس میرزا (فرزند و ولی عهد فتحعلیشاه) به همراهی وزیر و مشاوراش قائم مقام فراهانی طرح ریزی شد. آن دو در نظر داشتند که با این عمل، علاوه بر اینکه غیرت ملی مردم را برانگیزانند، بلکه با درخواست مصرانه از علما (برای صدور حکم جهاد) به شور مذهبی مردم در این جنگ نابرابر بیفزایند و آنان را به جبهه جنگ بکشانند. درست است که آن دو در این امر موفق شدند و

مردم را به هیجان و غوغا واداشتند ولی اینکار در خاتمه هیچگونه نتیجه ای برای جنگ و کشور نداشت. زیرا بدنبال جهاد روحانیان، مردم بصورت عنان گسیخته به جبهه های جنگ روی آوردند و چنین حالتی البته با نظم و انضباط یک ارتش حرفه ای در تضاد بود و بجز از دردسر، بهره ای به سران جنگ نبخشید. در مورد چگونگی اعلان جهاد و شرکت روحانیان در امور جنگ، مورخین و مولفین نظریات متفاوتی ارائه داشته اند.

مولف ماثر سلطانیه، شرکت علما در جنگ و اعلان جهاد را بنا به درخواست عباس میرزا و قائم مقام می داند و در این باره می نویسد:

"... نایب السلطنه و قائم مقام، بعد از عرضه داشت به دربار خاقان جم جاه؛ اولاً عالی جناب حاجی ملا باقر سلماسی و ثانیاً صدرالملة والدین مولانا صدرالدین محمد تبریزی را برای استفتا و حل مسائل و تحقیق مدعا از شیخ جعفر نجفی و میرزا ابوالقاسم جاپلقی و آقا سید علی مجتهد، نورالله مضاجعهم و شکرالله ساعیهم، به عتبات عالیات عرش درجات روانه نمودند و نیز مکاتبات و مراسلات در این خصوص به تفتیش آیات و فصوص به علمای اصفهان و یزد و کاشان، مانند مرحوم حاجی محمد حسین امام جمعه اصفهان و ملا علی اکبر ایجی و آخوند ملا احمد کاشانی نگاشتند..."[1]

سپهر نیز در مورد وقایع سال ١٢٤١هـ (آغاز جنگ دوم با روسیه) علت مداخله علما را بدنبال درخواست عباس میرزا قلمداد کرده و می نویسد:

"این هنگام شاهنشاه ایران در کیفر جماعت روسیه یک جهت شده، چه از این پیش نقض عهد ایشان و آمدن به قلعه بالغ لوی ایروان بشرح رفت و هم در این مدت که در اراضی مسلمانان مسلط بودند از دراز دستی با زنان بیگانه و اخذ اموال مردم خودداری نمی نمودند. این حدیث بدست بعضی از چاکران نایب السلطنه که از مصالحه با روسیان دلگران بودند، گوشزد آقا سیدمحمد اصفهانی که ساکن عتبات عالیات بود گشت و او بکارداران درگاه شاهنشاه ایران نگاشت که:

اینهنگام جهاد با جماعت روسیه فرض افتاده، پادشاه اسلام را در این امر رأی چگونه است؟ شهریار تاجدار فرمود که: ما پیوسته باندیشه جهاد شاد بوده ایم و خویشتن را از بهر ترویج دین و رونق شریعت نهاده ایم. جناب آقا سید محمد، چون مکنون خاطر شاه را اصغا فرمود، بی توانی از عتبات کوچ داده، راه دارالخلافه برگرفت..."[2]

---

١ ـ سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ج ٢، ص ٧٠.

٢ ـ سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ج ٢، ص ٧٢.

هدایت در روضة الصفای ناصری معتقد است که علاوه بر اینکه عواملی علما را در جریان (اجحاف سربازان روسی در مورد مردم مناطق از دست رفته ماوراء ارس) قرار دادند، خود عباس میرزا نیز بنا به مصالح جنگ، مداخله علما را خواستار گردیده است و در این مورد می نویسد:

"... بر امنای دولت ابدمدت اسلامیه چنان خاطرنشان شد که: بعد از تسلط روسیه بر گنجه و شیروانات و قراباغ، دست تعدی بر عرض و ناموس اهالی اسلام دراز کرده، بانطماس ملت اسلام و اندراس شریعت خیرالانام مجد و ممدند و به نسخ و فسخ دین مبین خیرالمرسلین، راعی و ساعی. و این اخبار مخالفت آثار در بلاد ایران پراکنده گشت و بنیاد صبر و سکون علمای متعصب از جای کنده آمد. همانا کارگزاران دربار حضرت ولیعهد کامکار، که بنا بر بعضی مصالح راضی بمصالحه نبودند نیز در این باب تقویتی نمودند..."[۱]

گروهی دیگر به مداخله و تحریک خان های فراری (که بعد از قرارداد گلستان به عباس میرزا پناهنده شده بودند) اشاره کرده و معتقدند که:

"... یرملوف[۲] املاک خان های شیروان و قراباغ را مصادره کرده بود و آنان به تبریز آمده و به عباس میرزا پناهنده شده بودند. عباس میرزا آنان را در حوالی مرزهای ایران و روس اسکان داده بود، آشکارا به این امید که از آنان در عملیات جنگی استفاده کند."[۳] و "... خان ها نامه هائی از قول اهالی ایالات اشغال شده جعل کردند مبنی از ستم روسها، نامه ها برای عباس میرزا، فتحعلی شاه و علما فرستادند و آنان را به صدور اعلان جنگ تشویق کردند..."[٤]

منبع فوق در جائی دیگر از توطئه مخالفان عباس میرزا به همراهی خان ها سخن بمیان آورده و می نویسد:

"... مخالفان گوناگون عباس میرزا در دربار، اقدامات خودشان را با خان ها هم‌آهنگ کردند تا دست عباس میرزا را در جنگی در حنا بگذارند که شکست آن ناگزیر باشد..."[۵]

علت جنگ هرچه که باشد، استمداد عباس میرزا از روحانیان قطعی است و اینرا اکثریت قریب به اتفاق مورخین آن زمان بوضوح بیان کرده اند. نتیجه

---

۱ ـ همان بالا، ص ۷۳.

۲ ـ فرمانده نیروهای روسی در قفقاز.

۳ ـ حامد الگار، دین و دولت در ایران، ص ۱٤۲.

٤ ـ همان بالا به نقل از تاریخ نو.

۵ ـ همان بالا، ص ۱٤۵ به نقل از تاریخ نو، ص ۹ و نیز ناصر نجمی: ایران در میان طوفان یا شرح زندگانی عباس میرزا در جنگهای ایران و روس، تهران، ۱۳۳۷ شمسی، ص ۲۱۰ ـ ۲۱٤.

درخواست فوق بمداخله آشکار علما در امور جنگ منتهی گردید. اعلان جهاد از جانب آنان فرصتی بود که برای اولین بار بصورت رسمی مقام خویشتن را بعنوان "نایبان امام" مطرح کرده، پادشاه و سران کشور را جهت اطاعت از فرامین شان بازخوانند.

چنین امری دقیقاً هدف مسلک علمای اصولی بود که خود را نسبت به مداخله در امور جامعه مختار می دانستند و رهبری جوامع اسلامی را از جانب امام زمان جزو وظایف خویش می شمردند. بدون شک به دلیل همین هدف بود که گروه کثیری از آخوندهای درجه اول شیعه از اقصی نقاط ایران و عتبات بخاطر تشویق مردم در حضور شاه اجتماع کردند. اولین بار در تاریخ ایران، علما رشته امور جنگ را نظارت می کردند و نفوذ خویش را در بین مردم به محک آزمایش می کشیدند:

"... روز جمعه هفدهم ذیقعده، جناب آقا سیدمحمد و حاجی ملا جعفر استرآبادی و آقا سیدنصرالله استرآبادی و حاجی سیدمحمد معین قزوینی و سید عزیزالله طالشی و دیگر علما و فضلا وارد لشگرگاه گشتند و شاهزادگان و امرا ایشان را پذیره کردند و روز شنبه هیجدهم، جناب حاجی ملا احمد نراقی کاشانی، که از تمامت علمای اثنا عشریه فضیلتش بر زیادت بود، به اتفاق حاجی ملا عبدالوهاب قزوینی و جماعتی دیگر از علما و حاجی محمد پسر حاجی ملا احمد، که او نیز قدوه مجتهدین بود، از راه برسید. تمامت شاهزادگان و قاطبه امرا و اعیان نیز به استقبال بیرون شتافتند و جناب اش را با تکبیر و تهلیل فرود آوردند. و این جمله مجتهدین، که انجمن بودند، به اتفاق فتوی راندند که: هرکس با جهاد از روسیان بازنشیند از اطاعت یزدان سر برتافته، متابعت شیطان کرده باشد. شاهنشاه دیندار و ولی عهد دولت نیز سخن ایشان را استوار داشت..."

چنین اجتماع و یگانگی از جانب علمای شیعه سابقه نداشت. دستوراتشان تمام و کمال به مدیران مملکت ابلاغ گردید. هیچکس را یارای مخالفت با احکام آنان نبود. اوامرشان تکلیف مسلمانان را روشن کرده بود. مخالفت با عقاید و احکام آنان برابر با مخالفت از اطاعت یزدان بود. ملایان قدم مهمی در امر تسلط بر جامعه و مردم و سردمداران کشور برداشته بودند. اولین بار بود که سرنوشت مملکت دربست در اختیار شریعتمداران قرار گرفته بود. در این میان دو تن از سران که جسارت کردند و مخالفتشان را با دستورات علما برملا ساختند، بشدت مورد شماتت وتهدید قرار گرفته، دم فروبستند:

"... از میانه معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب و حاجی میرزا ابوالحسن خان

وزیر دول خارجه رزم روسیه را پسنده نمی داشتند. مجتهدین ایشان را پیام های درشت فرستادند و گفتند: همانا شما را در عقیدت و کیش خویش فتوری است و اگرنه چگونه جهاد با کافران را مکروه می شمارید؟ لاجرم ایشان دم دربستند...»[۱]

و این منطق همیشه برای سرکردگان دین بهترین وسیله سرکوبی دشمنان است (و هنوز هم چنین است) هر آنکس که مغایر رأی آنان روشی برگزیند کافر است! و تکلیف کافر نیز روشن!

باری حتی "حضرت خاقان صاحب قران" فتحعلیشاه نیز یوغ اطاعت از حکم جهاد را گردن نهاده و:

"... تمامت فقها و علما که به حسب مذهب پیروی ایشان بر پادشاه ایران عهد لازم بود، فتوی دادند و مجله نگاشتند که: این امر یعنی جهاد بر پادشاه و همه مسلمانان واجب است و مسامحه در این باب کفر و ضلالت!...»[۲]

علیرغم اینکه فتحعلیشاه بخوبی از خطر این جنگ نابرابر آگاه بود و بخصوص که تزار جدید روسیه با ارسال سفیر مخصوص خیال آشتی داشت، شاه بخاطر رضای روحانیان و خشنوری نکیر و منکر، یک سوم از وطن اش را در معرض تمار گذاشت و:

"... از آقا سید محمد خواست شهادتنامه ای مبنی از شوق شاه به جهاد بنویسند تا آنرا به ملائک نکیر و منکر نشان دهد...»[۳]

ممکن است بتوان اعمال علما را در نهایت با چشم خوشبینانه نگریسته چنین فرض کرد که در آن وانفسای جنگ و شکست مفتضحانه قوای ایران ، بدرخواست فرمانده جنگ ناگزیر به کمک مردم "مسلمان" شتافته اند و با دادن جواب مساعد به ولی عهد، صادقانه آنچه را که از دستشان برمی‌آمده بر طبق اخلاص نهاده اند. ولی هم شاه و هم ولی عهداش، از اینکه در آن موقعیت حساس سرنوشت مملکت را بدست افرادی غیرمسئول و ناآگاه سپرده بودند، خطاکار می باشند. بخصوص حکم جهاد زمانی به مرحله اجرا درآمده است که (همانطوریکه گذشت) نیکولای (تزار روسیه) در فکر صلح و آشتی با ایران بود و به همین منظور درصدد شد منشیکو[٤] را که از اعیان دربار و خاندان معروف بود به ایران بفرستد[٥]. و این نماینده جهت

---

۱ ـ سعید نفیسی، همان بالا، ج ۲، ص ۷۳ ـ ۷۲.

۲ ـ همان بالا، ص ۷۵ به نقل از روضة الصفای ناصری هدایت.

۳ ـ الگار حامد، دین و دولت در ایران، ص ۱۵۲، به نقل از روضة الصفای ناصری، ص ٦٤٦.

٤ ـ Alexandr Serqueevitch Menshikov

۵ ـ سعید نفیسی، همان گذشته، ص ۱۰۸.

امضای قرارداد صلح با هدایای فراوانی، از جمله تخت بلورین پرقیمتی، در سلطانیه بحضور فتحعلیشاه بار یافته بود و در این باره سپهر مولف ناسخ التواریخ می نویسد:

"... دوشنبه ششم ذیقعده چمن سلطانیه را (فتحعلیشاه) لشگرگاه کرد و جمعه دهم ذیقعده نایب السلطنه حاضر درگاه شد و از قبل نیکولای ایمپراطور روس کینیاز بخشکوف بسفارت ایران آمد و برحسب فرمان، سه شنبه چهاردهم ذیقعده، خسروخان والی کردستان و فرج الله خان آدخلوی افشار او را استقبال کرده در سراپرده آصف الدوله یارخان وزیر اعظم... و شانزدهم ذیقعده در حضرت شهریار بار جست و مکتوب ایمپراطور را برسانید و تخت بلوری که به هدیه داشت پیش گذرانید و این تخت را الکساندر بادلویچ (؟) از بهر شاهنشاه ایران پرداخته بود و چون او نماند، برادرش نیکولای بعد از جلوس بر سریر پادشاهی همان تخت را ارسال داشت..."[۱]

بنابراین روشن است که پس از پایان مرحله اول جنگ (۱۲۱٦ ـ ۱۲۲۸/ ۱۸۰٤ ـ ۱۸۱۳) تزار جوان روسیه، لااقل در کوتاه مدت سر جنگ و کشورگشائی نداشته است. عباس میرزا بخاطر جبران شکست جنگ اول و سرافکندگی ناشی از آن و نیز بخاطر بازپس گرفتن سرزمین های از دست رفته، به هر ترتیبی که لازم بود به یک جنگ جدیدی تمایل داشته است و این یکی از اشتباهات بزرگ تاریخی و شاید بزرگترین اشتباه سیاسی در تاریخ کشور ما بشمار می رود. بعد از جنگ فوق و شکست مفتضحانه و کامل قوای ایران و انعقاد قرارداد شرم‌آور ترکمن چای (جمعه ٥ شعبان ۲۲/۱۲٤۳ فوریه ۱۸۲۸) کشور ما تمام آبرو و حیثیت خویش را از دست داد و "تقریباً" کلیه بدبختی های بعدی کشور ما، از جمله فرمانروائی سفرای بیگانه روس و انگلیس در ایران و دور ماندن مملکت از قافله تمدن جهانی، نتیجه همان جنگ نسنجیده ای است که به اصرار عباس میرزا بوقوع پیوست.

بهرحال، با شروع مرحله دوم جنگ ایران و روس، اعتبار علمای شیعه به اوج خویش رسید. شاید اگر نتیجه جنگ غیر از آن بود که اتفاق افتاد، حرمت و احترام روحانیت از آنچه که بود بیشتر نیز می گردید. ولی شکست ارتش ایران و گشوده شدن قسمت عمده ای از خاک کشور و پیشروی ارتش دشمن تا میانه و بخصوص خیانت علمای تبریز و باز کردن دروازه های شهر بر روی قوای مهاجم (که شرح آن در زیر خواهد آمد)، سبب تردید اذهان مردم (برای مدت کوتاهی) نسبت به تقدس و مقام معنوی آنان گردید.

---

۱ ـ همان بالا، ص ۱۰۹ به نقل از سپهر، ناسخ التواریخ.

ـ داستان سقوط تبریز

هرچند که شهر تبریز همانند بقیه شهرهای آذربایجان دیر یا زود بدست قوای پیروز روسی، محکوم به سقوط بود، معهذا خیانت و جاسوسی حاجی میرفتاح، روحانی مشهور آن شهر با همکاری دیگر علمای تبریز، بنفع نیروی مهاجم، تلاش دشمنان را در این مورد سهل و آسان ساخت.

در طول دوره دوم جنگهای ایران و روس، "آللهیارخان آصف الدوله" صدراعظم قبلی فتحعلی شاه (و برادرزن عباس میرزا[۱]) به حکومت تبریز و فرماندهی[۲] مدافعان شهر گماشته شده بود. در بحبوحه پیروزی دشمن و عبور قوای مهاجم از مرزهای کشور، آصف الدوله در امر مسلح کردن مردم برای دفاع از شهر، اصرار فراوان می نمود، وی در این امر تا آنجا پیش رفت که دستور داد تا گروهی از مردم را که برای مسلح شدن، آمادگی نشان نمیدادند به انواع شکنجه و مجازات تنبیه نمایند و حتی نوشته اند[۳] که عمال وی رهگذران بیگناه را نیز به اتهام مخالفت با جنگ دستگیر می کردند و در میادین شهر (بخاطر عبرت مردم) گوش و بینی می بریدند و یا کور می کردند.

سیاست خشن حاکم یکی از عواملی بود که مردم تبریز را نه تنها نسبت به وی بلکه نسبت به حکومت مرکزی نیز بدبین ساخته بود. علاوه بر آن سپردن مسئولیت دفاع شهر بدست سپاه مازندران[٤] نیز موجب تحقیر مردم شهر شده بود و لذا مردم آنان را نیز بدیده کینه و عداوت می نگریستند.

در یک چنین موقعیتی بود که حاجی میرفتاح سر مخالفت با حاکم شهر گذاشت. پدر وی بنام حاج میرزا یوسف[۵]، یکی از علمای معتبر تبریز بود که مدتی پیش در بحبوحه ورود قوای روس بداخل مرزهای ایران، درگذشته بود، و او با استفاده از شهرت و اعتبار پدر، در رأس بقیه علمای شهر، دست به شورش و بلوا زد و تا آنجا پیش رفت که پس از گشودن دروازه های شهر بر روی مهاجمین دشمن، به همکاری تنگاتنگ با شخص "پاسکویچ" فرمانده کل قوای روسیه پرداخت. وی برای بسقوط کشانیدن تبریز، به هر وسیله ای متوسل می گردید. از آنجمله با خان های

---

۱ ـ نفیسی سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ج ۲، ص ۱۱۵.

۲ ـ همان بالا، ص ۱٤۲. الگار، دین و دولت در ایران، ص ۱۵۵.

۳ ـ همان بالا، ص ۱٤۲.

٤ ـ الگار همان گذشته، ص ۱۵۵ به نقل از میرزا محمد حسن خان اعتمادالسلطنه "مرآت البلدان ناصری"، تهران ۱۲۹٤ ـ ۱۲۹۷ق/۱۸۷۷ ـ ۱۸۸۰، ج ۱، ص ٤۰۵.

۵ ـ همان بالا به نقل از نادر میرزا، "تاریخ و جغرافیای دارالسلطنهٔ تبریز" (تهران ۱۳۲۳ق/۱۹۰۵)، ص ۲۵۰.

شهر مرند (که بخاطر اعدام شدن یکی از آنان بدست عباس میرزا ـ بجرم خیانت ـ از وی کینه داشتند) قبلاً توطئه[1] کرده بود تا ضمن سپردن شهر مرند بدست ارتش دشمن آن را تا دروازه های تبریز راهنمائی کنند.

در تاریخ ۳۰ ربیع الاول ۱۲۴۳/ ۲۱ اکتبر ۱۸۲۷ دسته ای از لشکریان روسی بفرماندهی آریستو، شهر مرند را بکمک و خیانت خان ها گشود و به سوی تبریز روانه گردید. میرفتاح با استفاده از موقعیت بحرانی شهر و خشم مردم برعلیه حاکم، بالای منبر رفت و علناً احکام جهاد روحانیان مملکت را منسوخ اعلام کرد. وی در توجیه این امر گفت:

"... چون سپاهیان ایرانی نه در میدان جنگ و نه در برابر دیوارهای سردارآباد و ایروان، نتوانستند پایداری کنند، مردم بی‌آزار شهر نباید به جنگ بروند..."[2]

روز بعد نیز در مورد بیدادگری ها و ظلم و ستم خاندان قاجار از بالای منبر سخن پراکنی کرد.

هرچند که یکی از دولتمردان دربار ولی عهد "حاجی علی عسگر خواجه سرا" (تنها کسی که از درباریان در شهر تبریز باقی مانده بود) به عبث سعی فراوان نمود که "جاه طلبی های"[3] وی را با پول تسکین بخشد ولی موفق نشد.

چهار روز بعد خبر رسیدن نیروی دشمن به ساحل رودخانه "آجی چای" تبریز در شهر پخش شد. مردم خشمگین با پشتگرمی وی بر فراز باروها رفتند تا مدافعان شهر را به زیر افکنند و توپهائی را که بسوی دشمن قراول رفته بود خاموش کنند![4]

آریستو، یکی از ژنرال های خود را به همراهی گروهی از لشگریان به ساحل چپ رودخانه فرستاد:

"در این موقع، عده کثیری از روحانیان شهر با گروهی از مردم به پیشباز آمدند و هلهله کردند و استحکامات شهر تبریز و انبارهای اسلحه و کارخانه های اسلحه سازی را روسها فوراً تصرف کردند و چند ساعت بعد همه آن سپاهیان با موزیک وارد شهر شدند..."[5]

آن روز در تبریز پنجاه توپ و هزار تفنگ و مقدار کثیری از مهمات و لوازم

---

۱ ـ الگار، همان بالا، ص ۱۵۵.

۲ ـ نفیسی، همان گذشته، ص ۱۴۲.

۳ ـ الگار، همان گذشته، ص ۱۵۵.

٤ ـ همان بالا، ص ۱۵٦.

۵ ـ نفیسی، همان گذشته، ص ۱۴۲.

توپخانه و یک کارخانه توپ ریزی که لوازم فراوانی داشت بدست روسها افتاد[۱]. کلیه علمای تبریز (بجز میرزا احمد مجتهد[۲]) در این خیانت آلوده شدند!

میرفتاح بلافاصله از جانب دشمن بحکومت آذربایجان منصوب[۳] و بنام تزار خطبه خواند!

از این تاریخ به بعد میرفتاح بعنوان یکی از عوامل مهم خبررسانی ارتش روسیه بشمار می رفت و هرکجا که "پاسکویچ" لازم می دانست، از او جهت آگاهی از اخبار برعلیه کشور ایران استفاده می کرد.

زمانیکه پاسکویچ در روز ۱۰ ربیع الثانی/۳۱ اکتبر وارد تبریز شد ضمن اینکه مردم تبریز بخاطر ورود وی شادی ها کردند و قربانیها نمودند:

"... میرفتاح مجتهد نزد او رفت و نامه ای به او داد که حکمرانان مراغه و اهر و اردبیل و خوی پیشنهاد کرده بودند تسلیم روسها بشوند..."[٤]

دو هفته بیشتر طول نکشید که بخاطر درخواست مالیات از جانب حکومت جدید، مردم تبریز برعلیه روس ها دست به آشوب زدند و شهرت دادند که سپاهیان و فرمانده آنها را خواهند کشت.

"میرفتاح فوراً نزد پاسکویچ رفت و اطلاع داد کارگزاران دولت ایران مردم را تحریک کرده اند... میرفتاح صورتی از نام های ایشان به پاسکویچ داد و چون آنها را زندانی کردند، فتنه فرونشست"[۵].

خدمات میرفتاح نسبت به دشمنان باصطلاح "کافر" روسی به اندازه ای صادقانه بود که پاسکویچ در خاطرات روزانه اش در باره وی می نویسد:

"... ما آرامش تمام این ناحیه را مدیون او (میرفتاح) هستیم و در این جا بواسطه پرهیزکاری بسیار و زندگی منزه خود، نفوذ بسیار دارد. هرچه ما برای همراهی های وی پاداش بدهیم کافی نخواهد بود. اما نمی تواند در این جا بماند. شاید در ولایات مسلمان نشین ما بسیار سودمند باشد"[٦].

---

۱ ـ همان بالا.

۲ ـ الگار، همان گذشته، همان صفحه.

۳ ـ نفیسی در منبع فوق، ص ١٤٤، می نویسد: پاسکویچ ادارهٔ کارهای آذربایجان و ایروان را به یکی از همکاران خود ژنرال ماژور "اوستن ساکن" Osten-Sacken سپرد و شورائی را مأمور همکاری با او کرد که عبارت بودند از: ژنرال پرنس "چاوشاوادزه" Tchavchavadzé، "ژرکوسکی"، سرهنگ بارون "رونه"... "شبکو"، "میرفتاح مجتهد" و "فتحعلیخان" (حکمران سابق تبریز)

٤ ـ نفیسی، همان گذشته، ص ١٤٤.

۵ ـ همان بالا، همان صفحه.

٦ ـ همان بالا، ص ۱۷۰ ـ ۱٦۹.

ـ قتل گریبایدوف (۲٤ رجب ۱۲٤٤/۳۰ ژانویه ۱۸۲۹)
اولین تجربه شوراندن مردم بوسیله روحانیت در دورهٔ قاجار

حمله به سفارت روس و قتل کلیه اعضای آن (بجز سه نفر) بوسیله مردم عنان گسیخته تهران، اولین تجربه دوران قاجار است که بدان طریق روحانیت به ارزیابی قدرت خویش در بین مردم پرداخته است. اهمیت این پیش‌آمد در این است که فقهای شیعه برای اولین بار یاد گرفتند که علیرغم مخالفت دولت و حکومت، میتوانند خشم مردم را برانگیزانند، دست به اعتراض قهرآمیز بزنند و آنان را بدنبال خویش به خیابان ها بکشانند و این خود سابقه ای گردید برای روحانیان بعدی.

داستان از این قرار بود که پس از خاتمهٔ جنگهای ایران و روس، ضمن عقد معاهدهٔ ترکمنچای، ماده ای در آن گنجانده شد که براساس آن[1] طرفین تعهد کردند که در یک زمان معین کلیهٔ اسرا و تابعین کشور مقابل را به زادگاه خویش بازپس فرستند. دولت روسیه شخصی بنام "آلکساندر سرگی ئیویچ گریبایدوف"[2] را تحت عنوان وزیر مختار روسیه مأمور خدمت در ایران کرد. وی خواهرزادهٔ پاسکویچ[3] (سردار فاتح جنگ) اشراف زادهٔ روسی و یکی از نویسندگان سرشناس آن کشور بود. وی که در تمام مراحل جنگ پاسکویچ را همراهی کرده بود، اغلب امور سیاسی جنگ به عهدهٔ او بود. از همان ابتدا موضع کینه توزانه نسبت به ایرانیان گرفته بود بطوریکه در گفتگوهای دهخوارگان و ترکمان چای مخالفت خودش را با صلح ابراز داشته، اصرار می کرد که جنگ تا آخرین مرحله (نابودی ایران ـ م) ادامه پیدا کند[4]. یکی از ناظران خارجی که خود در ملاقات بین عباس میرزا و گریبایدوف حضور داشته است، می نویسد: "*آقای گریبایدوف تنفر عمیقی نسبت به ایرانیان دارد که در پنهان کردن آن بخود زحمت نمی دهد*"[5]. در مقابل،

---

۱ ـ در فصل سیزدهم عهدنامهٔ ترکمنچای چنین آمده است: "اسرائی که در جنگ آخر و قبل از این و تبعه ای که از هر مدت به اسیری افتاده اند، از هر دو طرف قرار داده شد که در مدت چهار ماه با اخراجات راه به عباس‌آباد فرستاده شوند. وکلای طرفین که در آنجا مأمور به اینکار می باشند، آنها را گرفته بو اوطان خود برسانند و هرگاه در مدت مذکوره تعویقی واقع شود هر وقت از هر طرف مطالبه کنند، یا اسرا خود استدعا نمایند بلامضایقه رد کرده آید". (به نقل از: عباس اقبال آشتیانی، میرزا تقی خان امیرکبیر، به اهتمام ایرج افشار، ص ۱۹۳).

۲ ـ Alexandr Serguievitch Grebaidoff

۳ ـ نفیسی، همان گذشته، ص ۱۹۳.

٤ ـ الگار، همان گذشته به نقل از د.ب. کاستلو D.B. Castello در "گریبایدوف در ایران در سال ۱۸۲۰، دو یادداشت سیاسی" Oxford Slavonic (۱۹۵٤) ص ۸۷ ـ ۸۸.

۵ ـ

بلحاظ اینکه همسری از گرجستان انتخاب کرده بود و به وی علاقهٔ فوق‌العاده داشت، به این دلیل نسبت به گرجیان همدردی زیاد نشان می‌داد (و این امر بالاخره موجب نابودی خود و همکارانش گردید).

چنین شخصیتی با اینهمه کینه و عداوت نسبت به ایرانیان، برای اجرای معاهده ترکمان‌چای بخصوص استرداد اسرا و پناهندگان روسی و دریافت غرامات جنگ وارد ایران شد. موقعیت کاملاً برتر ارتش دشمن که هنوز در داخل خاک ایران استقرار داشت و هر لحظه حکومت ایران را تهدید به فتح همدان می‌کرد، موجب گردیده بود که دولتمردان ایرانی با سرافکندگی تحقیرآمیزی نسبت به اعمال ناشایست نمایندگان کشور مهاجم، سر تسلیم فرود آوردند و این خود علت دیگری بود بر خیره سری و انجام بی حرمتی هرچه بیشتر گریبایدوف نسبت به سران کشور ایران.

وی قبل از ورود به تهران، به آزار مردم قزوین پرداخته بود، تا آنجا که مردم آن شهر بر وی شوریده، قصد جان اش را کرده بودند و بدین دلیل کارگزاران دولت ناچار شده بودند او را به سرعت از قزوین خارج سازند و به تهران برسانند[1]. وی پس از ورود به تهران، هنگام باریابی به حضور شاه، تشریفات باستانی دربار ایران را نادیده گرفته از کندن پوتین هایش خودداری کرده بود. پیرامونیان او نیز تخلفاتی را مرتکب شده بودند، "زیرا که تلافی نمی شد و قزاقان مست در کوچه ها می گشتند"[2].

گریبایدوف براساس فصل سیزدهم معاهده صلح:

"... به جستجوی تمام زنان گرجی و ارمنی پرداخت. گماشته های او به زور داخل خانه ها می شدند تا زنان گرجی یا ارمنی تبار را پیدا کنند. این زنان را به اقامتگاه مأمور سیاسی روسیه که حوالی دروازه شاه‌عبدالعظیم بود می بردند و از آنها می پرسیدند که آیا می خواهید در تهران بمانید یا به قفقاز بازگردید. گهگاه آنها را بطور غیرقانونی شبانه آنجا نگه می داشتند"[3].

گفته می شد که تعدادی زن و یا دختر خارجی با جبر و زور به ایران آورده شده بودند و به عادت آن زمان به دیگران فروخته یا به زور به عقد این و آن درآورده بودند و در بین آنان زنانی از سرزمین های ارمنستان و گرجستان نیز وجود داشت.

اینگونه اعمال متأسفانه جزو حرکات ناشایست و حتی نفرت‌آوری بود که

---

۱ ـ همان بالا، به نقل از قائم مقام، ص ۲۷ به نقل از کتاب یک سیاح فرانسوی (الگار معتقد است که این گزارش در بسیاری از جزئیات با سایر گزارشها تفاوت دارد).

۲ ـ همان بالا، ص ۱۵۹، به نقل از روضة الصفای ناصری ۹، ۷۰۶ و ناسخ التواریخ، ۲۲۲.

۳ ـ شمیم، علی اصغر، ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، ص ۱۰۴.

برخی از مردم ناانصاف و طمع کار، در آن دوره به انجام آن می پرداختند. معهذا اقدام مستقیم مأمورین یک سفارتخانه خارجی در این مورد و داخل شدن آنان در حریم خانه های مردم عمل ناپسندی بود که با هیچگونه موازین اخلاقی و قانونی و یا بین المللی سازگار نبود و خودبخود موجب خشم و نفرت مردم می گردید. شاید اگر گریبایدوف از طریق مذاکره با کارگزاران دولت، انجام این امر را به عهده پلیس ایران واگذار می کرد، جلوی اعتراض مردم خودبخود گرفته می شد.

گریبایدوف آن چنان مست باده غرور بود که تصور این امر که ممکن است مردم تهران برعلیه وی قیام کنند هرگز بر مخیله اش خطور نمی کرد. غافل از اینکه ملت به حد کافی از چپ و راست تحقیر شده بود! ارتش کشور نابود گردیده بود، سرزمینهای ماوراء ارس (براساس معاهده صلح) از پیکر ایران جدا شده بود. مناطق آذربایجان تا میانه هنوز زیر سلطه چکمه پوشان دشمن بود و اینک مشتی قداره بند اوباش بیگانه بنام نماینده ارتش فاتح تمام رسوم و آداب شان را به مسخره گرفته بودند! چنین حرکاتی موجب کینه و عداوت متقابل مردم نسبت بدانان می گردید. روشن است که در اینگونه موارد، به کوچکترین بهانه ای، عقده ها می شکند و تبدیل به فریاد خشم‌آلود می گردد! و بزودی بهانه پیدا شد و عقده ها شکست!

آغا یعقوب ارمنی، یکی از خواجه سرایان فتحعلیشاه که اسرار زیادی را از دربار می دانست بدین بهانه که اصلیت اش از سرزمین ایروان است، به سفارت روسیه پناهنده شد و درخواست نمود تا او را باصطلاح به وطن اصلی خویش بازپس فرستند. علیرغم نارضایتی دربار، گریبایدوف او را تحت حمایت خویش گرفت و به فتحعلیشاه پس نداد. این شخص در مدت اقامت خویش در سفارت روسیه از وجود گروهی از زن و مرد غیرایرانی در خانه بزرگان کشور پرده برداشت[١]. در بین آنان دو زن گرجی تبار[٢] (و یا ارمنی تبار[٣]) وجود داشت که پس از مسلمان شدن بنکاح اللهیارخان آصف الدوله درآمده، از وی صاحب فرزند نیز شده بودند[٤] و در خانه نامبرده می زیستند (این همان کسی است که در زمان فتح تبریز بوسیله ارتش روسیه، والی آن شهر بود و همانطوریکه گفتیم در نتیجه خیانت حاجی میرفتاح، شهر گشوده شد و او به اسارت قوای روس درآمد و بقول بعضی از منابع کینه شدیدی از

---

١ ـ اقبال آشتیانی عباس، میرزا تقی خان امیرکبیر، همان گذشته، ص ١٣ ـ ١١.
٢ ـ همان بالا و نیز الگار، همان گذشته، ص ١٦٢.
٣ ـ نفیسی این دو نفر را ارمنی ذکر کرده است. مراجعه شود به همان گذشته، ص ١٩٥.
٤ ـ همان بالا، ص ١٩٥، الگار، همان گذشته، ص ١٦٢.

روس ها در دل داشت).

گریبایدوف استرداد این دو زن را خواستار شد و اللهیارخان بدون مقاومت، آنان را به سفارت فرستاد. در شهر شایع شد که سفارت روسیه آن دو نفر را به زور نگاه داشته، مجبور به ترک اسلام کرده است. میتوان حدس زد که این شایعه از سوی آصف الدوله پراکنده شده است، زیرا می دانیم که او در همان زمان از علمای تهران تقاضای استمداد نموده بود[۱].

علمای تهران به رهبری "حاج میرزا مسیح استرآبادی" (شاگرد میرزا ابوالقاسم قمی) به سفارت روس پیغام فرستادند و بازپس دادن دو زن مذکور را درخواست کردند و ضمن همین پیغام، خطرات ناشی از نگاهداشتن آنان را به گریبایدوف گوشزد کردند[۲]. سفارتیان نماینده علما را بدون ملاقات و دست خالی باز گرداندند.

در این میان فتحعلیشاه نیز (که از پیش‌آمدهای ناگوار وحشت داشت)، حاجی میرزا ابوالحسن خان وزیر امور خارجه را به دیدار گریبایدوف فرستاد و خطرات ناشی از این عمل را یادآور شد و از او خواست تا به نحوی غائله را بخواباند. گریبایدوف حل مشکل را به فردا موکول کرد. ولی دیگر دیر شده بود![۳]

حاجی میرزا مسیح فتوا داد که "نجات دادن زنان مسلمان از چنگال مشرکان مجاز است"[٤]. فردای آن روز بازار بسته شد و مردم به سوی اقامتگاه گریبایدوف بطرف دروازه حضرت عبدالعظیم سرازیر شدند. تعداد جمعیت بقدری زیاد بود که کنترل آن دیگر بوسیله احدی ممکن نبود. گریبایدوف دستور داد تا دو زن گرجی و یعقوب خان را تحویل مردم بدهند. زنان را به حرم آصف الدوله فرستادند و میرزا یعقوب خان بدست مردم قطعه قطعه شد[۵]. در این میان تیری از سوی سفارتخانه رها گردید و یک تن از شورشیان به هلاکت رسید. مردم او را به مسجدی بردند و آنگاه (نه فقط بخاطر دفاع از حیثیت شان) بلکه بخاطر انتقام از کشته شدن هم وطنی که بوسیله عمال بیگانه در قلب مملکت آماج گلوله قرار گرفته بود، بیشتر از پیش بسوی سفارتخانه بازگشتند و به محاصره آنجا پرداختند[٦] و در مقابل تیراندازی مدافعان، با سنگ و چماق و چنگ و دندان حمله کردند. تمام افراد

---

۱ ـ همان بالا.
۲ ـ همان بالا، ص ۱۹۵، الگار، همان گذشته، ص ۱٦۲.
۳ ـ اقبال اشتیانی، همان گذشته، ص ۱۲.
٤ ـ الگار، همان گذشته، ص ۱٦۳.
۵ ـ اقبال آشتیانی، همان گذشته، ص ۱۲.
٦ ـ نفیسی، همان گذشته، ص ۱۹۵.

موجود در سفارتخانه (بجز مالتسوف منشی اول و دو نفر از محافظین) بقتل رسیدند. قوای امدادی شاه زمانی رسید که آتش خشم مردم وجود همه سفارتیان را به خاکستر تبدیل کرده بود.

حادثه خطرناکی روی داده بود. هنوز آتش توپخانه روسیه به سردی نگرائیده بود که نماینده اش به همراهی کلیه مأموران سفارتخانه اش قتل عام شده بودند! شاه به وحشت افتاد، عباس میرزا نیز همینطور! این بار سرتاسر خاک ایران در خطر تهاجم بود. شاه و ولی‌عهد هر دو به دست و پا افتادند. بدستور عباس میرزا کلیه مأموران دولتی (کشوری و لشکری) در آذربایجان لباس سیاه پوشیدند و مغازه ها را به رسم عزاداری سه روز بستند. آنگاه نامه ای به پاسکویچ نوشت و شهادت نامه مالتسوف را نیز (مبنی بر گناهکاری گریبایدوف) ضمیمه کرد[۱]. سپس هیئتی به ریاست فرزنداش خسرو میرزا و به همراهی مالتسوف به تفلیس فرستاد تا ضمن ملاقات با پاسکویچ و شرح کامل ماجرا و شهادت رویاروی مالتسوف مبنی بر خلافکاری گریبایدوف، با کمک وی به ملاقات تزار نائل آیند. هیئت مذکور پس از دیدار پاسکویچ در شانزدهم شوال ۱۲٤٤/ اواسط آوریل ۱۸۲۸ عازم سن پترزبورک گردید.

پوزش خواهی ایران مورد قبول واقع شد و خسرو میرزا به بهترین وجهی از جانب نیکلای اول استقبال گردید. جنگ روسیه با کشور عثمانی نیز موجب شده بود که روسیه از یک درگیری دیگری پرهیز کند. در ملاقات خسرو میرزا قرار بر این شد که مسببین این عمل مورد مواخذه و تنبیه قرار گیرند و حاجی میرزا مسیح از تهران تبعید شود.

فتحعلی شاه در بن بست قرار گرفت. از سوئی بخاطر رضایت روسیه ناگزیر از تبعید میرزا مسیح بود ولی از سوئی دیگر بخاطر اعتقادی که نسبت به علما داشت: "پنداشت که پذیرفتن آن شرط مغایر با شریعت است"[۲]. شاید اطاعت کامل مردم تهران از فتوای علما در شورش بر علیه سفارت نیز شاه را از اخراج وی دلنگران می ساخت، زیرا گمان می کرد که با این عمل باعث طغیان جدیدی خواهد شد. خود میرزا مسیح نیز از خارج شدن از تهران خودداری می کرد، زیرا اطرافیان اش به او گفته بودند که بمحض بیرون رفتن از شهر او را تحویل روس ها خواهند داد تا اعدام گردد[۳].

---

۱ ـ آشتیانی اقبال، همان گذشته، ص ١٤.
۲ ـ الگار، همان گذشته، ص ١٦٤ به نقل از ناسخ التواریخ ۱، ۲۰۹.
۳ ـ همان بالا، همان صفحه.

بالاخره دولتیان با زور و تهدید فقیه را به مسجد شاه کشاندند تا از خانواده و مریدان اش خداحافظی کند. با این عمل گمان شاه به یقین تبدیل شد، زیرا مردم بخاطر حمایت از وی و جلوگیری از اخراج اش دست به آشوب زدند و دامنه آن تا بدانجا کشید که شاه به سرباز و اسلحه و توپ متوسل شد و مردم را تهدید به قتل عام کرد و حاجی میرزا مسیح با پادرمیانی حاجی محمد ابراهیم کلباسی با لباس مبدل از تهران خارج شد.

با تبعید میرزا مسیح ماجرای سفارت روسیه پایان یافت ولی فصل تازه ای در روابط روحانیت و مردم و حکومت پدیدار گردید. همانطوریکه گفتیم، این حادثه اولین برخورد جدی بین حکومت و مردم، تحت رهبری روحانیت شیعه بود. از این به بعد تغییراتی در رابطه حکومت با روحانیت بوجود آمد. بدین شرح که روحانیت با استفاده از تضاد دائمی بین حکومت و ملت، رفته رفته فاصله اش را با مردم نزدیکتر ساخت و با استفاده از اعتقادات صادقانه عوام، نسبت به روحانیت، خود را بعنوان تنها رهبر ملت در مقابل شاه و حکومت مطرح ساخت.

ـ روحانیت شیعه و تصوّف

قبل از پرداختن به دوره محمدشاه قاجار، جا دارد که روال برخورد طرفداران شریعت با حامیان طریقت مورد بررسی قرار گیرد. زیرا (بطوریکه خواهد آمد) در دوران این پادشاه (برخلاف زمان پادشاهان دیگر) موقعیت اجتماعی علمای دین به نفع رهروان مسلک طریقت تغییر یافت و این خود یکی از عوامل مهمی بود که روحانیان سر ستیز با وی برافراشتند و از این تاریخ به بعد تضاد بین حکومت و روحانیت به مرحله تازه ای وارد شد.

می دانیم که مکتب های وابسته به ایده ئولوژی، پیروان خویش را متعصّب و تنگ نظر بار می‌آورد. بدین معنی که دنباله روان این مکتب ها، واقعیت های سیاسی، مذهبی و اجتماعی را در چهارچوب یک فلسفه خاصی قابل پذیرش می دانند و در خارج از این چهارچوب به هیچ فکر و ایده و مسلک و مذهب دیگری حق حیات قائل نیستند. اینان آن چنان در زندان باورهایشان زنجیر شده اند که هر عقیده غیرخودی را فکری گناه‌آلود می پندارند و برای به زوال کشانیدن آن به هر عمل زشت و ناروائی همانند متّهم ساختن، رسوا کردن و حتی آزار و شکنجه جسمی و قتل و کشتار نیز دست می یازند.

خاصیت اغلب ایده ئولوژی های سیاسی و کلیه ادیان و مذاهب چنین است.

مذهب شیعه نیز در طول تاریخ وجودی اش آنجا که قدرت یافته است، تحمل

باورهای غیرشیعی را نداشته است و آن ها را "عقاید منحرف" انگاشته است[۱].

قرن ها پیش از آنکه اسلام شیعه مورد پذیرش اکثریت مردم ایران قرار گیرد، تفکرات عرفانی جای پای عمیقی در فرهنگ و آداب و عادات ایرانیان گذاشته بود. با پیدایش اسلام، تصوف و عرفان نیز در بطن آن با رنگ و شکل تازه ای پدیدار گردید. درست است که چهارچوب اعتقادی "تصوف اسلامی" همان دین محمدی است. معهذا بلحاظی چند با پیروان شریعت اختلافاتی دارد.

اول اینکه معتقدان بر مسلک طریقت نسبت به برخی از شخصیت های اسلام، اهمیت افراطی قائل اند و این مغایر مقررات و معتقدات مسلمانان بشمار می رود. در این میان حضرت علی اولین امام شیعیان (و چهارمین خلیفه سنیان) از احترام فوق العاده و گاهی افراطی برخوردار است و حتی گروهی از شاخه های تصوف وی را تا مقام خدائی بالا می برند.

دوم اینکه تصوف و عرفان در امر ارتباط با خدا معتقد به فلسفه خاصی است. بدین معنی چنانکه دلاکروا[۲] می گوید: "... [عرفان] از تجربه یی باطنی و حیثیت شخصی آغاز می گردد که در طی آن عارف خویشتن را با وجود واحد و ذات لایتناهی یکی می بیند و خود را عین منشأ وجود می شمارد و چنان مستغرق و بیخودی میشود که خویشتن را مرکز عالم و منبع وجود و مرجع و مآب همه کائنات می شناسد..." با این حساب اعتبار نبوت، امامت و اجتهاد خود بخود زیر سئوال قرار می گیرد.

سوم اینکه تعدادی از فرقه های درویشی[۳] در مورد انجام فرایض دینی

---

۱ ـ نباید فراموش کرد که خود شیعیان نیز در مسیر مبارزات تاریخی شان مورد تعارض و تجاوز مذاهب رقیب قرار گرفته اند. با اینهمه در دوران پیروزی شان بجای اینکه از گذشته شان پند بگیرند و با اقلیت های دیگراندیش گذشت و مدارا داشته باشند، روش سرکوب و چماق و دشنه پیشه کرده اند و این گونه برخوردها خاصیت کلیهٔ مکتب های ایده ئولوژیکی است!

۲ ـ زرین کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صفویه، ص ۱۲، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.

۳ ـ بنظر می رسد که مفهوم دو اصطلاح "تصوف" یا "درویشی" و "عرفان" تا حدودی با یکدیگر فرق می کند. صوفی و عارف هرچند که هدفی مشترک دارند ولی در راه و روش آنان جهت دستیابی به هدف هایشان تفاوت هائی دارد.

هدف هر دو گروه راه یابی به "حقیقت" و شناخت "خدا" است. اما از منابع چنین پیداست که: آنجا که جهت دستیابی به آن هدف، روش های عامیانه و خارق العاده از قبیل ذکر و رقص و غیره بکار می رود، بیشتر به صوفیان و درویشان نسبت داده اند در صورتیکه "عارف" اغلب به آن کسی اطلاق می شود که بدنبال هدف اش روش های سنجیده تر و معنوی تری را برمی گزیند که در آن از تظاهر و انجام اعمال مغایر فقه اسلامی پرهیز شده است و بهمین دلیل است که اغلب روحانیان پرآوازه وقتی

سختگیر نیست و حتی در بعضی از شاخه های آن عبادات " درونی" را برای انجام واجبات کافی می دانند و خوردن مشروبات الکلی، گوش دادن به موسیقی و انجام مراسم پایکوبی و آواز را مجاز میدانند (مانند دراویش بکتاشیه).

روشن است که چنین انحرافاتی از دیدگاه اندیشمندان متعصب اسلامی (علمای دین) گناه کبیره و کفر محض محسوب می شود و لذا در مبارزه با چنین کافران گزافه گو تا بدانجا پیش رفته اند که حتی از طناب کشیدن، سوزانیدن و مکافاتی از این قبیل خودداری نکرده اند.

و البته عرفا و صوفیان نیز هر آنجا که فرصت یافته اند، برعلیه این گروه صف‌آرائی کرده اند و به مبارزه پرداخته اند. ولی بلحاظ اینکه گروه اخیر در هیچ دوره ای (بجز از زمان صفویان که ذکرش گذشت) آنقدر قدرت نداشتند که بتوانند با حربه مشابه (یعنی زنجیر و زندان و قتل و کشتار) به مقابله بپردازند، لذا طریق دیگری برای مبارزه انتخاب نموده اند.

آنانکه اغلب اهل قلم بودند و تعداد قابل توجه نویسندگان و بویژه شعرای کشور ما را تشکیل می دهند، با گفتار و نوشتار تا آنجا که توانسته اند به مقابله پرداخته، فساد و دورنگی متشرعین را با شعر و ترانه برملا ساخته اند. بطوریکه زیباترین و براترین سروده های این شاعران در انتقاد از " دین فروشان ریاکار" است!

هر آنگاه که قدرت دین داران متعصب در سطح جامعه به زوال می رفت، افکار دیگراندیش تصوف و عرفان توسعه می یافت. بطوریکه دوره تسلط مغولان و ایلخانان و تیموریان بر ایران، زمان رشد افکار درویشی و عرفانی بود و یکی از علل معتبر این امر، کم رونقی بازار عالمان دین در آن عهد بشمار می رفت. بطوریکه گذشت در یک چنین محیطی بود که تصوف صفویه توسعه یافت و توانست بدون دردسر مناطق مهمی از شمال غرب ایران را فرا گیرد.

زمانیکه صوفیان صافی (شیوخ صفویه) راه " غزوه" و " جهاد" در پیش گرفتند و بنا به مصلحت سیاسی ـ نظامی، مذهب شیعه را بصورت التقاطی، آذین عقایدشان ساختند، پیوستگی تشیع ناقص و تصوف منحرف در اعتقادات آنان به

روش طریقت برمی گزینند، در انجام فرایض دینی و مسئولیت فقهی آنان کمتر خللی وارد نمی شود و حتی با اعمال و تظاهرات صوفیان و دراویش بشدت مخالفت می کنند. و شاید بتوان پذیرفت که صوفی و درویش با احساس و قلب به دنبال حقیقت می رود ولی عارف با عقل.

در تأئید این مطلب [در کتاب اسرار توحید آمده است " خواجه امام مظفر خرقانی به شیخ ابوسعید گفت که صوفی ات نگویم، درویش ات هم نگویم بلکه عارف ات می گویم". عرفان جنبهٔ عملی و ذهنی تصوف است و تصوف جنبهٔ عملی عرفان].

(مطالب داخل آکولاد و گیمه از فرهنگ معین و دهخدا نقل شده است).

اندازه ای بود که تشخیص این دو از یکدیگر غیرممکن می نمود و لذا تضاد آن دو عقیده قابل درک نبود. علاوه بر آن هنوز پای روحانیت شیعه متفکر و فعال به ایران باز نشده بود تا بتواند در باره این دو عقیده قضاوت بکند و تضاد بین آن ها را مشخص سازد.

طلایه داران روحانیت شیعه دوران صفوی نیز که از اواخر سلطنت شاه اسماعیل اول به بعد وارد ایران شدند، تا اواخر سلطنت شاه عباس کبیر آنچنان در اختیار "مرشدان کامل" قرار داشتند که قلم و زبان شان براساس اراده شاه می چرخید و لذا جرأت برملا ساختن عقیده انحرافی و التقاطی آنان را نداشتند. علاوه بر آن صوفیان متعصب قزلباش از آنچنان قدرتی برخوردار بودند که تصور انتقاد از عقاید آنان حتی به مخیله فقها نیز خطور نمی کرد.

جلوس شاه اسماعیل دوم بر تخت سلطنت، درست است که در کوتاه مدت به ضرر روحانیت شیعه تمام شد، اما در دراز مدت قدرت آنان را افزایش داد. رقابت وی با حیدر میرزا (فرزند و ولی عهد شاه تهماسب) در امر دستیابی بر تخت سلطنت، موجب گردید که قزلباشان در حمایت از هرکدام از این دو شاهزاده جبهه بندی کرده، بر روی هم شمشیر بکشند و این خود اولین شکستی بود که بر پایه های قدرت و اعتبار قزلباشان وارد آمد و هم بستگی آنان را درهم شکست. این پادشاه با کور کردن "حسینقلی خان خلیفة الخلفا"[۱] (سرکرده قزلباشان و بالاترین مقام کشوری و لشکری بعد از شاه) و قتل عام گروه فراوانی از صوفیان قزلباش پایتخت، مقدار زیادی از قدرت اجتماعی آنان را کاهش داد. علاوه بر آن، این عمل وی درسی بود به پادشاهان بعدی صفویه، بدین معنی که شاهان آینده یاد گرفتند که می توانند در صورت لزوم قزلباشان را تنبیه نمایند بدون اینکه خدشه ای بسر مقام و قدرت شان وارد آید.

ورود عباس میرزا (فرزند سلطان محمد) به عرصهٔ سیاست، یکی از نحوست بارترین حوادثی بود که بر آبرو و حیثیت و قدرت صوفیان صفوی وارد آورد. اونیز همانند عموی اش (اسماعیل دوم) قبل از شروع به سلطنت موجب اختلاف قزلباشان شد و پس از "غصب" پادشاهی به قلع و قمع کلیهٔ ترکان و دراویش پرداخت. وی باوجود اینکه هنوز پدرش در قزوین شاه رسمی مملکت بود، بکمک دو تن از سرداران بلندپایهٔ قزلباش در دو نوبت خویشتن را پادشاه نامید و بر تخت سلطنت تکیه زد[۲]. و بدینوسیله

---

۱ ـ صفا، تاریخ ادبیات، ج ۵/۱، ص ۲۰۲.

۲ ـ بار اول در ربیع الاول سال ۹۸۹/ ۱۵۸۱ که کودک یازده ساله ای بیش نبود به دستیاری علیقلی خان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو در هرات به تخت سلطنت برگزیده شد. بار دوم نیز پس از اختلاف و

سران قزلباش را به دو دسته (طرفداران خویش و پدرش) تقسیم کرد. آنگاه با جمع‌آوری سپاه فراوان به قزوین رفت و پدرش را (که در خارج از پایتخت بسر می برد) از تخت سلطنت به زیر کشید و خود تاج شاهی بر سر نهاد. وی در همان روز تاجگذاری هفت تن از بزرگترین سرداران قزلباش را به قصاص خون برادرش "حمزه میرزا"[۱] قتل عام کرد. آنگاه "مرشد قلی خان استاجلو" بزرگترین سردار موجود قزلباش را که بهترین حامی وی نیز بشمار می رفت و دستیابی به تاج و تخت را مدیون او بود، به فجیع ترین شکلی به قتل رسانید و یک شکست دیگری بر اعتبار و قدرت صوفیان قزلباش وارد ساخت. ضربهٔ کاری بر پیکر صوفیان زمانی وارد شد که شاه عباس به تغییر ارگان های نظامی همت گماشت و مقام و مناصب قزلباشان را به یک مشت غلام گرجی و چرکس و ارمنی و غیره واگذار کرد[۲]. حتی حکومت ایالات و ولایات را که تا آن زمان در انحصار قزلباشان قرار داشت، از دست آنان بازستاند و: "... کسانی را از غلامان مخصوص خویش، یا از ایرانیان و طوایف لُر و کرد و جغتای، با القاب خان و سلطان و تمام امتیازات مخصوص قزلباش، بجای ایشان منصوب نمود..."[۳]. هنوز پادشاهی شاه عباس اول پایان نیافته بود که تمام شوکت و جلال سرخ کلاهان صفوی به نیستی و زوال رسید: "تا آنجا که کار ایشان از ملازمت و نگاهبانی شاه به جاروکشی عمارات دولتخانه و دربانی و دژخیمی و امثال آن انجامید. معروف بود که صوفیان مجالس شبانهٔ مخفی دارند و در آنجا به کارهای ناشایسته مشغول می شوند..."[٤]

اگرچه سلطنت شاه عباس برای ترکان صوفی نامبارک بود، در مقابل برای روحانیت شیعه، بلطف محبت شاهانه پیروزی عظیمی بشمار می رفت. در دوره اول عهد صفویه (یعنی تا قبل از پایان پادشاهی شاه عباس اول) روحانیت شیعه نه تنها از ستیز و رویاروئی با صوفیان و دراویش پرهیز می کرد، بلکه بودند علمای پرآوازه فراوانی که عرفان را چاشنی عقاید خویشتن می ساختند و در گفتارها و نوشتارهایشان مسجد و خانقاه را هم شأن می شمردند. از جمله معروفترین آنان شیخ بهاء الدین عاملی (۱۰۳۱/ ۱۶۲۱) میرمحمد باقر داماد متخلص به اشراق (۱۰٤۱/ ۱٦۳۱)، میرابوالقاسم فندرسکی (۱۰۵۰/۱٦٤۰)، ملاصدرالدین ابراهیم شیرازی معروف به صدرالمتألهین (۱۰۵۲/ ۱٦٤۲). ملامحمد تقی مجلسی

جدال دو سردار مذکور و پیروزی مرشدقلیخان و به کمک وی در سال ۹۹٤/ ۱۵۸۵ در شهر مشهد تاجگذاری نمود. (نصرالله فلسفی، تاریخ زندگانی شاه عباس اول، ج ۵/۱، ص ٦۹ و ۱۲۰.

۱ ـ همان بالا، ص ۱۳٦.

۲ ـ فلسفی نصرالله، همان گذشته، ج ۱، ص ۱۷۵.

۳ ـ همان بالا، ص ۱۸٦.

٤ ـ همان بالا، ص ۱۸٦.

(۱۰۷۰/ ۱٦٥۹)، ملامحسن فیض کاشانی (۱۰۹۰/ ۱٦۷۹) و تعداد فراوانی از این قبیل. این گروه از روحانیان (که جزو معروفترین وسرشناس ترین عالمان شیعه بشمار می روند) به عللی چند "عبادت" و "ارادت" را همزمان و در کنار هم پایه افکار و عقاید خویش قرار دادند. اول اینکه شریعت مداران اگر چنانچه بتوانند زنجیرهای تعصبات مذهبی را (ولو به مقدار خیلی متعادل) آزادتر سازند، به راحتی مسحور جذبه های عرفانی قرار می گیرند و این امر در میان آنان تازگی نداشت. حجة الاسلام امام محمد غزالی (٤٥٠ـ ٥۰۳/ ۱۰٥۸ ـ ۱۱۰۹) بالاترین مرجع علمای زمان خویش که ریاست مدرسه نظامیه بغداد را نیز بر عهده داشت، درس و علم و کتاب را "به بچه های بغداد" واگذار کرد و مدت ده سال تمام از انظار ناپدید شد و معتکف دیر گردید. تعداد فراوانی از اینگونه علما را که فرقی بین فرقه درویشی و کسوت فقاهت قائل نبوده اند، در میان تألیفات و تحقیقات فراوانی که در مورد صوفیگری و عرفان انجام شده است، میتوان یافت.

دوم اینکه همانطوریکه گفتیم، در دوره اول حکومت صفویان، اطاعت مطلق از پادشاه بعنوان "مرشد کامل"، وظیفه تمام آحاد مملکت بود و پرچم داران تشیع نیز ناگزیر از رعایت این امر بودند، بخصوص که بصلاح خود آنان نیز بود که هم رنگ جماعت گردند. علاوه بر آن تعصب صوفیان قزلباش از هرگونه اظهار مخالفت در مورد صوفی گری و درویشی جلوگیری می نمود.

دورهٔ دوم حکومت صفویان که شروع آن را همزمان با سلطنت شاه صفی قرار داده ایم، دوره ایست که عالمان شیعه اغلب روش قشری گرائی و یک سونگری را برگزیدند و همانطوریکه گفتیم با هرگونه دیگراندیشی به ستیز برخاستند. علت این امر عبارت از این بود که: اولاً قدرت سیاسی ـ نظامی ـ اجتماعی صوفیان متعصب ترک تبار به زوال گرائید و لذا واهمه ای (در بین علمای قشری) از مخالفت با افکار صوفیگری و عرفانی باقی نماند. دوم اینکه با زوال قدرت ترکان، تقدس پادشاه نیز به عنوان "مرشد کامل" مورد تردید قرار گرفت و چون خود شاه نیز نسبت به چنین القابی تعصب چندانی نشان نمیداد، لذا علمای قشری لزومی در خودداری از مخالفت با چنین افکار باصطلاح التقاطی نمی دیدند. سوم اینکه در این دوره قدرت شاهان نسبت به قبل رفته رفته رو به ضعف می گرائید و به همان نسبت نفوذ علما بیشتر می شد و این امر واهمهٔ آنان را در مبارزه با عقاید رایج صوفیان آن زمان کمتر می ساخت. و بالاخره علت چهارم عبارت از این بود که رواج تحقیقات و تألیفات فراوانی در مورد فقه اسلامی و تهیه و انتشار تعداد زیادی از روایات درست و یا نادرست، تحت نام حدیث و اخبار، موجب رونق بازار تعصب و سیاه فکری شد. تمام این علل سبب گردید تا خانقاهیان نیز همانند بقیه ادیان و

مذاهب (غیرشیعه) مورد اعتراض و حتّاکی و دشنام گوئی و حتی حمله و ضرب و شتم قرار گیرند.

آنان در امر مبارزه با تصوف دو مرحله در پیش داشتند. مرحله اول لازم بود با روحانیان بلندآوازهٔ عارف مسلک هم‌عصر و در عین حال قدیمی‌تر از خویش دست و پنجه نرم کنند. آنگاه مرحله دوم یعنی نوبت به از بین بردن صوفیان و دراویش غیرروحانی می‌رسید. مبارزه با پیشینیان هم کسوت‌شان که مشرب عرفان را پذیرفته بودند، از اهمیت بیشتری برخوردار بود، زیرا آنان رهبری تعداد فراوانی از مقلدین[۱] خودشان را بعهده داشتند و لذا از نفوذ و قدرت فراوانی در جامعه برخوردار بودند. قشری‌ها خوب می‌دانستند که برای از بین بردن یک عقیدهٔ مخالف، ابتدا بایستی صاحب‌نظران آن عقیده بی‌اعتبار گردند و تنها بدین وسیله بود که میتوانستند پیروان آنان را نسبت به مجتهدان خویش بی‌اعتقاد سازند. ولی برای مبارزات مرحلهٔ دوم در آن دوره، مشکلات چندانی نداشتند، زیرا گفتیم که قدرت صوفیات صفوی "تقریباً" مضمحل شده بود و بقیهٔ فرقه‌های درویشی نیز بخاطر جوّ اختناق و تعصّب‌آمیز دوران صفویه به مرزهای خارج از ایران سفر کرده بودند و بعدها در دوران فترت و کاهش قدرت علمای شیعه، گروهی از این فرقه‌ها دوباره به ایران بازگشتند و به تبلیغ مسلک خویش پرداختند و بطوریکه خواهیم دید، همزمان با قدرت گرفتن دوبارهٔ روحانیت شیعه در ایران لبهٔ تیز تیغ متشرعین بسوی دراویش و صوفیان نیز برگشت.

شریعت در مصاف طریقت:
الف ـ با عالمان عرفانی مشرب

ـ در دوران سلسلهٔ صفویه

از حوالی این دوره به بعد برخورد لفظی و قلمی شدیدی بین دو گروه فوق پدیدار گردید. علمای قشری با هرگونه فکر و عقیده و اندیشه‌ای که خارج از چهارچوب اعتقاداتشان قرار داشت به ستیز برخاستند و در مقابل رقبای خویش صف‌آرائی کردند. بازار دشنام و ناسزا و اتهام و هجو و تمسخر و حتی تهدید رونق گرفت! یکی از علمای قشری یک سونگر این دوره عالم و محدث اخباری، محمدطاهر ابن محمدحسین نجفی (مرده ۱۰۹۸/ ۱۶۸۶) بود که به علت اقامت

---

۱ ـ این گروه از مقلدین مردم عادی شیعی مذهب بودند.

وی در قم به محمدطاهر قمی و یا محقق قمی[1] مشهور بود. وی ضمن تألیف رساله ای بنام "الفواید الدینیة فی الرد علی الحکمأ والصوفیه" به صوفیان و پیشروان آنان و نیز مبانی اعتقادی شان سخت حمله کرده، روحانیانی همچون ملا محمدتقی مجلسی و ملامحسن فیض کاشانی را به علت داشتن تمایلات عرفانی ملامت و تکفیر کرده است. تعداد فراوانی از اینگونه متشرعین (که اغلب از شهرت و اعتبار قابل توجهی نیز برخوردار بودند) در دوره مورد مطالعه ما وجود داشتند که میتوان معروفترین آنان را بشرح زیر نام برد:

میرلوحی سیدمحمدبن محمد سبزواری[2]، شیخ علی ابن محمد ابن حسن عاملی[3] (مرده ۱۱۰۳/ ۱٦۹۱) ـ که متعارض ملامحمد باقر سبزواری (مرده ۱۰۹۰/ ۱٦۷۹) و فیض کاشانی بود و در مورد آنان سخنانی ناهنجار و رکیک بکار برده است ـ شیخ محمدحسن حر العاملی[4] (مرده ۱۱۰٤/ ۱٦۹۲)، ملا احمد تونی بشروبه ای، محمد اسماعیل مازندرانی (مرده ۱۱۷۳/ ۱۷۵۹).

تواناترین و قشری ترین روحانی این گروه در این دوره ملا محمدباقر مجلسی است که ما در گذشته از او یاد کرده ایم. این روحانی جبرگرا[5] برخلاف پدراش (ملامحمدتقی) مبارزه[6] با تصوف و عرفان را همانند بقیهٔ ادیان و مذاهب غیرشیعی، مورد همت خویش

---

۱ ـ صفا، تاریخ ادبیات، ج ۵/۱، ص ۲۰۵ و۲۱٦ و نیز مراجعه شود به: زرین کوب عبدالحسین، دنباله جستجوی تصوف در ایران، ص ۲۵۹.

۲ ـ صفا، همان گذشته، ج ۵/۱، ص ۲۱٦.

۳ ـ همان بالا، ص ۲۱۷.

٤ ـ همان بالا، ص ۲۱۸.

۵ ـ وی طی رساله ای تحت نام "جوابات مسائل ثلاثه" عقیده اش را نسبت به عقل انسانی چنین می نویسد: "... چون خداوند مردم را در عقول خود مستقل نکرد و ما را به اطاعت انبیا و اوصیا مأمور گردانید، پس در امور مشکل، به عقیدهٔ خود مستقل بودن و قران و احادیث متواتره را به شبهات ضعیف حکما تأویل کردن و دست از کتاب برداشتن خطاست، به نقل از: رزین کوب عبدالحسین، دنبالهٔ جستجوی تصوف در ایران، ص ۲٦۰ و۲٦۱.

٦ ـ با اینهمه وی حساب "عارفان" را با صوفیان و دراویش جدا می انگارد و تیغ تیز حملهٔ وی بسوی فرقه های درویشی است نه عارفان دانشمند و بلندپایه. بطوریکه در همان رسالهٔ مذکور در فوق (به نقل از همان منبع) در جائی دیگر می نویسد: "طریقهٔ صوفیان عظام که حامیان دین مبین بودند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد، مباین است با طریقهٔ صوفیه ای که به مشایخ منسوبند، و چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان نمی باشد".

به اعتقاد ما اگر چنین شخصیت متعصبی نسبت به علما و حکمای "عارف" چنین اظهار نظرهای قابل اغماض ارائه داده است، بدین دلیل بود که پدرش جزو همان "عارفان" بشمار میرفته و او بخاطر دفاع از پدر، از کلیه افراد هم عقیدهٔ او حمایت کرده است.

قرار داده بود. بطوریکه در بارهٔ وی نوشته اند: "... نه پیش از او و نه پس از وی هیچکس با وی در برکندن ریشهٔ مخالفان دین و بدعت گذاران، خاصه صوفیان، برابر نبوده است"[۱]. نتیجهٔ اینگونه برخوردها بخصوص در زمان شاه سلطان حسین تا بدانجا رسید که گفته اند: [مولانا محمدصادق اردستانی را که در نظر معاصران "از سلاطین حکما بود و قرنها باید که مثل او کسی از میان دانشمندان برخیزد"، بعد از اذیت و آزار بسیار، از اصفهان اخراج کردند و "طفل صغیر آنجناب در اثنای راه از شدت برودت وفات یافت"[۲]].

- در دوران پس از سلسلهٔ صفویه

این جدال بی امان با حمله افغان ها و پدیدار شدن دوره فترت بدون نتیجه پایان یافت و ادامه آن (همانند جدال اخباریان و اصولیان) به عتبات و شامات کشید. ظهور قاجارها موقعیت مناسبی بنفع علمای قشری در مبارزه با تصوف و عرفان فراهم ساخت. تعداد فراوانی از آنان (علیرغم اختلافات مسلکی در بین خودشان) کمر به مبارزه با تصوف و عرفان بستند. با اینهمه روحانیان طریقت پسند در این برخورد جا تهی نکردند بلکه تعداد قابل توجهی از علمای سرشناس و پرآوازه دوران قاجار به بعد نکته های فراوانی از طریقت را چاشنی شریعت ساختند، بطوریکه رایحه اندیشه عرفانی در تألیفات و رسالات آنان مشام خواننده را نوازش می دهد.

از جمله علمای گروه اخیر آقا سیدمهدی طباطبائی بروجردی[۳]، معروف به سید بحرالعلوم (مرده ۱۲۱۲/ ۱۷۹۷) است که آوازه دانش دینی و زهد و تقوی وی مشهور عام و خاص بود و: "... خوارق و کرامات به او منسوب گشت"[٤] و یکی از معروفترین آثار وی شرحی بر کتاب "محاسبة النفس سیدبن طاوس" می باشد که در آن رساله به شرح سیر و سلوک پرداخته است. در ماخذ صوفیه آمده است که وی با "نورعلیشاه اصفهانی"[٥] پنهانی ملاقات کرده است و در محضر "سید قطب الدین ذهبی نیریزی"[٦] تلمذ نموده است.

---

۱ ـ صفا، تاریخ ادبیات، ج ۵/۱، ص ۲۱۰ به نقل از لؤلؤة البحرین منقول از روضات الجنات، ج ۲، ص ۷۸.

۲ ـ زرین کوب، همان گذشته، ص ۲۶۱، به نقل از تاریخ حزین طبع اصفهان، ٤۸ ـ ٤۷.

۳ ـ همان بالا، ص ۳۱۲.

٤ ـ زرین کوب، همان بالا، ص ۳۱۲.

٥ ـ یکی از اقطاب دراویش نعمت اللهی بود بنام "میرزا محمدعلی اصفهانی"، همان بالا، ص ۳۱۹.

٦ ـ شیخ ذهبیه و مروج و مرشد طریقه کبرویهٔ ذهبیه در فارس در عهد فترت و اواخر عهد صفوی، همان بالا، ص ٤۰٤ (حاشیه).

یکی دیگر از فقها و مجتهدان معروفی که در داشتن مشرب عرفان شهرت دارد و به علت اینکه با گروهی از دراویش دوران خویش در ارتباط بود، مورد طعن و قدح هم پالگان قشری خویش قرار گرفته است، ملا عبدالصمد همدانی[١]، ملقب به فخرالدین (مرده ١٢١٦/ ١٨٠١) است که از شاگردان سید بحرالعلوم و آقامحمد بهبهانی[٢] بود. ملا احمد نراقی (مرده ١٢٤٤/ ١٨٢٨) نیز از علمای بلندپایه ای است که جزو گروه فوق بشمار می رود و: "... از این حیث احوالش یادآور احوال ملامحسن فیض در عهد صفوی محسوب می شد"[٣]. حاج ملا اسدالله بروجردی[٤] (مرده ١٢٧٠/ ١٨٥٣)، شیخ مرتضی انصاری[٥] (مرده ١٢٨١/ ١٨٦٤)، حاج شیخ جعفر شوشتری[٦] از جمله علمای درجه اولی بشمار می رفتند که نسبت به عرفان و تصوف گوشه چشمی داشتند و بخاطر مقام بلند علمی و اشتهار به زهد و تقوی و فراوانی پیروانشان، از آزار متشرعین قشری در امان ماندند.

ب ـ با صوفیان و فرقه های درویشی

اگر چه روحانیان قشری در مقابل هم کسوتان قدرتمند عارف مشرب خویش کاری از پیش نبردند، ولی طریق برخورد و مبارزاتشان با دراویش، غیرانسانی تر و خونبارتر بود. گفتیم که همزمان با اضمحلال سلسله صفویان، صوفیان قزلباش نیز به زوال و سقوط کشیده شدند. در زمان کوتاه فترت که متاع متشرعین در کشور ما خریدار نداشت، محیط مناسبی برای رشد برخی از افکار "دیگراندیش" فراهم گردید و دو سلسله مهم ذهبیة و نعمت اللهیه بترتیب بوسیله قطب الدین نیریزی و معصوم علیشاه تولّد تازه ای یافت[٧]. درست است که در طول سالهای بعد، فرقه های درویشی فراوانی از قبیل قادریه، نقشبندیه، جلالیه، خاکساریه و غیره... در ایران فعالیت هائی داشتند. ولی هیچکدام از آنان به اندازه دو سلسله قبلی از اهمیت برخوردار نگردیدند.

---

١ ـ همان بالا، ص ٣١٤ و ٣١٥.
٢ ـ حاجی میرزا عباس ایروانی (حاجی میرزا آقاسی زمان محمدشاه قاجار) جزو شاگردان و مریدان این شخص محسوب می شد.
٣ ـ همان بالا، ص ٣١٤.
٤ ـ همان بالا، ص ٣١٢.
٥ ـ همان بالا، همان صفحه.
٦ ـ همان بالا، ص ٣١٣.
٧ ـ همان بالا، ص ٣٠٩.

بازگشت دوباره علمای شیعه به ایران موجب گردید که پیروان سلسله های درویشی (همچون بقیه افکار غیرشیعی) مورد حمله و آزار قشریون قرار بگیرند.

اینگونه حملات ابتدا به صورت علمی در گفتارها و نوشتارها و رسالات انجام می گرفت. میرزا ابوالقاسم جاپلقی[۱] معروف به میرزای قمی (مرده ۱۲۳۱/ ۱۸۱۵) که یکی از فقهای صاحب نام دوران فتحعلیشاه بود، در رسالاتی که بنام: "الردّ علی الصوفیة والغلاة" و "جامع الشتات" از خود بجای گذاشته است: "... در طعن و نقد بر مشایخ صوفیه اصرار و تأکید کرد و... در چند موضع لزوم تبری و لعن در مورد امثال حلاج و محی الدین را تأئید نموده است و بر ملای روم و شاه نعمت الله ولی هم طعن و تعریض وارد آورده است..."[۲]

شیخ احمد احسائی نیز (مرده ۱۲٤۲/ ۱۸۲۶) (علیرغم اینکه خود در اواخر عمرش مورد تکفیر علمای دیگر قرار گرفت) نسبت به عرفان و تصوف روش خصمانه داشت و "... نه فقط محی الدین ابن عربی را ممیت الدین می خواند، بلکه از فقهای شیعه هم ملا محسن فیض کاشانی را به سبب تمایلات عرفانی که داشت بجای محسن "مسیئی" می خواند..."[۳]

روشن است که علمای قشری براساس فطرت تعصب بار خویش نه تنها به جدال قلمی قانع نمی شدند، بلکه همانطوریکه روش همیشگی آنان است، آنجا که از منطق و دلیل عاجز می شدند به دشنه و چماق متوسل می گشتند.

در سال ۱۲۰۶/ ۱۷۹۱ به فتوای آخوندی بنام "ملا عبدالله مجتهد" که امام جمعه کرمان نیز بود نورعلیشاه نامی از پیروان فرقه نعمت اللهی را، در جامع گواشیران[٤] کرمان سنگسار کردند و هم در زمان سلطنت فتحعلیشاه، بنا به تحریک علما، مردم خشمگین از هریک از محلات شیراز تعدادی را انتخاب کردند تا جهت کشتن "حاجی میرزا ابوالقاسم سکوت"[۵] (مرده ۱۲۳۹/ ۱۸۲۳) به خانه او حمله کنند. اگر مردم در مقابل متانت و خونسردی وی آرام نشده بودند، این امر فتنه بزرگی را میتوانست به دنبال داشته باشد، زیرا روسای ایل قشقائی و گروهی از عشایر دیگر بطور مسلح به شهر روی آورده بودند تا در صورت لزوم از "سکوت" دفاع نمایند.

---

۱ ـ همان بالا، ص ۳۱۶.

۲ ـ همان بالا، ص ۳۱۶.

۳ ـ همان بالا، همان صفحه.

٤ ـ همان، ص ۳۱۷.

۵ ـ عارف و صوفی شیرازی که به نوربخشیه منسوب بود اما داعیهٔ ارشاد نداشت (نقل از منبع بالا، ص ۳۹٤).

جای تعجب است که فتحعلی شاه نیز بجای حفظ بیطرفی و برقراری آرامش و سکون، در این فتنه گری ها، نقش بازوی مسلح روحانیان قشری را بعهده می گرفت و با این عمل اش نه تنها خود دراویش بلکه پیروان آنان از هر طبقه و مقامی که بودند از انتقام روحانیان (که بخاطر حمایت شاه جری تر شده بودند) در امان نمی ماندند. بعنوان مثال حاکم گیلان بنام "شاهزاده محمدرضا میرزا"[۱] و وزیراش "علی خان اصفهانی" که گویا از ارادتمندان درویشان نعمت اللهی بوده اند، پس از شکایتی که از جانب علمای گیلان نسبت به کفر آنان بر پیشگاه حضرت خاقان معروض گردید: "... شاهنشاه ایران بدستآویز نخجیر کردن، تا اراضی طارم شتافت و شاهزاده محمدرضا و ملازمان حضرت او را حاضر کرد، در معرض عتاب و عقاب بداشت. وزیر او را نیز از عمل معزول کرد و حاجی محمد جعفر قره گوزلو که در قریه کبوترآهنگ نشیمن داشت و در طریقت نعمت اللهی خلیفه عهد و مرشد وقت بود، به اتفاق سیدحسن همدانی، مورد سخط پادشاه شدند و به مصادره دو هزار تومان زر مسکوک گرفتار گشتند..."[۲]

سرکرده تمام این روحانیان مردم آزار و آدم کش، شخصی بود بنام "آقا محمدعلی کرمانشاهی بهبهانی" (۱۱٤٤ ـ ۱۲۱۶/ ۱۷۳۱ ـ ۱۸۰۱)[۳] که در کشتار و شکنجه دراویش گوی سبقت را از تمام هم پالگانش ربوده بود و به این دلیل نیز به بهبهانی صوفی کش معروف گردید. از دشمنی و کینه توزی وی نسبت به دراویش این بس که پیوسته گروهی از میرغضبان در رکاب اش آماده بخدمت بودند تا در اجرای احکام "حد" و "تعذیر" و ضرب و شتم و شکنجه و کشتار مردم و بویژه صوفیان وارد عمل شوند.

وی در یکی از تألیفات خود بنام "خیراتیه"[٤] در مورد کشت و کشتار صوفیان با غرور و افتخار! سخن گفته است و جالب است که شاه نیز حمایت اش را از اعمال غیرانسانی آخوند مذکور دریغ نکرده است. اینک قسمتی از آن رساله را که به بحث ما مربوط است (علیرغم پیچیدگی و سنگینی متن آن) جهت نشان دادن رفتار این گروه از علما با مردم کشور ما نقل می کنیم:

---

۱ ـ نفیسی سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، جلد ۲، ص ٤۰ به نقل از روضة الصفای ناصری هدایت.

۲ ـ همان بالا.

۳ ـ همان بالا، ص ٤۲. لازم به تذکر است که حامد الگار در کتاب دین و دولت در ایران در صفحات ٦۹ و۷۰ تاریخ تولد و مرگ عالم فوق را به نقل از قصص العلما و نیز روضات الجنات (۱۱۱۷/۱۷۰۵ ـ ۱۲۰۸/۱۸۰۳) بیان کرده است که البته فاصلهٔ این دو تاریخ غیرقابل اغماض است و حتی در ارقام ارائه شده بوسیله حامد الگار سالهای قمری و میلادی تطابق ندارد.

٤ ـ همان بالا، ص ٤۳.

"... بدان که در تاریخ شهر صفرالمظفّر ۱۲۱۳ هزار و دویست و سیزده، قاصر از کرمانشاه روان، بعزم زیارت شاه خراسان و تهنیت جلوس میمنت قاموس بندگان سکندرشأن، دارا دربان، انوشیروان نشان در قلع و قمع مزدکیان و صوفیان، سلطان ایران فتحعلی شاه... و در شهر ربیع المولود وارد دارالسلطنهٔ مسعود تهران صنیعت عن طوارق الحدثان گردیده، در آنجا مشغول تعزیه (تعزیر درست است) و تنبیه ملاحدهٔ صوفیه و فرقهٔ ظالهٔ ظلمتیه شده، بنا بر درویش کشی شده و سرهای آنها را تراشیده و کلاه مخروطی آنها را پاره پاره و از آن دیار و حوالی آواره نمود. قلندرا طلب کنان صاحب امان از ابواب ارباب مناصب و بزرگان گریزان، رو به فرار نهاده و اجازه ضرب و شتم و ازالهٔ ایشان به بسیاری از دوستان داده و رفع و دفع خوف از دم این سگ دمان از مردمان نموده، گفتم به ایشان...، بدم درویشان و به ریش معتقد و قریب به نصف رسالهٔ خیراتیه که تا آن وقت بر بیاض رسیده، بنظر فیض مظهر مقربان درگاه حضرت ظل الله مشرف گردیده، بخدام والامقام امر و اعلام شد که آن کتاب در کتاب فیض یاب از خواندن عالیجاهان نورچشمان شاهزادگان و در شبها نقل مجلس انس بندگان ثریا مکان شد و باین تقریب بعد از اطلاع اعلیحضرت شاهی ظل اللهی بر قبایح افعال و فضایح اقوال آن گروه ظال، کما هی فرمان قضا جریان قدر توامان به اعیان و ارکان حدود محروسهٔ ایران صادر گشت که: هزجا و هرکس را از آن درویشان، گرگان در لباس میشان ببینند او را رنجانیده و سر تراشیده و توبه داده از کسوت عاری سازند و اموالی را که بعنوان تکدی و حرام از عوام کالانعام اخذ نموده اند، چون مجهوالمالک هست، بر فقرا قسمت نمایند. نسبت به بلاد تهران و همدان و حوالی آن و بعضی را از همدان برکاب ظفر انتساب برای تأدیب و تنبیه اولی الالباب طلبیده و در آن بین مهدی ضال و تقی شقی کرمانی در معرض خطاب و عتاب درآمده، مهدی ضال خسران مال به وساطت ضرب و عقاب، بدارالعذاب جحیم رسیده و از زقوم حمیم چشید. تقی شقی را با کنده و دو شاخه مغلولاً [غلت ایدیهم ولعنوا بماقالوا[1]]، با فرمانی نزد قاصر ارسال که تا بحال در این محل محبوس و هنوز چون معبود مطرود و مردوداش، به معراج نرفته و از بی قیدی نگریخته و بعد از ورود آن مردود و قاصر، بعضی را روانهٔ بلده ذهاب که مقروالس و رئیس ذوی الاذیاب، اعنی مستحق لعن ازلی نورعلی شاه وجهه بود، نمود، که شاید آن لعین را مانند معبود خویش به تلهٔ مخلص افتاد و بعد از آنجا فرار بر قرار و از تقدیرات و تدبیرات مستحسنه راه آن گمراه به بلدهٔ موصل متصل گشت... در موصل به مرض طاعون بدرک نیران واصل گشت..."[2]

---

۱ ـ سوره المائده، آیهٔ ٦٩ (به نقل از منبع فوق).

۲ ـ نفیسی، همان گذشته، ص ٤٣ و٤٤.

با اندک دقتی بر متن مقاله فوق به چند مطلب اساسی در مورد اغلب باصطلاح روحانیان، در طول مبارزاتشان پی می بریم. بر ما معلوم می شود که اینان آنجا که منطق شان برا نبود به هر وسیله ای (ولو نفرت انگیز) جهت از بین بردن رقبایشان توسل می جستند. جای بهت و حیرت است که یک چنین مدعی "خداپرستی" و "دین دوستی" در مقابل انسان های دیگری که خلاف او می اندیشند (و آزادی فکر و اندیشه اولین پایه حقوق انسان هاست) چگونه عنان از کف می دهد و به دشنام و ناسزا می پردازد و عفت قلم و قلم زنی را به مسخره می گیرد. آنگاه با غرور و افتخار از "کنده" و "دوشاخه" و "سر تراشیدن" و "عاری از کسوت ساختن" و... سخن می راند و با لذت بیمارگونه ای تحقیر و توهین انسان های دیگراندیش را بر فضایل خویش می افزاید و سپس "با وساطت ضرب و عقاب" به قلع و قمع مردم بدبخت می تازد. و راستی که تکیه کردن بر انصاف و عدالت چنین کسانی تا چه اندازه خطرناک است!

ضرب و شتم و آزار صوفیان، در دوران سلطنت محمدشاه قاجار (بلطف حمایت صدراعظم درویش مسلک وی حاجی میرزا آقاسی از صوفیان) پایان پذیرفت و این خود سبب کینه و عداوت هرچه بیشتر علمای شیعه نسبت به حکومت گردید.

در دوره ناصرالدینشاه، روال سیاست دولت براساس "تفرقه بینداز و حکومت کن" بود و لذا امنای دولت، اغلب به امید اینکه بتوانند از قدرت علما بکاهند، آزار صوفیان را متوقف ساختند تا در صورت لزوم آنان را رویاروی فقها[1] قرار دهند. با اینهمه عوامل متعددی به شرح زیر سبب شد تا رفته رفته رونق بازار دراویش کم رمق تر گردد:

قبل از هر چیز بعلت از بین رفتن مرشدان معروف و سرشناس که قابل قبول کلیهٔ مریدان بودند، رقابت بازماندگان در امر دستیابی به ریاست فرقه موجب شد تا اختلاف و تفرقه بین مریدان پدیدار گردد[2]. در مرحله بعد ورود گروهی از "آقازادگان"[3] و قدرت یابی آنان در داخل فرقه، موجب شد که برخی از رفتارهای سنتی (که مورد تقبیه فقهای شیعه بود) از قبیل دست افشانی و پایکوبی و سماع و غیره متروک گردد و همزمان گروهی از آنان به تقلید علما و فقهای شیعه مجالس درس و بحث ترتیب دادند و: "... به تدریس و تعلیم کتب صوفیه و تفسیر و تأویل اقوال محی الدین قونوی و

---

۱ ـ زرین کوب، همان گذشته، ص ۳۳۹.

۲ ـ همان بالا، ص ۳۳۱ و نیز ص ۳۴۳.

۳ ـ همان بالا، همان صفحه.

مولوی..."[1] پرداختند و گروه دیگر نیز به: "... ادعیه و اوراد و احیاناً خلوت نشینی و ریاضت پرداختند...". طولی نکشید که کار بعضی از این مشایخ به: "... تهیه کردن دیگ جوش و آش نذری یا خواندن دعا و تعبیر خواب و استنساخ کتب بود و یا مثل شیادان گذشته از کیمیاگری و آنچه مشاقی خوانده می شود دم می زدند...".

چنین موقعیت خفت بار آنان یادآور حالت نزار صوفیانی بود که از اواخر سلطنت شاه عباس کبیر به بعد دچار آن شده بودند و چنانچه دیدیم[2] مقدمه زوال و انحطاط آنان بشمار می رفت. ادامه کار اینان در اواخر دوران قاجاریه بدانجا رسید که بقول عبدالحسین زرین کوب[3]: "... و بالاخره شیخی که خود را فخرالعارفین هم میخواند، دلش را به این خوش کند که هندوانه باغ خانقاه خود را به نزد مظفرالدینشاه و اتابک اعظم پیشکش فرستند و از آنها جزئی هدیه جهت خادمان خانقاه در لف پاکت دریافت دارد و عارف مدققی که در اوایل عهد مشروطیت، رئیس انجمن شیرازیهای مقیم تهران می شود، در واقعه توپ بستن مجلس به بقعه حضرت عبدالعظیم تحصن جوید و با ارسال قصیده مدحیه، از محمد علیشاه قاجار اجازه خروج از آنجا و تشرف به مشهد را درخواست کند..."

از شروع انقلاب مشروطیت به بعد نیز، متفکرین روشنگر و انقلابی هرگونه احتجار فکری را مذموم و مغایر پیشرفت جامعه می شمردند و لذا (به حق) افکار صوفی گری و درویشی را مورد طعن و نقد[4] قرار می دادند و از آن تاریخ به بعد در جوامع کشور ایران، بجز رمقی چند از زندگی "مادی"[5] این طرز تفکر مرموز باقی نمانده است.

هر اندازه که صوفیان و درویشان به زوال و انحطاط نزدیکتر می شدند، به همان نسبت روحانیت شیعه بر اعتبار و اقتدار خویش می افزود. زیرا پیروان ناامید دراویش پس از پراکندگی از گرد آنان به خاطر اقناع معتقدات خویش به جستجوی معجزه گران تازه ای می پرداختند. در این میان گروهی از علمای شیعه عرفان مشرب که در بین مردم به داشتن زهد و تقوی و حتی برخی از کرامات معروف بودند، جای خالی شیوخ[6] دراویش را پر کردند. و بدین ترتیب شکست تصوف به تقویت روحانیت شیعه انجامید.

---

۱ ـ همان بالا، ص ۳۳۹.
۲ ـ در صفحه ۱۶۱ همین کتاب و همین فصل.
۳ ـ زرین کوب، همان گذشته، ص ۳٤۰.
٤ ـ همان بالا.
٥ ـ همان بالا، ص ۳٤٦.
٦ ـ همان بالا، ص ۳۱۱.

فصل دوم
محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ـ ۱۸۳٤/۱۲٦٤ـ ۱۸٤۸)
و روحانیت

پادشاهی وی ثمره عهدنامه ترکمنچای[1] بود. بدین معنی که دولت روسیه در مقابل تصاحب یک سوم از خاک ایران، ضمن عهدنامه فوق متقبل گردیده بود که نایب السلطنه عباس میرزا را تنها جانشین فتحعلیشاه بشناسد. و چون وی قبل از پدرش از بین رفت، در نتیجه دولت روسیه از فرزند وی (محمد میرزا) حمایت کرد و کشور انگلستان نیز برای آنکه کشور روسیه (رقیب اش) به تنهائی از الطاف شاه آینده برخوردار نگردد، بنوبه خود او را جهت تصاحب تاج و تخت در مقابل رقبای اش، کمک نمود.

انتشار خبر مرگ فتحعلیشاه (۱۸۳٤/۱۲۵۰) موجب گردید که پنجاه و شش تن از اولاد ذکور وی هرکدام جهت جانشینی پدر، دست به اقدامات و تشبثات زنند! از میان آنان "علی خان ظل السلطان" و "فرمانفرا" که بترتیب حکمرانی تهران و فارس را بر عهده داشتند خودشان را به پادشاهی صالح تر می دانستند و نظر به قدرت و امکانات بیشتری که دو شاهزاده اخیر جهت دست یابی به سلطنت در اختیار داشتند، لذا دو ابرقدرت بیگانه فوق الذکر جهت سرکوبی آن دو مدعی و به سلطنت رسیدن محمدمیرزا به اقدامات جدی تری دست یازیدند. ماوقع امر را عیناً از زبان

---

۱ ـ ماده هفتم عهدنامهٔ ترکمن چای: "چون اعلیحضرت شاه ایران مناسب دیده است پسر والا مقام شاهزاده عباس میرزا را بجانشینی و ولایت عهد خود بگمارد، امپراطور همهٔ روسیه برای اینکه به روابط دوستانهٔ خود آشکارا گواهی بدهد و مایل به شرکت در استحکام این سلسله از جانشینان است، بعهده می گیرد از امروز شخص والامقام والاحضرت شاهی شاهزاده عباس میرزا را جانشین و ولی عهد تاج و تخت ایران بشناسد و از آغاز جلوس او را فرمانروای مشروع کشور شاهنشاهی بداند". نقل از نفیسی، تاریخ اجتماعی سیاسی ایران، ج ۲، ص ۱۸۲.

" سرپرسی سایکس" نقل می کنیم:

"... مرگ فتحعلیشاه باعث بروز رقابت های شدیدی گردید و معلوم شد که دو فرزند او فرمانفرما و ظل السلطان که بترتیب حکمران فارس و تهران بودند، خود را برای تصاحب تاج و تخت آماده ساخته بودند. خوشبختانه برای وارث بالاستحقاق با کمک معنوی و مادی سفیر بریتانیا سر جان کمپل که آنوقت در تبریز بود و همچنین کمک نمایندگان روس، شاه جدید توانست با یک نیروی نسبتاً زیادی که در تحت فرماندهی سر هنری لیندسی یتون قرار داشت، بسوی تهران حرکت نماید. این قضیه که وزرای مختار بریتانیای کبیر و روسیه با شاه همراه بودند، سبب شد که اتباع ظل السلطان او را ترک نمایند و این مدعی برای تسلیم عجله نمود و در تاجگذاری برادرزاده اش در تهران حاضر بود ولی فرمانفرما یک رقیب خطرناکی بود. ژنرال انگلیسی فوراً برای حمله به او روانه شد و با یک حرکت سریع و تند به اصفهان رسیده و کمی پس از آن قوای یاغیان در هوای مه دار و تیره ای در نزدیکی قمشه غافلگیر شدند..."[1]

بدینوسیله برای اولین بار مداخله علنی کشورهای بیگانه در امور داخلی ایران به حقیقت پیوست و این خود نیز یکی دیگر از مراحل پای گرفتن بیگانگان استعمارگر در کشور ما می باشد. (نباید فراموش کرد که لیاقت و کاردانی میرزا ابوالقاسم قائم مقام ـ اولین صدراعظم محمدشاه ـ نیز در بسلطنت رسیدن وی سهم بسزائی داشته است).

او نیز مانند "جدش به علامت دین داری، حمایت خود را از اماکن متبرک عراق عرب بیشتر کرد، قبه مطلای کربلا را که یغماگران وهابی در سال ۱۸۰۱/۱۲۱٦ ویران کرده بودند، از نو ساخت و در سال ۱۸۳۷/۱۲۵۲ میرزا حسن رشتی را به کاظمین فرستاد تا بر تعمیراتی که در آنجا بدستور او در دست انجام بود، نظارت کند. بار دیگر مساجدی بنام شاه ساخته شد، مثل مسجد جامع خوی. در آغاز حکومت اش کار توزیع عطایای سلطنتی را میان علما و سادات به عهده میرزا نصرالله اردبیلی گذاشت و مبلغ آن سالیانه بسه صد هزار تومان بالغ می شد.."[2]

ولی بنظر می رسد که اینهمه دین داری عامه پسند وی تظاهری بیش نبوده است و او برخلاف نیای اش فتحعلیشاه آنجا که می توانست، در تنبیه و مجازات روحانیان کوچکترین تردیدی بخود راه نمی داد. وی حتی قبل از اینکه بر اریکه

---

۱ ـ سر پرسی سایکس، تاریخ ایران ترجمه سیدمحمدتقی فخرداعی گیلانی، ج ۲، ص ٤٧٣ ـ ٤٧٢.

۲ ـ الگار حامد، دین و دولت در ایران، ص ۱۷۲.

سلطنت تکیه زند، دستور داد تا آخوندی را در تبریز و در ملاء عـام بـه دار زدنـد[۱]. وی نه تنها اعتقاد عمیقی نسبت به متشرعین شیعه نداشت، بلکه تحت ارشاد معلم، مرشد و صدراعظم اش " حاجی میرزا آقاسی" طریق تصوف بـرگزیـده بـود و بوسیله " زین العابدین شیروانی" مشهور بـه مستعلی شـاه وارد در فرقـه نعمت اللهـی شـده بود[۲]. وی " حاجی میرزا آقاسی" را قطب آسمان شریعت و طریقت مـی دانسـت و از رهگذر اعمال عجیبی که حاجی میرزا آقاسی انجام داد، این عمل (تصـوف) در وی رسوخ یافت. معروف است که یکبار برای سلامت شاه از شدت حرارت تابستان کاسته است. بنظر می رسد که روابط معنوی مـیان شـاه و وزیـراش حـتی بیش از مـرید و مرشد بوده است. محمدشاه شک نداشت که حاجی میرزا آقاسی با خـدا رابطـه دائـم و مستقیمی دارد و خود نیز موجودی خارق العاده است..."[۳].

و بتوصیه و تحت تأثیر همین مرشد و مراد، که وزیرش نیز بود، بـه تأئیـد و تشویق دراویش و عرفا پرداخت و زیـارت قبـور شـیوخ دراویـش را بـه زیارتگاههـای متشرعین مقدم شمرد و از سپردن برخی از مقامات درباری و مأموریتهای حکومتی بدانان کوتاهی نکرد[٤]. از آن جمله "... یک مرشد نعمت اللهی بـه نـام رحمـت علـی شاه، متصدی وظایف مملکت فارس شد و نایب الصدر لقب یافت، صوفی دیگری به نام میرزا مهدی خوینی منشی باشی درگاه سلطان شد و برای مذاکره با امـیر هـرات یک صوفی اهل محلات را بنام درویش عبدالمحمـد محلاتـی از تهـران بـه آن خطـه فرستادند..."[۵]. عالمان دین که سالهای سال با رهروان تصـوف و دراویـش در تضـاد بودند و هرکجا که فرصت می یافتند به تار و مار کردن گروه اخیر میپـرداختند (بـه فصـل گذشـته مراجعـه شـود) اینـک اعزاز آنـان را از جانب شـاه و صدراعظـم وی غیرقابل قبول می یافتند. پر و بال دادن به دراویش، تنها دلیل رنجش علمای شیعه بشمار نمی رفت بلکه اصلاحات جدیدی از جانب دولت در دست اقدام بود کـه انجـام برخی از آنها بطور مستقیم و یا غیرمستقیم با منافع علما در تضاد بـود و یکـی از

---

۱ ـ " در ژوئیه ١٨٣٤ در اثر کمبود غله و در نتیجه گرانی قیمت نان، شورش شد، مردم که پیرامونیان شاه را مسئول می دانستند، به نشانهٔ اعتراض به رهبری یک ملا در مقابل کاخ شاه اجتماع کردند. چون متفرق نشدند، شاه دستور داد تا ملا را گرفته و در ملا عام بدار آویزند..." (بـه نقـل از الگـار، همـان گذشته، ص ١٧٨).

۲ ـ همان بالا، ص ١٧٤ به نقل از نصرالله پورجوادی و پیتر لمپتون ویلسن، " پادشاهان عشق"، تهران، ١٣٣٦ شمسی /١٩٤٧ ـ ١٩٤٨، ٤، ٣٢٦.

۳ ـ همان بالا، ص ١٧٥، به نقل از کنت دوگوبینو Trois ans en Perse، پاریس ١٨٥٩، ص ٣٣٦.

٤ همان، ص ١٧٦.

۵ ـ زرین کوب، همان گذشته، ص ٣٣٨.

این اصلاحات قانون محدود ساختن بست نشینی بود. تا قبل از دوره محمدشاه خانه مجتهد مکان مقدسی بشمار می رفت. هرکس (ولو مجرم حقوقی و جنائی) به خانه مجتهدی پناه می برد، از مجازات معاف می گردید. همچنین امام زاده ها و مساجد نیز که تحت نظارت علما قرار داشت، از چنین امتیازی[1] برخوردار بود. این امر یکی از عوامل مهم قدرت و اعتبار روحانیان شیعه بشمار می رفت. حاجی میرزا آقاسی یا بدلیل نظم دادن به مملکت و یا شکستن اقتدار روحانیان به اصلاح این امر کمر همت بست. براساس قوانینی که وضع نمود و بعدها نیز سخت مورد تأئید میرزا تقی خان قرار گرفت، تقدس کلیه مکان های بست باطل اعلام شد و در سرتاسر مملکت فقط به سه منطقه اعتبار بست نشینی داده شد که عبارت بود از امام زاده شاهزاده عبدالعظیم، حرم حضرت معصومه در قم و بقعه حضرت امام رضا در شهر مشهد. تجاوز به حریم این سه منطقه ممنوع اعلام شد. بدین ترتیب یکی از مهم ترین منابع قدرت و اعتبار علمای شیعه خودبخود در شرف نابود شدن بود و این عمل را آنان بعنوان اعلام جنگ از جانب حکومت تلقی کردند. از سوی دیگر اگر چنانچه فتحعلیشاه بخاطر اعتقادات عمیق مذهبی اش و عنایات بی دریغ اش نسبت به علما، کمترین احترام و اعتباری در بین آنان داشت، محمدشاه و وزیر او نه اعتقاد کافی به مذهب شیعه داشتند و نه احترام کافی به روحانیت آن! و بهمین دلیل این دو نفر نیز متقابلاً از نظر آنان اعتبار قانونی کافی نداشتند. محمدشاه نسبت به شاه پیشین کمبودهای دیگری نیز به شرح زیر داشت که موجب شده بود تا علما جسارت بیشتری در امر مبارزه با حکومت از خود بخرج دهند.

اول اینکه تسلط محمدشاه در امر اداره مملکت کمتر از نیای اش بود و این امر توان مخالفت مردم را بیشتر می کرد. دوم اینکه (چنانچه گذشت) وی با کمک سرنیزه بیگانگان بر اریکه شاهی تکیه زده بود و این عمل او را بعنوان پادشاهی تحمیلی از دیدگاه گروهی جلوه گر می ساخت و بهمین دلیل نمی توانست از اعتبار کافی در بین مردم برخوردار باشد و بالاخره وجود رقبای سرسخت و قدرتمندی که هرکدام خود را شایسته تر از وی نسبت به پادشاهی میدانستند، سبب شده بود که مسند پادشاهی وی پایه های نااستواری داشته باشد و بخاطر نگاهداری آن بسوی بیگانگان متمایل شود. و این عوامل موجب شده بود که علمای شیعه برای حفظ اعتبار خویشتن با جسارت بیشتری به مقابله با رژیم بروند و بهمین دلیل تمام دوره سلطنت چهارده ساله محمدشاه، مملو از کشاکش و مبارزه بین شریعت خواهان و

---

۱ ـ سفرنامهٔ پولاک " ایران و ایرانیان" ترجمه کیکاوس جهانداری، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۳۲٤.

حکومت طلبان بود. علما اغلب از تحریک و شورانیدن مردم سود می جستند. هرآنگاه که از نیروی مردمی ناامید می گشتند (در برخی از شهرها) گروهی از لوطیان و قدّاره بندان را بکار می گرفتند. از جمله علمای آن دوره حاجی محمد باقر بن سیدمحمد تقی موسوی شفتی رشتی معروف به حجة الاسلام (۱۱۸۰ـ ۱۲٦۰/ ۱۷٦٦ ـ ۱۸٤٦) یکی از سرشناس ترین علمائی بود که به رویاروئی با محمدشاه و حاکم اصفهان برخاست. این عالم بازمانده از دوره فتحعلیشاه که قدرت معنوی و دنیوی را یک جا در دست داشت، یکی از برجسته ترین شاگردان آقامحمدباقر بهبهانی و شیخ جعفر نجفی سابق الذکر بشمار می رفت. ثروت بیکران اش به حدی بود که در قصص العلما نسبت به وی چنین می خوانیم: "... دولت آن بزرگوار از احصاء گویا گذشته و حضرت آفریدگار قدرت خود را در آن بزرگوار آشکار ساخته..."[1] همین منبع در جای دیگر در توضیح و شمارش گوشه ای از اموال وی چنین آورده است: "... خانه اش مشتمل بود بر دو رو و بیوت بسیار داشت. هفت پسر داشت هریک اندرونی و بیرونی علیحده و مخارج ایشان جدا بود و فرزند اکبرش آقامیرزا زین العابدین در اصطبل او هفده رأس اسب خوب بسته داشت و عیال حجة الاسلام، قطع نظر از پسران و عیال ایشان، صد نفر در شمار آمده بود، از خادمان و کنیزان و زنان و قراء و صنایع و عقار بی اندازه داشت. در شهر اصفهان گویا چهار صد کاروانسرا از مال خود داشته، گویا زیاده از دو هزار باب دکاکین داشته و یکی از قرای او در اصفهان کرون بود که نهصد خروار برنج مقرری آنجا بود، قطع نظر از گندم و جو و حبوبات دیگر و یک باب آسیا در نجف‌آباد داشت که مستمراً روزی یک تومان اجاره او بود و هکذا املاکی در بروجرد داشت مداخل آن هر سالی تقریباً ششهزار تومان بود و املاکی که در یزد داشت سالی دو هزار تومان مداخل آنها بود و دهاتی که در شیراز داشت سالی چند هزار تومان مداخل آنها بود..."[2]

وی در جوانی قبل از دست یابی به ثروت و شهرت، درخواست فتحعلیشاه جهت پذیرفتن امام جمعه گی مسجد جمعه تهران را رد کرده بود[3] و سالهای بعد نیز استدعای شاه را در اینکه وی او را در تأمین هزینه ساختمان مسجد سید بیدآبادی (که وی مشغول ساختن آن بود) شریک سازد[4]، نپذیرفته بود و بدین طریق بی نیازی

---

۱ ـ نفیسی، همان گذشته، ص ۵۱ به نقل از قصص العلما، ص ۱۰۰ ـ ۱۱۱.

۲ ـ نفیسی، همان گذشته.

۳ ـ الگار حامد، دین و دولت در ایران، ترجمهٔ ابوالقاسم سری، ص ۹۳ به نقل از قصص العلما، ص ۱۰۵.

٤ ـ همان بالا، به نقل از همان، ص ۲۹.

خویش را از مراحم حکومت و منابع قدرت آشکار ساخته بود. وی نمونـه کاملی از یک عالـم اصولیگرا بشمار می رفت که خود را موظف در مداخلـه امـور سیاسـی و اجتماعی می دانست.

در آغاز جوانیش که هنوز هیچگونه شهرت و آوازه ای نداشت، بخاطر امر بـه معروف و نهی از منکر در امور (بقول قصص العلما ص ۱۰٦) "اشرار" که "به لهو و لعب و نقاره و ساز و دف مشغول بودند" مداخله کرد و حتی قصد گلا.یز شـدن بـا آنان را نمود و لذا بوسیله همان "اشرار" به زنـدان افتاد و سپس بـا شـفاعت امـام جمعه اصفهان آزاد گردید[1].

در انجام امر بـه معـروف و اجـرای صـدور شـرعی و سـخت گـیری نسـبت بـه گناهکاران دست کمی از عالـم سابق الذکـر "آقـا محمدعلـی بهبهانـی" نداشـت. وی رساله ای در لزوم اجرای شـریعت در دوران غیبـت امـام زمـان نوشـت و خـود اجـرای حدهای مجاز را به عهده گرفت[2].

بطوریکه در قصص العلما آمده است: "... هفتاد نفر را به حدود شرعیه قتـل نمود و اما حد غیر قتل بسیار بود، در دفعه اول کـه بـه سـبب لـواط حکـم بـه قتـل فرمود به هر که تکلیف کـرد کـه او را قتـل کنـد ابـا کـردند. آخـر خـود برخاسـت و ضربتی زد که او را تأثیری نکرد. پس شخصی برخاست و او را گردن زد و خود بر او نماز گذارد و در وقت نماز غش کرد!..."[3]

شخصیت و ابهت اجتماعی وی به حدی بـود کـه هیچکـدام از سـران و بزرگـان اصفهان را بخود راه نمی داد "... و حاکم اصفهان هروقت که شرفیاب خدمت ایشـان می شـد در دم در سـلام مـی کـرد و مـی ایسـتاد و بسـا بـود کـه آن جنـاب ملتفـت نمـی شـد، بعـد از سـاعتی نگـاه مـی کـرد و او را اذن جلـوس مـی داد و تـواضعـی نمی کرد برای او..."[4]

خود را تنها با پادشاه مملکت هم شأن می دانست و هر زمانی که فتحعلیشـاه به اصفهان می رفت، به ملاقات سلطان می شتافت. چنین شخصیتی، با آن قـدرت و اعتبارش نه تنها با پادشاه جوان صوفی منش بیعـت نکـرد، بلکـه بطـور وضـوح بـه مقابله با وی نیز برخاسـت. پس از مـرگ فتحعلیشـاه وی بـا همکـاری و هـم یـاری

---

۱ ـ همان بالا، ص ۱۱۱.

۲ ـ همان بالا به نقل از روضات الجنات، ص ۱۲۵.

۳ ـ نفیسی، تاریخ اجتماعی سیاسی، جلد ۲، ص ۵۳ به نقل از قصص العلما تألیـف محمدابـن سـلیمان تنکابنی.

٤ ـ همان بالا، به نقل از همان.

عبدالله خان امین الدوله[۱] از حسنعلی میرزا شجاع السلطنه[۲] حمایت کرد. این حاکم برادر کهتر حسین علی میرزا فرمانفرما (حاکم شیراز) بود. شخص اخیر یکی از فرزندان فتحعلیشاه بود که پس از مرگ پدر دعوی سلطنت می کرد و رقیب سرسخت محمدشاه بشمار می رفت. شجاع السلطنه از جانب برادر به حکومت اصفهان گماشته شده بود.

علاوه بر آن شورشی که بوسیله لوطیان[۳] اصفهان پس از مرگ فتحعلیشاه به وقوع پیوست، نیز مورد پشتیبانی حاجی سیدمحمد باقر قرار گرفت. در این باره نوشته اند[٤] که: " در هنگام مرگ فتحعلیشاه لوطیان بی درنگ به غارت اصفهان پرداخته غنایم خود را در مسجد جمعه انبار کردند. رمضان شاه سرکرده آنان حاکم واقعی شهر شد و بنام خود سکه زد..."

پس از ختم این غائله، حتی پس از آنکه فرمانفرما و برادرش که بوسیله ژنرال انگلیسی سرکوب شدند (و مادر صفحات پیش از آن یاد کردیم)، سید دست از مخالفت با شاه جدید برنداشت. تا آنجا که شاه " منوچهرخان معتمدالدوله" را به عنوان حاکم جدید و جهت فرونشاندن اغتشاش و از بین بردن مخالفان به اصفهان اعزام داشت. اما نه تنها از جانب وی آزاری بر حاجی محمدباقروارد نیامد بلکه: "... چون ساحت شخص مجتهد از تجاوز مصون بود، وی امین الدوله را در خانه اش که در محله بیدآباد قرار داشت، پناه داده و پیش شاه از وی شفاعت کرد اما اینکه موافقت شد که امین الدوله بی‌آنکه مزاحمتی برای او ایجاد شود به مشهد و یا عتبات برود. لاکن او در اصفهان باقی ماند و در کنف حمایت حاجی سیدمحمدباقر میتوانست آزادانه عمل کند..."[۵]

او بشدت از استقلال و خودکامگی روحانیت تشیع دفاع می کرد. از نظر وی حکومت و دولت قانونی نبود مگر اینکه در زیر نظر روحانیت انجام وظیفه نماید. این عقیده را در جائی به این وضوح اظهار نکرده است ولی تمام افعال و اعمالش نشان از چنین بینشی نسبت به دولت و حکومت داشت. از نظر وی، روحانیت عنصر اساسی حکومت بشمار می رفت و لازم بود که لااقل در چهارچوب حمایت از اسلام

---

۱ ـ آخرین صدراعظم فتحعلیشاه.

۲ ـ یکی از پسران شاه متوفی که جهت در دست گرفتن حکومت اصفهان و مقابله با محمدشاه به آن شهر آمده بود.

۳ ـ لوطی ها جمعیتی سری بودند که گاه برای خود به دزدی میپرداختند و گاه بمنزله سلاح اجرائی مرجع روحانیت دست به کار می شدند. به نقل از الگار، ص ۸۰ ـ ۱۷۹.

٤ ـ همان صفحه، همان به نقل.

۵ ـ همان بالا، ص ۱۸۱ به نقل از منتظم ناصری۳، ۱٦۲. فریزر همان ۲، ۲۸۲.

در امور روزمره جامعه مداخله نماید. بی اعتنائی سران کشور نسبت به درخواستهای علما برای وی غیرقابل تحمل بود. در سال ۱۸۳۷/۱۲۵۳ ـ ۱۸۳۸ به اتفاق میرمحمد مهدی امام جمعه برعلیه خسروخان (حاکم اصفهان) شورش دامنه داری را رهبری نمود. گناه حاکم این بود که: "شفاعت میرمحمد مهدی را از آقا شفیع نجف‌آبادی (بازرگانی که در پرداخت مالیات هایش اهمال ورزیده بود) نپذیرفت..."[۱]. کار بدانجا رسید که حاکم بیچاره در قصر خویش تحصن جست و "... فرخ خان کاشی غفاری" از پایتخت جهت فرونشاندن فتنه به اصفهان گسیل شد. "... دم دروازه اصفهان جماعتی از اهالی شهر او را ناگزیر کردند که در خانه امام جمعه اقامت کند و به تبعید خسروخان تن در دهد..."[۲].

بطوریکه گذشت حاجی محمدباقر آنجا که لازم می دانست و به صلاح اش بود از وجود لوطیان شهر برای انجام مقاصد خویش استفاده می کرد و در مقابل قانون از آنان حمایت می نمود. پس از تبعید شدن خسروخان، وی بار دیگر با همیاری لوطیان شهر به زد و بند پرداخت و آنان در پناه "آقا" حتی از کشت و کشتار مردم بیگناه نیز ترسی نداشتند. بطوریکه نوشته اند: "... شب هنگام لوطیان در پناه مصونیتی که داشتند از بست بیرون آمده دست به کشتار، دزدی و هتک ناموس می زدند و [صبحگاهان شمشیرهایشان را که از خون مسلمانان رنگین شده بود در حوضهای مساجد می شستند[۳]]..."[٤] و البته آنجا که لازم می دانست این "عوامل مخرب" یعنی لوطیان را فدای صلاح و مصلحت خود می ساخت. بطوریکه پس از اینکه منوچهرخان معتمدالدوله به دستور شاه در سال ۱۸۳۱/۱۲۵۵ ـ ۱۸٤۰ به اصفهان لشکر کشید و آنجا را متصرف شد و به هرج و مرج آن شهر خاتمه داد: "... بیش از یکصد و پنجاه لوطی اعدام شدند و تعداد مشابهی هم به اردبیل تبعید شدند. به مابقی که در قم متحصن شده بودند قول دادند که اگر خودتان را تسلیم کنید، جان سالم بدر خواهید برد. اما به محض اینکه از بست بیرون آمدند، قتل عام شدند.."[٥]

پس از ورود پیروزمندانه معتمدالدوله به اصفهان و تار و مار شدن لوطی های وی، تا حدودی قدرت حجة الاسلام به ضعف گرائید. معهذا تا آخرین دم

---

۱ ـ همان بالا، همان صفحه.

۲ ـ همان بالا به نقل از ناسخ التواریخ۱، ۳۵۸.

۳ ـ همان بالا، ص ۱۸۲ به نقل از منبع فوق.

٤ ـ همان بالا.

٥ ـ همان بالا.

زندگی اش، علیرغم پیری و ناتوانی، همچنان گردن فرازانه در مقابل رژیم ایستاد. زمانیکه محمدشاه به دنبال منوچهرخان معتمدالدوله، پس از گشایش اصفهان، با لشکریان تازه نفسی وارد آن شهر شد، بناچار با حاجی محمدباقر از در صلح و مدارا درآمد. "... با اینکه لشکرکشی کاملی صورت گرفته بود تا قدرت سید را درهم بشکنند و مجموعه اتباع و انصار او به زور متفرق شده بودند، او همچنان می توانست با نخوت و تحقیری شرعی به محمدشاه بنگرد و ناظران بوضوح این عمل او را موجه می شمردند. سید بر استری سوار به عمارت هفتدست که اقامتگاه شاه بود رفت و علی نقی عرب در پیش روی او به قرائت قران اشتغال داشت. هنگامی که به عمارت رسید به عمد یا برحسب اتفاق این آیه (۱۸:۲۷) را تلاوت می کرد: حتی اِذا أتوا علی و ادِالنمل قالت نملة یا ایهاالنمل اوخلوا مساکِنکم لا یحطِمنکم سلیمان و جنوده[۱] [و هم لایشعرون]. سربازان و درباریان در عمارت گرداگرد آن شخصیت مقدس ازدحام کردند. اما تراکم جمعیت به حدی رسیده بود که بسیاری نتوانستند به سید دست یابند ناچار به بوسیدن سم های استر او بسنده کردند..."[۲]

بطوریکه گفتیم، از اعمال و رفتار وی چنین برآورد می شد که از نظر او دین و سیاست کاملاً درهم عجین بودند و برای مداخله در امور سیاسی جامعه به هر وسیله ای تشبث می جست.

در سال ۱۸٤۲/۱۲۵۸ ـ ٤۳ بدنبال درگیری شدیدی که بین نجیب پاشا (حاکم بغداد) و سکنه کربلا روی داد، مردم آن شهر که اغلب شیعه مذهب بودند، قتل عام گردیدند و تعداد کشته شدگان بنا بر منابع مختلف بین چهار الی هیجده هزار نفر بوده است[۳]. حاجی میرزا آقاسی از جنگ و جدال با نجیب پاشا خودداری کرد و اصرار علما و در رأس آنان حاجی سیدمحمدباقر شفتی، جهت لشکرکشی و دفاع از شیعیان کربلا بجائی نرسید. علت امتناع وی از این لشکرکشی در ظاهر بیماری شاه بود زیرا درگیری ارتش ایران با یک کشور بیگانه ممکن بود که به سلامتی شاه لطمه بزند. ولی در حقیقت مخالفت دو ابرقدرت روس و انگلیس با درگیری بین دو کشور ایران و عثمانی علت اصلی آن بشمار می رفت. علاوه بر آن بنظر می رسد که نخست وزیر حاضر نبوده است

---

۱ ـ زمانیکه آنان به درهٔ مورچگان رسیدند، یکی از مورچگان گفت: ای مورچگان به لانه هایتان بازگردید تا اینکه در زیر پای سلیمان و لشکریانش نابود نشوید.

۲ ـ الگار، همان بالا، ص ۱۸۳ ـ ۱۸٤ به نقل از قصص العلما، ص ۱۰٦.

۳ ـ همان بالا.

که حادثه جهاد چند سال پیش علما که منجر به جنگهای نافرجام ایـران و روسـیه گردید تکرار شود. بالاتر از همه نه شاه و نه صدراعظم سرِ بال و پر دادن دوبـاره به ملایان را نداشتند. وقتیکه مجتهد اصولی گرای اصفهان از جانب شاه نومیـد گردید: "... در آوریل ۱۸٤۳ به کونـت مِـدِم Comte Medem سـفیر روسـیه در تهران اطلاع داد که او باید لشکری علیـه بغـداد گسـیل دارد [نیات شـاه هرچـه میخواهد باشد]"[۱].

تنها حاجی محمدباقر شفتی نبود که بعنوان بزرگـترین مجتهـد عصـر خویـش برای بازگردانیدن دوباره منزلت و اعتبار روحانیت تلاش می کرد، بلکه در طـول دوره سلطنت محمدشاه، در اغلب شهرهای ایران، علمای اصولی گرا بخاطر بازیابی قدرت و اعتبار گذشته، با حکومت در جدال و مبارزه بودند. برخلاف رفـتار محتاطانـه ای که رژیم نسبت به شـفتی و روحانیان درجـه اول در پیـش گرفتـه بـود، در مقابلـه بـا علمای درجه دوم اغلب بطور قاطع تری عمـل مـی کـرد. سـیدمحمدباقر قزویـنی کـه تحت تأثیر افکار شفتی، در قزوین بخاطر اخراج حاکم "ستمگر" مردم را به شـورش و بلوا کشانیده بود، از جانب شاه به نجف تبعید شد[۲]. ونیز ملا علی اکبر امام جمعه کرمان را که به بهانه امر بـه معـروف و نهـی از منکـر مزاحـم مـردم بـود و موجب آشوب و بلـوا در شـهر مـی شـد و نسـبت بـه پـیروان مکتـب "شـیخیه" خصومـت و خشونت بخرج می داد، به دستور شاه بـه زور بـه تهـران کشـانیدند و سـپس بـه شـهر مشهد تبعید کردند[۳] و او تا پایان عمرش در آنجا ماند و مرد! همچنـین: "... آقـا سیدمحمد مهدی امام جمعه اصفهان به تهـران آمـد و ادعـا کـرد کـه یهودیـان شـهر برخلاف شرایط ذمه عمـل کـرده انـد و حکـم کـرد تـا آب را بـر یهودیـان بـه بندنـد. محمدشاه حکم او را لغو کرد و او به نحو طرح و قهر از تهـران بـه شـاه عبدالعظیـم رفت و اندکی بعد در همانجا وفات یافت"[٤].

علیرغم سخت گیری حکومت نسبت به روحانیت شیعه، قدرت و مـنزلـت آنـان نه تنها به خاموشی نگرائید، بلکه پایان سلطنت محمدشاه، با فزونی تـوان و اعتبـار آنان همراه بود.

---

۱ ـ همان بالا ص ۱۸۸ به نقل از: A. Denis, "Affaire du Kerbela", revue de L'Orient, I, (1843), 139

۲ ـ الگار همان بالا،ص ۱۹۰ به نقل از قصص العلما، ص ٤۸ ـ ۵۰.

۳ ـ همان بالا، ص ۱۹۱ به نقل از وزیری ص ۳۸۷.

٤ ـ همان بالا به نقل از قصص العلما، ص ۸۹ ـ ۹۰.

ـ مسئله اعلمیت و مرکزیت حوزه ها

هنوز محمدشاه در قید حیات بود که یکی از شاگردان معروف شفتی، بنام شیخ الطایفه مرتضی شوشتری انصاری (۱۲۱٤ ـ ۱۲۸۱/۱۷۹۹ ـ ۱۸٦٤) مسئله اعلمیت و مرکزیت حوزه های علمیه را مطرح ساخت.

ایده اعلمیت، ابتدا طراوش فکری حجة الاسلام حاج ملا شیخ اسدالله بروجردی و شیخ محمدحسن نجفی بود. بروجردی خود را اعلم علما می دانست و ادعا می کرد که از نظر شایستگی علمی و فقهی بالاتر از دیگران است و سزاوار آن است که بعنوان اعلم شناخته شود[۱].

پس از او انصاری که در محضر اغلب علمای بلندپایه آن زمان، از جمله شفتی، بروجردی و نجفی تلمذ کرده بود، از نظر علمی به مرتبه ای رسید که از کلیه استادان و پیش کسوتان اش جلوتر افتاد. مقام علمی وی تا بدانجا بود که گفته اند: "... در فقه و اصول وحید عصر خویش محسوب می شد و اهل عصر مقام او را در شرعیات، نظیر مقام قاآنی در شعریات و مرتبه حاج ملا هادی سبزواری در عقلیات تلقی می کردند..."[۲]. در برتری مقام فقهی او علمای هم عصر وی و حتی استادان او کوچکترین شبهه ای نداشتند. "... تألیفات او در فقه و اصول که بالغ بر سی مجلد می شد، از جهت ایجاز بیان و اشتمال بر دقایق، شهرت و اهمیت بسیار داشت. بعلاوه قریب هزار فقیه مجتهد در حوزه وی تربیت یافته اند که لااقل یکربع آنها در تواریخ و کتب مذکور است..."[۳].

در سال ۱۸۲٤/۱۲٤۰ شیخ مرتضی انصاری به مدت یکماه با شیخ اسدالله در بروجرد به سر برد، به احتمال فراوان مسئله مرکزیت و اعلمیت را نامبرده به انصاری تلقین کرده است[٤]. چندی بعد شیخ محمدحسن نجفی، فرزند شیخ جعفر نجفی عالم سرشناس دوره فتحعلیشاه "اندکی قبل از مرگش که در ۱۸٤۹/۱۲٦٦ رخ داد، در نشستی که از عالمان بزرگ در نجف تشکیل داد، انصاری را از همه همگنان او اعلم شمرد و بنابراین او را درخور مقام تنها مرجع تقلید دانست".

زمانیکه کتاب عمر سلطنت محمدشاه بسته شد، روحانیت نجف با پیش کشیدن این پدیده جدید، قدم تازه ای در راه استحکام پایه های قدرت خویش

---

۱ ـ الگار همان گذشته ص ۲۵۰ و نیز زرین کوب همان گذشته، ص ۳۱۳ به نقل از ریحانه الادب، شماره ۷٦٦، ج ۱، ص ۳۱۱.

۲ ـ زرین کوب همان بالا به نقل از الماثر والاثار، ۲۰۷.

۳ ـ همان بالا به نقل از معلم حبیب‌آبادی، مکارم الاثار، ج ۲، ص ٤۸۷ و مابعد.

٤ ـ الگار همان گذشته، ص ۲۵۰ به نقل از حیات یحیی.

برداشت. سابق بر آن حوزه های علمیّه شیعه مرکزیّتی نداشت و هر عالمی در حوزه خویش استقلال کامل داشت و ادّعای اعلمیت می کرد و گاهی اتفاق می افتاد که بدون اطلاع از عقیده علمای دیگر (و یا اینکه بدون اهمیت دادن به عقاید بقیه هم طرازان خود) احکامی صادر می کرد که با عقاید دیگران تناقض داشت. و چه بسا اینگونه تضاد عقیدتی موجب کدورت و حتی کینه بین آنان می گردید و این امر موجب می شد که حکومتهای وقت به نفع مقاصد خویش از آن استفاده کنند و علما را رویاروی یکدیگر قرار بدهند. با پیدایش مرکزیت و اعلمیت در نجف، بقیه حوزه های علمیه دنیای شیعه، خودبخود تحت رهبری حوزه مرکزی قرار گرفت. از این تاریخ به بعد تا مدتی طولانی روحانیت شیعه بصورت یکپارچه در جوامع اسلامی شیعه اظهار وجود نمود. تشکیلات سلسله مراتبی روحانیت، آنچنان در جامعه توسعه یافت که هرگونه تضادی را در بین آنان به حداقل رسانید. این امر بدان معنی نبود که علمای صاحب نام و پرآوازه الزاماً عقاید خود را دربست تحت نفوذ حوزه نجف قرار بدهند. بلکه آنجا که وظایف دینی ایجاب می کرد و علما عقاید خویش را برحق میدانستند، به هر طریقی که لازم بود، از آن دفاع می نمودند. بطوریکه خواهیم دید، در جنبش های اجتماعی بعدی از قبیل جنبش تنباکو و یا انقلاب مشروطیت، بودند روحانیانی که با عقاید علمای نجف موافقت نکردند و روی عقاید خود تا آنجا ایستادند که حتی به وصال طناب دار نایل گشتند[١].

با اینهمه استقرار ایده اعلمیت و مرکزیت، بطور قابل توجّهی پراکندگی افکار و عقاید را در بین روحانیت محدود کرد و هرآنگاه که علما در باره مسائل دینی، اجتماعی و سیاسی به نتیجه یکسانی نمی رسیدند، نظر مجتهد اعلم، اغلب مورد پذیرش همگان قرار می گرفت و تشتت آرا به اتفاق مبدل می شد. بدین ترتیب یکی از گامهای مهم جامعه روحانیت که موجب استحکام قدرت آنان گردید، در اواخر سلطنت محمدشاه و اوایل پادشاهی فرزنداش ناصرالدینشاه برداشته شد. از آن تاریخ به بعد، علمای شیعه با اتفاق کلمه نسبتاً قابل توجهی رویدادهای جامعه اسلامی را زیر نظر گرفتند و اگر ادّعا کنیم که این امر یکی از عوامل مهم جنبش های بعدی کشور و حتی پیدایش حکومت جمهوری اسلامی در حدود صد و سی سال بعد بشمار می رود، بی جا نگفته ایم!

---

١ ـ اشاره به شیخ فضل الله نوری است که در طول انقلاب مشروطیت، استقرار مشروعیت را مطرح کرد و پس از شکست کودتای مستبدان و فرار محمدعلی شاه در میدان توپخانه به دار کشیده شد.

ـ داستان باب

پیدایش باب و بابیت یکی دیگر از اتفاقات اواخر سلطنت محمدشاه بود که بصورت یک پدیده مذهبی و اجتماعی ـ سیاسی، تمام شئون مملکتی را برای مدت نسبتاً زیادی تحت الشعاع قرار داد و به پیچیدگی روابط روحانیت و حکومت از یکطرف، و تضاد اعتقادی در بین خود روحانیان از طرف دیگر، افزود. تاریخ باب و نتایج سیاسی ـ اجتماعی آن بوسیله مورخین و دانش پژوهان و جامعه شناسان ایرانی و خارجی، به اندازه کافی مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است. معهذا در چهارچوب هدف مطالعات کتاب حاضر بررسی مجدد آن بطور خلاصه الزامی است.

ساخت ایدئولوژیکی مذهب شیعه دوازده امامی بگونه ای است که سبب شده است که هرچند گاه یکبار شخصی بنام مهدی موعود و یا باب وی ادعای ظهور کند و برای مدتی نظم و آرامش جامعه را مختل سازد.

بنا به روایات شیعه، امام دوازدهم در روز پانزده شعبان سال ۲۵۵هـ ق برابر با سال ۸٦۸ میلادی متولد گردیده است. از سال ۸٤۳/۲٦۰ (سال رحلت پدرش) تا ۹٤۰/۳۲۹ در غیبت صغری به سر برده است. در این مدت بوسیله چهار تن از وکلای خودش بنام "نواب اربعه"[۱] پیروانش را ارشاد می کرده است. از این چهار نفر اولین و دومین نایب امام به اسامی ابوعمر و عثمان بن سعیدی عمری و فرزنداش ابوجعفر محمدابن عثمان بن سعیدی عمری بود که از سال ۸۷۳/۲٦۰ الی ۳۰٤/ ۹٥۱ (یا بقولی جمادی الاولی ۳۰٥هـ) وظیفه ارتباط بین امام با مردم را بر عهده داشته اند. سومین نایب امام ابوالقاسم حسین ابن روح ابن ابی بحر نوبختی تا سال ۳۲٦هـ/۹۳۷م وظیفه فوق را عهده دار بوده است و بالاخره چهارمین آنان شخصی بنام ابوالحسن علی ابن محمد سمری بوده است که به عنوان آخرین نایب امام تا سال ۳۲۹هـ/۹٤۰م رابط بین امام و شیعیان بوده است. شیعیان دوازده امامی معتقدند که از این تاریخ به بعد غیبت کبری امام دوازدهم شروع گردیده است.

از همان شامگاه غیبت امام زمان، تشتّت آراء و عقاید نسبت به کیفیت و علت غیبت در بین شیعیان پدیدار شد بطوریکه چهارده الی بیست فرقه متعدد از مذهب شیعه امامیه جدا گشت که هرکدام از طریق باورهای خاصی، غیبت امام را تفسیر می کردند[۲]. تفرقه آرا و عقاید، تنها به کیفیت و فلسفه پنهان شدن امام زمان محدود نمیشد، بلکه تعداد امامان و صلاحیت و یا عدم صلاحیت هرکدام از آنان

---

۱ ـ دکتر مشکور محمدجواد. تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم، تهران، اشراقی، ص ۱۳٦.
۲ ـ دکتر مشکور، همان بالا، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۸.

مورد بحث و گفتگوی فرقه های متعدد بشمار می رفت بطوریکه:

" جماعتی به استناد حدیثی که سلیم ابن قیس هلالی از اصحاب علی ابن ابی طالب نقل کرده بود، ائمه را سیزده تن می شمردند و از روی همین حدیث، ابونصر هبة الله بن محمد کاتب از رجال ایام غیبت صغری، زیدابن علی ابن حسین، موسس فرقه زیدیه را در شمار ائمه امامیه آورده بود. همچنین حسین ابن منصور حلاج، صوفی معروف که به دوازده امام بیشتر عقیده نداشت، می گفت که امام دوازدهم وفات یافته و دیگر امامی ظاهر نخواهد شد و قیام و قیامت نزدیک است..."[1]

گروهی دیگر به سرکردگی ابوسهل نوبختی که از بزرگان شیعه بود می گفت:

"... من به امامت فرزند امام یازدهم یعنی حضرت قائم معتقدم ولی می گویم که امام دوازدهم در حال غیبت رحلت یافته و فرزند او در حال غیبت جانشین وی گردیده است و به این ترتیب انتقال امامت از پدر به فرزند دوام خواهد یافت تا آنکه مشیت اللهی به اظهار امام غایب قرار بگیرد..."[2]

از بین تمام فرق فوق، فرقهٔ شیعهٔ دوازده امامی که به غیبت کبری امام دوازدهم معتقد بود و نیز ظهور مجدد وی را به پیروانش بشارت می داد، طرفداران کمتری داشت. و بهمین دلیل نیز معتقدان آن در بیان آرا و افکار خویش در مورد امامت و غیبت، آزاد نبودند و اغلب روش تقیه پیش می گرفتند و در انتظار بازگشت هرچه زودتر امام به سر می بردند تا بتوانند به مدینهٔ فاضله ای که در آن از ظلم و ستم و دورنگی و دروغ خبری نخواهد بود، نائل آیند. ابتدا پیروان مذهب فوق چنین تصور می کردند که ظهور امام زمان در کوتاه مدت اتفاق خواهد افتاد[3] و لذا لزومی جهت ایجاد تشکیلاتی که بتواند رهبری پیروان را به عهده بگیرد و در شرایط مقتضی از موجودیت شان دفاع بکند، نمی دیدند. و بهمین دلیل بود که علمای شیعه در آن زمان (بجز در مواردی کاملاً ضروری) در امور سیاسی ـ اجتماعی پیروان مداخله نمی کردند تا آنجا که "از پذیرش پولهائیکه سهم امام غایب تلقی می شد (مانند سهمیه های خمس) و پرداختن آنها واجب بود، تن می زدند و به مومنان سپارش می کردند که این پولها را ذخیره و یا دفن کنند تا زمانیکه امام ظهور کند..."[4]

---

۱ ـ همان، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱.

۲ ـ مشکور همان بالا به نقل از خاندان نوبختی ص ۱۰۷ ـ ۱۱۱، ۱٦۱ ـ ۱٦۲ به نقل از کمال الدین تمام النعمة و غیبة شیخ طوسی، و الفهرست ابن الندیم، و رجال نجاشی و مروج الذهب مسعودی.

۳ ـ الگار حامد، دین و دولت در ایران، ص ۲۵.

٤ ـ همان بالا.

طولانی شدن غیبت امام نه تنها شیعیان معتقد را مأیوس نساخت، بلکه نیاز به برقراری " نیابت عامه" بوسیله عالمان شیعه را در آنان پدیدار ساخت[۱] و با ایجاد تشکیلاتی از این قبیل به موجودیت عقیدتی خویش در مسیر تاریخ ادامه دادند.

هر اندازه که زمان ظهور امام زمان به تأخیر می افتاد، جدال شیعه با مخالفین، جهت اثبات حقانیت خویش عمیق تر می گردید و به همان نسبت بر شمار اخبار و احادیث مربوط به ظهور افزوده می شد. شیعه در انتظار مرد خارق العاده ای بود که دیر یا زود می بایست از پرده استتار بیرون آمده، نقطه پایانی بر ستمکاری و بی عدالتی جهانیان بگذارد و دنیا را پر از عدل و داد کند. در صفحات پیش بیان کردیم که اعتقاد به ظهور ابرمردی برای نجات جهان و قلع و قمع ظلم، قرنها قبل از پیدایش شیعه در معتقدات ادیان و مذاهب دیگر وجود داشت[۲] و شیعه اولین مذهبی نبود که به چنین حادثه ای معتقد باشد. حتی اهل سنت و جماعت نیز به ظهور مهدی موعود اعتقاد دارند ولی چنانکه گولدتسهیر خاطرنشان کرده: " در اسلام اهل سنت و جماعت، انتظار مهدی، برغم آنکه بر احادیث استوار و مبتنی است، اهمیت یک اصل اساسی شریعت را پیدا نکرده و همواره فقط بصورت آرایشی اساطیری برای یک آینده ایده‌آلی و تکمله ای بر جهان بینی دینی مذاهب سنی بوده و هست"[۳]. در صورتیکه در مذهب شیعه، اعتقاد به ظهور مهدی یکی از اصول ثابت، لازم و غیرقابل انکار بشمار می رود و بدون اعتقاد بدان، به جرگه شیعیان دوازده امامی پیوستن، غیرممکن است.

اعتقاد صریح به چنین مسئله ای و ایمان راسخ به این امر که امام زمان پس از ظهور، موجب محو و نابودی ستم و برقراری عدالت خواهد شد، سبب گردید که هرچه سریع تر بر شمار معتقدان شیعه (که اغلب شامل قشرهای پائین و ستم دیده جامعه بودند) افزوده گردد و در انتظار ظهور هرچه زودتر وی روزشماری کنند.

اشتیاق به ظهور امام و ملاقات با وی در بین آنان بقدری بود که پطروشفسکی در این مورد با استناد به کتاب معجم البلدان یاقوت می نویسد:

" در آغاز قرن هفتم هجری، در شهر کاشان که یکی از کانون های اصلی شیعه ایران بود، بزرگان شهر هر روزه بهنگام بامداد از دروازه شهر بیرون رفته، اسب سفید زین کرده و آراسته ای را با خود بیرون می بردند تا چنانچه امام مهدی که هر لحظه انتظارش را می کشیدند به ناگاه ظاهر شود بر آن مرکب سوار شود. اما همواره از

---

۱ ـ همان بالا.

۲ ـ به صفحات ۷۹ـ۸۰ این کتاب مراجعه شود.

۳ ـ ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، ص ۲۸۲ و۲۸۳.

اینکه امام ظاهر نمی شود، تأسف می خوردند..."[1]

آنگاه نویسنده برای روشن شدن بیشتر مطلب به کتاب روضة الصفا تألیف میرخواند اشاره کرده، ادامه می دهد:

" در قرن هشتم هجری واقعه ای شبیه بدین در یکی دیگر از مراکز شیعه یعنی شهر سبزوار ـ که در آن زمان سربداران در آن حکمروا بودند ـ تکرار شد. هر روز بامداد و هنگام غروب در میدان بزرگ شهر اسبی زین کرده در انتظار ظهور مهدی برای صاحب الزمان می بستند"[2].

این شور و اشتیاق زایدالوصف شیعیان در انتظار ظهور امام زمان موجب گردید که هرچندگاه یکبار فردی بعنوان مهدی موعود و نجات دهنده عالم بشریت پیروان ساده اندیش و زودباور شیعه را بدنبال خویش بکشاند و موجب بلوا و آشوب اجتماعی گردد. خواننده علاقمند می تواند رد پای این مدعیان سودجو را در لابلای اوراق تاریخ تشیع و تاریخ بابیه مطالعه نماید.

ـ زمینهٔ پیدایش باب شیخیگری

در آن زمانی که قیل وقال اصولیگری و اخباریگری در بین روحانیت شیعه به پایان می رسید و اصولیون می رفتند تا آخرین مدافعان رقیب را از میدان بدر کنند، سر و صدای دیگری بنام شیخی و متشرع در بین آنان پدیدار گردید و ادامه آن به دسته بندی ها، ناسزاها، اتهام ها و بالاخره به خونریزی های وحشتناکی پیوست که یکبار دیگر تاریخ تشیع را آلوده ساخت.

شیخیگری مسلک جدیدی از مذهب شیعه بود که بوسیلهٔ عالم سرشناس و پرآوازهٔ قرن سیزدهم هجری، شیخ احمد احسائی (۱۱٦٦ ـ ۱۲٤۱/۱۷۵۲ ـ ۱۸۲۵) پایه گذاری گردید و ما در صفحات قبل داستان آمدن وی را به ایران و برخورد محترمانهٔ فتحعلیشاه و مردم ایران را با وی بیان کردیم[3]. شیخ احمد در شهر "احساء" واقع در مشرق عربستان سعودی متولد گردید و در سن بیست سالگی عازم کربلا و نجف شد و در درس و مجالست علمای وقت به تحقیق و تفحص علوم دینی پرداخت و به اخذ درجهٔ اجتهاد در درایت و روایت نائل گردید. وی در سال ۱۲۲۱/۱۸۰٦[4] جهت زیارت مشهد امام رضا،

---

۱ ـ همان بالا، ص ۲۸٤.

۲ ـ همان بالا.

۳ ـ به صفحات ۱٤۱ و ۱٤۲ این کتاب مراجعه شود.

٤ ـ فرهنگ دهخدا.

عازم ایران شد و پس از اقامتی کوتاه در یزد، مسافرت اش را بسوی مشـهد ادامه داد. در بازگشت بار دیگر در یزد رحل اقامت افکند و بـنای دعـوت نهـاد و در طـرح و حـل مسائل دینی به پایه ای از تبحر و استادی رسید که معروف خاص و عام گردید. زمانیکه شهرت اش بگوش شاه رسید، او را نیز همانند دیگر علمـای بلندپایـه بـه پایتخـت دعـوت کرد. شیخ ابتدا به بهانه های مختلف از پذیرش دعوت شاه سر باز زد تا آنجا که بخاطـر خودداری از دیدار شاه قصد بازگشت به بصره کرد. معهذا بنا بر مصلحت اطرافیان ناگزیر به دیدار شـاه رفت. علیرغم استقبال شایانی کـه از وی بـه عمـل آمـد، اقامـت اش در پایتخت محدود بود و قصد بازگشت دوباره به شهر یزد نمود. در مقابل اصرار سلطان که میخواست از مراجعت وی جلوگیری کند، جوابی به شرح زیر به شاه داد و اجازهٔ مراجعت گرفت (صفر ۱۲۲٤/ مارس ۱۸۰۹):

" سـلاطـین و حکـام بـه عقیـده مـن تمـام اوامـر و احکـام را بـه ظلـم جـاری می نمایند و چون رعیت مرا مسموع الطاعه دانسـتند در همه امـور رجـوع بـه مـن نموده و ملتجبی خواهند گشت و حمایت مسلمانان و رفع حاجت ایشـان نـیز بـر مـن واجب است. چون در محضر سلطنت وساطت نمایم خـالی از دو صـورت نیسـت اگـر بپذیرد تعویق و تعطیل امر سلطنت است و اگر نپذیرد مرا خواری و ذلت"[۱].

شیخ احمد در طی اقامت خویش در ایـران بارهـا بـه مشـهد و کـربلا و مکـه مسافرت کرد و یکبار نیز بوسیله " میرزا عبدالوهاب قزوینی" به شهر قزوین دعـوت شد و در آن شهر بود که بخاطر عقایـد باصطـلاح " انحرافی" اش بوسـیله " حاجـی محمدتقی بـرغانی"[۲] مـورد تکفیر قـرار گـرفت (۱۲۳۷/ ۱۸۲۱) و بالاخـره پس از زیارت دوباره قبر امام رضا، از طریق یزد و اصفهـان و کرمانشـاه بـه کـربلا رفـت و سپس به قصد شهر مدینه از کربلا بـیرون رفـت و زمانیکـه از بغـداد بـه طـرف شـام میرفت "... در اثنای راه مزاجـش را ملالـتی بـه هـم رسید و... تـا در دو مـنزلی مدینه جهان فانی را ترک گفت..."[۳] (۱۸۲۵/۱۲٤۱).

شیخ احمد احسائی دار فانی را بدرود گفت ولی عقاید جدیدی از خـود بجـای گذاشت که البته مورد پسند شیعیان " غیرشیخی" قـرار نگـرفت و بهمـین دلیـل نـیز مورد تکفیر آخوندها واقع شد و نفاق جدیدی بر کدورت های کهن این مذهـب افزوده شد.

---

۱ ـ فرهنگ دهخدا (احمد احسائی).

۲ ـ ملقب به شهید ثالث و کشته شده در سال ۱۲٦٤هـ بدست یکی از بهائیان.

۳ ـ فرهنگ دهخدا، همان گذشته.

ـ نوآوری های شیخ احمد احسائی

شیخ احمد با ارائه چند مطلب تازه و تفسیر دگرگونه ای از برخی از اصول تشیّع که مغایر با آراء و عقاید پیشینیان خویش بود، مسلک شیخیه را بنیان نهاد. بازشماری کلیه این نوگرائی ها از حوصله این کتاب خارج است. لذا در چهارچوب اهداف مطالعات مان به بیان آن هائیکه بعدها موجب پیدایش مسلک باب گردید (و دین بهائی از بطن آن سر درآورد) می پردازیم.

۱ ـ علل اربعه

شیخ احمد بلحاظ مطالعاتی که در باره فلسفه یونانی[۱] انجام داده بود، سعی بر این داشت که برخی از مفاهیم تشیّع و بخصوص موضوع بحث برانگیز امام غایب را از آن طریق بیان سازد.

وی با اشاره به مقوله " علل اربعه "[۲] که یکی از مباحث فلسفه یونانی است مدّعی بود که چون امامان به دستور خدا آفریننده جهان هستی می باشند، لذا " علل چهارگانه " آفریده شدن جهان نیز امامان ما بوده اند و بنابراین صاحب اختیار مردم جهان نیز آنان می باشند و هر لحظه که اراده کنند، به شکل هر انسانی که بخواهند، تغییر شکل می دهند. شیخ برای اثبات این عقیده چنین توضیح میدهد: بهمین دلیل بود که امیرالمومنین توانست در یک شب در چهل جا میهمان باشد و نیز بهمین علت بود که در جنگ جمل، زمانیکه " طلحه " با تیر " مروان " کشته شد، وی تصور می کرد که تیر از جانب علی به سوی او پرتاب شده است[۳].

۲ ـ جنبه های دوگانهٔ اشیاء:

شیخ براساس یک مقوله فلسفی دیگری چنین می پنداشت که هر چیزی در این

---

۱ ـ سید احمد کسروی، بهائی گری، شیعی گری و صوفی گری ص ٤٥ دی ماه ۱۳٦۷/ ژانویه ۱۹۸۹، انتشارات نوید، آلمان.

۲ ـ علل اربعه (به قول کسروی " شوندهای چهارگانه ") مقوله ای است که بوسیلهٔ افلاطون، ارسطو و دیگران مطرح شده است و براساس آن برای پیدایش هر شیئی در جهان چهار علت وجود دارد. مثلاً هدف از ساخته شدن یک صندلی چهار علت به شرح زیر می باشد:

ـ " علت فاعلی " یا سازندهٔ آن

ـ " علت مادی " یا چوبی که در ساختن آن صندلی بکار رفته است.

ـ " علت صوری " یا ظاهر و شکلی که آن صندلی بخود گرفته است

ـ " علت غائی " یا هدف از ساختن آن صندلی نشستن در روی آن می باشد.

(کسروی، همان بالا، ص همان).

۳ ـ احمد کسروی، همان گذشته، ص ٤٥ و ٤٦.

جهان از دو جنبه "ذاتی" و "صوری"[1] تشکیل یافته است. جنبه ذاتی شیئی تغییرناپذیر است. اما جنبه صوری آن تغییر شکل می دهد و در کالبدهای دیگری ظاهر می شود و از این بحث نتیجه می گرفت که امام زمان در کالبدی غیر از هیکل اصلی خویشتن ظهور خواهد کرد.

۳ ـ عناصر چهارگانه (اربعه)

عقیده ای از قدیم بر جای مانده است بدین شرح که مدار وجود کائنات و جهان هستی و تمام موجودات و انسانهای واقع در آن از چهار عنصر: آب و آتش و خاک و باد تشکیل یافته است و پیشینیان یونانی نیز در این باره اعتقاد داشتند که دنیائی که ما در آن زندگانی می کنیم از جنس خاک است روی آن را قشری از جنس آب پوشانیده است. قشر بالاتر آن از نوع هواست و بعد از آن قشری از آتش چهارمین پوستهٔ دنیا را تشکیل می دهد. در بالای این چهار پوسته آسمانها قرار گرفته است[2].

شیخ احمد با استناد به دو فرضیه فوق، شکل معراج رفتن پیغمبر را چنین تفسیر می نمود که: پیغمبر اسلام که مانند تمام موجودات از چهار عنصر تشکیل یافته است وقتیکه به معراج میرفت در کره خاکی عنصر خاکی خود را گذاشت، برای گذشتن از کره آب عنصر آبی خویش را بجای گذاشت و در کرات باد و آتش نیز دو عنصر بعدی را از خود بیرون ساخت و بهمین دلیل از تن مادی رها گردید، با عنصر معنوی خویش (غیر مادی) به آسمانها[3] رسید.

٤ ـ جهان هورقلیا

این اصطلاح ظاهراً از زبان عبری "هبل قرنیم" گرفته شده است. "هبل" به معنای هوای گرم و تنفس و بخار و "قرنیم" بمعنای درخشش و شعاع است و ترکیب این دو کلمه بمفهوم تشعشع بخار بکار رفته است[4]. از این اصطلاح بعدها

---

۱ ـ این مقوله جزو اعتقادات سیدمحمد ابن فلاح مشعشع (مرده در ۱٤۷۰/۸۷۵) رئیس خاندان آل مشعشع در منطقهٔ خوزستان بود که ادعای مهدویت می کرد. و او نیز آن را از باطنیان گرفته بود. میدانیم که گروهی از سران باطنیان دعوی خدائی می کردند و مدعی بودند که خداوند مانند تمام موجودات از دو جنبه "ذاتی" و "صوری" تشکیل یافته است. جنبهٔ ذاتی وی ثابت است ولی جنبهٔ صوری خدا تغییر شکل داده و در کالبد آنان وارد شده است. برای اثبات این ادعا از جبرئیل مثال می‌آوردند و می گفتند که جنبه صوری جبرئیل گاهی در کالبد "دحیه کلبی" (یکی از صحابه های پیغمبر اسلام که در خوبروئی شهره داشت) به ملاقات پیغمبر می رفت و زمانی در لباس گدائی بر امیرالمؤمنین ظاهر می شد. (کسروی، همان بالا، ص ٤۸ ـ ٤۹).

۲ ـ کسروی همان بالا، ص ٤٦.

۳ ـ همان بالا، ص ٤٦ و ٤۷.

٤ ـ فرهنگ دهخدا (هورقلیا).

بوسیله گروهی از عرفای اسلامی ـ ایرانی و برای اولین بار توسط شیخ اشراق، سهروردی[1] (۵٤۹ ـ ۵۸۷/ ۱۱۵٤ ـ ۱۱۹۱) در مفاهیم تصوف و عرفان استفاده شده است. در مفهوم معمولی، جهان هورقلیا عبارت از جایگاهی است که مردم پس از مردن، در انتظار روز رستاخیز در آنجا به سر می برند[2] و آن را برزخ نیز می نامند.

شیخ احمد تفسیر ویژه ای[3] از جهان هورقلیا به عمل آورد و با استفاده از مفاهیم فلسفی مذکور در صفحات گذشته، چنین نتیجه گرفت که بازگشت انسان ها در روز رستاخیز نه به شکل مادی جهان خاکی، بلکه در کالبد جدیدی که "اعراض مسمی به جسد عنصری زائل گردیده است" بوقوع خواهد پیوست. وی پس از توضیحات مفصلی در این باره نتیجه می گیرد و میگوید که:

"و اما مولای صاحب الزمان فخاف من اعدائه وفرو دخل فی العالم الهور

---

۱ ـ همان بالا.

۲ ـ احمد کسروی، همان گذشته، ص ٤۸.

۳ ـ وی در کتاب شرح الزیاره (ص ٦ ـ ۳٦۵) در این باره چنین می نویسد:
"انسان را دو جسم و جسد است: اما جسد اول مرکب از عناصر زمانیه است، و این جسد مانند جامه ای است که انسان آن را می پوشد و از تن بیرون می‌آورد. آن را نه لذتی است و نه المی، نه طاعتی و نه معصیتی. حاصل آنکه این جسد از انسان نیست... و اما جسد دوم جسد باقی است و آن طینتی است که انسان از آن آفریده شده و در گور او باقی می ماند آنگاه که زمین جسد عنصری را بخورد و هر جزء از وی پراکنده گردد و به اصل خویش ملحق شود. پس بخش آتشی به آتش پیوندد و بخش هوائی به هوا و بخش آبی به آب و بخش خاکی به خاک باز گردد، جسد مزبور مستدیراً (یعنی دایره وار از چیزی به چیزی تبدیل شدن ـ مولف) باقی ماند و این جسد انسان است که نه زیاد و نه کم شود و در قبر پس از زوال جسد عنصری که کثافت و اعراض از آن است، باقی ماند و آنگاه که اعراض مسمی به جسد عنصری زایل گردد، دیدگان حسی آن را نه بینند. از این رو چون جسد پوسیده و محو گردد، چیزی یافته نشود، چنانکه بعضی گفته اند که جسد معدوم شود و چنین نیست، بلکه آن در قبر خویش است، اما دیدگان مردم دنیا ـ بعلت کثافتی که در ابصار است ـ آن را ننگرند و چیزی را جز از نوع خویش نه بینند و چون خدای ـ سبحانه ـ بعث آفریدگان را اراده کند، بر همهٔ زمین آبی از دریای زیر عرش ببارد سردتر از برف و آن را "صاد" گویند، و آن در قرآن مذکور است. پس روی زمین را دریائی فرا گیرد که به بادها تموج پذیرد و اجزای هر شخص مصفی گردد. و اجزای جسد وی در قبر او مستدیر ـ یعنی به هیئت بنیهٔ وی در دنیا ـ جمع گردد... جزوهای سر، و بدن به جزوهای گردن متصل شود، و سپس گردن به جزوهای سینه و سینه به شکم پیوندد و هکذا. و اجزائی از زمین با او مزج شود، پس در قبر وی بروید چنانکه سماروغ در رستن خویش. پس چون اسرائیل در صور بدمد، روان ها پرواز گیرند، هر روانی به سوی گور جسد خویش، و در آن داخل شود. پس زمین از آن شکافته گردد چنانکه از سماروغ شکافته گردد. آنگاه ایشان ایستاده اند و نظر کنند. و این جسد باقی از زمین هورقلیاست و آن جسدی است که بدان حشر و داخل بهشت و دوزخ شوند." (فرهنگ معین، هورقلیا).

قلیائی»[1] (یعنی آقای من صاحب الزمان چون از دشمنان خود ترسید گریخت و به جهان هورقلیائی رفت).

وی معتقد است که امام غایب در جهان هورقلیا به زندگی خود ادامه می دهد و هر آن گاه که مصلحت ایجاب کند از آن جهان در کالبدی غیر از هیئت اصلی اش ظهور خواهد کرد و چنین پندار از جانب شیخ یکی از دست‌آویزهای پیدایش علی محمد باب گردید.

۵ - رکن رابع

یکی دیگر از عقاید شیوخ شیخیه که با علمای شیعه متفاوت است، اختلافی است که در اصول آن مذهب بین آنان وجود دارد.

میدانیم که اصول دین اسلام بنا به اعتقاد شیعیان عبارت است از:

توحید، نبوت، معاد، عدل و امامت. علمای شیخی براساس تفسیرهائی که از این پنج اصل به عمل می‌آورند، نتیجه می گیرند که دو اصل معاد و عدل[2] نمیتواند اصول دین اسلام بشمار رود. در مورد معاد دلیل آورده می گویند که در جای جای قران خداوند از روز معاد سخن گفته است. کسی که به قران معتقد باشد، به معاد نیز اعتقاد خواهد داشت و نیازی نیست که آن را جزو اصول دین شمرد. در باره عدل نیز معتقدند که اوصاف خداوند منحصر به عدالت نیست، بلکه او صفتهای فراوان دیگری از قبیل "رحمان"، "رحیم"، "صمد" و غیره دارد و بنابراین اگر صفت عدل را جزو اصول دین بشمریم لازم خواهد شد که کلیه اسامی و القاب خداوند را (که از صدها بیشتر است) جزو اصول حساب بکنیم.

در مقابل اصلی بنام "شیعه کامل" و یا "رکن رابع" را بر اصول اسلام اضافه می کنند و با این حساب آنان به چهار اصل توحید، نبوت، امامت و رکن رابع اعتقاد دارند.

در مورد "رکن رابع" و یا "ناطق واحد" طایفه شیخیه عقیده دارند که همیشه شخصیت هائی در بین شیعیان وجود دارند که در نتیجه تحصیلات علوم دینی عالی تر و ممارست در عبادات و امساک از گناهان و پیشه گرفتن درستکاری و نیکی از دیگر افراد برترند. اینان به مرحله ای از مقام تقدس می رسند که شرف یابی به حضور امام زمان برای آنان ممکن می گردد. و بدینوسیله رابطه بین پیروان دین و امام را برقرار می سازند. شیخی ها اینگونه افراد را بنام "ناطق واحد"، "شیعه کامل" و یا "رکن رابع" می نامند. از نظر آنان اعتقاد به چنین

---

۱ ـ ادوارد براون، یکسال در میان ایرانیان، ص ۴۲۹.

۲ ـ همان بالا.

شخصیتی بعنوان اصل چهارم دین از طرف پیروآن اسلام اجباری است.

بابی گری

پس از مرگ شیخ احمد احسائی، یکی از شاگردان وی بنام سید کاظم رشتی (مرده در ١٨٤٣/١٢٥٩) جانشین وی شد. وی تحصیلات مقدماتی را در شهر رشت بپایان رسانید و سپس جهت استفاده از کلاس درس شیخ احمد احسائی عازم یزد گردید و در خدمت ایشان سکونت اختیار کرد. مدتی بعد به سفارش استادش در کربلای معلی متوطن گردید[١]. شیخ احمد قبل از مرگش در جواب پرسش شاگردان که می گفتند: در نبودن شما مسائل دینی را از چه کسی بایستی سئوال کرد، گفته بود که به سید کاظم رشتی مراجعه کنید زیرا که ایشان علم را از من آموخته اند و من نیز آن را از ائمه دریافت کرده ام و ایشان معلومات شان را بی واسطه از خدا اخذ کرده اند[٢] و بدین ترتیب سید کاظم رشتی به جانشینی شیخ برگزیده شد.

سید کاظم معتقد بود که هرچه زودتر امام زمان ظهور خواهد کرد و می بایست طالبان حق و حقیقت خودشان را آماده این واقعه مهم بکنند و افرادی که صالح باشند، شاید بتوانند قبل از ظهور امام به رتبه "بابیت" وی نائل آیند و شاگردان او در انتظار ظهور قریب الوقوع امام علیه السلام بسر می بردند و از این لحاظ خود را از زمره یاران حقیقی او بشمار آورده برای دستیابی به مقام نیابت و بابیت، و در جستجوی شیعه کامل و تعیین رکن رابع، عبادت کرده و دست به ریاضت میزدند و هریک دیگری را سوگند می دادند: که اگر وسیله تشرف به حضور امام را، و یا احیاناً از علائم ظهور امام آگاهی یافتید، ما را بی خبر نگذارید.[٣]

تعلیمات سید و شوق دسترسی و زیارت امام، آنچنان در جان و رگ و پی شاگردان وی ریشه دوانیده بود که از بین آنان سی و هشت نفر "مدعی" و "بدعت گزار" برخاست[٤].

ـ دعوت باب

سیدعلی محمد شیرازی (١٢٣٥ـ ١٨١٩/١٢٦٦ـ ١٨٤٩) یکی از آن سی و هشت نفر بود که شش ماه پس از مرگ استاداش شب پنجم جمادی الاول

---

١ ـ سیدمحمد باقر نجفی، بهائیان، ص ٩١.

٢ ـ همان بالا.

٣ ـ همان بالا، ص ١٤٣.

٤ ـ همان بالا، ص ١٤٤.

۱۸٤٤/۱۲٦۰[1] دعوی خود را مبنی بر اینکه باب امام است، به ملاحسین بشرویه ای اعلام داشت. منبع فوق معتقد است که: "... فکر اظهار بابیت را بیش از یکسال قبل از اعلام بـه ملاحسین، و درست در شرایطی کـه شاگردان سیدکاظم هـریک بدنبال شناخت شیعه کامل و جانشینی سیدکاظم، زمینه پدیدار شدن دعاوی جدید را تدارک می دیدند، مورد توجه علی محمد شیرازی قرار داشت..."[2]. در یـک چنـین وضـع و حالی بود که علی محمد شیرازی ابتدا در تب و تاب جانشینی استادش سید کاظـم رشتی می سوزد تا آنجا که "آرزوی واپس زده اش" بصورت رویائی انتقال کربلا را بـه شیراز تحقق می بخشد[3]. آنگاه در عالـم خیال امام دوازدهم را ملاقات مـی کنـد و از جانب وی به مقام بابی برگزیده می شود. سپس در تصورات خویشتن خـود را مهـدی موعود می نامد! و بالاخره چون زمینه را مساعد می یابـد دیـن تـازه را بـه پـیروانش ارائه می دهد. آنچه که موجب دلگرمی و تشویق هرچه بیشتر وی در ادامه ادعاهایـش می شد، گرایشی بود که گروهی از علمای شیعه بسوی او داشـتند. آنـان کـه خـود جزو معتقدین متعصب مذهب شیعه دوازده امامی بشمار می‌آمدند و اغلب از اعتبار نسبی نیز در بین مردم برخوردار بودند، بـا استفاده از پایگـاه عامـه پسندشـان (کـه اغلـب روحانیان آن روزگار کـم و بیـش از آن بـرخوردار بودنـد) جهت گسـترش هرچـه بیشـتر مذهب فوق تلاش می‌کردند. یکی از این افراد "حاجی سید جواد کربلائی"[4] بود که از نوادگان سید مهدی، روحانی پرآوازه شیعه به شمار می رفت که در مکتب شـیخ احمـد احسائی و کاظم رشتی تحصیل کرده بود[5]. ملا حسین بشروبه ای یکی دیگر از علمـای مشهور شهر مشهد بود که در آن جا بـه دعـوت از جانـب بـاب و بشـارت دادن ظهـور هرچه زودتر امام دوازدهم پرداخت. بشروبه ای پس از ملاقات با علـی محمـد شیرازی که در شهر شیراز اتفاق افتاد "در سر راه خود به خراسان، در اصفهان بـه منوچهـرخان معتمدالدولـه حاکـم ایـن شـهر از ظهـور بـاب خبـر داد..."[6]. وی پـس از پایـان بلـوای خراسان و دستگیری اش بوسیله حشمت الدوله حاکـم آن ولایـت از بنـد وی فـرار کـرد و

---

۱ ـ همان بالا، ص ۱٦۲.

۲ ـ همان بالا.

۳ ـ اشاره به خوابی است که علی محمد ادعا کرده بود که قبل از وفات سید کاظم در خواب دیده است که: "زمین مقدسهٔ کربلا ذره ذره شد و در هوا بلند است (؟) و همهٔ آن آمـده اسـت در برابـر خانـه اش ایستاده. بعد خبر وفات دانشمند جلیل دوست و "معلم خود" (سید کاظـم) رسـید..." بهائیـان، همـان بالا، ص ۱۵۵.

٤ ـ کوزنتسوا ترجمه سیروس ایزدی، اوضاع سیاسی و اقتصادی اجتماعی ایران، ص

۵ ـ روضة لصفای ناصری، ج ۱۰، ص ٤۲۱.

٦ ـ الگار، دین و دولت در ایران، ص ۲۲۰ به نقل از گوبینو.

آنگاه به همراهی قرة العین و ملا محمد علی بارفروش (که هر دو از آنان نیز دعوت علی محمد شیرازی را لبیک گفته بودند) به مازندران رفت و سه نفری در آن دیار به نشر و دعوت پرداختند و با این عمل آنان اولین درگیری مسلحانه بین قوای دولتی و طرفداران باب در آن ناحیه به وقوع پیوست[۱]. پس از آنکه در مقابل سعیدالعلما بارفروش، مجتهد مازندرانی و سربازان دولتی طاقت مقاومت نیاوردند و شکست خوردند، بسوی قلعه شیخ طبرسی عقب نشستند و پس از دفاع جانانه ایکه در مقابل قوای دولتی از خود نشان دادند، قلعه شان تار و مار شد. گروهی فرار کردند، گروهی مردند و تعداد دیگر نیز اسیر شدند و برخی از آنان در بازار بارفروش بوسیله سعیدالعلما و بدست خود وی اعدام شدند[۲]. یکی دیگر از گروندگان به مذهب باب، ملا محمد علی زنجانی بود که بقول روضة الصفای ناصری: "... در بدایت تحصیل علوم از تلامذه شریف العلمای مرحوم بود و بعد از روزگاری توقف در زنجان قبول عامه کامل و مرجعیتی تمام حاصل کرده (بود)..."[۳].

این روحانی اخباری مسلک از مدتها پیش با علمای زنجان تضاد فکری ـ عقدیتی داشت بطوریکه یکبار قبل از وفات محمدشاه بدرخواست علمای اصولی به پایتخت دعوت و تحت نظر حکومت قرار گرفته بود و در آنجا ضمن ملاقات با ملا حسین بشرویه ای از عقاید و مسلک باب آگاه شده بود. در دوره فترت (بین مرگ محمد شاه و جلوس ناصرالدین شاه). در همان موقعیکه جدالهای خونین بارفروش و قلعه شیخ طبرسی مازندران در بین بود، وی از فرصت استفاده کرد، با "باب" بنای مکاتبه گذاشت. براساس همان ارتباطات بود که وی طریق سیدعلی محمد را قبول کرد و بنام او در زنجان بدعوت پرداخت و "... بیشتر اهالی زنجان گردن بر چنبر اطاعت اش نهادند و بنده وار در امضای نواهی و اجرای اوامرش ستادند..."[٤]. ملا محمدعلی زنجانی کارش بدانجا رسید که: "... ده پانزده هزار کس از شهر و بلوک بر وی جمع شدند... و جز با یکهزار تفنگچی مصمم مستعد، بخدمت امیر حاکم نمی رفت..."[٥]. وی با علمای شیعه همان اندازه در تضاد و تعارض بود که با حکومت. او بهمراهی پیروانش در شهر بنای شورش و بلوا گذاشت. مردانش پسر شیخ الاسلام شهر را کشتند و ملای دیگری را از فراز منبر فرو کشیدند و از فرامین

۱ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲۲٤.
۲ ـ همان بالا به نقل از روضة الصفای ناصری، ص ٤٤٦.
۳ ـ روضة الصفای ناصری، ج ۱۰، ص ٤٤٧.
٤ ـ روضة الصفای ناصری، ج ۱۰، ص ٤٤٨.
٥ ـ همان بالا، ص همان.

دولتی سر باز زدند و به شورش مسلحانه پرداختند. جنگ با حکومت زمانی شروع شد که یک مجرم بابی که از پرداخت مالیات هایش سر باز زده بود بوسیله دولت توقیف گردید[۱]. ملا محمدعلی رهائی وی را از حاکم درخواست کرد و چون موثر واقع نشد: "... کار از گفتگو در گذشت و مقال به جدال کشید و دستار به مغفر تبدیل یافت. بجای عصا تفنگ و نیزه بدست علما درافتاد و از تلبس عبا، ابا کردند و از زره و جوشن پیرهن و قبا پوشیدند..."[۲]. امیر ارسلان خان حاکم زنجان در مقابل قوای وی عاجز و بناچار از مرکز کمک طلبید. باوجود اینکه دو فوج سرباز ناصریه و شقاقی و دو سه عراده توپ و چهار صد سوار خمسه با سربازان مجرب بدانسوی گسیل گشتند[۳]، پس از سه ماه محاصره و جنگ تمام عیار، موفق به فتح شهر نگشتند. حکومت مرکزی بخاطر پایان بخشیدن بدین غوغا، اقدام به تقویت قوا نمود و لشکر دیگری مرکب از فوج مخبران شقاقی و چهار صد نفر از فوج خاصه و شش عراده توپ خاره شکن و دو خمپاره باره افکن ارسال و قرار بر این شد که فوج چهارم تبریزی به سرهنگی علی خان مکری و فوج گروس به سرتیپی حسین قلیخان گروسی و فوج زرند به سرهنگی محمد مرادخان زرندی بدو ملحق گردند[٤].

سردار قوای مهاجم "محمدخان بیگلربیگی"، پس از یک مذاکره بی سرانجام با قوای داخل شهر، اقدام به محاصره زنجان نمود. پس از شش ماه جدال: "... کار بر مسلمانان تنگ گردیده بود و سردار بیگلربیگی کمال اهتمام در تسخیر شهر می نمود و مسامحه و مساهله جایز نمی داشت..."[۵]. محاصره چهار ماه دیگر با جدیت تمام ادامه یافت و هزاران نفر از طرفین به خاک و خون غلطیدند. در این میان ملا محمدعلی بدنبال اصابت تیری بر بازوی اش پس از یکهفته تحمل درد و خونریزی درگذشت و آنگاه بناچار مدافعان بی سرپرست شهر اسلحه بر زمین گذاشتند و خود را به دشمن سپردند.

یکی دیگر از علمای سرشناسی که به دین جدید گرویده بود و در بسط و گسترش آن کمال تلاش بخرج می داد، ملا یوسف اردبیلی بود که سرپرستی تبلیغات بابی گری را در آذربایجان بعهده داشت. "... او روستا به روستا می گشت و خلق را فرامی خواند تا از ظهور مهدی (ع) که چشم براهش هستند با شایستگی پیشواز و

---

۱ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲۲٦.
۲ ـ روضة الصفای ناصری، ج ۱۰، ص ٤٤٨.
۳ ـ همان بالا، ص ٤٤٦.
٤ ـ همان بالا، ص ٤٥٠ ـ ٤٥۱.
۵ ـ همان بالا، ص ٤٥۲.

بر ضد بی داد زمامداران و ملایان شان طغیان کنند..."[1].

سید یحیی دارابی یکی دیگر از پیروان باب بود که اعتبار فوق العاده ای در بین مردم داشت. پدرش بنام "حاجی سید جعفر فارسی اصطهباناتی" معروف به دارابی[2] از مقام علمی والائی در بین مردم برخوردار بود. سیدیحیی یکی از روحانیانی بود که بوسیله محمدشاه دعوت شده بود تا در استنطاق باب شرکت نماید[3]. او پس از این جلسه، دفاعیات باب را قانع کننده دریافته، بدین او گرویده بود. سیدیحیی در یزد به تبلیغات بابی گری پرداخت و بدنبال آن از آن شهر اخراج شد و به ناچار به نیریز رفت. ورود وی به آن شهر مواجه با زمانی شد که مردم برعلیه حاکم شهر شورش کرده او را اخراج نموده بودند. سیدیحیی موقعیت را مغتنم شمرد و به مردم پیوست و رهبری آنان را در دست گرفت آنگاه اطرافیان باقی مانده حاکم را نیز از شهر بیرون راند. او نیز همانند ملامحمدعلی زنجانی از فرمان دولت سرپیچید و دست به اسلحه برد و با لشگریان دولتی جنگید و پس از مقاومت دلیرانه ای "... عاقبت الامر سپاه منصور (دولتی) بر آن گروه مغرور ظفر یافته سید را بدست آورده با جمعی از آن طایفه برداشته مظفر و منصور به شیراز بازگشتند. ورثه مقتول به حکم قصاص سید را بکشتند..."[4].

بطوریکه از مطالب فوق پیداست، گرایش تعداد قابل توجهی از روحانیان شیعه به علی محمد باب، موجب گردید که دین وی در بین توده مردم از مقبولیت قابل توجهی برخوردار گردد، زیرا که مردم اغلب بطور کورکورانه عقاید روحانیت را دربست می پذیرفتند و هر زمانیکه یکی از آنان رأی اش بر امری مسلّم می شد، پیروانش نیز از وی متابعت می کردند. رشادتی که در شورش های خراسان، بارفروش مازندران، قلعه شیخ طبرسی، زنجان، نیریز و... مردم در مقابل نیروهای دولتی از خود نشان دادند و با کمال میل، جان خود و فرزندانشان را در آن راه فدا کردند، نشانگری است از اعتقاد بی چون و چرای مردم نسبت به روحانیانی که مورد قبولشان واقع می شد.

در اینجا این پرسش پیش می‌آید که کدام انگیزه موجب گردید که گروهی از روحانیان، از مذهب مورد اعتقاد خود دست کشیدند و به دین جدید گرائیدند و حتی در آن راه تا آخرین قطره از خون شان را در طبق اخلاص نهادند. در جواب

---

۱ ـ کوزنتسوا، اوضاع سیاسی و اقتصادی ـ اجتماعی ایران ترجمه سیروس ایزدی، ص ۱۳۹.

۲ ـ روضة الصفای ناصری، ج ۱۰، ص ٤٥٦.

۳ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲۲۷.

٤ ـ روضة الصفای ناصری، همان گذشته، ج ۱۰، ص ٤٥٨.

گفته می شود که شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بحد کافی اذهان شاگردان شان را نسبت به ظهور هرچه زودتر امام زمان آماده کرده بودند و بهمین دلیل تعداد زیادی از گروندگان معمم علی محمد جزو شاگردان آن دو بودند. علاوه بر آن، همانطوریکه در گذشته نیز گفتیم، علائم ظهور امام تاکنون بطور روشن بیان نگردیده است و اخبار و احادیث مربوط به آن در هاله ای از ابهام باقی مانده است و بهمین دلیل هم در تاریخ غیبت کبری تعداد زیادی امام تقلبی پیدا شده است! میتوان تصور کرد که علی محمد باب بطور ماهرانه ای علائم شناسائی امام زمان را بر خود هموار ساخته بدینوسیله توانسته بود برخی از روحانیان "منتظر امام زمان" را به راحتی مجاب سازد. علاوه بر آن نباید فراموش کرد که مردم مظلوم ایران، همیشه نسبت به حکومت، دل پرخونی داشته اند و هر زمانیکه جنبشی برعلیه آن پدیدار شده است، بلافاصله بسوی آن گرائیده اند. جنبش بابیه نیز از این قاعده مستثنی نبوده است.

فرقهٔ بابیه و روحانیت شیعه

پیدایش جنبش باب در موقعیت روحانیت شیعه دو اثر متفاوت بر جای نهاد. از سوئی گروهی از بین خود روحانیان به مخالفت با بقیه برخاستند و ادامه موجودیت مذهب شیعه را مورد تردید قرار دادند و این امر برای مدتی کوتاه سبب تضعیف روحانیت شیعه گردید. از جانب دیگر حکومت و روحانیت را وادار کرد تا برای دفاع از یک آرمان مشترک به همکاری با یکدیگر بپردازند. و این امر در نهایت منجر به پیروزی روحانیت شیعه شد که نتیجه آن تثبیت دوباره اعتبار و قدرت اجتماعی علمای شیعه بود. برای روشن شدن بیشتر مطلب به بررسی هرکدام از این دو عامل می پردازیم.

تفرقه در پیکر روحانیت شیعه

در صفحات پیشتر به اندازه کافی در مورد فوق توضیح دادیم و معلوم شد که گروهی از علما، ادعای علی محمد شیرازی را منطبق با احادیث و روایت هائیکه از قبل بر جای مانده بود تشخیص دادند و به پیروی از وی پرداختند. با اینهمه شروع تشتت آرا در بین روحانیت که منجر به تفرقه گردید، زمانی آغاز شد که شیخ احمد احسائی عقاید "بدعت" گرایانه خویش را مطرح ساخت. بطوریکه ابتدا بوسیله حاجی محمدتقی برغانی معروف به شهید ثالث در قزوین مورد تکفیر قرار گرفت و سپس: "... به استناد گفته مرحوم میرزا محمد تنکابنی، آقا سید مهدی و مرحوم شریف

العلما و آقا سید ابراهیم و شیخ محمدحسین صاحب فصول و شیخ محمد حسن نجفی صاحب جواهر، بلکه اکثری از فقهای عصر شیخ مرحوم، ایشان را تکفیر نمودند...“[1].

شاگرد و جانشین وی سید کاظم رشتی نیز موارد جدیدی بر نظریات استادش افزود و بدینوسیله نه تنها اختلاف موجود بین دو گروه از روحانیت بنام شیخی و متشرعه را دامن زد بلکه خود نیز در مقام انتقاد از روحانیان شیعه در فرصتهای مناسب، بخصوص در مجالس درس اش به بحث و سخنرانی پرداخت. مولف کتاب قصص العلما، ” میرزا محمد تنکابنی“ که خود در مجالس درس رشتی تلمذ می کرده است در این باره می نویسد: ”... در زمانیکه در مجلس درس حاجی سید کاظم حاضر می شدم، و میخواستم از مذهب ایشان اطلاعی حاصل نمایم، غالباً مذمت از فقها می کردند و سخن درشت بلکه العیاذبالله به فقها شتم می نمودند“[2].

از این دوره به بعد بود که گروهی از علما، فرقه های شیخی و بابی را پذیرفتند و از پیکر روحانیت شیعه جدا شدند. مسئله ایکه نگرانی روحانیت شیعه را فراهم می ساخت عبارت از این بود که اغلب افرادیکه پیروان علی محمد باب را رهبری می کردند، کسانی بودند که در حوزه های علمیه تحصیل کرده به زیر و بم فقه شیعه آگاهی کامل داشتند و اینان با همان منطق فقهای شیعه به مقابله آنان برخاسته بودند و لذا بهتر از هر مخالف دیگری در برابر آنان صف‌آرائی می کردند و درست به همین دلیل بود که روحانیان متشرع برای برانداختن هرچه زودتر آنان دست نیاز به سوی نیروهای حکومتی دراز کردند.

همکاری روحانیت با دولت در مبارزه با فرقهٔ بابیّه

همکاری این دو ابتدا بصورت پراکنده و محلی بود. هر حاکمی به نسبت اعتقادات مذهبی اش با مبشرین دین جدید برخورد می کرد و حتی در برخی از موارد، حاکم منطقه ای در خفا جانب باب را نگهمیداشت. ولی در جمع جلب رضایت علمای شیعه، مطلبی بود که حکام بدان توجه داشتند زیرا از پایهٔ قدرت مردمی آنان آگاه بودند و رضایت آنها در حقیقت رضایت مردم نیز محسوب می شد. بعنوان مثال حاکم شیراز ” نظام الدوله حسین خان آجودان باشی“ بنا به درخواست علمای محلی[3] ” ملا صادق“ نمایندهٔ علی محمد را که جهت تبلیغات دین جدید به شیراز آمده بود و موجب سر و

---

۱ ـ سید محمد باقر نجفی، بهائیان، ص ۳٤.

۲ ـ همان بالا، ص ۹۳ به نقل از تنکابنی، همان بالا، ص ۵۸.

۳ ـ اعتضادالسلطنه، فتنهٔ باب توضیحات عبدالحسین نوائی، ص ۲۳۳، چاپ دوم انتشارات بابک، تهران، ۱۳۵۱.

صدا و هیجان شهر می شد دستور داد تا "... او را گرفته تازیانه اش زدند و ریشش را سوزاندند و با قدوس "ملا محمدعلی بارفروش و ملا علی اکبر اردستانی هر سه را مهار در بینی کرده و رویشان را سیاه نموده در کوچه گرداندند و سپس آنان را از شهر بیرون کردند...". وی بعدها با علی محمد باب نیز معامله ای مشابه کرد؛ بدین ترتیب که پس از یک رویاروئی مختصر با علمای شیعه "... حکم داد تا او را چوب زیاد زدند. زبان به توبه و انابه گشوده فریاد برآورد و بر خود دشنامی چند داد و اظهار نادانی و پشیمانی کرد. آنگاه حکم داد تا صورت او را سیاه کردند و به مسجدی که شیخ ابوتراب به جماعت نماز می گذاشت بردند تا دست و پای او را بوسید..."[۱] در مقابل منوچهرخان معتمدالدوله (حاکم اصفهان) مقدم باب را گرامی داشت و با او بـه مصالحه پرداخت و برای اینکه تمایلات اش را نسبت به باب پنهان دارد او را بمدت چهل روز در منزل آقا میرمحمد مهدی (امام جمعـهٔ اصفهان) نگهداری کرد[۲] و سپس بخاطر خالی نبودن عریضه، مجلس رویاروئی نیز با امام جمعه و بقیهٔ علمای اصفهان ترتیب داد[۳].

علیرغم بازداشت بودن باب، وی هم در شیراز و هم در اصفهان از آزادی نسبی برخوردار بوده است بطوریکه توانسته است با تعدادی از مریدان خود تماس بگیرد. بنابراین ملاحظه می گردد که در ابتدای امر برخورد حکام محلی با علی محمد شیرازی و اطرافیان وی متفاوت بود. چنانچه نظام الدوله باب را تنبیه کرد و معتمدالدوله به حمایت از وی پرداخت.

هر اندازه که جنبش بابیه گسترش بیشتری پیدا می کرد، همکاری دولت و روحانیت در مقابله با آن بیشتر می شد زیرا این جنبش در عین حال که بقای مذهب شیعه را زیر سئوال می برد، بر ناامنی و آشوب در سرتاسر کشور نیز دامن می زد. در این میان روحانیان شیعه با دقت خاصی اعمال دولت را در امر سرکوبی پیروان باب زیر نظر داشتند. در صورتیکه رفتار عمال دولت را کافی و قاطع نمی دانستند و یا اینکه احیاناً سازش و سهل انگاری در آن مشاهده می کردند، بلافاصله دست به اعتراض و حتی تهدید نیز می زدند. بطوریکه پس از مرگ معتمدالدوله (۱۸٤۷/۱۲٦۳)، حاجی میرزا آقاسی باب را به تهران خواست[٤]. هدف وی از این دعوت برپائی مجالس بحث و جدل بین او و علمای شیعه بود و گروهی گفته اند[۵] که

---

۱ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲۲۰.
۲ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.
۳ ـ همان بالا.
٤ ـ همان بالا به نقل از براون، ص ۲ و ۱۸.
۵ ـ همان، ص ۲۱۸.

بدینوسیله صدراعظم در نظر داشت که از این آب گل‌آلود ماهی بگیرد، زیرا که حاجی هرگز نظر مساعدی نسبت به علمای شیعه نداشت، بخصوص که سید "... چند منزل به تهران مانده رساله ای به محمد شاه نوشت و از او تقاضای ملاقات کرد". علما که از اهداف سوء حاجی باخبر بودند و از نامهٔ باب به شاه نیز مظنون شده بودند، نسبت به این دعوت اعتراض کردند و حتی حاج شیخ عبدالحسین، مجتهد تهران، موضع تهدیدآمیزی در مقابل حاجی از خود نشان داد. او به صدراعظم گفت: "... اگر علما ناگزیر شوند که در برابر حکومت و باب از خود دفاع کنند، قدرت این کار را دارند..."[۱] و حاجی را ناچار کردند تا سید باب را به زنجیر کشد و در قلعه چهریق واقع در مرز عثمانی محبوس سازد. در مناطق دیگر کشور نیز، هر آنجا که بلوا و آشوبی بوسیله دست نشاندگان علی محمد شیرازی برپا می شد، بلافاصله علمای شیعه به موضع گیری قاطعی در مقابل آنان می پرداختند و حکام و قوای نظامی دولت نیز در امر سرکوبی آشوبگران همکاری تنگاتنگی با روحانیان بکار می بستند. در بلوای مشهد، ملا حسین بشرویه بدرخواست علما و بدست حمزه میرزا (حاکم آن شهر) بازداشت و زندانی شد[۲]. چندی بعد در ستیز بارفروش (بابل کنونی) که بوسیله بشرویه ای و ملا محمدعلی رهبری می شد، سعید العلما مجتهد شهر سرکردگی مدافعان شهر را به عهده گرفت و از عباسقلی خان سرتیپ لاریجانی درخواست امداد کرد. و وی "... محمد بیک یاور فوج را با سیصد تفنگچی لاریجانی به مدافعه آن طایفه مأمور کرد..."[۳]. بطور کلی علمای شیعه در مقابل جنبش فرقه باب بیشتر از هر گروه دیگری خود را مسئول می دانستند و در این مورد حق با آنان بود زیرا با پیدایش باب حقانیت مذهب شیعه زیر سئوال قرار گرفته بود و در صورت پیروزی دین وی، تنها گروهی که موجودیتشان در خطر نابودی واقع می شد، روحانیت شیعه بود وگرنه مردم عادی یارای تأمل و اندیشه نداشتند. هر آخوندی که در این جدال برنده می شد، مردم را بدنبال خویش می کشید و اقلیت کوچک تحصیلکرده نیز بدون تأمل و اندیشه دل در گرو این یا آن گروه مذهبی نمی دادند. بهمین دلیل بجز از یکی دو مورد، روحانیت شیعه در این مبارزه صف اول را تشکیل داده بود. حتی آنجا که امیرکبیر بخاطر پایان دادن به بلوای باب نابودی وی را مصلحت دید (به اجبار و یا به مصلحت) فتوای علما را دست‌آویز قرار داد و با همکاری آنان به این امر دست یازید. "... صبح فردا ۲۷ شعبان

---

۱ ـ همان ص ۲۲۱ به نقل از همان ۲، ۲۰.

۲ ـ همان، ص ۲۲٤.

۳ ـ روضة الصفای ناصری، ج ۱۰، ص ٤۳۱.

۱۲٦۵ آن سه نفر را (میرزا علی محمد باب، ملا محمدعلی و سیدحسین یزدانی) برداشته و به خانه حاجی میرزا باقر امام جمعه و ملا محمد ممقانی و آقا سید علی زنوزی بردند"[۱] و هرکدام از آنان بطور مجزا احکام مربوط به اعدام باب و همراهانش را صادر کردند.

همکاری فقها و دولت در امر پاکسازی پیروان باب زمانی به اوج خود رسید که ناصرالدینشاه هدف توطئه ناموفقی بوسیله آنان قرار گرفت. در بیست و هشتم شوال ۱۲٦۸ هـ.ق[۲] ناصرالدینشاه برای شکار کبک از شهر شمیران بجانب رودبار عازم می شود و در وسط راه سه نفر[۳] از بابیان به بهانه تقدیم عریضه دادخواهی بپادشاه نزدیک شده، بقصد ترور وی با اسلحه های گرم و سرد بر او حمله می کنند. در این سوء قصد پادشاه جراحت ناچیزی برمیدارد ولی مهاجمین بوسیله اطرافیان شاه کشته می شوند[٤]. از این تاریخ به بعد جنگ بین حکومت و پیروان باب به مرحله اوج خود می رسد و حکومت تصمیم به نابودی تمام آنان می گیرد. پس از تلاشی که بوسیله مأموران درباری و نیز کلانتر و کدخدایان پایتخت به عمل میآید، نزدیک به پنجاه نفر از آنان دستگیر می شوند. "... سه چهار نفر نوری (گویا اسامی آن افراد نوری بوده است ـ مولف) چون کفر و ارتداد ایشان به ثبوت شرعی نرسیده با میرزا حسین نام قمی که آنهم مجهول الحال بود بجان امان یافته محسوب شدند..."[۵].

حکومت برای اینکه دست تمام آحاد مملکت را بخون پیروان باب آلوده سازد و از این طریق جنگی همه جانبه بین تمام مردم مملکت از یک سو و طرفداران باب از سوی دیگر ترتیب دهد، دستور می هد که هرکدام از دستگیرشدگان را که بابی بودن اش ثابت شده بود به نمایندگان یکی از حرفه ها و صنف ها تحویل دهند تا آنان به هر ترتیبی که خود صلاح می دانند در شکنجه و کشتار خارج از دین شدگان اقدام نمایند. حقایق الاخبار در این مورد چنین می نویسد:

"... و بقیه را بین الناس تقسیم نمود که عموم بندگان خدا از این فیض عظمی بی نصیب نباشند. ملا شیخ علی به علما و طلاب، سید حسن خراسانی به شاهزادگان، ملا زین العابدین یزدی به مستوفی الممالک و مستوفیان، ملا حسین خراسانی به نظام الملک و وزیر دول خارجه، میرزا عبدالوهاب شیرازی به بقیه اولاد

---

۱ ـ اعتضادالسلطنه، فتنهٔ باب، چاپ ۲ ص ۳۰، انتشارات بابک، ۱۳۵۱.
۲ ـ جعفر فورموجی، حقایق الاخبار ناصری به کوشش حسین خدیوجم، ص ۱۱۲، ۱۳٦۸، تهران.
۳ ـ روضة الصفای ناصری این تعدا را ٦ نفر ذکر کرده است، ج ۱۰، ص ۵٤۸.
٤ ـ همان بالا، ص ۵٤۹.
۵ ـ جعفر فورموجی، همان گذشته، ص ۱۱۲.

صدراعظم، ملا فتح الله قمی و ملا علی و آقا مهدی صحاب را حاجب الدوله و فراشان، شیخ عباس تهرانی به امرا و خوانین، محمد باقر نجف‌آبادی (به) پیشخدمتان پادشاهی، محمد تقی شیرازی به امیر آخور و عمله اصطبل، محمد نجف‌آبادی به ایشیک آقاسی باشی و سایر عمله سلام، میرزا محمد نیریزی به کشیکچی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان، محمدعلی نجف آبادی را خمپاره چیان، سید حسین یزدی را آجودان باشی و میران پنجه و سرتیپان، میرزا بنی دماوندی را معلمان و متعلمان مدرسه دارالفنون، میرزا رفیع مازندرانی را سواره نظام، میرزا محمود قزوینی به زنبورکچیان، حسین میلانی به سربازان، عبدالکریم قزوینی را توپچیان، لطفعلی شیرازی را شاطران، نجف خمسه ای را کسبه شهر، حاجی میرزا جاسمی تاجر کاشی را ملک التجار و تاجران، حسن خمسه ای را ناظر و مطبخیان و شربت داران، محمدباقر مهپایه را آقایان قاجار، هریک از نامبردگان را جماعت مجاهدان فی سبیل الله و قربةً الی الله و طلباً المرضاته، به انواع سیاسات و عقوبات به دارالبوار و خسار فرستادند. صادق زنجانی که ملتزمین رکاب به قتل اش پرداختند، جسد پلیداش را پاره پاره در دروازه های شهر زینت قناره نمودند. حاجی سلیمان خان تبریزی که کاشانه اش آشیانه فسادانگیزی بود با قاسم نیریزی که مدعی نیابت سیدیحیی بود، بعد از آنکه اعضای ایشان بواسطه شمعهای افروخته مهبط انوار گردید، هریک به چهار پاره بر دار شدند. قرة العین که در خانه محمودخان کلانتر جای داشت، در رکاب سقر، منزل گزین آمد و ملا شیخ علی را نعم القرین یفعل الله با الظالمین"[۱].

و در این قتل عام نیز حکم فقهای شیعه، سند شرعی دست اندرکاران حکومت ناصرالدینشاهی را صادر کرده است زیرا بطوریکه از متن فوق پیداست، گویا دادگاهی شرعی (ولو ساختگی) تشکیل گردیده است و گروهی به علت "به ثبوت نرسیدن گناهشان از نظر شرعی"[۲] تبرئه گردیده اند. بطوریکه معلوم است، در این قتل عام هدف تنها تنبیه کردن سوء قصدکنندگان نبوده است، بلکه منظور دولت (با همکاری روحانیت) قتل عام جمعی تمام کسانی بود که پیروی باب را گردن نهاده دین جدیدش را پذیرفته بودند. از همین دوره به بعد بود که بگیر و به بند و کشت و کشتار مابقی آنان شروع گردید و این عمل تا مرحله پایانی انقلاب مشروطیت ادامه داشت.

تداوم کشتار و انهدام پیروان فرقه باب تا آنجا ادامه یافت که حتی این عمل

---

۱ ـ همان بالا.

۲ ـ به صفحه قبل مراجعه شود.

موضوع بازی و تفریح کودکان کوچه و بازار نیز درآمده بود. سیدعلی محمد دولت‌آبادی، یکی از تحصیلکرده های زمان ناصرالدینشاه که خاطرات زندگی اش را به قلم کشیده است، ضمن وقایع سال ۱۲۹٤/ ۱۸۷۷ خویش در اصفهان شاهد بازی "بابی کشی"[۱] کودکان آن شهر بوده است. وی شرح میدهد که گروهی از خردسالان یکی از هم بازی های خودشان را بنام "بابی" انتخاب کردند. آنگاه او را به باغی آوردند و در آنجا یکی از آنان نقش حاکم شهر و دیگری نقش قاضی شرع را بعهده گرفتند و پس از محاکمه آن کودکِ از دین برگشته، او را محکوم به مرگ کردند. در حقیقت این عمل سرگرمیی بیش نبوده است ولی نویسنده در ابتدا آن را جدی انگاشته است! همین نویسنده بلافاصله اضافه می کند که: "چند روز از این واقعه گذشت، شنیدم چند نفر بابی را کشته اند. تصور کردم اینهم بازی است. برحسب اتفاق از میدان شاه عبور کرده جنازه یکی از آنها را دیدم که به قاپق آویخته و سر او را بریده بودند...".

نهضت باب که ابتدا به صورت تهدید خطرناکی نسبت به موجودیت و بقای مذهب و روحانیت شیعه پدیدار گردیده بود، بلطف همکاری دولت با روحانیان و بازگذاشتن دست آنان در قلع و قمع پیروان آن نهضت (که بدنبال سوء قصد به جان شاه انجام گردید)، نه تنها به زوال آن مذهب نیانجامید، بلکه قدرت و اعتبار آنان را بیش از پیش افزایش داد.

---

۱ ـ خاطرات سیدعلی محمد دولت‌آبادی، چاپ اول، ۱۳٦۲ تهران، ص ۱۱.

بخش پنجم:
ناصرالدینشاه
و
روحانیت شیعه

زمانیکه خبر مرگ میرزا سید محمد امام جمعه اصفهان را به ناصرالدینشاه داده بودند، گفته بود: الحمدالله رب العالمین، امروز می توانم بگویم اصفهان مال من است[1].

---

۱ ـ الگار همان گذشته، ص ۲۷٤ به نقل از مسعودمیرزا ظل السلطان " تاریخ سرگذشت مسعودی"، تهران ۱۳۲۵ق/۱۹۰۷م ص ۲۵۰.

فصل اول
از امیر کبیر تا سپهسالار

دوره چهل و نه ساله سلطنت ناصرالدینشاه (۱۲٦٤ـ۱۳۱۳ هـ ق/ ۱۸٤۸ـ ۱۸۹٦) یکی از دوره های مهم تاریخ تشیّع در ایران بشمار می رود. اگر از پیدایش سلسله قاجاریه به بعد، طول سلطنت فتحعلیشاه را دوره تخم پاشی و ریشه یابی قدرت تشیّع در ایران بدانیم، زمان فرمانروائی ناصرالدینشاه، دوره رشد و شکوفائی آن محسوب می شود.

درست است که در این مدت طولانی، سیر رشد قدرت تشیّع، منحنی پرپیچ و خمی را پیمود و به نسبت سیاست دولتمردان، این منحنی نیز تغییر مسیر می داد، ولی پایان سلطنت ناصرالدینشاه همزمان با اوج قدرت علمای شیعه بود. آنان در این مدت چهل و نه سال لحظه ای از مداخله در امور سیاسی ـ اجتماعی کشور غافل نبودند. در طول این مدت تجربیات متعددی را در مبارزه با رژیم پشت سر گذاشتند. آنان یاد گرفتند که چگونه می توانند مردم عامی مملکت را به دنبال خویش به خیابانها بکشانند و به عنوان یک اسلحه قاطع و برنده برعلیه رژیم بکار ببرند. در این مدت حوزه علمیه نجف، بعنوان مرکز سکونت علمای اعلم، مراحل پای گیری اش را تمام کرد و بصورت مرکز رهبری روحانیان شیعه، تشتت آراء و افکار بین آنان را به حداقل خود رسانید. این مرکز به علت خارج بودن از حوزه قدرت شاهنشاهی ایران، با آزادی بیشتری نسبت به برخی از تصمیمات سیاسی ـ اجتماعی و حتی اقتصادی حکومت (که به اعتقاد آنان مخالف با اصول اسلام بود) جبهه گیری می کرد. تشکیلات منظّمی در سطح کشور از سوی روحانیان گسترده شده بود که به راحتی میتوانستند نارضایتی خودشان را بگوش ملت برسانند و آنان را جهت اعتراض، اعتصاب و حتی قیام برانگیزانند.

علمای اعلم ساکن نجف، از طریق نمایندگان خویش در شهرستانهای ایران،

فتوی ها و حکم هایشان را به اطلاع مردم می رسانیدند. هر مجتهدی در داخل کشور، به نسبت شهرت و تعداد مقلدین اش صاحب اعتبار و احترام بود. اغلب این مجتهدان از سوئی با نجف و از طرف دیگر با علمای درجه دوم داخل کشور در ارتباط بودند و علمای اخیر نیز مستقیماً و یا از طریق واعظین و ملایان محلی با مردم ارتباط داشتند. با این حساب هر حکمی که از نجف صادر می شد، خود بخود سلسله مراتب را طی می کرد و بگوش مردم می رسید.

این گونه روابط تشکیلاتی هیچگونه مقررات و اساسانامه از قبل تعیین شده ای نداشت، بلکه بصورت کاملاً خودبخودی، در مواقع بحرانی مملکت، آن زمانیکه روحانیت عزم مداخله در امور کشور را می کرد، به چرخش می افتاد. اولین مورد از این گونه همبستگی ها در دوره انقلاب رژی بوقوع پیوست که ما در فصول آینده در آن مورد به مطالعه خواهیم نشست. از آن تاریخ به بعد، هر زمانیکه مصلحت روحانیت ایجاب می کرد که بصورت دستجمعی در امور مملکت به مداخله به پردازد، تشکیلات فوق خودبخود به کار می افتاد. انقلاب مشروطیت و بعدها انقلاب اسلامی نتیجه این همکاری های تشکیلاتی بود.

نباید تصور کرد که همگی علما در اینگونه موارد بطور یکدست و یکزبان با همدیگر به همکاری و اتفاق برمی خاستند، بلکه به لحاظ طرز تفکر و شیوه عکس العمل مختلف، برخورد آرا نیز اغلب در بین آنان وجود داشت بطوریکه گروهی مصلحت دین را بنوع دیگر تفسیر می کرد و لذا در اقدامات جمعی روحانیت، بی طرف و گاهی حتی مخالف بود. گروه دیگری بخاطر جاه و مقام و ثروت، به همکاری مستقیم و یا غیرمستقیم با رژیم و دربار، برعلیه علمای دیگر اقدام می کرد. ارتباط تنگاتنگ و نزدیک با سفارتخانه های بیگانه نیز یکی دیگر از عللی بود که گروهی از اینان بخاطر استحکام بخشیدن بر موقعیت اجتماعی شان از همکاری با دیگران خودداری می کردند. اینگونه مخالفت ها گاهی بصورت ناهنجاری جنبه نمایشی بخود می گرفت. در جریان انقلاب رژی، زمانیکه بدنبال فتوای حاجی میرزا محمد حسن شیرازی مجتهد سامرا، در مورد تحریم تنباکو، همه مردم مملکت دست به اعتصاب و اعتراض زدند و حتی زنان شاه نیز از تهیه قلیان برای وی خودداری کردند، آقا سید عبدالله بهبهانی جهت مردود شمردن فتوای فوق بالای منبر رفت و قلیان کشید. و یا اینکه تظاهرات خیابانی شیخ فضل الله نوری و طرفدارانش در میدان توپخانه تهران که در زمان محمدعلی شاه به وقوع پیوست و در تاریخ مشروطیت بنام "کودتای توپخانه" معروف است، یکی دیگر از جنبه های نمایشی اینگونه تک روی ها بشمار می رود. علیرغم اینگونه دودستگی ها

که بندرت اتفاق می افتاد، جامعه روحانیت شیعه، در صورت لزوم می توانست تا حدودی یکپارچگی اش را حفظ کرده با صدور حکم ها، فتوی ها (که بوسیله سخنرانی های مساجد و مجامع عمومی از طریق سخنرانان و واعظین به اطلاع مردم می رسید) مردم را به تظاهرات و اعتصابات بکشاند و نیات خویش را بر دولت تحمیل نماید.

و بالاخره روزیکه گلوله های آتشین میرزا رضای کرمانی سر و مغز ناصرالدینشاه را نوازش داد و پیکر شاهانه وی را به خاک و خون کشانید، جامعه روحانیت شیعه در سرتاسر کشور ایران از نفوذ و اعتبار قابل توجهی برخوردار شده بود. برای بررسی علل این "قدرت یابی" ناچاریم دوره پادشاهی ناصرالدینشاه را مرحله به مرحله در رابطه با روحانیت مورد مطالعه قرار دهیم.

- امیرکبیر و روحانیت شیعه

در گزارش کنسول انگلیس از تبریز در باره ملاقات وی با امیرکبیر چنین می خوانیم:

"امیر نظام مصمم است که جلوی نفوذ روحانیان را بگیرد، گرچه می داند کاری است بس دشوار و پرخطر... دولت عثمانی وقتی در راه تجدید نیروی خود توفیق یافت که نفوذ علما را درهم شکست و... او هم همین کار را خواهد کرد و یا سرش را بر باد خواهد داد...[۱]

چراغ عمر محمدشاه در شب سه شنبه ششم شوال ١٢٦٤/چهارم سپتامبر ۱۸۴۸ برای همیشه خاموش شد. پزشک انگلیسی شاه، دکتر "بل"[۲] چند ساعت قبل، کاردار سفارت انگلیس "فرانت" را در جریان مرگ قریب الوقوع شاه قرار داده بود. وی، و بعد از او سفیر روسیه "پرنس دالگورکی" بوسیله پیک های مخصوص شان، ناصرالدین میرزا را در تبریز، از این امر آگاه ساخته بودند. ولیعهد شانزده ساله، همانند پدرش، قبل از حرکت به سوی تهران، روز یکشنبه هیجدهم شوال پادشاهی اش را در تبریز رسماً اعلام کرد[۳]. و سپس به همراهی میرزا تقی خان وزیر نظام عازم پایتخت گردید و در شب شنبه ۲۲ ذیقعده ١٢٦٤ به تخت سلطنت نشست و بلافاصله وزیر نظام را به حفظ مقام قبلی و با لقب "امیرکبیر اتابک اعظم" بعنوان شخص اول ایران با صدور فرمان زیر انتخاب کرد:

---

۱ ـ آدمیت فریدون، امیرکبیر، ص ٤٢٤ به نقل از انگلیس ٦٠/١٤٧ استیونس به شیل. ۱۵ ژونن ۱۸٤۹ (گزارش ملاقات خصوصی او با امیرنظام).

۲ ـ همان بالا، ص ۱۹۲.

۳ ـ مکی تاریخ فوق را روز چهاردهم شوال ذکر کرده است: امیر کبیر، ص ۷۵.

" امیرنظام:

ما تمام امور ایران را بدست شما سپردیم و شما را مسئول هر خوب و بدی که اتفاق افتد می دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم و به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق داریم و بجز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقاد نداریم. و بهمین جهت این دستخط را نوشتیم."[۱]

محمدشاه با مرگ خویش دریائی از مشکلات و نابسامانیهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بجای گذاشته بود و شاه جوان با همیاری صدراعظم اش ناگزیر بود که با این تنگناها مقابله کند و گره کور آن ها را یکی بعد از دیگری بگشاید. ناامنی ها، شورش ها، مخالفت ها و دسایس درباری، مداخلهٔ ملکهٔ مادر در امور جاری و بالاتر از همه مداخلهٔ سفارتخانه های بیگانه، بخصوص سفارت های انگلیس و روسیه، از مسائل متعددی بود که می بایست حل شود. و البته تهی بودن خزانهٔ دولت و عدم امکانات مالی، گشایش مشکلات را بیش از پیش ناممکن ساخته بود. میرزا تقی خان پس از در دست گرفتن امور صدارت کشور، بعنوان قدرتمندترین شخص مملکت (پس از شاه) برای رویاروئی با تنگناهای بی پایان، کمر همت بست. در مدت حکومت سه ساله اش[۲] مقدار زیادی از این مشکلات را پشت سر گذاشت. وی بخوبی دریافته بود که برای فراهم ساختن استقلال و امنیت کشور و نیز سعادت مردم، اختیار و اقتدار لازم است. اختیار را شاه بر وی بخشیده بود ولی برای داشتن اقتدار می بایست از هفت خوان بگذرد. مبارزه با مداخلهٔ سفارت خانه های بیگانه، مبارزه با خودسری های درباریان محمدشاهی، مبارزه با یاغیان و استقلال طلبان قدرتمند شهرهای دور و نزدیک، مبارزه با ریخت و پاشی ها و رشوه گیری ها و فساد مالی و اداری و بالاخره مبارزه با روحانیت قدرتمند مداخله گر! که موضوع بحث ما محسوب می شود.

در فصل قبل خواندیم که محمدشاه به همراهی وزیراش، علیرغم سعی و کوششی که جهت محدود ساختن قدرت روحانیت انجام داد، نه تنها از اعتبار قشر اخیر کاسته نشد، بلکه پیش‌آمدهای متعدد اجتماعی موجب شد که بر توان آنان بیش از پیش افزوده گردد. بطوریکه همان فردای مرگ محمدشاه، امام جمعهٔ تهران با حمایت کردن از حاجی میرزا آقاسی، در مقابل خشم افسار گسیخته دشمنان اش، جان وی را نجات داد[۳] و

---

۱ ـ آدمیت، همان گذشته، ص ۱۹۷.

۲ ـ از شب شنبه بیست و دوم ذیقعدهٔ ۱۲٦٤ تا چهارشنبه نوزدهم محرم ۱۲٦۸ (از ۱۹ اکتبر ۱۸٤۸ تا ۱٦ نوامبر ۱۸۵۱) یعنی سه سال و یکماه و بیست و هفت روز قمری طول کشید. به نقل از آدمیت همان گذشته، ص ۲۰۳.

۳ ـ الگار حامد، همان گذشته، ص ۱۹۸.

بدینوسیله یکبار دیگر برتریت قدرت روحانیت را حتی در مقابل بالاترین مقام دولـتی بـه ثبوت رسانید. این قدرت نمائی، تنها محدود به زمان سقوط صدراعظم نمی شـد، بلکـه همین امام جمعه در دوران اوج قدرت حاجی میرزا آقاسی نیز با دشنام دادن[۱] بـه تمـام صوفیان (یادآور می شویم که حاجی نیز صوفی بود) نهایت توهین و تحقیر را در مـورد صدراعظم به جای آورده بود! علاوه بر پایتخت، در گوشـه و کـنار کشـور نـیز، آنجـا کـه روحانی معتبری وجود داشت، قدرت مردمی منطقه در دست آنـان بـود بطوریکـه در آن غوغای خشم مردم، پس از مرگ محمد شاه، نسبت به مسئولان دولـتی، بقـا و یـا فـنای زندگی آنان در گرو حمایت و یا عدم حمایت علمای شـیعه بـود! حـتی نظـم و یـا آشـوب منطقه نیز به ارادهٔ روحانیان بستگی داشت. بطوریکه امام جمعه شیراز بـداد نظـام الدولـه حاکم آن شهر رسید و با پناه دادن وی از نابودی اش بدست سیل خروشان خشم‌آگین مـردم جلوگیری کرد[۲]. در تبریز تکفیر شیخیه بوسیلهٔ مـیرزا احمـد مجتهـد، سـبب خونـریزی و کشت و کشتار گردید[۳]. فتنهٔ سالار در مشهد و اینکه وی توانست در مقابل قوای دولـتی مدتهای مدیدی مقاومت نماید (به مقدار زیادی) نتیجهٔ حمایتی بود که علمـای شـهر از وی کردند، در زمان حکومت محمدشـاه سـالار فرزند اللهیارخان آصـف‌الدولـه[٤] بـر سـر قدرت با حمزه میرزا حشمت‌الدوله حاکم مشهد درافتاده بود و پس از شکست خوردن بـه حرم امام رضا پناه برده بود. سربازان حاکم برای دستگیری وی وارد حرم شده بودند. علما با کمک مردم از سالار حمایت کرده، سربازان را بیرون رانده بودنـد. پس از مـرگ شـاه،

---

۱ ـ به نقل از سفرنامهٔ استوارت Stuart آمده است:

" سـالروز شـهادت علـی کـرم الـله وجهـه، ایـن روز طولانـی رمضـان مقـدار زیـادی هیجـان مذهبـی می‌آفریند... صوفیه هراسناکند. در آغاز ماه روزه تعدادی سرباز بـه مسجد اصلی فرستاده شـدند تـا صفی را تشکیل داده نگذارند عقاید ضدصوفی امام جمعه شنیده شود. امام که به طبع مردی ضعیف و فروتن است متغیر بود، اما محتاطانه مایل بود که شیعیان ساکت بمانند. لکـن چنـدی بعـد آنهـا را بـا چماق مسلح کرد و بار دیگر که سربازان خواستند به مسجد داخل شوند، کتک جانانه ای خوردنـد. چنـد روز پیـش امـام جمعـه در حضـور حاجی مـیرزا آقاسـی از فـراز منبـر صوفـیان را "پدرسـوخته" و "مادرقحبه" خواند و توصیه کرد که بیدرنگ ریشه کن شوند و لعن بسیار نثارشان کرد. حاجی ابلهانه بـه امام پیغام فرستاد که وقتی به خاصه اشاره به برخی که به قران اعتقاد ندارند می کـردی، منظـورات چـه کسانی بودند؟ امام پاسخ داد که حالا وقت جواب نیست، پاسخ تـرا نوشته خواهم داد. آن شیر برفی چنان ترسید که از خانهٔ خود گریخته به ارک رفت تا در سایهٔ حمایت شـاگرداش محمدشاه بخوابـد." بـه نقل از الگار، همان، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۲.

۲ ـ همـان بـالا ص ۱۹۸ بـه نقـل از مـیرزا جعفـرخان حقایـق نگـار "اخـبار ناصـری" تهـران ۱۲۸٤ق/۱۸٦۷ ـ ۱۸٦۸ (لندن ۱۸٦٦) ص ۳۵۸.

۳ ـ همان بالا (به نقل از منابع مختلف).

٤ ـ وی صدراعظم فتحعلیشاه بود.

سالار با استفاده از هرج و مرج مملکت بکمک علما به مبارزه با حاکم برخاست. مردم به متابعت از روحانیان برعلیه حاکم شوریدند و حتی از پرداخت مالیات بر وی سر باز زدند. هرچند که حاجی میرزا هاشم مجتهد در این غوغا[١] بقتل رسید معهذا شورش ادامه یافت تا آنکه امیر کبیر با تلاش فراوان و با زحمت زیاد آن غائله را پایان داد[٢]. در اصفهان نیز امام جمعه بر میرزا عبدالوهاب (وزیر سلیمان خان افشار) خشم گرفت و موجب خلع وی گردید[٣]. در یک چنین غوغائی، امیر کبیر زمام امور مملکت را در دست گرفت. رویاروئی وی با علما از این بابت نبود که مخالف اسلام باشد: برعکس وی شیعهٔ معتقدی بود و فرائض آن را از نماز و روزه گرفته حتی عباداتی چون "زیارت عاشورا" و غیره بجای می‌آورد. ولی همانطوریکه دیدیم مداخلات روحانیان در امور مملکت در حدی بود که ادارهٔ امور کشور عملاً غیرممکن شده بود و جهت برقراری نظم و آرامش لازم بود تا حکومت مرکزی و به تبع آن حکام شهرستانها قدرت لازم داشته باشند. علاوه بر آن محدود ساختن مداخلات عده ای از علمای واپس گرا و تاریک اندیش، جهت پیشرفت علم و دانش و خرافات زدائی در سطح کشور لازم بود. امیر در پی انجام این دو هدف مبارزهٔ بی امان خویش را با روحانیت شروع کرد. ولی آیا در این راه موفق شد؟ این سئوالی است که دستیابی به جواب آن هدف این قسمت از مطالعات ما می باشد. منابع موجود نشان می دهد که وی به مشکلات این رویاروئی کاملاً آگاه بود و خود می دانست که احتمالاً ممکن است در این راه مقام و حتی جانش را نیز ببازد. سفیر انگلیس در تبریز، پس از ملاقاتی که با امیر داشته است، طی گزارشی به مشکلات و خطرات مبارزه وی با علما اشاره می کند و ما آن را عیناً در سرفصل مربوط به امیرکبیر درج نمودیم.

در ابتدا، روحانیان نه تنها با امیر مخالفتی نداشتند، بلکه جهت ثبات و بقای مقام وی کوشش هائی نیز از خود نشان دادند. بعنوان مثال در تاریخ جمادی الاخر ١٢٦٥ق/مارس ١٨٤٩[٤] شورشی بوسیله سربازان ارک دولتی (فوج قهرمانیه) در تهران بر علیه امیرکبیر به وقوع پیوست[٥]. سربازان در میدان توپخانه اجتماع کردند و به شاه پیغام فرستادند که: "... تا زمانیکه امیرکبیر صدراعظم باشد، ما خدمت نخواهیم کرد. اگر شاه ما را می خواهد باید از یک نفر صرفنظر کند تا ما بخدمت صادقانه خود ادامه

١ ـ همان بالا ص ١٩٩ به نقل از حقایق اخبار ناصری ص ٥٢.

٢ ـ همان، به نقل از روضة الصفای ناصری ص ٦١.

٣ ـ همان بالا ص ١٩٩ به نقل از حقایق اخبار ناصری، ص ٦١.

٤ ـ الگار همان گذشته، ص ٢٠٤. آدمیت همان گذشته ص ٤٢٧. وی این تاریخ را ربیع الثانی همان سال ذکر کرده است. مکی، امیرکبیر ص ١٢٤.

٥ ـ همان.

دهیم..."[۱]. در این آشوب که حتی منزل امیرکبیر نیز بوسیلهٔ سربازان محاصره شد و منجر به قتل دو نفر از نگهبانان وی گردید[۲]، بقدری جان اش در خطر بود که مجبور شد تا زمان خاتمهٔ غائله در خانهٔ اعتمادالدوله نوری ساکن گردد.

در یک چنین موقعیتی، میرزا ابوالقاسم امام جمعه، حاجی شیخ رضا، شیخ عبدالحسین شیخ العراقین، و دیگر علمای سرشناس، جهت بازگرداندن نظم و آرامش شهر و حمایت از صدراعظم نقش مهمی بازی کردند. بدستور امام جمعهٔ تهران بازرگانان مغازه هایشان را بستند و برای مقابله با سربازان یاغی مسلح شدند[۳]. علمای تبریز نیز از جمله حاجی میرزا علی اصغر مجتهد (شیخ الاسلام) و حاج میرزا محمد باقر مجتهد (امام جمعه) پشتیبانی کامل خودشان را از امیر اعلام داشتند. و در این باره هرکدام نامه ای جداگانه به فرانت (کنسول انگلیس در تبریز) نوشته اند که ما به نقل از فریدون آدمیت در اینجا عیناً درج می کنیم. شیخ الاسلام در این باره می نویسد:

"راجع به شورش افواج و رفتار ناهنجار آنان علیه جناب امیرنظام و مساعی شما در دفع این غائله، موجب تحکم مودت، دولتین ایران و انگلیس گردید. لازم بود محرکین آن بلوا تنبیه شوند زیرا بر همه معلوم است که نیت ظاهری و باطنی امیرنظام فقط ترقی مملکت و قوام دین و تربیت عساکر است. پس هرکس بخواهد مخل نظم گردد، یاغی است و سزاوار سخط و سیاست شاهانه. در خصوص اوضاع آذربایجان، اگر کمی صبر کنید به یقین خواهید دانست که جمهور اهالی این ایالت از اعیان و عساکر و رعیت چنان منقاد و مطیعند که بقدر سر موئی مرتکب رفتار ناپسندیده ای نخواهند شد که در این دنیا و آخرت شرمسار گردند. تا وقتی که این پیر حقیر حیات دارم، جان و مال خود را در راه دین و حمایت پادشاه اسلام وقف می کنم. احدی جرأت نخواهد نمود که غائله ای ایجاد نماید... و یا عملی از او سر بزند که منافی عوالم مودت ایران و انگلیس و یا دیگر ملل فرنگ باشد."[۴][۵]

---

۱ ـ مکی، همان بالا.

۲ ـ الگار منبع فوق همان صفحه معتقد است که این شورش منجر به استعفای کوتاه مدت امیرکبیر شده است.

۳ ـ روضة الصفای ناصری، ج ۱۰ ص ٤٠۱.

٤ ـ آدمیت همان گذشته، ص ٤۲۸.

۵ ـ شیخ الاسلام در نامه اش آنچه را که بیان کرده است، نظریهٔ قاطع عالمی اصولی مسلک است که مداخله اش را در امور سیاسی و اجتماعی مملکت بوضوح بیان می کند. از سوئی فتوای تنبیه محرکین بلوا را صادر می کند: "... لازم بود محرکین آن بلوا تنبیه شوند..." و بدنبال آن به قضاوت پرداخته قاطعانه رأی صادر کرده است: "... پس هرکس بخواهد مخل نظم گردد، یاغی است و سزاوار سخط و سیاست شاهانه..." آنگاه از قدرت خویش در خطهٔ آذربایجان سخن میراند و با اطمینان کامل

منبع فوق در مورد نامهٔ امام جمعهٔ تبریز نیز به چند جمله اکتفا کرده است که عیناً نقل می شود:

"هرگاه در انقلاب سربازان، خدای ناخواسته صدمه ای به ارادتمندان جناب امیرنظام وارد آمده بود، تمام ایران منقلب می گشت. نیات امیر منحصر به این است که امور دولت ترقی یابد و دین قوام پذیرد"[۱].

چنانچه ملاحظه می گردد در اوایل صدارت امیرکبیر، ملایان شیعه اختلافی با وی نداشتند و او را بعنوان کسی که جهت "ترقی مملکت و قوام دین و تربیت عساکر" تلاش می کند، قبول داشتند و شاید در مقایسه با حاجی میرزا آقاسی امیدوار بودند که جانشین وی از دراویش حمایت نکند و همچون صدراعظم های دوران فتحعلی شاه دست آنان را در امور کشوری باز گذارد.

اختلاف از آن زمان پیدا شد که امیرکبیر ضمن تنظیم و اصلاح امور مملکت، به محدود ساختن قدرت علما نیز دست زد.

گروهی از آنان با سفارتخانه های بیگانه در ارتباط بودند. شاهدان ما دو روحانی معتبر تبریز هستند که بجای ارسال نامه هائی به شاه و یا شخص صدراعظم که میتوانست موجب پشت گرمی و امیدواری وی قرار گیرد و او را در مبارزه با یاغیان جدی تر سازد، با کنسول تبریز تماس می گیرند و سرکوبی شورش سربازان ارک تهران را "نتیجهٔ مساعی" وی میدانند! معلوم نیست که چگونه کنسول تبریز در فرونشاندن طغیان پایتخت برعلیه صدراعظم دست داشته است؟!

اینگونه ارتباطات مشکوک و ناپسند مختص دو روحانی تبریز نبود بلکه منابع موجود از ارتباطات تنگاتنگ برخی دیگر از ملایان نیز با سفارتخانه های خارج سخن گفته اند. از جمله آنان میرزا ابوالقاسم، امام جمعه تهران بود که همزمان با دو سفارتخانه رقیب (انگلستان و روسیه) رابطه دوستانه داشت. ناگفته نگذاریم که عموی وی میرزا محمد مهدی، امام جمعه قبلی تهران نیز دوستی با سفرای بیگانه را بجان خریده بود (وی همان کسی است که دستگیری قائم مقام را به وزیر مختار انگلیس تهنیت گفت. همچنین بنا بر نوشته وزیر مختار "یکی از

اعلام می کند که "... به یقین خواهید دانست که جمهور اهالی این ایالت (آذربایجان)، از اعیان و عساکر و رعیت چنان منقاد و مطیعند که بقدر سر موئی مرتکب رفتار ناپسندیده ای نخواهند شد..." و بالاخره اطمینان اش از اطاعت مردم تا آنجاست که چتر حمایت اش را بر سر "پادشاه اسلام" باز می کند.

بنابراین روشن است که حادثه‌آفرینان تاریخ ایران در سالهای بعد، یعنی روحانیان شیعه، چگونه از پیش کسوتان شان درس قدرت و سطوت فرا گرفتند.

۱ ـ به متن نامه صفحه ۲۵۶ مراجعه شود.

معتمدان خود را به سفارت فرستاد تا مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و همه طبقات مردم را از آن بابت ابراز دارد و نیز بگوید که جملگی معتقدند بر اثر کوششهای من ـ وزیر مختار ـ بود که خوشبختانه توانستند از دست قائم مقام، یعنی آن آفت بدتر از طاعون رهائی یابند"[۱]). جای تعجب در اینست که همگی آنان خودشان را نماینده مردم می دانستند و هر کجا پیغامی ارسال می کردند، از سوی "همه طبقات مردم" بود! و این نشان می دهد که تا چه اندازه نسبت به حمایت مردم از خویشتن مطمئن بودند. میرزا ابوالقاسم در روابط مشکوک خویش با سفارتخانه های خارجی تا آنجا پیش رفته بود که با وزیر امور خارجه و حتی با شخص نخست وزیر[۲] انگلستان نیز مکاتبه برقرار کرده بود. گفته می شود که: "... در بایگانی عمومی انگلستان نامه ای از امام جمعه خطاب به لرد پالمرستون وزیر خارجه انگلیس بر روی کاغذ زرد رنگی وجود دارد که در آن امام نسبت به دولت انگلستان اظهار اخلاص فراوان نموده است..."[۳].

پیداست که چنین شخصیتی (و یا افرادی از این قبیل) نمیتوانست مورد تأئید امیرکبیر قرار گیرد. زیرا یکی از جنبه های مهم سیاست امیر مبارزه با مداخلات بیگانگان بود. هرکسی در هر لباس و مقامی که به بندگی بیگانگان افتخار می کرد، از نظر وی شایان تنبیه و مجازات بود.

امیر بدنبال فرصتی می گشت تا میرزا ابوالقاسم را مورد بازخواست قرار دهد و این فرصت بزودی بدست آمد: براساس گزارش "شیل" (سفیر انگلستان در ایران) امام جمعه تهران از طریق سفارت روسیه در ایران حتی با شخص امپراطور آن کشور تماس دوستانه داشته است. ماوقع جریان از این قرار بوده است: "وزیر مختار روسیه بتازگی انفیه دان الماس نشانی که روی آن صورت امپراطور روس نقش شده بود، به امام جمعه هدیه کرد. هدیه امپراطور موجب حرف و گفتگو شد و میان علما و افراد صاحب نفوذ ایجاد هم چشمی زیاد نمود. امام جمعه از مرحمت تزار بخود می بالد و به عمد نمیخواهد موضوع آن تحفه را به اطلاع شاه و امیرنظام برساند. میانه او و امپراطور هم چندان گرم نیست. پس از چند روزی امیر به وی پیغام فرستاد که رفتار او در پذیرفتن آن هدیه و اطلاع ندادن به دولت بسیار ناپسندیده و ناشایسته می باشد.

---

۱ ـ آدمیت همان گذشته ص ٤۲۵ به نقل از: انگلیس ۲۱۵/٦۰ خاطرات روزانهٔ کمپل، ۲۳ ژوئن ۱۸۳۵ (چهار روز پیش از کشتن قائم مقام).

۲ ـ مکی همان گذشته ص ۱۳۰.

۳ ـ همان بالا ص همان. منبع فوق مدعی است که فتوکپی نامهٔ فوق که با مهر و خط امام جمعه و در تاریخ ژانویه ۱۸۵۰ تنظیم شده است در اختیار وی میباشد و نیز مراجعه شود به الگار همان گذشته ص ۲۰۵.

امام جمعه که از حسد روحانیان آگاه گشته بود، بهراسید و روز بعد انفیه دان و نامه وزیر مختار روس را به نظر امیر رسانید"[۱]. بدنبال این عمل، میانه وی با امیر به سردی گرائید تا آنجا که بر مقام و اعتبار خویش نگران شد و این بار دست تمنّا بسوی سفیر انگلستان دراز کرد. باز هم در این باره از زبان سفیر انگلستان چنین می خوانیم: "امام جمعه بیمناک است که امیرنظام او را از مقام اش معزول گرداند. هرچند امام جمعه آشکارا تقاضا نکرد که در این موضوع با امیر حرف بزنم، اما از سخنان او و اطرافیانش معلوم بود که به اینکار علاقه دارد بشرط آنکه امیر نداند که از جانب او چنین خواهشی شده است"[۲].

پادرمیانی شیل موجب شد که امیر سیاست کجدار و مریز پیشه کند ولی امام جمعه کینهٔ وی را در دل داشت و به انتقام می اندیشید. مدتی بعد (ذیقعدهٔ ۱۲۶۵[۳]) وی گروهی از مردم را در مسجد شاه تهران برعلیه امیر شوراند و بنا به قول شیل: "اگر چنانچه پادرمیانی وی در کار نبود آشوب بجاهای باریک می کشید"[٤]. بدنبال این واقعه، امیر بطور جدی بمقابله با وی برخاست تا آنجا که او را از کلیهٔ تکالیف قضائی اش خلع کرد و فقط فعالیت او به پیشنمازی مسجد شاه محدود گردید[٥] و بدین ترتیب نیات امیرکبیر بر امام جمعه تحمیل شد و پس از مدتها، برای اولین بار یکی از علمای معتبر در مقابل سیاست دولت به زانو درآمد. این شکست تا آن حد موثر بود که امام جمعه را کاملاً در اختیار ارادهٔ امیر قرار داد. تا آنجا که وی از نفوذ امام جمعهٔ جهت ادامه اصلاحات مذهبی اش سود می جست. بطوریکه امیر در امر ممنوع ساختن مراسم قمه زنی، سینه زنی و زنجیرزنی در ماههای محرم، امام را وادار کرد تا در این مورد فتوائی صادر کند که براساس آن این گونه اعمال مغایر شریعت اسلام محسوب می شود[٦]. میرزا ابوالقاسم آنچنان تحت اختیار امیر قرار گرفته بود که حتی آنجا که امیر تصمیم می گرفت، وی برعلیه منافع شخص خودش نیز اقدام می کرد. بطوریکه بنا به درخواست امیرکبیر بست نشینی در مسجد شاه را (که خود وی امام آنجا بود) ملغی ساخت[۷]. تا روزیکه امیر در قدرت بود، میرزا ابوالقاسم نیز نسبت به سیاستهای مذهبی وی تمکین می کرد. پس از نابودی امیر، امام نیز دوباره بصورت عامل بازدارندهٔ

---

۱ ـ آدمیت همان گذشته ص ٤۲۵ به نقل از: انگلیس ۱٥٤/٦۰ شیل به پالمرستون ۱٦ ژوئن ۱۸٤۹.

۲ ـ همان ص همان.

۳ ـ آدمیت، همان گذشته، ص ٤۲۷.

٤ ـ همان بالا ص ٤۲٦ به نقل از گزارش شیل.

٥ ـ الگار همان گذشته ص ۲۰٥ به نقل از عباس اقبال، میرزا تقی خان و امیرکبیر ص ۱۷۳.

٦ ـ آدمیت همان ص ٤۲۷.

۷ ـ الگار همان ص ۲۱۰.

اصلاحات دولتی تغییر جهت داد بخصوص که این بار بخاطر ازدواج فرزنداش میرزا زین العابدین با دختر ناصرالدینشاه[1]، از امتیاز "درباری بودن" نیز برخوردار شده بود.

درگیری بعدی امیر با روحانیان تبریز بود! بطوریکه گذشت، آنان نیز در جریان شورش سربازان فوج قهرمانیه برعلیه امیر، از وی جانبداری کرده بودند. با اینهمه این امر موجب نگردید که در مقابل بهم زدن نظم شهر و استحمار مردم تبریز بوسیلهٔ علما، امیر مداخله نکند. بنا به کتاب امیرکبیر از فریدون آدمیت:

قصابی در تبریز گاواش را جهت ذبح به کشتارگاه می برد (۱۲٦۵هـ)، گاو افسار گسیخت و به بقعهٔ صاحب الامر پناهنده شد و قصاب به دنبال گاواش. از قضای روزگار، در گیرودار و تلاش بیرون کشیدن گاو از آن مکان، قصاب صدمه دید و مرد و گاو از آنجا یکسره به خانهٔ میرزا حسن متولی گریخت. بخیال مردم معجزه ای رخ داده بود!

"... همهٔ دکانها پرچراغ و بانگ صلوات بود و تهنیت می گفتند که تبریز شهر صاحب الامر شد، از مالیات و حکم حکام معاف است. پس از این، حکم با بزرگ مقام است. مسجد و مقام سراسر پرچراغ بود و لولیان بر بام بودند و کوس همی زدند"[2]. روشن است که بدون تأیید علما، مردم بدین ماجرا بصورت معجزه نگاه نمی کردند ولو به فرض اینکه مردم چنین می انگاشتند، این بر عهدهٔ علما بود که آنان را از اینگونه طرز تفکر خرافی، آنهم بوسیلهٔ یک گاو معجزه گر! بازدارند. ولی آنان نه تنها جهت ارشاد مردم اقدام نکردند بلکه پیش‌آمد فوق را دست‌آویز قرار دادند تا هرچه بیشتر بر حمق جامعه بیفزایند! این منبع ادامه می دهد:

"آن گاو را میرفتاح برده بود. جُلی از بافتهٔ کشمیر بر او انداخته، فوج همی رفتند و بر سم آن حیوان بوسه می زدند. وقیعهٔ آن حیوان به تبرک همی بردند... مردم نواحی، فوج فوج با چاوشی زیارت همی آمدند. همه روز معجزه ای دیگر همی گفتند که فلان کور بینا شد و فلان گنگ به زبان آمد و فلان لنگ پای گرفت. برخی از بزرگان بدینکار بیشتر قوت همی دادند. تا یکماه کس را قدرت نبود سخنی در این کند..."[3].

علاوه بر آن کنسولگری انگلستان نیز به "گاو معجزه گر" ایمان آورده بود! و در این امر با مردم هم صدا شده بود و به همین مناسبت چلچراغی بلورین به میمنت این واقعه به بقعهٔ امام زاده ارسال داشته بود[4]. به راستی که روحانیان، دست در دست مأموران سیاسی خارجی در این ماجرا چهرهٔ ایران و مذهب غالب مردم آن کشور یعنی شیعه را به

---

۱ ـ آدمیت همان بالا ص ٤۲۸.

۲ ـ همان به نقل از تاریخ و جغرافیای تبریز ص ۱۱۱.

۳ ـ همان بالا به نقل از همان.

٤ ـ همان.

زشت ترین صورتی در معرض نمایش گذاشته بودند و آنچه که آنان می کردند به عمد یا به اشتباه اذهان مردم این مملکت را به قعر سیاه بینی و تاریک اندیشی می کشانید.

از دیدگاه باریک بین حکومتگری چون امیرکبیر، نه نمایندهٔ کشوری اجنبی و نه علمائی از قماش فوق، حق فریب و انحراف مردم را نداشتند. ولی در جو موجود و شور و شوق بی حد معجزه! تنبیه عاملان این واقعه بدور از احتیاط بود.

مداخلهٔ امیرکبیر برعلیه روحانیان تبریز زمانی اجتناب ناپذیر شد که امنیت آن خطه بوسیلهٔ آنان مورد تهدید قرار گرفت. در آن زمان حکومت شهر تبریز بدست حمزه میرزا حشمت الدوله سپرده شده بود. این همان شخصی است که در جریان آشوب شهر مشهد بوسیلهٔ سالارالدوله حکومت آنجا را در اختیار داشت و اخیراً به تبریز منتقل شده بود[۱].

قدرت واقعی شهر در دست برادر امیر "میرزا حسن خان" وزیر نظام آذربایجان بود. گویا نامبرده از موقعیت خویش و (احتمالاً) قدرت برادرش، جهت آزار مردم سوء استفاده می کرده است و با تحمیل مالیات های گزاف، افزایش دارائی شخصی و مداخلات بیجا در امور مملکت سبب نارضائی مردم شده بود[۲]. و ظاهراً علما و در رأس آنان حاجی میرزا باقر مجتهد امام جمعه و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و پسرش میرزا ابوالقاسم، در مخالفت با وی دست به اقداماتی زده بودند. در این باره نوشته اند که: "... حاجی میرزا باقر حکومت خانه ای برای شهر به رقابت با او تأسیس کرد ولی میرزا علی اصغر به تشویق پسرش اجازه داد که خانه اش به گونه ای پناهگاه پیروان مسلح او که پیوسته آمادهٔ نبرد بودند درآید..."[۳]. امیرکبیر جهت استقرار نظم و برقراری امنیت شهر، ابتدا دستوری از شاه مبنی بر دعوت شیخ الاسلام و فرزندش گرفت و سپس برای اجرای آن، سلیمان خان افشار را به تبریز روانه ساخت. شیخ الاسلام و پسرش، پس از کشمکش مختصری، تمکین از دستور نمودند و به تهران رفتند و تا زمانیکه امیر بر سر کار بود، هر دو در تهران باقی ماندند. شیخ الاسلام آزاد بود اما فرزندش "که پرمدعا بود"[٤] تحت نظر قرار داشت. مدتی بعد امیرکبیر تصمیم به نظم دادن به بست نشینی در کشور گرفت و کلیهٔ علمای شهرستانها را به تهران دعوت کرد. همگی آن را پذیرفتند و به تهران آمدند بجز امام جمعهٔ تبریز. بدنبال آن مردم به خاطر حمایت از امام

---

۱ ـ الگار همان گذشته ص ۲۰۵.

۲ ـ الگار، همان ص ۲۰۵.

۳ ـ همان بالا ص ۲۰۶ و نیز اقبال آشتیانی امیرکبیر ص ۱۷۵. نادرمیرزا "تاریخ و جغرافیای دارالسطنه تبریز"، ص ۱۱۸. لمپتون "عالمان ایران و اصلاح مشروطه"، پاریس ۱۹۷۰، ص ۲۵۶.

٤ ـ آدمیت همان گذشته ص ٤۳۰ به نقل از نادر میرزا تاریخ و جغرافیای تبریز، ص ۱۱۹.

جمعه به هیجان آمدند و به هر دری متوسل گشتند تا وی را از مخاطرات این دعوت نجات دهند. کنسول انگلیس در این باره می نویسد: "یکی از بازرگانان معتبر به من مراجعه کرد که اگر امام جمعه رهسپار تهران گردد، آیا دولت انگلیس بموجب نوشته ای سلامت او را تضمین می نماید!"[۱] مردان مسلح داوطلب برای حفظ جان وی در اطراف خانه اش به نگهبانی پرداختند. آدمیت به نقل از نادرمیرزا در این مورد می نویسد: "بخاطر دارم که بدان روزگار هر شب بیشتر از هزار تن تبریزی مسلح به گرد سرای او (امام جمعه) بودند و پاسبانی می کردند و فتنه ای بزرگ بود..."[۲].

امیر با اطلاع از وضعیت شهر و (شاید) بخاطر اینکه هیجان مردم بیش از آن افزایش نیابد، روش ملایمی در پیش گرفت و از طریق مذاکره امام جمعه را قانع کرد تا خود به تهران برود. و در این مورد منبع فوق اضافه می کند: "... تا از درگاه خلافت این کار به کدخدایان شهر افکندند. آنان با مجتهد دیدار کردند و بنمودند که این حیص و بیص به عاقبت محمود نباشد و شهر ما به عصیان متهم شود. لاجرم مرد ناچار به دارالاخلافهٔ تهران رخت بربست، آنجا معز ز بود... اتابک اعظم را نیت این بود که او را به آذربایجان نهلد..."[۳] و بدین ترتیب علمای سرکش تبریز نیز همانند امام جمعهٔ تهران، در مقابل قدرت مرکزی بزانو درآمدند و این امر نیز در طول حکومت قاجاریه (چه قبل و چه بعد از امیر) سابقه ندارد.

در مشهد نیز بطوریکه گذشت با پایان یافتن شورش سالار، ارادهٔ حکومت مرکزی بر علما تحمیل شد. یکی از شهرهائیکه علما بطور سنتی در آنجا از قدرت فوق العاده ای برخوردار بودند، شهر اصفهان بود. ما در فصول گذشته بطور نسبتاً مفصلی از سطوت و اعتبار روحانیت شیعه در آن منطقه سخن رانده ایم. امام جمعهٔ اصفهان در سال ۱۲٦٤هـ ق/۱۸٤۸ موجب خلع وزیر سلیمان خان افشار شد. سال بعد با غلامحسین خان سپهدار (جانشین سلیمان خان) به مخالف برخاست و در این امر تا آنجا پیش رفت که شهر را به آشوب کشانید. الگار[٤] به نقل از اعتمادالسلطنه در این باره می نویسد که گویا یکی از سربازان دولتی به یکی از نزدیکان امام جمعه توهین کرده بود. امام جمعه پس از اطلاع از این امر، با غلامحسین خان سپهدار مشورت می کند و چنین تصمیم می گیرند که سرباز مذکور و کلیهٔ کسانی که در این درگیری شرکت کرده بودند، فردا در میدان معروف شاه مورد توبیخ و مجازات قرار گیرند تا غائله خاتمه پذیرد. اما افرادی

---

۱ ـ همان بالا ص همان.

۲ ـ آدمیت همان بالا ص ٤۳۲.

۳ ـ همان.

٤ ـ الگار همان گذشته به نقل از اعتمادالسلطنه، مرات البلدان ناصری، ۲، ۲۲.

هنوز در اصفهان زندگی می کردند که بدنبال بهانه هائی می گشتند تا نظم شهر را بهم بزنند، اینان لوطیانی بودند که در گذشته اغلب آلت دست علمای شهر می شدند و برعلیه قوای دولتی دست به آشوب و بلوا می زدند (و ما در این مورد در صفحات قبل مطالبی بیان کردیم) و در بین مردم به لقب "نوّاب" معروف بودند. سرکردهٔ آنان شخصی بود بنام احمد میرزا صفوی. اینان گروه زیادی از مردم را تحریک نمودند و غرفه های مسجد شاه را اشغال کردند و در مسجد جامع اجتماع نمودند و با داد و فریاد تلافی هتک حرمت امام جمعه را خواستار شدند و بدینوسیله موجب بلوا و غوغا در شهر شدند. حاکم برای برقراری نظم "محمدحسین خان"[1] را به شهر فرستاد اما محمدحسین خان از پا درآمده به حوض مسجد پرتاب شد و دو روز بعد بر اثر جراحات درگذشت. جنگی جانانه بین لوطیان و حاکم شهر درگرفت. احمد میرزا از دست قوای دولتی فرار کرد و به خانهٔ میرزا زین العابدین مجتهد پناه برد. مجتهد مذکور فرزند مجتهد معروف حاجی سید محمد باقر شفتی بود و ما نوشتیم که او نیز دست در دست لوطیان شهر به کشت و کشتار و تاراج مردم بیچاره می پرداخت. پس از یک سلسله حوادث پیچیده ای که منجر به اختلاف بین علمای شهر گردید، بالاخره در سال ۱۲٦۷هـ/۱۸۵۰ـ ۱۸۵۱ یکسال پیش از آخرین سال وزارت کوتاه امیرکبیر، آشوب اصفهان فرونشست و در نتیجه روحانیان آن شهر نیز یوغ اطاعت حکومت مرکزی را بر گردن نهادند.

ـ اصلاحات قضائی

یکی دیگر از اقداماتی که بوسیلهٔ میرزا تقی خان امیرکبیر برعلیه نفوذ روحانیت انجام گردید، اصلاح دستگاه های قضائی عرفی و شرعی بود. دستگاه قضائی عرفی را "دیوان خانه"[2] می گفتند که مسئولیت آن مربوط به امور جزائی بود و محاکم شرعی نیز به حل و فصل امور حقوقی می پرداخت.

"دیوان خانه" در حقیقت جزو موسسات دولتی بود که عزل و نصب مسئولین آن و نیز چگونگی کارکرد اش، زیر نظر حکومت انجام می گرفت. علاوه بر آن اجرای احکام صادر شده بوسیلهٔ محاضر شرعی با "دیوان خانه" بود. علیرغم اهمیتی که موسسات قضائی در جوامع دارند، هیچکدام از این دو موسسه دارای پایه و اساس منطقی و منظّمی نبود. آنها در سطح کشور بطور نامنظمی پراکنده بودند و هر دادگاهی مستقل از دادگاه های دیگر به حل و فصل امور قضائی کشور می پرداخت. موضوع محکومیت ها اغلب بستگی به نوع گناه نداشت بلکه هر مأمور و یا آخوندی به تشخیص خود و به

---

۱ ـ الگار همان گذشته به نقل از همان، ۲ ص ۳۳.

۲ ـ آدمیت همان گذشته ص ۳۰۷.

نسبت موقعیت برای تنبیه مجرم رأی صادر می کرد. هر محکمهٔ شرعی، اهمیت اش بستگی به اعتبار و مقام علمی عالمی داشت که در آن حوزه قضاوت می کرد. محاکم شرعی یکی از پایه های قدرت و اعتبار روحانیان بشمار می رفت. بخصوص که هر عالمی در حوزهٔ خویش از استقلال بی پایانی برخوردار بود. امیرکبیر دریافته بود که برای کنترل نفوذ علما، لازمست که اعمال دادگاههای شرعی را نیز مورد نظارت قرار دهد. بهمین جهت یکی از محضرهای شرعی پایتخت را بعنوان مرکز محاکم شرعی کشور قرار داد و فقیه نامداری بنام "شیخ عبدالرحیم بروجردی"[1] را در رأس آن نصب نمود. این حوزه نسبت به حوزه های شرعی دیگر از اعتبار قضائی بیشتری برخوردار بود[2].

دیوان خانه پایتخت نیز که در سال ۱۲٦۷/ ۱۸۵۰ به "دیوان خانهٔ عدالت" تغییر نام داد، در واقع جزوی از تشکیلات سیاسی جدید کشور بشمار می رفت[3]. این دیوان علاوه بر اینکه همانند بقیه دیوان خانه ها به امور جزائی مردم پایتخت رسیدگی می کرد، بررسی اختلاف "جدیدالاسلام ها و افراد اقلیت زردشتی و نصرانی و یهودی" نیز به عهده آن موسسه بود که قبل از آن جزو وظایف محاکم شرعی شمرده می شد. تأسیس دیوان خانه نیز در حقیقت بخاطر محدود ساختن قدرت محاکم شرعی کشور و در نتیجه کنترل قدرت روحانیان انجام یافته بود و بهمین دلیل از اختیارات بیشتری برخوردار بود. بطوریکه هر دعوایی که به محاکم شرعی مربوط می شد، می بایست ابتدا در دیوان خانه به آن رسیدگی شود و سپس به یکی از محاکم شرعی ارسال گردد. پس از اینکه حکم شرعی در آن محکمه صادر می شد، دوباره برای بازبینی و نظارت به دیوانخانه ارجاع می گردید. حکم مذکور زمانی قابل اجرا بود که تأییدیهٔ نهائی از طریق دیوان خانه صادر گردد[4]. درست است که رأی نهائی پس از امضای ریاست همان محکمهٔ شرعی اجرا می شد ولی انتخاب محکمهٔ شرع با صوابدید مسئولان دیوانخانه بعمل می‌آمد و آنان اغلب پرونده را به محکمه ای ارسال می داشتند که با نظریات شان هم رأی بود.

ـ محدود ساختن بست نشینی

یکی دیگر از منابع قدرت علما مربوط به آئین بست می شد. در دورهٔ سلطنت محمدشاه، حاجی میرزا آقاسی برای لغو بست نشینی، قوانین صادر کرده بود و ما بطور

---

۱ ـ مدتی بعد امیر وی را از آن مقام خلع و شیخ عبدالحسین تهرانی شیخ العراقین را بجای وی نصب کرد. (نقل از آدمیت همان ص ۳۰۸).

۲ ـ همان بالا ص ۳۱۰ ـ ۳۱۱.

۳ ـ همان.

٤ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲۰۹.

گذرا در فصل مربوط در آن مورد سخن گفتیم و دیدیم که خود حاجی پس از مرگ محمدشاه بالاخره مجبور شد برای نجات جان اش از قانونی که خود گذاشته بود بگذرد؛ در دورهٔ فترت نیز بار دیگر خانهٔ علما مأمن پناهندگان گردید و این کار علاوه بر آنکه نظم جامعه را بهم می زد و از استقرار قدرت حکومتی جلوگیری می کرد، موجب ازدیاد نفوذ و اعتبار روحانیت می گردید و این عمل برخورد قدرت را بین حکومت و روحانیت پیش می کشید. در سال ۱۲٦٦هـ/۱۸٤۹ امیرکبیر به آئین بست نشینی پایان داد و برای استقرار این قانون از فتوای امام جمعهٔ تهران نیز سود جست.

بدین ترتیب در پایان حکومت کوتاه امیرنظام مقدار زیادی از برنامه های اصلاحی وی صورت تحقق بخود گرفته بود. شاید اگر نیشتر جلاد ناصرالدینشاهی چند سالی دیرتر بر بازوانش بوسه می زد، سرنوشت امروزی کشور ما بگونه ای دیگر بود.

امیرکبیر روز چهارشنبه نوزدهم محرم ۱۳٦۸هـ ق برابر با ۱٦ نوامبر ۱۸۵۱م با نیشتر حاجی علی خان فراشباشی ملقب به حاجب الدوله و بـه فرمان ناصرالدینشاه بقتل رسید. حکومت امیرکبیر چند سالی حرکت تاریخی روحانیت تشیع ایران را به عقب انداخت ولی آن را از بین نبرد. بطوریکه دو دههٔ بعد از وی دورهٔ سکوت و تمکین "نسبی" جامعهٔ روحانیت در برابر دولت و حکومت بشمار می رود.

روحانیت و صدارت میرزا آقاخان نوری
ملقب به اعتمادالدوله (۱۲٦۸ـ ۱۲۷۵/۱۸۵۱ـ ۱۸۵۸)

" ماقدرت لازم را برای مهارکردن ملایان چنانکه باید وشاید
نداریم وبهر تقدیر ناچاریم دررفتاربا آنها محتاط باشیم"[۱]

اریکهٔ صدارت میرزا تقی خان، خیلی سنگین تر از آن بود که اعتمادالدوله بتواند آنرا بدوش بکشد. امیرکبیر با اتکا به خویش و اعتماد بنفس، زمام مملکت را در دست داشت. به هیچ مقام و مرجعی وابسته نبود و در مقابله با مشکلات کشور، بجز صلاح مردم هدف دیگری را دنبال نمی کرد و بهمین دلیل بود که بدون رعایت منافع فلان سفارتخانهٔ خارجی و یا فلان گروه و مقام داخلی، امور کشور را حل و فصل می کرد. در صورتیکه میرزا آقاخان درست نقطهٔ مقابل وی بود. با مفسده جویان دربار، بخصوص مادر شاه ارتباط و منافع مشترک داشت و بنا بقول خان ملک ساسانی[۲] تبعیت انگلستان را نیز با خود یدک می کشید. نمونهٔ محض سیاه اندیشی و واپس گرائی بود تا آنجا که

۱ ـ الگار همان گذشته ص ۲۳۷.
۲ ـ خان ملک ساسانی، سیاستگران قاجار، ص ۱۳.

در نظر داشت درب مدرسهٔ دارالفنون را به‌بندد و استادان‌اش را به کشورشان بازگرداند[۱]. از انتشار و توسعهٔ افکار و تکنیک جدید نگران بود بطوریکه "... اجازهٔ انتشار کتاب سفیر ایران در روسیه را نداد به جهت اینکه برای مردم فرق اوضاع اروپا با اوضاع ایران درست معلوم نشود..."[۲] و حتی استقرار تکنیک تلگراف را مضر بحال ایران می دانست[۳].

با چنین زیربنای فکری، قدرت گرفتن دوبارهٔ روحانیت نمی توانست مغایر سیاست اش باشد. باوجود این، استقرار نظم و امنیت بوسیلهٔ امیرکبیر، چنان محکم و پابرجا برقرار شده بود که تا سالهای متمادی علمای شیعه به رضا و تسلیم در مقابل دربار و حکومت مرکزی تن دردادند و علیرغم بدعت ها و تظاهرات مسخره انگیز مذهبی ناصرالدینشاهی (که اغلب صفحات آیندهٔ ما به شرح آنها اختصاص دارد) جامعهٔ روحانیت شیعه برخلاف گذشته، این رفتار شاه و حکومت را با سازش و سکوت گذراندند. علاوه بر آن رفتار سازشکارانه شیخ مرتضی انصاری[٤] عالم اعلم آن دوره در مقابل کارهای شاه و دربار "احتمالاً" علت دیگر تسلیم روحانیت داخل کشور در این دوره بود، زیرا بطوریکه بعد از این خواهیم دید، بدون پشتیبانی علمای ساکن عتبات، اعتراضات روحانیان داخل کشور که اغلب منجر به جنبش های اجتماعی می گردید، کارآئی کمتری داشت و حکومت در مقابله با روحانیان منزوی و کم اهمیت بی پرواتر بود و شاید به همین دلیل است که تا زمانیکه عالم فوق در قید حیات بود (مرده ۱۲۸۱/۱۸٦٤ـ ۱۸٦۵) برخورد و حتی اعتراض جدی از جانب علما نسبت به حکومت مرکزی بوقوع نپیوست. این امر نه بدان معنی است که قدرت روحانیت را در این برهه از زمان، در صحنهٔ تاریخ ایران کم اهمیت بینگاریم، بلکه برعکس نفوذ آنان در بین مردم "عامی" مثل همیشه وجود داشت بطوریکه ادوارد پولاک پزشک اطریشی ناصرالدین شاه که از تاریخ ۱۸۵۱ تا ۱۸٦۰ در دربار ایران زندگی کرده است در سفرنامه خود[۵] خاطرنشان می سازد: "ملاها بین محرومین و فرودستان طرفداران بسیاری دارند اما (به همین دلیل ـ م) دولتیان از ملاها می ترسند زیرا می توانند قیام و بلوا بر پا کنند...".

این امر نشان می دهد که قدرت بالقوهٔ آنان هنوز در متن جامعه و در بین افراد "عامه" محفوظ مانده بود و بهمین دلیل در گوشه و کنار مملکت گاه گداری دست به

---

۱ ـ آدمیت فریدون، اندیشه ترقی در ایران، ص ۱٦.

۲ ـ همان.

۳ ـ همان.

٤ ـ الگار همان گذشته ص ۲۵۳.

۵ ـ پولاک، سفرنامه، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، ص ۲۲۵.

بلوا و آشوب می زدند که بلافاصله بوسیله مأمورین حکومتی منکوب می گردید. بعنوان مثال در تبریز، میرزا علی اصغر پسر امام جمعهٔ آن شهر که بعد از قتل امیر و بدستور میرزا آقاخان از تهران دوباره به شهر خویش بازگشته بود[۱]، بر علیه فرقهٔ شیخیه دست به اغتشاش و فتنه گری زد و بلافاصله حکومت وی را دوباره از آن شهر تبعید نمود[۲].

خود میرزا آقاخان، آنجا که لازم می دانست به مقابله با روحانیت می پرداخت بطوریکه: "... در سال ۱۸۵۷/۱۲۷٤ـ۱۸۵۸ که گروهی از علمای یزد بمنظور تقبیح ستمکاری حاکم آن شهر نزد شاه می‌آمدند، (میرزا آقاخان) نگذاشت که از قم پا فراتر نهند..."[۳] گاهی (و به ندرت) اتفاق می افتاد که دامنهٔ شورش به جاهای باریکتر می کشید و برای مقابله با آن، دولت به خشونت بیشتری دست می زد. بطوریکه بنا به سفرنامهٔ پولاک، حاج ملا رفیع مجتهد رشت در آن شهر دست به آشوب زد و دولت برای خاموش کردن آن عکس العمل شدیدی نشان داد و این امر موجب خونریزی فراوان گردید[٤]. منبع فوق حتی توسعه و رونق مجدد "بازار بست و تحصن" و نیز از بالا گرفتن ارج و منزلت امام جمعه اصفهان خبر می دهد. علیرغم تمام این پیش‌آمدها، دولت، اغلب بر امور مملکت مسلط بود و به هر حال از عهدهٔ بلواها و هیجاناتی که بوسیلهٔ علما در گوشه و کنار کشور بوقوع می پیوست، برمی‌آمد. بطور کلی میرزا آقاخان رفتار کجدار و مریز نسبت به علما را در پیش گرفته بود و در جلب نظر آنان تلاش فراوان می کرد. شاید چنین رفتاری نتیجهٔ کیفیت فکری او بود که براساس آن عقیده داشت که علما قدرت فوق العاده ای دارند و دولت نمی تواند با آنان به مقابله برخیزد[٥] و بهمین دلیل بود که او دوباره مقرری روحانیان و درباریان را که بوسیلهٔ امیرکبیر محدود شده بود، افزایش داد[٦]. علمائی که در زمان امیر از شهر خویش تبعید شده بودند، بدستور وی دوباره به زادگاهایشان بازگشتند[۷]. از آن جمله بود میرزا باقر مجتهد و میرزا علی اصغر پسر امام جمعهٔ تبریز. با سخاوت هرچه تمامتر (که درست نقطهٔ مقابل امیر بود)

---

۱ ـ این همان کسی است که در زمان صدارت امیر از تبریز به تهران تبعید شده بود و تا زمانیکه امیر در قید حیات بود، او نیز در تهران تحت نظارت دولت به سر می برد به ص ۲٦۳ این کتاب مراجعه شود.

۲ ـ الگار همان بالا ص ۲۳٦ ـ ۲۳۷.

۳ ـ همان.

٤ ـ پولاک همان گذشته ص ۲۲٦.

٥ ـ به عنوان این فصل مراجعه شود.

٦ ؛ حقایق اخبار ناصری ص ۱۲٤.

۷ ـ نادر میرزا، تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، تهران، ۱۳۲۳ق/۱۹۰٥، ص ۱۱۸ و۲٤٤.

از پرداخت انعام و کمکهای نقدی به علما خودداری نمی کرد. شاه نیز در انجام اینگونه دهشها و بخشش ها با صدراعظم خویش گوی رقابت می زد و بدین وسیله مبلغ معتنابهی از آنچه که از مردم بدبخت و بیچارهٔ مملکت با ظلم و تعدی بعنوان مالیت می گرفتند، در راه جلب رضایت درباریان و نزدیکان و از جمله علما خرج می نمودند. در سال ۱۲۷۳هـ/۱۸۵٦، پس از اینکه هرات بدست سپاهیان ایران سقوط کرد، ناصرالدینشاه بخاطر نشان دادن علاقهٔ خویش نسبت به مذهب و علمای شیعه، مبلغ سه هزار تومان به علما پرداخت. این بخشش به شکرانهٔ پیروزی در هرات بود که شاه آنرا نتیجهٔ دعاهای علما می دانست! همزمان مبلغ ده هزار تومان دیگر جهت مقبرهٔ بقاع متبرکهٔ عتبات[۱] فرستاد. اینگونه ولخرجی ها اغلب بخاطر جلب اعتماد علما نسبت به شاه و صدراعظم انجام می گردید. باوجود اینگونه چاپلوسی های شاهانه و تملق های صدراعظم وی و علیرغم تمکین و همکاری های ظاهری روحانیان با دربار، هرگز اعتمادشان نسبت به شاه و دولت برقرار نگردید و همیشه به قدرت مرکزی با یک نوع سوء ظن می نگریستند.

یکی از سیاست های نافرجام دولت در این دوره بر این منوال بود که به هر وسیله ای متشبث می گشت تا جهت پیشبرد اهداف اش در بین مردم از نفوذ روحانیان استفاده نماید. در اینگونه موارد نه تنها علما خودشان را بعنوان آلتی محض در خدمت دولت قرار نمی دادند، بلکه اغلب اتفاق می افتاد که بر ضد اهداف دولتیان وارد عمل می شدند. بعنوان مثال زمانیکه انگلستان برای اعتراض به گشایش هرات بدست ارتش ایران (۱۸۵٦/۱۲۷۳) به این کشور اعلان جنگ داد و بوشهر و محمره را به تصرف خویش درآورد، شاه و صدراعظم بخاطر کشانیدن مردم به صحنه های جنگ به علمای شیعه روی آوردند و از آنان درخواست حکم جهاد نمودند[۲]. این عمل بجز اینکه بر وجهه روحانیان در بین مردم افزود، هیچ نتیجه ای ببار نیاورد. زیرا نه تنها ملایان در این امر با دولت همکاری نکردند (و شاید تجربه تلخ جهاد در جنگهای ایران و روس زمان فتحعلیشاه را هنوز فراموش نکرده بودند) بلکه اقداماتی در مخالفت با این جنگ نیز بعمل آوردند. کنت دوگوبینو[۳] که در این تاریخ در کشور ایران می زیسته است، شاهد درخواست کمکهای دولت از بازرگانان جهت پرداخت مخارج جنگی بوده است. وی می نویسد که بازرگانان بخاطر شانه خالی کردن از این کمک ها در مساجد اجتماع کردند و ملایان نیز در این امر به کمک تجار برخاستند و بدینوسیله نه تنها دولت نتوانست از آنان کمک های جنگی دریافت دارد، بلکه مقادیر ناچیزی هم که قبلاً از تجار شهرستانها دریافت کرده بود، بدانان باز پس داد.

---

۱ ـ الگار همان گذشته، ص ۲۳۷.

۲ ـ الگار همان ص ۲۳۷.

۳ ـ کنت دوگوبینو، سه سال در ایران، ترجمه منصوری، ص ٥٦.

همچنین سودجوئی باصطلاح زیرکانه ناصرالدینشاه از نفوذ علما موجب گردید که آنان نیز از آن فرصت جهت گسترش نفوذ خویش در جامعه استفاده نمایند. بعنوان مثال بطوریکه گذشت، در حدود نه ماه پس از سقوط امیرکبیر (بیست و هشتم شوال ۱۲۶۸/ اوت ۱۸۵۲) سوء قصد ناموفقی بوسیله بابیان نسبت به جان شاه به وقوع پیوست[۱]. وی بخاطر انتقام گیری از گروه فوق، پس از قتل عام دستجمعی عاملین سوء قصد و رابطین آنها، دست آخوندها را بطور ضمنی در قتل و کشتار بابیها باز گذاشت. از آن تاریخ ببعد بابی کشی یکی از بازیچه های ملایان آن دوره به شمار می رفت و در این مورد نیاز زیادی به دادگاه و بازرسی و بازپرسی وجود نداشت. اغلب جان افراد (حتی غیربابی) در گرو شهادت یکی دو نفر قرار می گرفت و این عمل حتی تا سالهای مشروطیت نیز ادامه داشت. هر کجا صاحب عقیده ای تضاد نیات روحانیان اظهار نظر می کرد اغلب به بابی بودن متهم می شد و به انواع قتل و تکفیر و تقبیح و تنبیه گرفتار می‌آمد. این چراغ سبز از جانب شاه، یکی دیگر از وسایلی بود که علما توانستند بوسیله آن قدمی فراتر بسوی گسترش اقتدار اجتماعی ـ سیاسی خویش بردارند.

از سوی دیگر خود شاه نیز بصورت عوام پسندانه ای در رعایت احترام علمای شیعه افراط می ورزید و بدانان القاب و امتیازات فوق العاده ای اعطا می کرد و حتی سالی یکبار خود شخصاً به ملاقات برخی از آنان می رفت[۲]. وی گاهی بخاطر اثبات اعتقادات مذهبی اش برای مردم و بخصوص علما، دست به اقدامات نمایشی می زد و هزینه های گزافی صرف آن می نمود. و البته صدراعظم نیز از تأیید و تشویق شاه جوان خودداری نمیکرد.

بنا به نوشته کنت دوگوبینو[۳]: در سال ۱۸۵۶/۱۲۷۳ تصویری از امام اول شیعیان، که از هندوستان آورده بودند، بدست شاه رسید. وی بوسیلهٔ جارچیان در تمامی نقاط کشور وجود چنین شمایلی را به اطلاع مردم رسانید و ادعا کرد که این یگانه تمثالی است که به امام علی شباهت کامل دارد. دلیلی که وی برای اثبات این ادعا ارائه می داد تعلق داشتن آن به کشور هندوستان بود. شاه به اطلاع مردم رسانید که میخواهد این تصویر را زینت پیکر خویش سازد و برای انجام آن، روز مخصوص و تشریفات ویژه ای معین نمود. وی ابتدا دستور داد تا ابوالحسن خان نقاش باشی آن را بصورت مدالی جواهرنشان درست نماید[٤] و سپس: "... ستاره شناسان روز مساعدی را

---

۱ ـ به صفحه ۲۰۳ به بعد این کتاب مراجعه شود.

۲ ـ کنت دوگوبینو، همان گذشته، ص ۷٤ ـ ۷۵.

۳ ـ همان بالا.

٤ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲٤۲ به نقل از روضة الصفای ناصری، ۱۰، ۷۰۲ و۷۰۳.

انتخاب کردند و گروهی از علما و درباریان برای حضور در مراسم نصب مدال شاه دعوت شدند. در ۲۷ ربیع الاول/۲٦ نوامبر همان سال آنان بحضور ناصرالدینشاه انجمن شدند. علما پیشاپیش نزدیک شاه ایستاده، شاهزادگان پس پشت ایشان صف کشیده، میرزا آقاخان در مجمعه ای جواهرنشان مدال را به پیشگاه آورد و ناصرالدینشاه برپای خاست و به مدال سلام کرد. آنگاه یکی از شیخان بنام شیخ رضا آن را بگردن شاه آویخت، در همان حال ۱۱۰ تیر توپ در میدان توپخانه شلیک شد. عدد ۱۱۰ به حساب جمل برابر با نام "علی" است. آنگاه با توزیع سکهٔ طلا در میان علما مراسم پایان یافت..."[۱].

رفتار نمایشی فوق نشان می دهد که شاه بطور ناشیانه ای میخواسته است که عقیده اش بخاندان پیغمبر را به اطلاع مردم و علما برساند. در این شکی نیست که وی پایه اعتقادی (حتی افراطی) نسبت به مذهب شیعه داشته است. ولی جار زدن و داد و بیداد کردم و هیاهو و تیراندازی نمودن و دعوت سفرای بیگانه و تشریفات و غیره و غیره نشانگر مردم فریبی و خودستائی است و این حالت صفت اغلب زمامداران خودکامه غیرمردمی است. شاه بدینوسیله میخواسته است عقاید مذهبی خویش را به مردم و روحانیان نشان دهد و از این راه بتواند علاقه آنان را به خود جلب نماید. نباید فراموش کرد که میرزا آقاخان نیز در انجام این نمایش نقش عمده ای را به عهده داشته است. وگرنه درست است که شرکت صدراعظم در جلسات و اعیاد درباری اجباری بود، ولی اصولاً برای وی مشکل نبود که با ارائه طریق مناسب تری پادشاه جوان و کم تجربه را از ترتیب دادن چنین تشریفاتی باز دارد و یا لااقل آن را بصورت محدودتر و مناسب تری برگزار نماید. آنچه که بیش از همه جالب توجه است، عبارت از استقبالی است که روحانیان شیعه از اینهمه نمایشات و تظاهرات دینی شاه بعمل آورده اند. دیگر از اعتراضات و برخوردهای گردن فرازانه آنان با مراکز زور و مردم فریبی و بدعت گذاری در متن تاریخ این دو دهه مورد مطالعه ما اثری مشاهده نمی گردد. در گذشته (و در زمان های بعد) از دیدگاه علمای شیعه اصولی حکومت غصبی بود و همراهی با آن مذموم! حامد الگار[۲] آورده است که: مجتهدی که بحضور محمدشاه احضار شده بود با عصای خود فرشی را که به سبب استعمال شاه نجس شده بود برچیده صندلی خود را بر روی زمین گذاشته بود. و یا همانطوریکه گذشت، سید محمدباقر شفتی تا روز آخر زندگی اش در مقابل شاه و مراکز قدرت مقاومت کرد. ولی اینک تعداد کثیری از آنان بدور شاه و درباریان حلقه زده بودند و از سفره نعمت شاهنشاهی بهره می جستند[۳]. شاه با

---

۱ ـ کنت دوگوبینو، همان ص.

۲ ـ الگار، همان ص ۲٤٦ به نقل از گوبینو، سه سال در ایران، ص ۳۸٦.

۳ ـ ولی همانطوریکه نوشتیم اکثریت علمای آن دوره نسبت به دربار و دولت با سوء ظن و احتیاط می نگریستند.

محترم شمردن بیش از اندازه علما، هم آنان را خوشحال می کرد و هم خود را به عنوان پادشاهی دین پرور و دین دار به مردم می نمایانید. مکان علما در مجلس شاه بالاتر از هر مقام دیگری قرار داشت. تمام شاهزادگان و رجال لشکری و کشوری، در پشت سر آنان جای می گرفتند. منبع فوق در این باره می نویسد: "... همیشه گروهی از علما در عید نوروز سال نو پارسی در بار عام حضور می یافتند. ریاست علما با امام جمعه بود و پهلوی تخت سلطنت مستقر می شد. ناصرالدینشاه به احترام علما که تجمل را نمی پسندیدند، بر روی تخت جواهر نشان مرسوم نمی نشست، بلکه به جلوس بر تختی که مسندی زربفت داشت بسنده می کرد... در لحظه تحویل سال، مجتهدی از برای شگون آیاتی چند از قرآن را درون جامی فرو می نوشت و آن را از مایعی سپید پر می کرد. چون نبشته در آن مایع حل می شد، جام را به شاه می داد. شاه جرعه ای چند از آن می نوشید آنگاه آن را به کسانیکه در برابر او بر پای بودند باز می داد... بمحض اینکه سال نو بطور رسمی آغاز و علما با دریافت عطایا مرخص می شدند، موزیک نواخته می شد..."[۱]

ـ تکیه یا تعزیه خوانی

یکی دیگر از نمایشات مذهبی ناصرالدینشاه، انجام مراسم سوگواری ماه محرم بود که همه ساله با سر و صدا و تبلیغات فراوان در "تکیهٔ دولت" برقرار می شد. تکیه ها عبارت از مکان های از پیش ساخته ای بودند که جهت انجام مراسم عزاداری از آن ها استفاده می شد. معمولاً هرکدام از تکیه ها بوسیلهٔ تعدادی از تجار، بازاریان، دولتمردان و غیره اداره می شد و اغلب برای تعمیر و نگاهداری آن درآمدهای وقفی وجود داشت[۲]. گاهی اتفاق می آفتاد که برخی از آنها بدلیل عدم توجه کافی در طول سال بصورت مخروبه و نیمه ویران درمی‌آمد ولی بهرحال در ماههل قبل از محرم، مسئولین تکیه ها بکمک اهل محل دست بدست هم داده آنجا را جهت عزاداری آماده می ساختند.

مراسم تکیه یا تعزیه خوانی، تحول سنت های عزاداری بود که شیعیان از همان دوران پادشاهان دیالمه (۳۲۱ـ ٤٤٤/ ۹۲۳ ـ ۱۰۵۲) در کشور ایران و نیز سرزمین های تحت سلطهٔ خودشان همه ساله در روز شهادت حضرت علی و امام حسین برپا می داشتند[۳]. بلحاظ اینکه درست کردن شبیه امام حسین و دیگر شهیدان کربلا از

---

۱ ـ الگار، همان ص ۲٤۱ به نقل از فوریه Trois ans à la cour de Perse (پاریس ۱۸۹۹)، ص ۱۲۸.

۲ ـ ناصر نجمی، ایران قدیم، تهران قدیم، ص ۳۰۵.

۳ ـ عباس پرویز، دیالمه و غزنویان ص ۱٤٤ به نقل از ابن الاثیر تاریخ الکامل (بدون صفحه) در این مورد آورده است: " امیر (معزالدوله دیلمی) در دهم محرم سال ۳۵۲ امر داد مردم تمام دکاکین بغداد را به بندند و دست به نوحه گری و عزاداری ائمه بزنند. چادرهائی از پارچه های خشن بر پا کردند و زنان در داخل آنها به اجرای مراسم سوگواری پرداختند. زنان با موهای ژولیده و جامه هائیکه پاره پاره

نظر شرع مورد تردید علمای شیعه محسوب می شد و دولت های پس از مشـروطیت نـیز بنا به مقتضای سیاسی، نظر موافقی بـا آن نداشـتند و همچنـین روشـنفکران نـیز آن را مغایر پیشرفتهای فرهنگی ـ اجتماعی می انگاشتند، لذا در دوران پس از مشروطیت این مراسم رفته رفته از رونق اش کاسته شد تا آنجا که در دورهٔ سلطنت سلسـلهٔ پهلـوی بطـور کلی منسوخ گردید.

گروهی پیدایش "تکیه" و مراسم آن را به دراویش و صوفیان نسـبت مـی دهنـد و معتقدند که آنان اولین بار اینگونه مکان ها را جهت برپا داشتن مراسم اعتقادی خویـش، از قبیل رقص و سماع و خلسه و غیره بنا کردند که به آن خانقـاه نـیز مـی گفتنـد و رفتـه رفته پیروان مذهب شیعه، آنانکـه علاقمنـد بـه انجـام سـوگواری امامـان خویـش بودنـد، مکانهای مشابهی جهت برقراری مراسم عزاداری بنا کردند[1]. با اینهمه تا زمان کریم خـان زند، در تاریخ ایران (در حد مطالعات نویسنده) نشانی از مکان مخصوصی بنام تکیـه و شبیه خوانی دیده نمی شود. نوشته اند[2] که در زمان وی سفیری از فرنگستان به ایران آمـد و در ملاقات با کریم خان شرحی از رواج داشتن نمایش های غم انگیز را در کشور خویش به آگاهی وی رسانید. کریم خان نیز پس از آن تاریخ دستور داد تـا نمایشـنامه هائـی از وقایع کـربلا تهیـه کـردند و همـه سـاله در ماههـای محـرم آن هـا را بـه معـرض نمایـش می گذاشتند. به اعتقاد ما روایت اخیر از سندیت بیشتری برخوردار است. زیرا علاوه بـر اینکه از کریم خان زند در تاریخ بنام ابداع کننده نمایشهای مردمی و روحوضی یاد شـده است، برای اولین بار در زمان وی به وجود داشتن مکانی بنام "تکیه" بـرمی خوریـم. در این باره محمد هاشم آصف مولـف رسـتم التواریـخ ضمن شمردن بـناهای معـروف دورهٔ کریم خان زند در شیراز از "تکیه محمدرحیم خان"[3] نیز در آن شهر یاد می کند. در دورهٔ ناصرالدینشاه استفاده از "تکیه" ـ بخصوص در تهران ـ رواج کاملـی پیـدا کـرد بطوریکـه براساس آمار موجود، در سال ۱۸۰٦/۱۲۸۵ بیش از سی تکیه در تهران دایر بوده اسـت که بعدها تعداد آن ها به چهل و پنج نیز رسیده است[4]. گنجایش هـرکدام از آنهـا بطـور

کرده بودند صورتهای خویش را سیاه می ساختند و از اسواق و محلات بغداد می گذشـتند و هنگـام راه رفتن ضجه و ناله و فریاد می کـردند و در عزاداری امـام حسـین علیـه السـلام بـر سـر و صـورت خـود می زدند و سنیان بغداد جرأت جلوگیری از ایشان نداشتند بعلت آنکه اهل تشیع در بغداد فـراوان بـود و قدرت آنها متکی بر اعتمادی بود که به سلطان خویش داشتند". در این مورد همچنین مراجعه شود به علی اصغر فقیهی، آل بویه و اوضاع زمان ایشان، ص ٤٦٦ به بعد.

۱ ـ ناصر نجمی، ایران قدیم، تهران قدیم، ص ۳۰۵.

۲ ـ نصرالله فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، ج ۳، ص ۱۰.

۳ ـ محمد هاشم آصف، رستم التواریخ، ص ٤١۳.

٤ ـ ناصر نجمی، همان گذشته، ص ۳۰٦.

متوسط بین سه تا چهار هزار نفر جمعیت بود. اغلب چادر وسیعی بالای تکیه ها کشیده می شد که در حقیقت بعنوان سقف آن بشمار مـی رفت و دیوارهای آنجا را مملو از پارچه های سیاه با خطوطی از آیات قرآن و نیز مصیبت کربلا مـی کردند. در داخل محوطـه، مکان وسیع و مسطحی درست کـرده بودنـد کـه در آنجـا صحنه هائی از زنجیرزنی، سینه زنی و همچنین نمایش هـای واقعه کربلا مشاهده می شد. در هرکدام از این تکیه ها بـه نسبت اهمیت و مقام گردانندگان آنجا، از تماشاچیان با شربت و غیره پذیرائی می کردند. استقبال مـردم از ایـن مکان هـا بـه اندازه ای بود که تماشاچیان برای گرفتن "جا" از ساعتها قبل از شروع روز، پس از بجای آوردن نماز صبح[۱] به آنجا هجـوم مـی بردند. گاهی اتفاق مـی افتاد کـه در روزهای مهم عزاداری، بخصوص تاسوعا و عاشورا، بخاطر گرفتن جا کار به مجادله و کتک کاری نیز می کشید. و چـون اغلب اینگونـه جنجالهـا در بـین زنـان پدیـدار می شد، مورد خنده و سرگرمی بقیه تماشاچیان می گردید. معروف است که در تکیه دولت، شاه گاهی "به عمد" افرادی را مأمور مـی کرد تـا زنـان را بجـان همدیگر بیاندازند و وی ضمن تماشای آن صحنه به همـراهی اطـرافیان اش بـه خنـده و تفـریح می پرداخت[۲]. شاه قاجار بخاطر جلب توجه مردم حتی از انجام هزینه های سرسام‌آور نیز پرهیز نمی کرد. او که از علاقه شدید ایرانیان نسبت به خاندان پیغمبر آگاه بـود، به ساختن تکیه عظیمی در تهران دست زد. هـرچند کـه ایـن عمـل در ظاهـر بخاطـر نشان دادن وابستگی اش به خاندان حضرت علی بود، ولی وی در عمل (همانطوریکه در سطور فوق گذشت) همه ساله در آنجا نه برای عزاداری واقعی بلکه بیشتر بخاطـر تفریح و وقت گذرانی حاضر می شد. وی در سـال ۱۸۶٦/۱۲۸۳ ضمـن شـروع بـنـای شمس العماره دستور داد تا تکیه ای در داخل ارک سلطنتی بسازند[۳]. این بنا که بنام "تکیه دولت" معروف شد، یکی از باشکوهترین و بزرگـترین سـاختمان هـای تهـران بشمار می رفت و همچون "کوهی عظیم" از پنج فرسنگی نمایان بود. همـه سـاله در ماه های محرم و صفر این مکان مرکز تجمع شـاه، دربـاریـان، حکومتـیان، تجـار و بزرگان کشور به شمار می رفت. این تکیه عبارت از ساختمان گرد سه طبقـه ای بـود کـه براسـاس تماشـاخانه هـای فرنگسـتان[٤] بـرپا شـده بـود و سـقف اش بوسـیله چـادر

---

۱ ـ ناصر نجمی، همان گذشته، ص ۳۰۷.

۲ ـ پولاک، سفرنامه، همان گذشته، ص ۲۳۵.

۳ ـ ناصر نجمی، همـان، ص ۳۰۷. (ایـن تاریخ بـا تاریخـی کـه روضـة الصفا بـرای سـاختن عمـارت شمس العماره ذکر کرده است مطابقت ندارد. به شماره ٤ پاورقی همین صفحه مراجعه شود)

٤ ـ شاه در سال ۱۲۹۰/ ۱۸۷۳ فرمان ساختن ایـن تکیـه را از روی نمونـة روایـال آلبـرت هـال Royal Albert Hall انگلستان صادر کرد. وی در مسافرت اش بـه آن کشـور ایـن مکـان را دیـده و پسـندیده

محکمی پوشیده می شد. و بیش از بیست هزار نفر گنجایش آن بود[۱]. در هر طبقه طاق نماهائی با طاق های قوس دار ساخته شده بود و برای جلب نظر شاه در ساختن و تزیین این طاق نماها رقابت شدیدی بین رجال و ثروتمندان وجود داشت[۲].

جایگاه شاه در یکی از غرفه های فوقانی تکیه قرار داشت و در همان طبقه، غرفه های متعدد دیگری جهت زنان حرمسرا ساخته شده بود که بوسیلهٔ پردهٔ سیاهی از دیدگان "نامحرمان" پنهان می شد و آنان در همانجا به پذیرائی از میهمانان و ضیافت دوستان و آشنایان می پرداختند و در همین میهمانیها بود که این بانوان بلندپایهٔ درباری محفل سوگ و عزا را با خنده ها و قهقه های پرطنین شان، به مجالس شب نشینی فرنگستان تبدیل می کردند. و در تفسیر همین حرکات است که وقایع نگار نکته سنج دربار می نویسد: ... وقاحت به قدری شدید بود و خندهٔ اهل حرم خانه طوری از بالا به صحن تکیه می‌آمد که اشخاصی که آنجا بودند، نقل می کردند که از تماشاخانه های مضحک فرنگستان خیلی باخنده تر بود..."[۳]

و گاهی نیز صدای رسای "معین البکا"[٤] و آواز محزون "بچه خوانها"[٥] و شبیه خوانهای صحرای کربلا، خنده ها را به حزن و اندوه و گریه مبدل میکرد. از شکوه و جلال تکیهٔ فوق این بس که در مراسم شبانگاهی، بخصوص در انجام نمایشات شام غریبان، "... متجاوز از پنجهزار شمع بهنگام اجرای تعزیه روشن می کردند و همچنین یک چلچراغ بزرگ نیز از وسط گنبد آهنین تکیه آویزان بود که فضای وسط را روشن می ساخت. علاوه بر این تمام چلچراغ های تکیه و لاله ها را نیز برافروخته می گردانیدند..."[٦]

بطور کلی آنچه که در این مراسم مطمح نظر قرار نمی گرفت، جنبه های واقعی دینی و مذهبی بود. بوضوح روشن بود که منظور شاه از ترتیب دادن چنین نمایشاتی، بیشتر از عزاداری جنبهٔ تفریحی آن بود ولی اگرچه از نظر علمای شیعه اینگونه مراسم نمی توانست مورد اعتراض قرار نگیرد، معهذا در مقابل چنین بدعتی، به رضا و تسلیم تن در داده بودند. منابع موجود نه تنها به اعتراض روحانیت نسبت به چنین اعمالی در

بود. الگار همان گذشته ص ٢٤٤ به نقل از اعتمادالسلطنه مرآت البلدان ناصری ۲، ۱۹۵. روضة الصفای ناصری ۱۰، ۷۸۲.

۱ ـ جعفر شهری همان گذشته ص ۵۳ و۵۲.

۲ ـ همان بالا، ص ٥٤ و ۵۳.

۳ ـ اعتمادالسلطنه، الماثروالاثار، ص ١٢٤.

٤ ـ اسم کارگردان تعزیه خوانی های تکیه دولت می باشد. مراجعه شود به ناصر نجمی همان ص ٣١٦.

۵ ـ گروه جوانان نوبالغی که با صدای خوش و محزون نوحه خوانی می کردند. همان ص ۳۱۵.

٦ ـ همان.

این دوره اشاره نکرده است، بلکه حاکی از آن است که آنان با سکوت خویش مهر تأئید نیز بر اینگونه مراسم زده اند. حتی بودند تعداد فراوانی از آنان که بطور فعال در تعزیه خوانی ها شرکت می کردند. بطوریکه اغلب متجاوز از سیصد روضه خوان و واعظ "... در اطراف منبر تکیه گرد می‌آمدند و برای اجرای مراسم مذهبی، یکی پس از دیگری بر فراز منبر رفته و پس از خواندن روضهٔ مختصری به زیر می‌آمدند..."[۱]

گاهی اتفاق می افتاد که انجام عملی بدعت‌آلود از چهارچوب تحمل علما فراتر می رفت. در چنین مواردی دیگر همچون گذشته یارای اعتراض رو در رو نسبت به شاه و حکومت را نداشتند، بلکه با پیش کشیدن تذکرات و حتی متوسل شدن به حیله های شرعی، رفع تکلیف می نمودند. گویا ضمن همین شبیه خوانی ها، صحنه ای در مورد عروسی قاسم بن حسن وجود داشته است که با واقعیت تطبیق نمیکرده است، "... حاج شیخ جعفر مجتهد شبستری خوابی دیده بود کاشف از کذب این داستان. پس شرحی به شاه نوشت، در نتیجهٔ مذاکره، عروسی قاسم بن حسن منع شد..."[۲] در منابع موجود این دوره به یک اعتراض و مخالفتی از جانب علما برعلیه میرزا آقاخان نوری اشاره شده است. معهذا شدت و حدت آن مشخص نیست. و آن زمانی بود که میرزا آقاخان اجازهٔ بازدید سفرای کشورهای خارجی را از تکیهٔ دولت صادر کرد. علما "از ترس اینکه مبادا هدف تعزیه خوانی به تمامی از بین برود به این امر اعتراض کردند و به وجه متناقضی به ایلچی عثمانی، با اینکه مذهب تسنن داشت، اجازه دادند که به حضور خود در مراسم تعزیه ادامه دهد..."[۳]

ـ موقعیت روحانیت همزمان با سقوط میرزا آقاخان

در ۲۰ محرم ۳۱/۱۲۷۵ اوت ۱۸۵۸ شاه طی فرمانی[٤] که حاکی از نارضایتی شدیداش نسبت به میرزا آقاخان نوری بود، وی را از صدارت برکنار کرد. در دوره صدارت وی و همچنین چندین سال پس از او (تا حوالی صدارت میرزا حسین خان سپهسالار ۱۸۷۰/۱۲۸۷) نقش علما در تاریخ کشور ما کم سو تر بود. معهذا نباید چنین تصور کرد که آنان از نظر ایدئولوژیکی و اعتقادی موافق اعمال و حتی سلطنت

---

۱ ـ ناصر نجمی همان گذشته ص ۳۱٦.

۲ ـ الگار همان گذشته ص ۲٤۵ به نقل از اعتمادالسلطنه الماثر و الاثار ص ۱۲٤.

۳ ـ همان بالا، ص ۲٤٤.

٤ ـ متن فرمان بدین شرح بود: "چون شما جمیع امورات دولتیه را به عهدهٔ خود گرفتید و احدی را شریک و سهیم خود قرار نمیدادید... خبط ها و خطاها اتفاق افتاد و کم کم امورات دولت معوق ماند... لهذا امروز که روز بیستم محرم است شما را از منصب صدارت، و نظام الملک و وزیر لشکر را از مناصب خود معزول فرمودیم" به نقل از آدمیت، اندیشه ترقی، ص ٥٤ ـ ٥۳.

ناصرالدین شاه بودند، این امر (به دلائلی که بارها ذکرش گذشت) از نظر آنان ناممکن بود. در این مورد پزشک سابق الذکر شاه در خاطرات اش می نویسد: "... دیگر اینکه در این کشور طبقه ای از روحانیان وجود دارد که شاه را فرمانروای برحق نمی شمارد، به دلیل اینکه وی از سلالهٔ پیغمبر نیست. به اعتقاد آنان فقط اعقاب پیغمبر مستحق رسیدن به مقام خلافتند..."[۱]. و اما در مورد اینکه آنان در این مدت به سکوت و رضا تن در دادند مطالبی در صفحات قبل بیان کردیم. معهذا بهتر است که یکبار دیگر به یادآوری آن علل بپردازیم و این مقوله را خاتمه دهیم: قبل از هر چیز این امر نتیجهٔ سیاست و کیاست میرزا تقی خان بود. با استقرار نظم ویژه، تمام مسئولیت ها "بطور نسبی" در چهارچوب مقررات و قانون قرار گرفته بود. کمتر کسی در خارج از قانون حق مداخله در امور کشور را داشت. دادگاههای شرع که یکی از عوامل معتبر قدرت علما بود به امور حقوقی محدود شده بود و آن هم تحت نظارت دادگاههای عرفی قرار داشت. دیگر کسی حق بست نشستن در حریم آنان را نداشت و بطور کلی اغلب عواملی که در گذشته سبب قدرت آنان بود از بین رفته بود. روحانیت نجف نیز از مداخله در امور سیاسی ـ اجتماعی پرهیز می کرد و با دربار رابطهٔ نسبتاً خوبی داشت[۲]. در رأس آنان شیخ مرتضی انصاری وسواس فوق العاده ای در قضاوت امور از خود بخرج می داد. بطور مثال در آن دوره ای که ملایان سر یک بابی را به راحتی سر یک مرغ ذبح مـی کردند، وی از اعلام ارتداد آنان خودداری کرد و فتوای مجازات پیروان آن فرقه را صادر نکرد و گفت: "من بر کنه حقایق این طایفه و اسرار و سرائر مسائل الهیهٔ این فرقه کماهی حقها مطلع نیستم"[۳].

از سوی دیگر نقش علما بعنوان رهبران مخالف دولت زمانی ظاهر می شد که رنجشی فوق العادهٔ بین مردم و دولت پیدا شده، منجر به نارضایتی و خیزش در جامعه می گردید. در چنین زمانی روحانیان اگر این خیزش را بنفع دین تشخیص میدادند، رهبری مردم ناراضی را بر عهده می گرفتند. چنین مسئله ای هم در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما در کشور به وقوع نپیوست.

یکی دیگر از علل اعتراض روحانیت بر این اساس بود که قوانین و مقررات و ضوابط دولت را مغایر دین تشخیص می داد و در این صورت بخاطر "صیانت دین" برعلیه آن مقررات دست به اعتراض می زد. چنین بهانه ای نیز در این مدت رخ نداد. و بالاخره شاه و صدراعظم تا آنجا که از دستشان مـی‌آمد برای رضایت خاطر روحانیان

---

۱ ـ بولاک همان گذشته ص ۳۹۸.

۲ ـ الگار همان گذشته ص ۲۳۵.

۳ ـ الگار همان بالا.

تلاش می کردند و متقابلاً چنانچه خلافی از آنان سر می زد (به سبک امیر) از تنبیه و مجازات آنها خودداری نمیکردند.

پیدایش اندیشه های نو در ایران و موضع روحانیت

همزمان با سقوط میرزا آقاخان نوری، وقایع جدیدی در جامعهٔ ایران در شرف تکوین بود که بعدها موجب تغییر وضع اجتماعی کشور گردید و عموم گروه های کشور (از جمله گروهی علمای شیعه) از این تغییر برکنار نماندند. بدین معنی که موج افکار آزادیخواهی و مساوات طلبی از طریق روشنفکران و بوسیلهٔ نوشته ها و مقالات و تشکیل انجمن ها و غیره در سطح کشور پراکنده می گردید.

مدتها پیش، کشورهای غرب با انجام انقلاب های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بر غول استبداد و سیاه فکری پیروز شده بودند و دموکراسی و آزادی را از طریق برپا ساختن نهادهای اجتماعی ـ سیاسی در آن جوامع برقرار ساخته بودند.

آن گاه که پادشاهان و سران مملکت ما تا خرخره در خرافات و تاریک اندیشی می غلطیدند و با کمک فال بینی، ستاره شناسی و رمل و اسطرلاب به حل مشکلات کشور می پرداختند، سیاستگران غرب با همیاری دانشمندان و متفکران، جوامعی براساس قوانین حقوق بشر بر پا ساخته بودند. این قوانین که به بهای خون هزاران نفر و بدنبال انقلابات خون بار در آن سامان برقرار شده بود، نسبت به مقام و مکان انسان دیدگاه ویژه ای داشت. قوانین حقوق بشر برای انسان از کوچک و بزرگ، از فقیر و غنی، از مرد و زن، از سیاه و سپید ارزش یکسانی قائل بود. پایه گذاران این قوانین عقیده داشتند که تمام انسان ها بطور مساوی حق بیان و قلم و سخن و فکر کردن و حتی اعتراض کردن دارند. آنان بخوبی دریافته بودند که هیچ فردی در جامعه به صرف اینکه ثروت بیشتر، گردن کلفت تر، دانش بالاتر دارد کوچکترین رجحانی بر دیگر مردم نمیتواند داشته باشد. مدتها پیش از آن تاریخ یعنی در حوالی قرن هفده میلادی اروپا مسئلهٔ "اصالت عقل" را مطرح ساخته بود. پرچمدار این مکتب ریاضی دان و فیزیک دان فرانسوی بنام رنه دکارت (۱۵۹۶ ـ ۱٦۵۰ René Descartes) بود که در اثر معروف خود تحت عنوان "گفتار در روش راه بردن عقل" همه چیز را در جهان مورد شک قرار داد و این خود در آن دنیای پر از خرافات مذهبی غوغائی برانگیخت و پایه های دگم و تعصب و تاریک اندیشی را لرزاند و انقلاب فکری عظیمی در دنیای روشنفکران بوجود آورد.

سپس نیوتون (۱٦٤۲ ـ ۱۷۲۷م) قانون جاذبه را ارائه کرد و نتیجه گرفت که: "در طبیعت هر ماده ای تحت قوانینی قرار دارد که میتوان آن قوانین را همچون اصول

ریاضی به صورت فرمولهای معین درآورد"[1] و بدینوسیله خوابیدگان آسوده خاطر قرون وسطائی اروپا را به تفکر و تردید واداشت. نسل بعد، فیلسوفانی چون ولتر (۱۶۹٤ ـ ۱۷۷۸)، دیدرو (۱۷۱۳ ـ ۱۷۸٤)، دالامبر (۱۷۱۷ ـ ۱۷۸۳) و غیره با افکار آزادی خواهی و مساوات طلبی خویش پایه های انقلاب کبیر فرانسه را آبیاری کردند. ولتر پرچمدار آزادیخواهان دوران قبل از انقلاب فرانسه، هرگونه محدودیت "انسان آزاد" را محکوم می کرد و آن را "وحشیانه" می انگاشت. وی در جواب نامه ای که به یکی از مخالفان اش نوشت، یادآوری کرد که: "من حتی با یک کلمه از گفته هایت موافق نیستم ولی از حق تو برای بیان آن تا پای جان دفاع خواهم کرد."

تلقین بی امان آزادی خواهان فرانسوی برای بیداری اذهان نیمه خواب مردم آن کشور از طرفی، و ظلم و ستم بیش از اندازهٔ پادشاهان و کلیسائیان بر ملت بی پناه و ستم دیده از سوی دیگر، موجب قهر و خشم مردم شد و در ١٤ ژوئیه ۱۷۸۹ میلادی با فتح زندان باستیل و ویران ساختن آن، طومار زندگی حکومتگران ملت کش را برهم پیچیدند و سالهای بعد بالاخره حکومت قانون را برقرار کردند و بدینوسیله بندها از دست و پای انسان های آن سوی دنیا گسیخته شد.

دو سه سالی بعد از این حادثه، درست آن زمانی که مردم اروپا بر دیو استبداد غلبه کرده، بر سرنوشت خویش حاکم می شدند، در این سوی دنیا آغا محمدخان قاجار بخاطر گرفتن انتقام از مردم کرمان که گویا از لطفعلی خان زند حمایت کرده بودند: "... نه تنها زنان آنجا را تسلیم قشون کرده و سربازان را تشویق نمودند که ناموس آن ها را هتک کنند و بعد به قتلشان برسانند، بلکه فاتح دستور داد که بیست هزار جفت چشم (از اهالی کرمان ـ م) به او تقدیم نمایند. آغا محمدخان بدقت چشمها را می شمرد و به افسر مأمور اجرای این عمل وحشیانه گفت: اگر یک جفت از چشمها کم باشد چشمهای خودت کنده خواهد شد! بدینطریق تقریباً تمام جمعیت ذکور شهر کور شده و زنانشان مانند برده تحویل قشون داده شد. آغا محمدخان بعداً برای اینکه خاطرهٔ دستگیری لطفعلی خان بشکل مناسبی محفوظ بماند دستور داد ششصد نفر اسیر را گردن زده و سرهای آنها را بتوسط سیصد نفر اسیر دیگر که آنها را نیز بعد کشتند، به بم حمل کردند و در آنجا در نقطه ای که لطفعلی دستگیر شده بود از سرهای آنان هرمانی (؟) ساختند. پتن گر (Pottenger) در سال ۱۸۱۰ مسیحی این هرمان را شخصاً دیده است. کرمان از آن روز به بعد دیگر بهبودی نیافت..."[2]

در نتیجهٔ پیش گرفتن سیاست استثماری حاکمان ایران، کیفیت فکری مردم عامی

---

۱ ـ دکتر حافظ فرمانفرمائیان، اروپا در عصر انقلاب ص ٢٤.

۲ ـ سرپرسی سایکس، تاریخ ایران ج ۲ ترجمه فخر داعی گیلانی ص ٤١٨ ـ ٤١٧.

(حتی غیرعامی) این کشور، در نهایت ناآگاهی و در قعر خرافات و تعصبات باقی مانده بود. مردم ناتوان و بیچاره و ناامید در جامعهٔ ایران دو نقش بیشتر بر عهده نداشتند. در زمان جنگ پیشمرگان شاهان و حاکمان ستمگر بودند و در زمان صلح با دادن مالیات های سنگین، خزانهٔ پادشاه را بخاطر پرداخت هزینهٔ هواو هوسهای وی و اطرافیان اش پر می ساختند. بین چنین "بردگانی" با جوامع آزاد اروپا که اینک می رفتند تا شکوفاترین نوع حکومت های آزاد و مردمی اعصار را بر پا سازند، از زمین تا آسمان فاصله بود. مردمان این دو سرزمین از هیچ جنبه قابل مقایسه نبودند. زمامداران کشور ایران به هر حیله ای توسل می جستند تا از برقراری ارتباط مردم ما با اهالی بپاخاستهٔ مغرب زمین جلوگیری کنند (در این مورد در صفحات گذشته به عقاید میرزا آقاخان نوری اشاره کردیم) زیرا خوب می دانستند که رمز پابرجائی قدرت و شوکت شان در "خواب خرگوشی" نگاهداشتن ملت است و از این واهمه داشتند که مبادا اینان نیز چون غربیان بپا خیزند که در آن صورت "نه از تاک نشان ماند و نه از تاکنشان".

با اینهمه گاه و گداری از بین زمامداران افرادی پیدا می شدند که به اختیار یا به اجبار جوانان کشور را با حال و هوای غرب آشنا می ساختند.

اولین بار عباس میرزا ولیعهد ناکام فتحعلیشاه، ارتباطاتی با کشورهای اروپائی برقرار کرد و بدینوسیله خود را در مظان اتهام ملایان آن زمان قرار داد[۱]. تنگناهای جنگ ایران و روسیه او را وادار ساخت تا بخاطر دست یابی بر یک سپاه منظم و متحدالشکل، باب مراوده را با غربی ها بگشاید. استفاده از افسران پناهنده روسی جهت تعلیم سربازان ایرانی[۲] و دعوت هینت نظامی فرانسوی به سرپرستی ژنرال گاردن[۳] Général Gardan از جمله ابتکاراتی بود که او را در تماس با اروپائیان قرار می داد. و هم او بود که برای اولین بار پنج نفر[٤] جوان ایرانی را جهت آشنا شدن با علوم جدید به اروپا فرستاد. در دورهٔ فرزند وی محمدشاه نیز ده نفر[۵] دیگر به آن سامان اعزام شدند، ولی متأسفانه هر آن گاه که سخنی از اصلاحات و تلاش برای وارد ساختن افکار آزادی خواهی و برابری بمیان می‌آمد، روحانیت شیعه بخاطر ترس از اینکه اینگونه اندیشه ها موجب خدشه دار شدن معتقدات مذهبی مردم گردد. با چنین اعمالی بشدت

---

۱ ـ در این مورد در صفحات آینده توضیحات بیشتری داده شده است.

۲ ـ الگار، همان گذشته ص ۱۳۸.

۳ ـ همان.

٤ ـ مکی حسین، امیرکبیر ص ۲٤۱.

۵ ـ همان.

مخالفت می کرد. بعنوان مثال: عباس میرزا زمانیکه در تبریز سپاهیان را به آموختن فنون جدید نظامی واداشت، بخاطر احتراز از جلب توجه علما، این کار را بطور مخفیانه انجام می داد[۱].

وقتیکه نوبت صدارت به میرزا تقی خان امیرکبیر رسید، وی بخوبی از پایهٔ فکری علما در مورد آزادی و اندیشه های غرب آگاه بود. لذا قبل از هرگونه اقدامی در اینمورد (بطوریکه دیدیم) به قدرت ملایان در سطح کشور پایان داد. میرزا تقی خان پس از آرامش بخشیدن به کشور و بریدن صداهای مخالف، ضمن انجام اصلاحات دیگر، به توسعهٔ علم و دانش و تکنیک جدید همت گماشت. وی برای تحقق بخشیدن به این امر مهم، به تأسیس مدرسه دارالفنون پرداخت. این کار یکی از مهمترین عواملی بود که بعدها موجب گسترش علوم جدید و نیز پخش رایحهٔ آزادی خواهی و مساوات طلبی در کشور گردید. دارالفنون بعنوان یک موسسه علمی معتبر در بین کشورهای آسیائی (سه سال پس از کشور عثمانی[۲]) برای اولین بار در کشور ما مستقر گردید.

با برقراری چنین مؤسسه ای[۳]، تحصیل علوم جدید در داخل مملکت برای جوانان ایرانی میسر گردید. رشته های اصلی تعلیماتی آن عبارت بود از: "... پیاده نظام و فرماندهی، توپخانه، سواره نظام، مهندسی، ریاضیات، نقشه کشی، معدن شناسی، فیزیک و کیمیای فرنگی و داروسازی، طب و تشریح و جراحی، تاریخ و جغرافیا و زبانهای خارجی..."[٤].

با تأسیس مدرسه دارالفنون، تعدادی از استادان خارجی (اغلب اطریشی) جهت تدریس به ایران دعوت شدند. اینان همزمان با تدریس علوم جدید، اثری از اندیشه های تازهٔ غربی را در اذهان دانش‌آموزان و ایرانیانی که با آنان در تماس بودند، باز گذاشتند. علاوه بر استادان خارجی، تعدادی از درس‌آموختگان ایرانی نیز بعنوان مدرس در این مدرسه استخدام گردیدند. در همان دورهٔ اول تعداد یکصد و پنجاه نفر[٥] محصل در دارالفنون پذیرفته شدند.

از کارهای دیگر امیر در مورد توسعهٔ دانش و فرهنگ، تأسیس روزنامهٔ "وقایع اتفاقیه" بود که شمارهٔ اول آن روز جمعه پنجم ربیع الثانی ۱۲٦۷/هفتم فوریه ۱۸۵۱

---

۱ ـ الگار، همان گذشته، ص ۱۳٦.

۲ ـ حسین مکی، همان گذشته، ص ۲۳۹.

۳ ـ دارالفنون دوز یکشنبه پنجم ربیع الاول ۱۲٦۸ (سیزده روز پیش از به قتل رسیدن میرزا تقی خان) بطور رسمی گشایش یافت. آدمیت، امیرکبیر، ص ۳٦۳.

٤ ـ همان، ص ۳۵٤.

۵ ـ همان ص ۳٦۳. مولف فوق در جای دیگر تعداد شاگردان را یکصد و چهارده نفر ذکر کرده است به ص ۳٦۷ همان کتاب مراجعه شود.

منتشر گردید. این روزنامه سپس به نام‌های "دولت علیهٔ ایران" و بعد "روزنامه دولتی" تا زمان مشروطیت ادامه داشت[۱]. و بالاخره تشویق تألیف و ترجمهٔ کتاب در زمان امیر، تا حدودی در بسط و توسعهٔ علوم جدید در کشور موثر بود. روشن است که تمام این اقدامات نمی‌توانست معجزه‌گر باشد. بدین معنی که مردم بخواب رفتهٔ چندین هزار سالهٔ ایران را در مدت حکومت ۳ سالهٔ امیر، نه بلکه در دهها سال نیز نمیشد روشن و آگاه ساخت. بخصوص که عوامل جلوگیرندهٔ متعددی در این مورد وجود داشت که به اینگونه تحولات اجتماعی روی خوش نشان نمی‌داد.

صدارت هفت سالهٔ میرزا آقاخان نوری، هرچند که از رشد افکار اصلاح طلبی در ایران کم کرد، ولی نتوانست از آن کاملاً جلوگیری کند. مدتی پس از سقوط وی، اندیشه‌های جدید جوامع غربی با سرعت چشمگیری در کشور رو به توسعه نهاد. در سال ۱۲۷۹/۱۸۰۲ ترجمهٔ کتاب سابق‌الذکر "گفتار در روش بکاربردن عقل" اثر معروف دکارت، بوسیلهٔ "کنت دوگوبینو" وزیر مختار فرانسه، "امیل بونه" عضو آن سفارتخانه و نیز "العازار رحیم موسائی همدانی" مشهور به "ملا محمد لاله‌زار" به فارسی ترجمه گردید[۲]. آنگاه رساله‌ای بوسیلهٔ "اعتضادالسلطنه" بنام "فلک العاده"[۳] بر پایهٔ تحقیقات نیوتن و با توجه به آراء دانشوران پیشین (خاصه بیرونی و فارابی)[٤] نوشته گردید. در سال ۱۳۸۷/۱۸۷۰ "میرزا تقی خان انصاری کاشانی" طبیب و معلم دارالفنون[۵] مقداری از کتاب "اصل انواع بنا بر انتخاب طبیعی" داروین را به فارسی ترجمه نمود. این کتاب که در مورد اصل تکامل طبیعی سخن می‌گفت، هستی و خلقت در اندیشه‌های مذهبی را مورد سئوال قرار میداد. گذشته از تألیفات و ترجمه‌های فوق که پایه‌های علمی داشت، عقاید و آراء اجتماعی ـ سیاسی نوین، در کشور ما رو به توسعه گذاشت و کتاب‌ها و رساله‌های متعددی در انتقاد از وضع اجتماعی و اقتصادی مملکت و مقایسهٔ آن با کشورهای غربی و همچنین انتقاد از رفتار دولتمردان و حتی شخص پادشاه و مطرح کردن قوانین حقوق بشر و آزادی و برابری انسان‌ها و غیره و غیره منتشر گردید[٦].

همزمان با پیدایش افکار فوق، اندیشه‌های اصلاح طلبی براساس اصول نوین در میان روشنفکران ایرانی پدیدار شد. روشن است که نفوذ افکار فوق فقط در بین تعداد

۱ ـ همان ص ۳۷۲ ـ ۳۷۱.

۲ ـ آدمیت، اندیشه ترقی، ص ۱۸.

۳ ـ همان.

٤ ـ همان.

۵ ـ همان ص ۲٤.

٦ ـ برای آگاهی بیشتر در مورد مطالب فوق به منبع گذشته (آدمیت، اندیشهٔ ترقی) مراجعه گردد.

اندک و انگشت شماری از روشنفکران ایرانی پیدا شده بود وگرنه اکثریت قریب به اتفاق مردم آن روز نه دسترسی به منابع فوق داشتند و نه سواد مطالعهٔ آنها را! اگر هم تعداد کوچکی از مردم عادی با الفبای پارسی آشنا بودند، بلطف قرائت قرآن بود و بس! به فرض اینکه گروه فوق از خواندن و نوشتن هم بهرهٔ وافی برده بودند، خارج از چهارچوب تقلیدشان که به قرآن و کتب دعا و رسالات مجتهدین محدود می شد، هیچ عقیدهٔ دیگری را نمی پذیرفتند زیرا که اغلب علما به کفر آن ها فتوی داده بودند و این موضوع بر روشنفکران اصلاح طلب پوشیده نبود. آنان خوب می دانستند که اگر قرار بر این باشد که برنامه ای اصلاح گرانه در سطح مملکت پیاده شود، قبل از هر گروهی می بایست موافقت علمای شیعه جلب گردد وگرنه عملی شدن آن در بین مردم عامی کشور غیرممکن بود. ولی آیا یک عالم و فقیه شیعی براساس اعتقاداتش اجازه دارد که با پخش و توسعهٔ علوم و فلسفه های جدید اجتماعی در بین پیروان اش موافقت نماید؟

برای جواب دادن بدین سئوال لازم است که مفاهیم اندیشه های فوق الذکر را بررسی کنیم و با ضوابط فقه شیعه مورد مقایسه قرار دهیم.

- زیربنای اندیشه های نوین

علاوه بر اینکه تجربیات و فرضیات تعدادی از علوم اصلی از قبیل تکامل، جاذبه، تشریح و غیره با معتقدات فقها در تضاد کامل می باشد، اندیشه های سیاسی ـ اجتماعی جدیدی که بوسیلهٔ فیلسوفان و متفکران اروپائی ارائه گردیده و موجب تغییر بنیادین جوامع اروپائی شده است نیز اغلب رنگ و بوی لامذهبی و کفر دارد و با سلیقه فقهای شیعه (حتی غیرشیعه) سازگاری ندارد. عصارهٔ اندیشه های فوق که موجب دگرگونی جوامع قدیمی در اروپا گردیده است، در یک کلمهٔ "دموکراسی" خلاصه می شود و هدف از تلاش روشنفکران اصلاح طلب، تحقق بخشیدن به این مفهوم در کشور ایران بود. و ما اینک بطور کاملاً خلاصه به تفسیر مفهوم فوق میپردازیم و آنگاه آن را در چهارچوب قوانین مذهب شیعه بررسی خواهیم کرد.

دموکراسی ـ به سبک قوانین حقوق بشر ـ دربرگیرندهٔ حکومت معین و مشخصی است که ساخت زیربنائی آن بر دو مفهوم "آزادی" و "برابری" وابسته است. حکومتی که دموکراتیک باشد، از سه قوهٔ مجزای "قضائیه"، "مقننه" و "اجرائیه" تشکیل می شود که هرکدام از این سه قوه در چهارچوب مسئولیت خویش بطور مستقل انجام وظیفه می کند و بدینوسیله از تحمیل شدن یکی از قوا ـ بخصوص قوه اجرائیه ـ بر قوای دیگر جلوگیری می شود. در نتیجه دیکتاتوری فردی یا گروهی نیز جائی در آن رژیم ندارد. در حکومت دموکراسی حاکم اصلی مملکت مردم است. یعنی مقامات و مسئولین مملکت

با رأی مردم انتخاب می شوند و چون دورهٔ حکومت محدود است و پس از پایان مدت آن، قدرت ادارهٔ مملکت نیز از مسئولین کشور سلب می شود، لذا زمام داران کشور در مدت حکومت شان سعی می کنند که براساس خواست رأی دهندگان، مملکت را اداره کنند. مردم که صاحب اصلی کشور هستند، اگر چنانچه از کیفیت مدیریت آنان راضی نباشند، با رأی خودشان قدرت را از آن ها می گیرند و در اختیار دیگران می گذارند و بهمین دلیل حکومتگران مجبورند که از چهارچوب اختیاراتی که از جانب مردم به آنها "بطور موقت" سپرده شده است، پا فراتر نگذارند.

شرایط انتخاب شدن:

هرکس که ملیت کشور را داشته باشد و محکومیت کیفری نداشته باشد پس از رسیدن به سن معینی بشرطی که عاقل نیز باشد، اجازهٔ کاندیدا شدن دارد. در چنین صورتی هیچ مقام و مرجع و گروه و انجمن حق جلوگیری و محروم ساختن آن شخص را از کاندیدا شدن ندارد و هیچ شرطی از قبیل عقیدهٔ سیاسی، عقیدهٔ مذهبی، رنگ پوست، جنس (زن یا مرد) و غیره برای پذیرفته شدن و یا عدم پذیرفته شدن اعتبار نمایندگی معتبر نمی باشد.

شرایط انتخاب کردن:

عموم مردم یک مملکت که تابعیت آن کشور را داشته باشند و بالغ و عاقل نیز باشند، حق رأی دادن دارند. بجز شرایط فوق، هیچگونه ممنوعیتی نه برای انتخاب کردن و نه برای انتخاب شدن وجود ندارد.

بطور کلی حکومت دموکراتیک (به مفهوم غربی آن) حکومتی است که براساس اعلامیه حقوق بشر پایه ریزی گردیده است. این منشور برای اولین بار در سال ۱۷۷٦ میلادی بوسیله توماس جفرسن از اهالی ایالت ویرجینیای آمریکا، اعلام گردید. بر اساس این اعلامیه: "جمیع افراد بشر در خلقت یکسانند و خالق به هر فردی حقوق ثابت و لایتغیر [مساوی با دیگران] تفویض فرموده است مثل حق حیات و حق آزادی و علت غائی حکومت ها حفظ حقوق مزبور است و قوت حکومت و نفوذ کلمه او منوط به رضایت ملت خواهد بود. هرگاه حکومتی برخلاف اصل و غایت خود رفتار کرد، ملت حق تغییر و نسخ آن را خواهد داشت."[۱]

سیزده سال بعد، پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۸۹ میلادی، پارلمان آن کشور، با استفاده از مفاهیم منشور فوق، اعلامیهٔ حقوق بشر را در هفده ماده تصویب کرد و در مقدمهٔ قانون اساسی آن کشور درج و ثبت نمود.

انقلابیون فرانسه نتیجه ای که از این اعلامیه گرفتند، عبارت از این بود که در امر حکومت و ادارهٔ کشور، هیچ فرد و گروه و دین و مذهب و ایدئولوژی نسبت به

---

۱ ـ آلبر ماله، ژول ایزاک، انقلاب کبیر فرانسه و امپراطوری ناپلئون، ترجمه رشید یاسمی ص ۲۳٤.

دیگران کوچکترین تقدّمی ندارد. تنها معیار زمامداری کشور خواست و ارادهٔ مردم است و بس!

اعلامیهٔ حقوق بشر بعنوان پایه و اساس حقوق طبیعی انسان، با سرعت هرچه بیشتر در کشورهای دیگر جهان نیز بوسیلهٔ روشنفکران و آزادیخواهان پخش گردید. با یک نگاه ساده به کشورهای موجود دنیای امروز روشن می شود: ملت هائیکه موفق به استقرار حکومت هائی بر پایهٔ منشور حقوق بشر گردیده اند، به نیک بختی و کامیابی نیز دست یافته اند. ولی آنانکه نخواسته اند و یا نتوانسته اند چنین حکومتی را برقرار سازند در چنگال ستم دیکتاتوری فردی یا گروهی (چه بصورت ایدئولوژی های سیاسی و چه به شکل دگم های عقیدتی و شریعتی) باقی مانده اند.

دموکراسی و موضع فقهای شیعه

اگر مفهوم اجتماع سقیفهٔ بنی ساعدهٔ مسلمانان پس از وفات حضرت پیغمبر (۱۰هـ/٦۳۱م) جهت انتخاب جانشین ایشان (که منجر به بیعت کردن سران اسلام با ابوبکر خلیفهٔ اول مسلمانان سنّی مذهب گردید) "شباهت ضعیفی" به انتخابات دموکراتیک داشت، زیربنای اعتقادی شیعیان دوازده امامی با هرگونه حاکمیت مردم تضاد کامل دارد! و مسلمانان و بخصوص شیعیان متجدد در یک قرن گذشته به عبث تلاش کرده اند که این دو مفهوم متباین را با توسل جستن به دلایل سبک و نامتجانس بر همدیگر تطبیق سازند[1].

آنان این مسئله را ـ به عمد یا به اشتباه ـ نادیده گرفته اند که اولین گام اعتقادی مذهب شیعه قائل بودن به موضوع "نصّ جلّی"[2] است و آن اشاره به اعتقادی است که براساس آن پیغمبر اسلام در موقع برگشتن از حجة الوداع در ناحیه غدیرخم[3] حضرت علی را بصورت علنی و در بین گروهی از همراهان به عنوان جانشین خویش و امام امت به مسلمانان معرفی کرده است. پایهٔ اعتقادی شیعه به این موضوع تا آنجاست که کسی نمیتواند معتقد به مذهب شیعه باشد ولی غدیرخم را باور نکند. اصولاً امامان شیعیان که پس از خدا و پیغمبر بالاترین مرجع و مقام بشمار می روند، از پذیرفتن این مسئله که

---

۱ ـ حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، فصل دموکراسی، ص ۲۲۰ به بعد.

۲ ـ "نصّ جلّی" بمعنای یقین آشکار می باشد به نقل از: دکتر جواد مشکور، تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص ٤٥.

۳ ـ غدیر خم به معنی آبگیر و تالاب است که آب را که در آنجا جمع شود. خم نام بیشه ای است در بین مکه و مدینه. "غدیرخم"، "موضعی میان مکه و مدینه است که چشمه ای در آن میریزد و میان آن دو مسجد رسول الله قرار دارد". به نقل از فرهنگ دهخدا.

آراء اکثریت در یک جامعه دارای ارزش و اعتبار است خودداری کرده اند. خود امامان ـ بجز از سالهای آخر زندگی حضرت علی ـ همیشه در طول تاریخ زندگی شان فقط مورد قبول اقلیتی از جامعهٔ اسلامی قرار گرفته اند و بهمین جهت آنان اغلب عقاید اکثریت مخالف خودشان را مورد نکوهش قرار داده اند. بهترین مثال در این مورد اقدام امام حسین، سومین امام شیعیان در واقعهٔ کربلاست! وی با اقلیتی ناچیز در مقابل اکثریت قریب به اتفاق جامعهٔ اسلامی آن روز به مبارزه و جدال پرداخت.

در امالی شیخ طوسی[1] (متوفای ٤٦١ق) که بی شک موسس فقه شیعه بشمار می رود از زبان کمیل ابن زیادالنخعی، یکی از خواص اصحاب امام اول علی ابن ابی طالب آمده است که: "اخذ بیدی امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فاخرجنی علی الجبان، فلما اصحر تنفس الصعداثم قال: یا کمیل ابن زیاد، ان هذه القلوب اوعیه، فخیرها اوعاها، فاحفظ عنی ما اقول لک: الناس ثلاثه، فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات وهمج رعاع، اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح، لم یستضیئوا بنورالعلم، و لم یلجؤ واالی رکن وثیق. (امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام، دست مرا گرفت [و از مسجد کوفه] بسوی گورستان برد و چون به حومهٔ شهر رسیدیم [علی که تا آن هنگام کلمه ای بر زبان نیاورده بود] آهی از دل برکشید و گفت: ای کمیل! دل انسانها گیرنده است، بهترین آنها گیراترین آنهاست. آنچه می گویم با خود نگهدار. مردم سه دسته اند: [اول] عالم ربانی، [دوم] جویای علم که در طریق نجات است، و [سوم] دنباله رو بی هدف (همج رعاع) که پیروان هر بانگی هستند و با هر بادی به سوئی می روند بهره ای از نور علم و پناه و پشتوانهٔ محکمی ندارند).

موضوع جالب توجه در این است که مطلب فوق زمانی بوسیلهٔ حضرت علی بیان گردیده است که وی رهبری کلیه مسلمانان را بعهده داشت و بعنوان چهارمین خلیفهٔ اسلام ـ اولین امام شیعیان ـ بقدرت رسیده بود. کل مسلمانان با وی بیعت کرده بودند. حضرت علی در چنین موقعیتی نسبت به اکثریت اظهار بدبینی نموده است و این امر نشان می دهد که در ایدئولوژی مذهب شیعه آراء اکثریت دارای هیچگونه اعتباری در امر ادارهٔ جامعهٔ شیعیان نمی باشد. آنچه که باید مورد اطاعت بی چون و چرا قرار گیرد و مردم بدون داشتن حق اعتراض از آن اطاعت محض نمایند نظرات امام معصوم و در غیبت وی فقهای شیعه است که بعنوان نواب امام به شمار می روند.

علت طرز تفکّر فوق عبارت از اینست که علمای شیعه نسبت به تفسیر قرآن دو جنبهٔ ظاهری و باطنی قائل هستند. آنچه که قسمت ظاهری قرآن است مورد فهم هر مسلمانی میتواند قرار بگیرد ولی آگاهی از قسمت درونی و باطنی آن فقط در قدرت

---

١ ـ حمید عنایت، اندیشهٔ سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بها الدین خرمشاهی ص ٤٤.

خداوند و رسول وی و اوصیاء او[1] می باشد. منبع فوق به آیه ای از قرآن به شرح زیر اشاره کرده است که براساس آن شیعیان مدلل می دارند که انسان ستم پیشه و نادان است: "انا عرضنا الامانه علی السموات والارض و الجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً"[2] (احزاب، ۷۲) یعنی ما بر آسمانها و زمین و کوه های عالم عرض امانت کردیم. همه از تحمل آن امتناع ورزیده و اندیشه کردند تا انسان پذیرفت و انسان هم ستم پیشه و نادان بود[3].

با تکیه بر موضوع "ستم پیشه گی و نادانی انسان" نتیجه می گیرند که این "انسان نادان" نمیتواند مهار زندگی خویش را براساس منطق عاقلانه نگاه دارد و لذا همیشه نیاز به ارشاد و راهنمائی خواهد داشت و این راهنمائی ممکن نیست مگر از طریق امامان و نایبان آنان. به اعتقاد شیعیان در قرآن بارها و بارها نسبت به نادانی و نافرمانی اکثریت مردم جامعه اشاره شده است و اغلب اقلیت برگزیده مردم در مقابل دستورات خداوند به تسلیم و رضا تن داده اند. از این میان به آیه ۲٤۹ از سورهٔ بقره اشاره می کنند که می گوید: "فلما فصل طالوت بالجنود قال ان اللّه مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی ومن لم یطعمه فانه منی الامن اغترف غرفة بیده فشربوا منه الاقلیلاً منهم فلما جاوزه هوالذین امنوا معه قالوا لاطاقة لناالیوم بجالوت وجنوده قال الذین یظنون انهم ملقوا اللّه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن اللّه واللّه مع الصبرین" یعنی: در زمان حرکت لشکریان، طالوت به آنها گفت که خداوند شما را بوسیلهٔ رودخانه ای امتحان خواهد کرد. آن کسی که از آب آن رودخانه بخورد از ما نیست و آن کسی که از آن نخورد از ماست. همگی آنان ـ بجز تعداد معدودی ـ از آن آب در گودی کف دستشان خوردند.

هدف آنان از توسل جستن به آیات قرآن و همچنین اخبار و احادیث، ثابت کردن دو مسئله است: اول اینکه حقانیت عقاید خودشان را (در مورد محق بودن نخبگان اقلیت جامعه) در مقابل اهل سنت ثابت کنند. زیرا سنیان با استناد به حدیثی از پیغمبر اسلام که فرموده است: "لاتجتمع امتی علی الخطا" (یعنی: امت من بر خطا گرد نمی‌آید)، به رأی اکثریت امت اسلامی اعتقاد دارند در صورتیکه شیعیان رأی اکثریت را بی ارزش می انگارند و در ادارهٔ امور جامعهٔ مسلمانان فقط به رأی معصومین و نایبان آنها که ناشی از رأی پیغمبر و خداست معتقدند. دوم اینکه با زدن مهر نادانی و حماقت

---

۱ ـ حمید عنایت همان بالا ص ٤۸ به نقل از Corbin, Islam Iranien, Vol I.P. Xin also P.P .181, 186, 210 Vol III P. 254.

۲ ـ همان بالا، ص ٥٦.

۳ ـ برای تفسیر بیشتر این آیه به همان بالا ص همان مراجعه شود.

بر اکثریت "امت اسلامی" نتیجه می گیرند: تنها گروهی که لیاقت ارشاد جامعهٔ اسلامی را دارد عبارت از علما و روحانیان شیعه می باشد؟

آنان برای اثبات حق خودشان نسبت به رهبری جامعه معتقدند که پیغمبر اسلام در عصر خویش فقط مقدار معدودی از علوم خویش را آشکار ساخت، زیرا که مردم آن دوره استعداد دریافت برخی از علوم را نداشتند. بقیهٔ علوم (آشکار نشده) را به امامان معصوم و اوصیاء الله واگذار نمود و آنان نیز بنوبهٔ خود مابقی علوم آشکار نشده را در اختیار علما و فقهای شیعه قرار دادند[١].

ـ تأسیسات جدید دولتی و روحانیت

ـ شورای دولتی

همزمان با صدور فرمان عزل میرزا آقاخان و اطرافیان وی شاه قاجار طی دستور دیگری بشرح زیر از انتصاب صدراعظم جدید سر باز زد و کارهای مملکت را در دست شش نفر از دولتمردان و درباریان واگذار نمود:

"منصب صدارت عظمی و لوازم آن هم بکلّی از دولت علیّه ایران منسوخ گردد و بهمین اعلام نامهٔ رسمی باید کل طبقات نوکر و عموم مردم، این منصب را منسوخ و لوازم آن را در عهدهٔ شخص واحد بکلّی معدوم بدانند که بعد از این به احدی داده نخواهد شد و هرکس به این مقام و خواهش بیاید مورد سخط و غضب خاطر همایون خواهد گردید"[٢].

علت حذف پست صدارت عظمی در کشور، قبل از هر چیز هراسی بود که پادشاه در اواخر نخست وزیری میرزا آقاخان از وی در دل داشت. نوری پس از دست یابی بر اریکهٔ صدارت، به نحوی از انحا قدرت خویش و خاندانش را در سطح مملکت استقرار نمود و "... چنان شبکه ای از فساد و قوم و خویش بازی در سراسر کشور ایجاد کرد که هیچ شغل مهم و پرمداخلی نماند که به یک نفر نوری سپرده نشده باشد. البته حکومتها، مختص شاهزادگان خاندان سلطنت بود. اما هر حاکمی در کنار خود یک نوری بعنوان وزیر داشت که کارها را قبضه کرده بود و مداخل را به جیب خود می ریخت"[٣]. این خاندان از این رهگذر به قدرت و ثروت عظیمی دست یازید بطوریکه قسمتهائی از شهر توسط نوری ها خریداری شد[٤] و دوربر پادشاه بوسیلهٔ خانوادهٔ نوری و همچنین جاسوسان

---

١ ـ محمدحسین کاشف الغطا، اصل الشیعه و اصولها به نقل از حمید عنایت، همان گذشته، ص ٥٠.

٢ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی ص ٥٤.

٣ ـ پولاک، سفرنامه، ص ٢٧٤.

٤ ـ همان.

صدراعظم احاطه شد. یکی از فرزندان میرزا آقاخان بیوهٔ مرحوم امیرکبیر را که خواهر شاه نیز بود به همسری برگزید و به لقب "نظام الملک"[۱] ملقب گردید. فرزند دیگرش که شانزده سال بیشتر نداشت به وزارت جنگ منصوب شد[۲]. بدینوسیله نبض دربار و همچنین عنان ارتش در اختیار صدراعظم قرار گرفت. میرزا آقاخان نقشه های خطرناکی هم در سر می پروراند و اغلب شاه را تحقیر می کرد و نسبت به وی و خاندان قاجار سوء ظن داشت[۳]. شاه نیز هرچند که در ظاهر او را خیرخواه و قیم و پدر خود می نامید، ولی در باطن از وی خشنود نبود و از آنهمه نفوذ و تسلط وی بر امور کشور به وحشت افتاده بود و این واهمه به حدی بود که: "... پس از اینکه شاه فرمان توقیف وی را صادر کرد با دلی پرتشویش در معیت تعداد زیادی سرباز و ملتزم رکاب به شکار رفت و تازه پس از آنکه به وی خبر دادند حکم دستگیری اجرا شده است. شاه به قصر تفریحی نیاوران بازگشت. حتی در کاخ نیاوران نیز او با ترس و لرز از پنجره نگاه می کرد تا بداند آیا توده های مجتمع مردم اسبهایش را در آن پائین بزور تصرف می کنند یا نه و چون هیچ چنین اتفاقی رخ نداد شاد و خرسند فریاد برآورد: هرگز فکر نمی کردم برکناری وزیر من به سهولت عملی شود وگرنه چند سال پیش از کار بیکارش کرده بودم.[٤]"

با این حساب عاقلانه تر بود که شاه پس از عزل میرزا آقاخان، ار بخشیدن تمام قدرت کشور بدست شخص واحد خودداری نماید.

علت دوم تأسیس نوع جدیدی از هیئت دولت بدین دلیل بود که گویا پادشاه در نظر داشت که طرز ادارهٔ مملکت را کم و بیش به سبک کشورهای اروپائی انجام دهد. زیرا بطوریکه بعداً خواهیم دید، فرمان تشکیل مصلحت خانه مکمل همین هیئت دولت بود.

شکل حکومت جدید عبارت از استقرار شش وزارت خانه بود که بوسیله شش نفر بنام وزیر، اداره امور کشور را در دست می گرفتند. اسامی این وزارتخانه ها (که بعداً دو وزارتخانه دیگر بنام وزارت علوم و وزارت تجارت و صنایع بدانها افزوده گردید) عبارت بود از: وزارت داخله، خارجه، جنگ، مالیه، عدلیه و وظایف و اوقاف[٥]. هرکدام از وزیران در کارهای خویش مستقل عمل می کردند و نتیجه کارهایشان را به عرض شاه می رسانیدند. تنها شخص شاه بود که میتوانست در

---

۱ ـ همان، ص ۲۷٤.

۲ ـ همان.

۳ ـ همان.

٤ ـ همان بالا، ص ۲۹۰.

٥ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی، ص ٥٦.

مورد نیک و بد نتیجه کار آنان قضاوت کند. شاه از این تغییر و تبدیل یک هدف دیگری را نیز دنبال می کرد و آن اینکه میتوانست در تمام امور کشوری رأساً نظارت داشته باشد. همانطوریکه نام بردیم یکی از وزارتخانه های تازه تأسیس، وزارت "وظایف و اوقاف" بود. با استقرار این وزارتخانه، یکی از سنگرهای مهم اعتبار و قدرت علما از آنان سلب می شد. تا آن روز دولت فقط موقوفاتی را که بطور سنتی در اختیار شاه بود نظارت می کرد[۱]؛ ولی اینک تمام منابع موقوفی کشور در اختیار دولت قرار می گرفت و این خود برای روحانیت ضربه دیگری بود! محدودیت قدرت علما به اینجا ختم نشد، بلکه در هر فرصت و به بهانه ای باقی مانده قدرت شان از آنان سلب می شد. مثلاً امیر دیوان که لقب محاکم غیرشرعی بود، از طرف وزارت عدلیه دستور داشت که تمام حکم هائی را که بوسیله دادگاههای شرعی و یا عرفی صادر می شد و همچنین دعواها و فتوی های حکام شرع را سالانه گزارش نماید و حتی نماینده دولت موظف بود که در دادگاههای شرعی به عنوان ناظر احکام شرکت نماید[۲]. تمام مقررات فوق نشانگر این امر بود که دولت در نظر داشت کلیه سنگرهای قدرت اجتماعی و سیاسی علما را تصاحب کند. معلوم است که آنان اگر هم در ظاهر به رضا و تمکین تن درمی دادند، ولی در باطن از این امر راضی نبودند. یکی دیگر از موادیکه برعلیه قدرت روحانیان به تصویب رسید، قانون محاکمه تابعین کشورهای بیگانه بود. براساس این قانون در صورتیکه در دادگاهی طرف دعوا از تبعه کشورهای خارجی بود، کنسول و یا نماینده آن کشور حق داشت بعنوان ناظر در آن دادگاه شرکت کند[۳]. این امر نه تنها بمنزله تجاوز به اختیارات آنان به شمار می رفت، بلکه نارضایتی شدیدشان را از این بابت که اتباع بیگانگان "غیرمسلمان" حتی در امور قضاوت دادگاههای شرعی و عرفی دخالت می کنند، ایجاد می کرد. علاوه بر تمام محدودیت های فوق، هر گاه و گداری که فرصت می شد، دولت مقرراتی به نفع خویش و به ضرر ملایان ایجاد می کرد. از جمله در سال ۱۸۵۸/۱۲۷۵ در مسجد سید حمزه تبریز حق بست نشستن محدود گردید و همچنین در سال ۱۸٦۳/۱۲۸۰: "... قاتلان، دزدان، زانیان از بست نشینی در مساجد محروم اعلام شدند..."[٤] و جالب است که اغلب این مقررات با رضایت گروهی از علما تصویب می شد و این همان روشی بود که در

---

۱ ـ الگار همان گذشته ص ۲۵۵ به بعد.

۲ ـ همان.

۳ ـ همان.

٤ ـ همان بالا ص ۲٥٤ به نقل از گوبینو Dépêches diplomatique ص ۲٦۲.

گذشته امیرکبیر برای پیشبرد اهداف خویش بکار برده بود و جانشینان وی تا مدتها بدان ترتیب عمل می کردند. یعنی بخاطر اینکه سر و صدائی از مردم و علمای دیگر بلند نشود، قبل از اقدام به هر عملی که احتمال مخالفت علما را در پی داشت، از آن دسته از روحانیانی که با دولت همکاری میکردند، اجازه انجام آن عمل را می گرفتند.

ـ مجلس مصلحت خانه

در سال ۱۸۵۹/۱۲۷٦ شاه بدنبال اصلاحات دولتی طی فرمانی، مجلسی به شکل پارلمان کشورهای دموکرات غربی در ایران بر پا ساخت. فرقی که این مجلس با مجالس پارلمانی اروپائی داشت این بود که در آن جا نمایندگان بصورت دموکراتیک انتخاب می شوند در صورتیکه در این مجلس شاه شخصاً کسانی را جهت شور و بررسی مشکلات کشوری "انتصاب" نمود. از سوی دیگر براساس دنبالهٔ همان فرمان نقص انتصابی بودن اعضای این مجلس جبران می شد، بدین معنی که به تمام افراد مملکت، آنانکه حرفی برای گفتن در مورد اصلاحات امور کشوری داشتند، اجازه داده شده بود تا در آن مجلس حاضر شوند، اظهار نظر نمایند و پیشنهادات خودشان را ارائه کنند. این امر حتی از قوانین دموکراتیک کشورهای اروپائی نیز پیشرفته تر بود! در آن نوع دموکراسی ها، نمایندگان بوسیلهٔ آراء عمومی و یا به هر ترتیب دیگری، انتخاب و به مجلس راه می یابند. آنگاه "فقط" آنان بصورت نمایندگان مردم کشور حق اظهار نظر و پیشنهاد در مورد اصلاحات کشور دارند و بقیهٔ مردم براساس قانون، تابع مقررات آن مجلس خواهند بود. در این میان اگر فردی از افراد کشور نظریات اصلاحی داشته باشد ـ بجز موارد استثنا ـ وی حق مطرح کردن نظریاتش را مستقیماً در مجلس ندارد و او میتواند ـ اگر چنانچه برایش ممکن باشد ـ از طریق مطبوعات و یا دیگر رسانه های همگانی عقایداش را بگوش ملت و پارلمان برساند.

اگر فرمان شاه آنچنان که صادر شده بود اجرا می گردید، امید اینکه در درازمدت تغییرات مفیدی در کشور انجام بگیرد، غیرممکن نبود. ولی افسوس که اینگونه اقدامات چند صباحی بیشتر دوام نمی کرد و دیری نمیگذشت که طبع خودبین شاه تحت تلقین درباریان و دولتمردان چاپلوس و ناصالح، روش خودکامگی اش را از سر می گرفت. قسمتی از آن فرمان به شرح زیر بود:

"... و همچنین اذن عمومی دادیم که هریک از چاکران حضرت و عقلای مملکت و صاحبان افکار صائبه، آنچه برای منافع مملکت و صلاح امور خلق تدبیر نموده باشند، در آن مجلس حاضر شده در حضور رئیس مجلس تقریر و بیان نمایند و اهالی

مجلس در صحت و سقم آن امعان نظر کرده، هرکدام را از عیوب و نقایص مبرّا دانند در ورقهٔ جداگانه ای مندرج سازند..."[۱]

درست است که براساس منشور همین مجلس، دخالت در امور سیاسی ممنوع بود ولی محیط بحث و مبادلهٔ آراء مجلس بگونه ای تنظیم شده بود که عملاً هرگونه سخنی و گفتگوئی بجز "انتقاد از ذات همایونی" ممکن می شد. بطوریکه در قسمتی دیگر از فرمان آمده است:

"... از تکالیف این مجلس نخواهد بود که در امور پولیطیکه گفتگو نمایند مگر وقتیکه از جانب سنی الجوانب همایون، اذن بخصوص داده شود. بلکه تکالیف مجلس مزبور اینست که در امور مملکتی از قبیل ترویج تجارت و تکثیر زراعت و وضع قوانین ممدوحه و رفع عادات مذمومه و انتشار علوم و اختراع صنایع و اجرای قنوات و انهار و غرس باغات اشجار، و راه انداختن معادن و ساختن راه ها و توفیر مداخل و تقلیل مخارج، و اشاعهٔ دلایل عدل و انصاف، و رفع بداعت ظلم و اجحاف و ازدیاد نفوس خلایق و حفظ صحت آنها، و امثال و ذالک محاوره نمایند و هریک از مسائل متعلقه به یکی از این مطالب را در مجلس طرح نمایند اگرچه چندان بزرگ و عمده نباشد. ولی مادام که آن مسئله را به انتها نرسانیده اند و حکم به رد و یا قبول آن علی سبیل الختم نشده است، مأذون نخواهند بود که عنوان مسئله ای دیگر نمایند..."[۲]

و اما در مورد اعضای مجلس فوق: این گروه از بیست و پنج نفر تشکیل می شد. در انتخاب آنان (بدانگونه که از تفسیر "کتاب اندیشه ترقی"[۳] پیداست) سعی بر این شده بود که اغلب از صاحبان قلم و روشنفکران دعوت شود. و البته چند نفر از کهنه درباریان و دو تن از خاندان سلطنتی قاجار و گروهی از وزرای دولت نیز در این مجلس عضویت داشتند. آنچه که جالب توجه می باشد اینست که در این مجمع نشانی از روحانیان معتبر و صاحب نام مشاهده نمی شد. اسامی اعضای این مجلس و ویژه گی های آنان به شرح زیر است[٤]:

"... عیسی خان و اسکندرخان از دودمان دولوی قاجار بودند و عزتشان تنها از جهت انتساب به خانوادهٔ سلطنتی بود. میرزا موسی وزیر و علاء الدوله از کهنه درباریان بودند. میرزا محمد وزیر کرمان، میرزا اسدالله مستوفی، سرکارات و ملک الکتاب در زمرهٔ اهل دیوان و میرزا قلمدان بشمار می رفتند. میرزا مصطفی خان و

---

۱ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی ص ۵۸.

۲ ـ همان بالا، ص ۵۹.

۳ ـ همان بالا، ص ٦١.

٤ ـ همان بالا، ص ٦١ (عیناً نقل شد).

میرزاعبدالوهاب خان و میرزا غفارخان از مأموران وزارت خارجه بودند. رضا قلی خان هدایت، لسان الملک، بدایع نگار، طسوجی اهل ادب بودند. هدایت گرایشی به اصلاحات و دانش جدید داشت، خاصه ریاست مدرسهٔ دارالفنون بر مقام اجتماعی او می افزود. ملاباشی معلم شرعیات ناصرالدین میرزا بود به گاه ولی عهدی. از نظر خدمت دولتی برجسته ترین اعضای مصلحت خانه نظام الدوله است؛ از رجال کاردان و وطن پرست بود... حسین خان سرتیپ از افسران کارآزموده بود... حضور شاطرباشی رئیس جلوداران درباری در آن مجلس معلوم نبود چه صیغه ای بود. از آن جمع تنها میرزا رضای مهندس باشی در اروپا درس مرتب خوانده بود... میرزا مصطفی خان همراه خسرو میرزا به روسیه رفته بود و سفرنامه اش نمودار افکار ترقی خواهانهٔ نویسنده می باشد. مجدالملک، احمدخان نوایی و ناظم المهام بعنوان کارپردازان ایران به قفقاز و عثمانی رفته بودند و برخی اطلاعات خارجی داشتند. مجدالملک بعدها رسالهٔ بسیار ارزنده ای را در انتقاد اجتماعی و سیاسی نوشت. البته نظام الدوله هم با اوضاع اروپا آشنائی داشت... فقط دو نفر دیگر یعنی مجدالاشراف و محمد ابراهیم خان یزدی را نشناختیم...".

بطوریکه پیداست هیچ عالم شیعی معتبری در بین لیست اسامی مصلحت خانه وجود ندارد. تنها از شخصی بنام ملا محمود نظام العلما ملقب به "ملاباشی" (مرده در ۱۲۷۱/۱۸۵٤ـ ۱۸۵۵[1]) سخن رفته است که او نیز نه فقط جزو علمای معتبر نبود بلکه به اعتقاد گروهی از محققان حتی لیاقت معلمی ولیعهد را نیز نداشته است[2]. درست است که مجلس فوق بعنوان یک عامل مهمی راکد ماند و یکی دو سال بعد همزمان با بقیه نهادهای مترقی اجتماعی از بین رفت ولی زمانیکه شاه قاجار اقدام به تأسیس چنین نهادی نمود، آن را واقعاً بعنوان یکی از موسسات معتبر مملکت بشمار آورد. و اینکه در استقرار یک چنین مجمع بااهمیتی هیچکدام از روحانیان را دخالتی نداده است معلوم میشود که در این دوره مورد مطالعهٔ ما، تا چه اندازه علما از نظر مدیران مملکت ناچیز شمرده می شدند و بهمین دلیل هیچگونه مداخله ای در چهارچوب ادارهٔ امور کشوری نداشتند.

---

۱ ـ الگار، همان گذشته ص ۲٤۷.

۲ ـ همان بالا.

فصل دوم
میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار)

کلمه قبیحهٔ آزادی بظاهر خیلی خوش نماست و خوب، در باطن سراپا نقص است و عیوب...
(نامهٔ ملا علی کنی در رد اصلاحات میرزا حسین خان سپهسالار به ناصرالدینشاه)[1]

پیدا شدن حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله در صحنهٔ سیاست مملکت ما، تحول تازه ای در روابط بین دولت و علما به وجود آورد. در زمان صدارت وی روحانیان پس از یک دورهٔ طولانی، سکوت را شکستند و بصورت آشکار یکبار دیگر در مقابل دولت به اعتراض پرداختند. مسئله مهم این دوره در ارتباط با روحانیت شیعه در این جاست که آنان برای اولین بار در تاریخ، رویاروی شاه قرار گرفتند و حتی ارادهٔ خودشان را بر وی تحمیل کردند. چنین جسارتی از نظر تاریخ اجتماعی شروعی محسوب می شود بر یک سبک جدید مبارزه که طی آن حتی شخص شاه نیز از مخالفت علنی علما در امان نماند. تا این دوره، هرچند که روحانیت شیعه خود را در مقابل پیش‌آمدهای اجتماعی مسئول می دانست و نسبت به نگهداری و حراست قانون اسلام دست به اعتراض و مبارزه می زد. ولی ذات شاهانه از هرگونه اعتراض و انتقاد مصون بود. و اگر هم انتقادی از جانب علما نسبت به شاه انجام می گرفت اغلب در لفافهٔ "نصیحت"، "صلاحدید" و "صوابدید" مطرح می شد و در هر صورت از زمان صفویه تا آن روز روحانیت در مقابل شاه به جبر و زور متوسل نگردیده بود. دلیل این امر روشن است، زیرا که تا آن روز شاه و قدرت ناشی از وی، آنجا که لازم بود، اراده اش را بر تمام آحاد کشور و از جمله روحانیت تحمیل می کرد و آنجا که صلاح می دانست عالمی را تبعید و روحانی دیگری را تنبیه می نمود و این عمل را ما در صفحات گذشته (علیرغم گردن

---

۱ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی، ص ۲۰۰.

فرازی تعدادی از روحانیان) مشاهده کردیم. ولی از صدارت حاج میرزا حسین خان به بعد بنا به دلایلی که خواهیم دید روحانیت بعنوان مهمترین قدرت مردمی کشور با نیروی مرکزی کوس برابری میزد. پیمان رویتر نقطهٔ شروع آن بود، قرار داد تنباکو دوره تجربی و باصطلاح کارآموزی محسوب می گردید، انقلاب مشروطیت اوج قدرت یابی آنان به حساب می رفت و بالاخره نود و دو سال بعد[١]، آنان پس از تلاش و مبارزه ای بی امان و گذشتن از زیر و بم تاریخ به هدف خویش (که عبارت از استقرار حکومت جمهوری اسلامی بود) نائل گشتند.

میرزا حسین خان مشیرالدوله فرزند میرزا نبی خان امیردیوان[٢] قزوین در سال ١٨٢٧/١٢٤٣[٣] متولد گردید. پس از پایان تحصیلات علوم متداول آن دوره، بهمراهی برادر خود یحیی خان در کشور فرانسه به ادامهٔ تحصیلات اش[٤] پرداخت و سپس به ایران بازگشت و مدرسهٔ دارالفنون را به اتمام رسانید.

شروع خدمات دولتی اش از سال ١٢٦٧/١٨٥٠ بعنوان کارپرداز[٥] بمبئی در زمان امیرکبیر به مدت سه سال طول کشید. مدت زمان سه سال دیگر نیز به مأموریت ژنرال کنسول تفلیس پرداخت. سپس به وسیلهٔ میرزا آقاخان نوری بعنوان وزیر مختار کشور عثمانی به اسلامبول رفت. در آن کشور ده سال با سمت مذکور و دو سال دیگر در پست سفیر کبیری خدمت کرد و تا سال ١٢٨٧/١٨٧٠ در دربار عثمانی گذرانید و در همانجا بود که به سال ١٢٨٢/ ١٨٦٥ به لقب "مشیرالدوله" از جانب شاه مفتخر گردید.

در اواخر سال ١٢٨٧ق/١٨٧١ ناصرالدینشاه جهت زیارت مقابر متبرکه عازم عتبات در عراق عرب گردید. میرزا حسین خان که بخاطر استقبال قدوم شاهانه به بغداد رفته بود، پس از ملاقات با شاه در ٢٩ رمضان از جانب شاه به منصب وزارت عدلیه و وظایف و اوقاف منتصب و در رکاب وی به ایران بازگشت. در روز ١٣ رجب ١٢٨٨ق/ حدود اکتبر ١٨٧٢م ناصرالدینشاه حین انجام مراسم سلام عام در تخت مرمر[٦]، میرزا حسین خان را ضمن حفظ سمت های قبلی اش به مقام وزیر جنگ و به لقب سپهسالار اعظم مفتخر گردانید. در تاریخ ٢٩ شعبان ١٢٨٨/ حدود دسامبر ١٨٧٢ شاه طی فرمانی او را به مقام صدارت اعظم منصوب کرد. بطوریکه خواهیم دید دو سال بعد در ٢٠ رجب ١٢٩٠هـ ق/ حدود اکتبر ١٨٧٢م در راه بازگشت از سفر فرنگ به همراهی

---

١ ـ ١٨٧١ سال صدارت مشیرالدوله بود و ١٩٧٩ سال پیروزی انقلای اسلامی.

٢ ـ ناظم الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، ج مقدمه ص ١٢٤.

٣ ـ خان ملک ساسانی، سیاستگران قاجار، ص ١٣٤.

٤ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی، ص ١٢٥.

٥ ـ خان ملک ساسانی، همان گذشته، ص ٥٩.

٦ ـ همان بالا، ص ٧٠.

ناصرالدینشاه از صدارت استعفا داد و به حکومت گیلان گماشته شد. در ۲۰ شوال هـ ق/ حدود ژانویه ۱۸۷۳ به وزارت امور خارجه منصوب و یکسال بعد، بار دیگر منصب وزارت جنگ نیز بر مناصب اش افزوده شد. در سال ۱۲۹۷هـ/۱۸۷۹م از مشاغل وزارت معزول و به حکومت قزوین منصوب گردید. پس از مأموریت مختصری در آذربایجان بعنوان پیشکار مظفرالدین میرزا (ولی عهد) در سال ۱۲۹۸ به حکومت خراسان رفت و چند ماهی بعد در تاریخ ۲۱ ذیحجه ۱۲۹۸/ دسامبر ۱۸۸۱ در شهر مشهد درگذشت.

ـ اصلاحات مشیرالدوله و موضع روحانیت

علیرغم اظهارنظرهای متضادی که در مورد خدمت و یا خیانت وی از جانب محققین مختلف ابراز شده است، دوست و دشمن از او بعنوان یک فرد متجدد و روشنفکر و اصلاح طلب نام برده اند. انجام تحصیلات اش در کشور فرانسه، وی را با وضع اجتماعی آن کشور آشنا ساخته بود و در طول مدت تحصیلات دارالفنون نیز ــ همانند بقیه محصلین آن مدرسه ــ نه تنها از طریق یادگیری علوم و فنون جدید، بلکه بوسیله معلمان و مدرسان آن مدرسه نیز از آراء و عقاید غربی باخبر گشته بود. در مأموریت قفقاز با میرزا فتحعلی خان آخوندزاده، (نویسنده و محقق آذربایجانی) روابط دوستانه داشت و احتمالاً تحت تأثیر افکار وی نیز قرار گرفته بود. در آن هنگامی که مشیرالدوله منصب وزارت عدلیه را عهده دار بود. آخوندزاده در یکی از نامه هایش خطاب به وی چنین می نویسد: "... همه کارهای قانونی را در زیر نفوذ و اراده مستقیم وزارت عدلیه درآورید و عالمان را بگذارید تا به کارهائی مانند نماز و روزه بپردازند. همچنانکه اروپائیان اینکار را کردند..."[۱] سالها بعد (۱٦ جمادی الاول ۱۲۸۲[۲]) طی نامه ای که حاجی میرزا حسین خان به حاجی میرزا یوسف مستشارالدوله می نویسد، در نکوهش از ملاها تقریباً همان معانی را بکار می برد که آخوندزاده در نامه اش بر وی مطرح ساخته بود:

"اعتقاد من در باره حضرات ملاها بر اینست که ایشان را باید در کمال احترام و اکرام نگاهداشت، و جمیع اموراتی که تعلق به آنها دارد، از قبیل نماز جماعت و موعظه بقدری که ضرر بجهت دولت وارد نیاورد، و اجرای صیغه عقد و طلاق و حتی مسائل شرعیه و مایتعلق بها را به ایشان واگذار نمود. و بقدر ذره ای در امورات حکومتی آنها را مداخله نداد، و مشارالیهم را ابداً واسطه فیمابین ملت

۱ ـ الگار همان گذشته، ص ۲٦۳، ر ک نشأت ص ۱۳.
۲ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی ص ۱۷۹ و حاشیهٔ همان صفحه.

و دولت مقرّر نکرد والا وسیله بی انتظامی ها می شود..."[1]

در مدت اقامت دوازده ساله اش در اسلامبول "با مردان ترقیخواه عصر تنظیمات خاصه فواد پاشا، عالی پاشا و منیف پاشا دوستی خیلی نزدیک داشت..."[2] با میرزا ملکم خان ناظم الدوله نیز (که مورد سو ظن علمای ثابت اندیش بود) روابط دوستانه داشت بطوریکه پس از انتصاب شدن بمقام صدارت، وی را به تهران احضار و ضمن اخذ لقب "ناظم الملک" از جانب شاه، مقام مستشاری صدارت عظمی را نیز به او محوّل کرد[3]. تمام موارد مذکور در فوق موجب شده بود که وی از جانب علما مورد شک و تردید قرار گیرد. این سو ظن زمانی به مرحله یقین رسید که وی طی فرمان شاه در تاریخ ۲۹ رمضان ۱۲۸۷/ حوالی دسامبر ۱۸۷۰ "... به وزارت عدلیه اعظم به علاوه وزارت وظایف و موقوفات سرافراز آمد که به عمل این سه وزارتخانه کمال نظم را بدهد..."[4] در وزارت اوقاف از جمله اصلاحاتی که به عمل آورد، قرار جدیدی در کار متولّیان اوقاف نهاد[5] تا بدانوسیله از به یغما رفتن مال اوقاف جلوگیری کند. سپس می نویسد: "... باید معلوم گردد آیا متولّی احوال و املاک موقوفه، عایدات آنها را صرف خرج مقرّر می کند، یا صرف معاش خود می نماید و سایر موقوفات علیه بی بهره و بی نصیب و محروم می گردند؟ آنچه به تحقق پیوسته، املاک موقوفه اغلب جزو املاک مردم شده و در آن بیع و شری میشود، بلکه صداق زوجات می نمایند..."[6] آنگاه مقرر می دارد که: "... متولیان باید با اطلاع حکام، ثبت صحیح به اسم و رسم و جمع و خرج اوقاف را به وزارت اوقاف بفرستند..."[7] و بعد حیف و میل شدن مالیات اوقاف را زیر سئوال می برد و چنین مطرح می کند: اینکه دولت مالیات اوقاف را به نسبت املاک خصوصی کمتر دریافت می کند، بدین علت است که به متولیان امکان دهد تا به عمران و آبادی املاک وقفی بپردازند "... اکنون که متولیان مال اوقاف را حلال می دانند و تفاوت عمل آن را به مصرف صحیح نمی رسانند و اصل موقوفه را تیول خویش می شمارند آن جانبداری و رعایت چرا؟"[8] با وجود اینکه در انجام

---

۱ ـ همان بالا.

۲ ـ آدمیت، همان بالا ص ۱۲۷.

۳ ـ خان ملک ساسانی همان گذشته ص ۷۱ و نیز ص ۱۳۰.

٤ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی، ص ۱۷۳ (حاشیه) به نقل از صنیع الدوله، مرآت البلدان، ج ۳، ص ۱۳۳.

۵ ـ همان بالا، ص ۱۸۷.

٦ ـ همان بالا، ص ۱۸۸.

۷ ـ آدمیت، همان بالا، ص ۱۸۸.

۸ ـ همان بالا، ص ۱۸۹.

مقررات فوق " مجتهد جامع الشرایط" را خارج از چهارچوب آن قوانین می شمارد و براساس " قواعد و قوانین تنظیمات حسنه"[۱] مقرر می دارد که: "... اگر تولیت موقوفه با اولاد واقف و یا با مجتهد جامع الشرایط باشد، دیوان به هیچوجه مداخله ای ندارد" ولی بلافاصله اضافه می کند که "... مگر اینکه خیانت بین متولّی معلوم گردد. در اینصورت وزارت اوقاف موافق حکم شرع قرار آن را خواهد داد..."[۲]. جمله فوق بدین معنی است که حتی " اولاد واقف" و همچنین " مجتهد جامع الشرایط" تحت کنترل وزارت اوقاف قرار دارند و اینطور نیست که علما مثل سابق بتوانند به هر طریق که خود صلاح می دانند، امور اوقاف را اداره کنند، بلکه آنان نیز در مقابل دولت جوابگوی خواهند بود.

بدینوسیله یکی از حقوق سنتی و باصطلاح شرعی علما را که عبارت از نظارت و مدیریت املاک وقفی بود و درآمد سرشار آن (بدون کوچکترین کنترلی از جانب دولت) تحت اراده مجتهد به امور " مورد لزوم" خرج می شد، تحت نظارت دولت قرار می گرفت و این خود یکی از عوامل نارضایتی علما از مشیرالدوله بود.

در مورد وزارت عدلیه، تحدید حدود اختیارات روحانیت از آن نیز بیشتر بود. میدانیم که محاکم شرعی از دیرباز بطور سنتی وجود داشت و اغلب خارج از کنترل دولت، به محاکمات و صدور حکم و حتی اجرای آن می پرداخت. این امر خود یکی از عوامل اعتبار و اقتدار روحانیت محسوب می گردید. هر آنگاه که شاه و یا نماینده وی قدرت می یافتند، به کاستن اختیارات دادگاههای فوق می پرداختند ولی بلافاصله پس از نزول قدرت مرکزی، ابتکار عمل دوباره بدست روحانیان بازمی گشت. در زمان پادشاهی آغا محمدخان، پایه گذار دودمان قاجاریه و برادرزاده اش فتحعلیشاه قاجار، محکمه های شرعی همراه با محاکم قضائی عرفی، ارگان های قانونی قضائی مملکت بشمار می رفت که هرکدام از آن ها حق داشت در مورد امور قضائی قلمرو خود بطور جداگانه به قضاوت به نشیند. درست است که اغلب این دادگاهها به چهارچوب اختیارات یکدیگر تجاوز می کرد و از این بابت موجب پدیدار شدن اختلافاتی در بین این دو نوع محکمه می گردید ولی با اینهمه اعتبار هیچکدام از این دو موسسه قضائی زیر سئوال قرار نمی گرفت. در زمان محمدشاه قاجار، حاجی میرزا آقاسی (صدراعظم) تلاش ناموفقی جهت محدود کردن اختیارات دادگاههای شرعی و در نتیجه کاستن قدرت علما به عمل آورد. بطوریکه دیدیم، پس از مرگ شاه خود ناچار شد در پناه همان علمائی که برعلیه آنان

---

۱ ـ برای اطلاع از قانون تنظیمات حسنه به منبع بالا ص ۲۱۷ به بعد مراجعه شود.

۲ ـ آدمیت، همان، ص ۲۲۱.

جدال می کرد قرار گیرد. امیرکبیر تنها صدراعظمی بود که توانست تعادل نسبتاً معقولی در میان دادگاههای شرعی و عرفی برقرار سازد و حتی بر قدرت دادگاههای عرفی به بهای محدود ساختن دادگاههای شرعی بیفزاید و ما در این مورد تا آنجا که مقدورمان بود در صفحات پیشین به سخن نشستیم. انتظامی که وی به کارهای کشور و از آن جمله به امور دادگاهها بخشیده بود، علیرغم ناتوانی اغلب رجال بعدی، مدتها در سطح مملکت برقرار مانده بود. سپهسالار در منصب وزیر عدلیه، جهت استقلال بخشیدن به امور قضائی و تمرکز دادن آن در زیر نظر این وزارتخانه اصرار فراوان داشت. بهمین دلیل وی پس از منتصب شدن به این سمت قوانین جدیدی در این مورد پیاده ساخت که از آن جمله مقرر داشت: "... رسیدگی به هر قسم تقصیر با عدلیه است. اگر برخلاف این قاعده حرکتی بوقوع برسد مرتکب او از هر طبقه باشد، مجازات خواهد گردید..."[۱] قانون فوق بدون اینکه امتیازی به فرد و یا گروه خاصی از جامعه قائل باشد معین می داشت که فقط محاکم عدلیه (و ادارات تابعه آن در ایالات) حق بررسی امور جزائی را دارد. در مورد کارهای حقوقی البته محاکم شرعی نیز میتوانستند مداخله نمایند ولی این امر بدان معنی نبود که عاملین یک محکمه شرعی حق داشته باشند "بالاجبار" مقصری را بدان محکمه بکشانند، بلکه: "... اصحاب دعوی مختار بودند به هرکدام از دو مرجع (محکمه عدلیه و محضر شرع) رجوع نمایند..."[۲] بعبارت دیگر مراجع در مورد انتخاب نوع محکمه (شرعی و یا عرفی) آزاد بودند. علاوه بر آن براساس قانون فوق، ریاست مجتهدان بر دادگاههای شرعی، زمانی رسمیت می یافت که مقام آنان از جانب دولت تأیید شده باشد[۳] و مفهوم این ماده چنین است که دادگاههای شرعی نیز دربست در اختیار حکومت قرار می گرفت. در مورد حذف مجازات هائیکه سابق بر آن دادگاه ها (چه شرعی و چه عرفی) بطور مستقل نسبت به مقصرین صدور حکم می کردند، دستورات اکید به تمام حکام ولایات صادر گردیده بود. درست است که در اینگونه دستورات اغلب نامی از مجتهد و یا دادگاه شرعی برده نشده است، ولی مضمون آن ها بگونه ای است که استثنائی در آن مشاهده نمی گردد. فرمانی که در ربیع الثانی ۱۲۸۸/ حدود ژانویه ۱۸۸۱[٤] بوسیله شاه و به تلقین مشیرالدوله به مظفرالدین میرزا ولی عهد و حکمران آذربایجان صادر شده است، موید این

---

۱ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی، ص ۱۷۵.

۲ ـ همان، ص ۱۷۸.

۳ ـ الگار، همان ص ۲۲۰ به نقل از آدمیت، فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، ص ۵۸.

٤ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی، ص ۱۸۰.

ادّعاست: " پس از این در هر ولایت رسمی که معمول حکام پیش بـود که بـه انـدک تقصیر و حرکت خـلاف کـه از رعایـای نـادان ناشـی مـی شـد، و مباشـرین ایالـت و حکومت در اجرای حدود به مکافات و مجـازات بـی انـدازه مـی پـرداختند و گاهـی مقصر واقعی بی سیاسـت رهـا مـی شـد و زمانـی مـردم بـی تقصـیر گـرفتار بودنـد، خواستیم کلیه این رسوم بلاد، فقط با ذات همایون سلطانی متعلق باشد. لهذا از هذه السنه مسعوده قوی ئیل و مابعدها، معدلت ملوکانه چنان اقتضا فرمود که به هریک از حکام ممالک امر و مقرر داریم که در سیاست و قصاص مقصـر از هـر طبقـه کـه باشد خواه مباشر قتل نفوس، یا متعرض منال و ناموس... نفس ایالت و حکومـت، قبل از ثبوت و وضوح قطعیه، ابداً مجاز و مأذون در سیاست و قصاص نباشد... از این تاریخ به بعد در حق هیچ مجـرمی بـجز حبـس، حکـم دیگـر بـه هیچوجـه نکننـد [بلکه گزارش جرم را با دلایل به عدالتخانه عدلیه پایتخت بفرستند تـا پـس از غـور رسمی کامل] حکم مجازات از مصدر خلافت صادر شود"[۱]. بنا به مفهوم فرمان فوق اجرای مجازاتهای حد و تعذیر نیز که مخصوص دادگاههـای شـرع بـود در صلاحیـت وزارت عدلیه قرار می گرفت. تمام این اقدامات اگر به نتیجه می رسید و ادامه پیدا می کرد پایانش همان می شد که مشیرالدوله طی نامه ای به مستشارالدوله پیشنهاد کرده بود و ما در صفحات پیش بدان اشاره کردیم. یعنی اختـیارات ملایـان خلاصـه می شد به " نماز جماعـت" و " موعظه" و " اجـرای صیغـه عقـد و طـلاق" و " حـل مسائل شرعیه" و از این قبیل.

روشن است که چنین ضوابطی نمیتوانست مورد رضایت علما قرار گیرد، ولی هنوز نه فرصت اعتراض پیش آمده بود و نه آمادگی مقابلـه بـا دولـت. آنـان جهـت درگیری با حکومـت نـیاز بـه بهانـه محکمـه پسـندی داشـتند تـا بدانوسـیله بتواننـد قشرهای توانای مملکت را با خود همدست ساخته، ضربـه ای کارسـاز بـه صدراعظـم وارد آورند. چنانچه خواهیم دید خیلی زودتر از آنچه کـه تصـور مـی شـد دسـتآویز پدید آمد!

سوء ظنّ علما نسبت به مشیرالدوله بدین محـدوده ختـم نمـی شـد، بلکـه هـر اندازه که وی در راه اصلاح و نوسازی کشور تلاش بیشتری میکرد بطوریکه این امـر الزاماً به تجدد کشور و آزادی مردم می انجامید، تیغ تیز حمله روحانیـت بـه سـوی وی شدیدتر می شد.

در روز ۱۳ رجب ۱۲۸۸/حوالی اکتبر ۱۸۷۱، ناصرالدینشاه در حالیکه لباس نظام بر تنش کرده بود در سلام عام تخت مرمر، ضمن سخنرانی مفصلی در فوایـد

---

۱ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی، ص ۱۸۰.

ارتش و قدرت آن، مشیرالدوله را با لقب سپهسالار اعظم، با حفظ سمت های قبلی به مقام "وزارت اعظم عسگریه" منتصب نمود[۱]. سپهسالار جدید برای حفظ و پیشرفت نظامات ارتش قوانین جدیدی وضع کرد و بخاطر تربیت افسران در داخل ایران مدارس نظام تأسیس نمود[۲].

در گذشته بیان کردیم که یکی از علل نارضایتی علمای زمان فتحعلیشاه از عباس میرزا، نوسازی ارتش و تغییر لباس نظامیان بود. اینک میرزا حسین خان نه تنها ارتش را نوسازی میکرد، بلکه سبک مدارس نظام غرب را در ایران برقرار می ساخت. با این حساب دیگر مسئله تنها به ورود افکار و اندیشه های غربی ختم نمی شد بلکه عملاً موضوع "غربی سازی" در کشور "حجت الاسلام"ها صورت عملی بخود می گرفت و هیچکدام از این عوامل از چشم تیزبین آنان مخفی نبود. در مدت کوتاه حکومت مشیرالدوله روزنامه های متعددی در کشور انتشار یافت و اغلب خود را "از قیود مختلف، آزاد اعلام کردند"[۳] یکی از آن ها آزادی درج اخبار غیررسمی را بشارت داد و روزنامه نگار را از مسئولیت مبرا دانست[٤]. آن دیگر اعلام داشت که درج هرگونه مطلب، به شرطی که خلاف رسم و قانون نباشد به طبع خواهد رسید. سومی در نهایت شهامت انتشار مطالب روزنامه را "از هر قیدی" آزاد دانست![۵]

روشن است که جو جدید مغایر مرام و اعتقادات علمای ثابت اندیش بود و ناگزیر موجب نارضایتی روزافزون آنان می گردید. اندازه خشم و نفرت روحانیت در مقابل توسعه و ترویج آزادی و آزاداندیشی را از نامه ای[٦] که حاج ملا علی کنی آخوند تیره مغز آن دوره به ناصرالدینشاه نوشته است می توان فهمید:

"کلمه قبیحه آزادی... بظاهر خیلی خوش نماست و خوب، و در باطن سراپا

---

۱ ـ خان ملک ساسانی، همان گذشته، ج ۱، ص ۷۰ و ۷۱.

۲ ـ ابراهیم تیموری، عصر بی خبری، چاپ ٤، ص ۳۸.

۳ ـ آدمیت، اندیشه ترقی، ص ۳۹۳ به بعد.

٤ ـ آدمیت، همان گذشته به نقل از اسناد خان ملک ساسانی، حاجی ملا علی کنی به شاه، رجب ۱۲۹۰.

۵ ـ همان بالا.

٦ ـ نامهٔ فوق نمودار طرز فکر علمای اصولی ثابت اندیش بشمار می رود. آنانکه مفهوم دموکراسی و معنای حقوق انسانی را درک کرده آند، خوب می دانند که این "کلمهٔ قبیحهٔ آزادی"! نه تنها هرج و مرج نیست، نه تنها "وحشیت" نیست، نه تنها تجاوز و تعدی نیست، بلکه دقیقاً نظم است و عدالت. و این عدالت را نه حد و تعذیر دین سازان فراهم می کند و نه شکنجه و آزار میرغضبان سلاطین جبار! تنها وسیلهٔ نجات یک جامعه فراهم ساختن آزادی است. از آنجا که مردم به قیم نیاز ندارند، خود بهتر از هر مصلح و مدعی می دانند که مرزهای آزادی از کجاست تا به کجا! و این مرزها فقط از طریق قوانین "حقوق بشری" معین می شود و بس.

نقص است و عیوب. این مسئله برخلاف جمیع احکام رسل و اوصیاء و جمیع سلاطین عظام و حکام والامقام است. بـه اینجهت دولت را وداع تام و تمام باید نمود به واسطه اینکه اصل شرایع و ادیان در هـر زمـان، خود قید محکم سخت و شدیدی بوده و می باشد که ارتکاب مناهی و محرمات ننمایند، متعرض اموال و ناموس مردم نشوند و هکذا برخلاف مقاصد و انتظام دولت و سلطنت است که هرکس هرچه بخواهد بگوید، و از طریق تقلب و فساد نهب اموال نماید و بگوید: آزادی است. و شخص اول مملکت همه را آزاد کرده است. و در معنی بحالت وحوش برگردانیده. معلوم است نفوس باالطبع در طبیعت شیطانی، مایل به هوی و هوس و برآوردن مشتهیات خودند. همین مایه بی نظمی و زیادی تاخت و تاز شده و هیچکس نمی تواند چاره کند. اینست که قاطبه علما و فضلا را به صدا درآورده. حکام و داروغه را خانه نشین و عاجز نمود. زیاده جسارت است جز تعلق گرفتن خاطر مبارک بر رفع فساد و اصلاح امور عباد و انتظام بلاد".

مطالب فوق قسمتی از نامه ای است که حاجی ملا علی کنی مجتهد مشهور تهران در تاریخ ماه رجب ۱۲۹۰، همزمان با اعتراض جمعی مردم کشور برعلیه قرارداد رویتر به ناصرالدینشاه نوشته است و احتمالاً یکی از عوامل وحشت شاه و سقوط میرزا حسین خان نیز همین نامه بوده و همانطوریکه از متن آن پیداست، نویسنده در نهایت خشم و نفرت به تلاش های اصلاح طلبانه مشیرالدوله بخصوص ترویج آزادی حمله کرده است و حتی مقام سلطنت را نیز در این نامه مورد سئوال قرار داده است. این نامه قاطعیت علما را در مقابله با قدرت مرکزی و حتی شخص شاه نشان می دهد.

یکماه و نیم بعد یعنی در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸/ حدود دسامبر ۱۸۷۱ مشیرالدوله از جانب شاه به مقام صدارت ترفیع یافت. آنگاه وی با مشاورت میرزا ملکم خان در هدف آشنا ساختن هرچه بیشتر ایرانیان با تمدن ملل پیشرفته غربی، دست بکار شد. وی برای انجام این منظور دو روش عملی و نظری را همزمان بکار برد. روش اول عبارت از پیاده کردن عملی و مادی تکنیک غرب در کشور بود. بعبارتی دیگر وی در نظر داشت عوامل مادی را که موجب پیشرفت کشورهای غربی گردیده بود، در داخل کشور ایران پیاده کند و برای انجام این امر قرارداد کشیدن خط سرتاسری راه‌آهن را با یک شرکت انگلیسی که در رأس آن فردی بنام " رویتر" قرار داشت و شرکت نیز به همین نام خوانده می شد، به امضا رسانید[1].

---

۱ ـ این قرارداد را مشیرالدوله شخصاً امضا نکرد بلکه اعضای دولت وی آن را امضا کردند. شاید قصد داشته است که در صورتیکه قرارداد موفق نگردد، مسئولیتش دامنگیر وی نشود.

از سوی دیگر بخاطر اینکه شاه و اطرافیان وی تمدن اروپائی را بطور مستقیم از نزدیک مشاهده کنند، بدین امید که در چنین صورتی شاه آسان تر به اصلاحات وی روی خوش نشان خواهد داد، مشیرالدوله پیشنهاد مسافرت فرنگ را با شاه مطرح نمود. باوجود اینکه استخاره شاه در مورد این مسافرت "بسیار بد"[۱] آمد معهذا صدراعظم با لجاجت و اصرار هرچه بیشتر وی را بدین مسافرت راضی ساخت. هرچند "احتمال" دارد که هدف میرزا حسین خان از انجام این دو عمل (قرارداد راه‌آهن و مسافرت شاه) پیشرفت کشور ایران در مسیر ترقی و تعالی بود، معهذا در عمل مشکلاتی پدیدار گردید که نه تنها هیچ گام مثبتی در مسیر اصلاحات برداشته نشد، بلکه از آن ببعد مداخله اقتصادی ـ سیاسی هرچه بیشتر کشورهای بیگانه در ایران فزون تر شد. علاوه بر آن "مسافرت شاهانه" از آن تاریخ به بعد بصورت سنتی درآمد برای ناصرالدینشاه و جانشین بعدی او مظفرالدین شاه که هرچند گاه یکبار با دبدبه و کبکبه عزم مسافرت فرنگ می کردند. علاقه آنان به اینگونه مسافرت ها بقدری زیاد بود که اغلب علیرغم تهی بودن خزانه مملکت، شاه دست گدائی بسوی بیگانگان دراز می کرد و با قرض مبالغ هنگفتی با بهره قابل توجه (که منجر به گرو گذاشتن سرمایه های کشور می گردید) سرزمین های فرنگستان را با قدوم مبارکشان مفتخر می کردند. در این میان این دو ابتکار مشیرالدوله دامنگیر خود وی گردید و همان بهانه ای که مخالفان و بویژه علما در انتظار بدست آوردن آن بودند، پیدا شد و بر زندگی سیاسی صدراعظم "تقریباً" خاتمه داد.

ـ قرارداد رویتر و روحانیت

قرارداد رویتر به دستور مشیرالدوله و به دلالی میرزا ملکم خان و با مذاکرات حاجی محسن خان معین الملک[۲] وزیر مختار ایران در لندن بطور محرمانه بسته شد. در سال ۱۲۸۹ق/ ۱۸۷۲م "مستر کوت" نامی از جانب رویتر بطور محرمانه وارد تهران گردید. علت محرمانه بودن قرارداد تشویشی بود که ناصرالدینشاه از مداخله مخالفان داشت[۳]. علاوه بر آن مبالغ هنگفتی که صدراعظم و تعدادی از رجال بعنوان رشوه از نماینده رویتر دریافت کرده بودند، مخفی نگاه داشتن امضای قرارداد را بطور موقت لازم می نمود زیرا که در صورت برملا شدن

---

۱ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی در ایران، ص ۲۶۲.
۲ ـ ابراهیم تیموری، عصر بی خبری، ص ۱۰۳.
۳ ـ تیموری، همان بالا، ص ۱۰۳.

آن و اعتراض مخالفان، ممکن بود شاه از امضای آن منصرف گردد و ایـنان را نـیز به باز پس دادن پول های دریافتی وادار نمایـد. در مـورد مبلـغ ایـن رشـوه ابـراهیم تیموری به نقل از اعتمادالسلطنه می نویسد:

"پنجاه هزار لیره میرزا حسین خـان صدراعظـم گرفتـه، همینطـور هـم مـیرزا ملکم خان، بیست هزار لـیره حاجی محسـن خـان معـین الملـک، بیسـت هزار لـیره منیرالدوله، مبلغی هم اقبال الملـک، مبلغـی هـم مـردم دیگـر کـه دسـت انـدر کـار بوده اند. مختصر، قریب دویست هزار لـیره تعـارف داده اسـت و صـد هزار لـیره هـم خرج کرده."

پس از مذاکرات فراوان، بالاخره در تاریخ ۲۷ جمادی الاول ۱۲۸۹/۲۵ ژوئیه ۱۸۷۲ قرارداد فوق به توشیح ملوکانه رسید. در قرارنامه جمعاً بیست و چهار مـاده مطرح شده بود که شامل امتیازاتی به شرح زیر بود:

"... امتـیاز کشـیدن راه‌آهـن و تـراموای در تمـام ایـران بعـــلاوه انحصـــار استخراج تمام معادن و امتیاز جنگلها، امتیاز آباد کردن کلیـه زمـین هـای بایـر، امتـیاز سـاختن هرگونـه راه، کشـیدن خـط تلگـراف در سراسـر ایـران..."[۱] کلیـه امتیازات فوق بطور انحصاری برای بارون رویتر واگذار شده بود، بـه تأییـد تقـریباً کلیه محققین و مورخین داخلی و خارجی، قرارداد فوق تمام مـنابع و ثـروت هـای طبیعی کشور ما را (بجز معادن طلا و نقره) دربست در اختیار یک شرکت بیگانه قرار می داد. در ضمن امضای قرارداد "مستر کوت" متعهد شده بود که اعتباری به مبلغ دویست هزار لیره از جانب رویتر در اختـیار ناصرالدینشـاه بگـذارد. قـرار بـود کـه ایـن پـول صـرف قسـمتی از هزینـــه مســـافرت اروپـای ناصرالدینشـــاه و اطرافیان اش گردد[۲].

نه ماه بعد از تاریخ امضای قرارداد، یعـنی روز ۲۱ صفر ۱۲۹۰هـ/ حـوالی آوریل ۱۸۷۳، ناصرالدینشاه بـرای اولـین بـار عـازم اروپـا شـد. در پـترزبورگ شـاه مجبور شد "انیس الدوله" (یکی از زنان اش) و چند تن دیگر از زنان اندرون را کـه با وی همسفر بودند به ایران باز گرداند[۳]. این تصمیم بدنبال شایعه ای گرفتـه شـد کـه براساس آن چنین می گفتند که: "... حرم شاه خواسته بدون حجاب بـه مجلـس تاتـر برود..." برای بستن دهان مردم بهترین راه بازگرداندن آنان بود. انیس الدوله که ایـن عمل را به حساب مشیرالدوله گذاشته بود، پس از بازگشت، بـه جرگـه توطـنه گـران

---

۱ ـ همان، ص ۱۱۲.

۲ ـ همان بالا، ص ۱۱۵.

۳ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی، ص ۲٦٤.

مخالف وی پیوست. گروهی از همسفران شاه ـ آنـان کـه بـا قـرارداد رویـتر مـخالـف بودند ـ با توطئه گران داخـل کشور همکـاری مـی کـردند و گفتـه انـد کـه از طـریق نامـه هـای محرمانـه و رمزی، مخالفـان را در جریان اعمـال شـاه و اطـرافیان قـرار می دادند[١]. سران کشور روسیه نیز در رقابت با انگلستان از اینکه شاه بطور یکطرفـه با انگلیسی ها قرارداد بسته است خشمگین بودنـد. بطوریکـه پـس از ورود هیئت مسافران به شهر پترزبورگ "... برخورد شاه ایران و امپراطور روس چندان گرم نبـود و در ملاقاتها امپراطور روسیه عدم رضایت خود را از تمایلی کـه دولـت ایـران بـه انگلستان ابراز داشته بود و اقداماتی که برای بسـط نفـوذ انگلیسـیها مخصوصـاً بـا اعطای امتیاز رویتر بعمل می‌آمد، اظهار می دارد..."[٢] ملاحظه می شود که کشور روسیه نیز با قرارداد رویتر مخالفت کرده بود و در این میان نسـبت بـه صدراعظم ـ که او را مسئول امضای قرارداد می دانست ـ بیش از دیگران خشمگین بود. بهمـین جهت در مبارزه بین صدراعظم و مخالفان او جانب توطئه گران را گرفت و از طـریق وابستگان ایرانی اش جهت به سـقوط کشـانیدن مشـیرالدوله بـا آنـان همکـاری کـرد. مسافرت ناصرالدینشاه در حدود پنج ماه به طول انجامید[٣]. در طـول ایـن مـدت از کشورهای روسیه، آلمان، اطریش، بلژیک، فرانسه و انگلستان بازدید کرد و در تاریخ ١٤ رجب ١٢٩٠/ حوالی سپتامبر ١٨٧٣ دوباره بـه ایـران بازگشـت. در غـیاب وی فرهاد میرزا معتمدالدوله (عموی شاه) کفالت امور سلطنت را به عهده داشت و جزو یکی از مخالفان سرسخت قرارداد بشمار مـی رفـت. عـلاوه بـر او گـروه فـراوانی از اعضای دولت و رجال و شاهزادگان بـه بهانـه مخالفـت بـا قـرارداد رویـتر، بـه قصـد کوبیدن صدراعظم، با یکدیگر همکاری می کـردند. غیبـت پـنج ماهـه شـاه و حاجـی میرزا حسین خان از ایران فرصت مناسـبی بـود تـا توطئـه گـران بتواننـد تشـکیلات منسجمی در مقابل وی بوجود آورند "... کنکاش و توطئـه شـبها در مـنزل مـیرزا قهرمان امین لشگر محل فعلی بانک بازرگانی در میدان سپه برپا می شد..."[٤].

در این میان گروهی از علمای ثابت اندیـش و پـرآوازه کشـور کـه فـرصت را مناسب می دیدند به یاری توطئه گران برخاستند و ابتکار عمل را در دست گـرفتند. علمـا مشـیرالدوله و دولـت وی را بـه عنـوان عامـل استقرار تجـدد بنفـع خویـش نمی دیدند. ورود افکار غربی و تکنیک مدرن و در کنار آن دموکراسی و مدرنیسم،

---

١ ـ همان بالا.
٢ ـ تیموری، همان گذشته، ص ١١٩.
٣ ـ همان بالا، ص ١١٧.
٤ ـ خان ملک ساسانی، سیاستگران دورهٔ قاجار، جلد ١، ص ٧٦.

اعتبار آنان را زیر سئوال قرار می داد. اصلاح اوقاف و وزارت عدلیه نیز به شرحی که گذشت، بیش از پیش از توانمندی اقتصادی و اجتماعی آنان می کاست. قرارداد رویتر علاوه بر صدمات فراوانی که بر کشور وارد می ساخت پای فرنگیان "غیرمسلمان" را نیز به ایران باز می کرد و این عمل از نظر آنان غیرقابل بخشش بود. اینک دستاویز به سقوط کشانیدن صدراعظم فراهم شده بود. نه تنها اغلب رجال قدرتمند در مقابل وی صف‌آرائی کرده بودند، بلکه موج نارضایتی به گروه های پائین تر جامعه نیز سرایت کرده بود بطوریکه تعدادی از بازاریان نیز به تحریک "میرزا عیسی وزیر دارالخلافه"[۱] به توطئه چیان پیوسته بودند. اکثریت مردم عامی کشور نیز که دنباله رو عقاید و فتاوی ملایان و مجتهدان می باشند، در جبهه مخالفین بودند و این اولین باری بود که گروه های فراوانی از جامعه کشور در مقابل اراده شاه و دولت، میثاق اتفاق بسته بودند. مخالفت کشور قدرتمند روسیه نیز با قرارداد رویتر، کفه ترازو را به نفع مخالفان سنگین تر می ساخت و بر دلگرمی آنان در مقابله با صدراعظم می افزود. درست است که مخالفت هرکدام از گروه های فوق، در تصمیم شاه نسبت به برکناری صدراعظم دخیل بود، بخصوص که نارضایتی کشور روسیه در این امر میتوانست کارساز باشد. اما بطوریکه در سطور آینده خواهیم دید، آنچه که موجب تصمیم نهائی شاه به برکناری صدراعظم گردید بیش از هر گروه دیگر، اعتراض و حتی تهدید علما بود. مأخذ استناد ما همان منبع فوق الذکر است که به قسمتهائی از آن اشاره می کنیم: "... روز چهاردهم رجب ۱۲۹۰ به انزلی پیاده شدند [شاه و اطرافیان وی] به ورود آنجا عریضه تلگرافی معتمدالدوله و وزیران و درباریان رسید. استدعای عزل میرزا حسین را نمودند[۲]. مطلب چنین عنوان گردیده بود: شاهزادگان و درباریان به خانه انیس الدوله بست نشسته، مردم نیز در میدان ارک گرد آمده، جملگی خلع صدراعظم را خواستار گشته اند..." میرزا حسین خان بناچار در روز شانزدهم رجب استعفای خود را تقدیم کرد و شاه "با تأثر عمیق" پذیرفت ولی فردای آن روز شاه از پذیرفتن استعفای صدراعظم پشیمان شد و: "... در رستم‌آباد گیلان بودند که وی را از نو به صدارت برگماشت..." و بدنبال آن بر تلگراف کنندگان نامه ای نوشت و ضمن آن اشاره کرد که: "... هرگاه بخواهند همچنان نافرمانی کنند، سخت تنبیه خواهند شد... دو روز بعد در بیستم رجب در منجیل گیلان بودند که نامه های تندی از جانب ملا علی کنی و سید صالح عرب رسید. به میرزا حسین خان تاخته بودند، حتی سید صالح

---

۱ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی، ص ۲۶۶.

۲ ـ همان بالا، ص همان وی نیز به دکتر دیکسون طبیب مخصوص دربار استناد کرده است.

نوشته بود صدراعظم واجب القتـل اسـت... شـاه از کاغذهـای علمـای شـرع بیمـناک گـردید. بـه صدراعظـم پیغـام داد: استعفا نامـه ای کـه در رشـت داده بودیـد حـالا می پذیرد، و صلاح در اینست که بـه تهران نیائید: ایـن ضربـه آخر کارگـر افـتاد، مـیرزا حسـین خـان در ۲۱ رجـب بطـور قطـع أز صـدارت بـرکنار گـردید. از اسماعیل‌آباد، دو منزلی قزوین، به رشت بازگشت...»

ملاحظه می گردد که شاه در مقابل درخواست گروه کثیری از رجال، درباریـان و بازاریان نه تنها ایستادگی می کند، بلکه آنان را تهدید به تنبیه کردن می نمایـد و استعفای صدراعظم را نمی پذیرد. ولی بمحـض اینکـه تلگراف دو روحانـی بلندپایـه پایتخت را دریافت می کند، زانوهایش مـی لـرزد و نسـبت بـه تـاج و تخت خویـش بیمناک می گردد. اندازه وحشت شاه از مخالفت روحانـیان در مـورد شـخص خـود و تاج و تخت اش، ازگزارشی که یکی از اتباع انگلستان در مورد علـت فسـخ قـرارداد رویتر داده است، بنحو مطلوبی معلوم می گردد. براساس آن گزارش: "... عذری که برای وزیر مختار انگلیس آوردند [این بود] که از ملاها وحشت داشتند. دولت شـاه چنین اظهار مـی داشـت کـه ایشـان [ملاهـا] مشـغول تشـویق یـک بحران سیاسـی میباشند و ثبات تـاج و تخت در خطر بـود و تنهـا راه جلوگـیری از آن فـدا کـردن امتیازنامه بنظر می رسید...»[۱] ناصرالدینشاه روز آخر رجب به پایتخت بازگشت و بنحو مطلوبی آرامش را در شهر برقرار ساخت. به ملاقات روحانیان رفـت و رضایـت خاطر آنان را جلب کرد. در این میان تصمیم به لغو قرارداد رویتر گرفت. امـا بـرای اینکار به وجود مشیرالدوله در پایتخت نیازمند بود لذا ناچار بود او را به تهران بـاز خواند و این امر را بهانه کرد و بزرگان دولت را ـ آنانکه در سقوط مشیرالدوله سهیم بودند و نامه های اعتراضی نوشته بودند ـ به دربار احضار کرد و به آنان حالی نمود که حضور سپهسالار در تهران ضروری است و آنگاه چنین گفت: "... بـروید عریضـه بنویسـید و اسـتدعا کنیـد [کـه وی] بـه پایتخـت احضـار گـردد...»[۲] و بدینوسـیله توطئه گران را بطور ماهرانه ای وادار کـرد کـه بازگشـت مشـیرالدوله را از خـود وی درخواست نمایند. خود شاه نیز با نوشتن نامـه هـای محرمانـه، بازگـرداندن او را بـه پایتخت به وی نوید داده بود[۳]. بیست روز دیگر یعنی بیسـتم شـعبان، مـیرزا حسـین خان به پایتخت باز گشت. گویا حضور وی در تهران موجب رنجش دوبـاره روحانـیان گشته بود و آنان یکبار دیگر برعلیه میرزا حسـین خـان دسـت بـه توطـئه زدنـد. در

۱ ـ تیموری، همان گذشته، ص ۱۳۱ به نقل از گراهام استوری.
۲ ـ آدمیت، همان گذشته، ص ۲۷۵.
۳ ـ همان، ص ۲۷۰ به بعد.

گزارشی که بوسیله ایادی شاه از اوضاع پایتخت داده بودند (سوم شعبان ۱۲۹۰) چنین آمده است:

"... ملاها بعضی خیال داشتند ایام رمضان به مسجد نروند. بعضی خیال داشتند بعد از چهار پنج روز در مسجد بنشینند و عریضه کنند. میرزا عیسی خان از جانب سنّی الجوانب به آنها اطمینان داد علی الحساب آسوده هستند. نرفتن به مسجد و عریضه نوشتن گفتگوی خودشان با محارم خودشان بود..."[۱]. پس از دو ماه در بیستم شوال ۱۲۹۰[۲] میرزا حسین خان به وزارت امور خارجه گماشته شد. از آن تاریخ به بعد وی با علما از در سازش درآمد. اکثریت علما نیز متقابلاً با وی سرِ سازگاری گذاشتند. حتی میرزا صالح عرب که در نامه قبلی اش خطاب به شاه، مشیرالدوله را واجب القتل اعلام کرده بود، شبهای محرم در مجلس روضه خوانی حاجی میرزا حسین گلاب پخش می کرده است و مجلس وی را منظور نظر امام زمان می دانسته است[۳]. در این میان تنها کسی که تا آخر عمر با مشیرالدوله سازش نکرد، حاجی ملا علی کنی بود.

سپهسالار در اوایل شوال ۱۲۹۷/ اکتبر ۱۸۷۹ از تمام مشاغل خویش عزل شد و بعد از مدتی به حکومت خراسان و نایب تولیت آستان قدس رضوی منصوب گردید و در تاریخ ۲۱ ذیحجه ۱۲۹۸/ نوامبر ۱۸۸۱ در شهر مشهد چشم ار جهان فروبست.

ـ قدرت روحانیت در دوران پس از مشیرالدوله

سپهسالار، علیرغم ترقی خواهی و اصلاح گرائی اش، نتوانست به هیچکدام از خواسته های خویش که عبارت بود از توسعه مدرنیسم و ترویج دموکراسی و استقلال بخشیدن به حکومت مرکزی، مقابله با کارشکنی های درباریان، سیاست بازان کهنه کار و سیاه اندیش و بویژه جلوگیری از مداخلات بیجای روحانیت نائل آید.

با مرگ وی نه تنها گسترش قدرت روحانیت از پای نه ایستاد، بلکه بعلت پیش‌آمدهای فراوانی که ذکرش خواهد آمد، رفته رفته بر اعتبار آنان افزوده شد تا بدانجا که بصورت قدرت منسجمی در مقابل حکومت مرکزی پدیدار گردید. از آن تاریخ تا سقوط سلسله قاجاریه هیچ حادثه سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی در کشور ما بدون موافقت آنان صورت تحقق بخود نپذیرفت.

---

۱ ـ تیموری، همان، ص ۱۳۱.

۲ ـ همان بالا.

۳ ـ ناظم الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، ج مقدمه، ص ۱۳۵.

این مطلب را در گذشته نیز بیان کردیم که زمامداری سه ساله امیرکبیر بر هرج و مرج دوران گذشته پایان داد و حکومت مرکزی را ثبات بخشید و باصطلاح مهره های کشور را در جای خویش قرار داد. این نظم نسبی تا مدتها پس از مرگ وی نیز در ایران پا برجا بود. در این مدت روحانیت به چند دلیل نتوانست و یا نخواست در امور کشور مداخله کند. دلیل اول این بود که نظم میرزا تقی خانی و سیاست قاطعانه وی موجب شد که نه تنها روحانیان، بلکه درباریان، شاهزادگان و رجال مملکت و بطور کلی تمام کسانیکه در گذشته با اعمال خلاف خویش نظم جامعه را بهم می ریختند، برای مدتی جرأت خلافکاری در مقابل حکومت مرکزی نداشته باشند. علت دوم عبارت از این بود که از زمان بعد از امیر تا زمامداری سپهسالار، واقعه مهمی که موجب رنجش و ناخشنودی علما گردد بوقوع نپیوست. این امر بدان معنی نیست که هیچ واقعه ای برخلاف میل علما در این مدت روی نداد و هیچ اعتراضی از جانب آنان بعمل نیامد! بلکه پیش‌آمد مهم و قابل توجهی که موجب هیجان عمومی گردد، اتفاق نیفتاد. علت سوم که یکی از مهمترین علل بشمار می رود این بود که فقیه بلندپایه ای همچون شیخ مرتضی انصاری در رأس هرم روحانیت، از مداخله علما در امور جاری کشور جلوگیری میکرد، زیرا گفتیم که این شخص علاوه بر اینکه با ناصرالدینشاه رابطه خوبی داشت، نسبت به امر مداخله در کارهای مملکت نیز وسواس فراوان بخرج میداد[1]. در دوران زمامداری سپهسالار، موانع فوق از زیر پای علما برطرف شد و خود بخود زمینه بازیابی قدرت و اعتبار آنان فراهم گردید. با مرگ شیخ مرتضی انصاری (١٢٨١/ ١٨٦٤) دوران سکوت و رضای روحانیت به پایان رسید. بخصوص که شاگردان سرشناس وی چه در عتبات (سامرا) و چه در گوشه و کنار کشور، مداخله در امور جاری مسلمانان را بر خود فرض می شمردند. از جمله حاجی میرزا حسن شیرازی، حاجی میرزا حسن آشتیانی و حاجی میرزا آقا جواد تبریزی بودند که هرکدام از آنان در پیش‌آمدهای متعدد مملکتی، بخصوص در جریان انقلاب تنباکو رهبری مخالفین قرارداد رژی را ـ که در حقیقت رهبری مخالفان شاه بشمار می رفت ـ در دست گرفتند و بطوریکه خواهیم دید ناصرالدینشاه و حکومت مرکزی را به زانو درآوردند.

از این تاریخ ببعد، یعنی از زمان زمامداری مشیرالدوله تا آخر دوره قاجاریه، مداخله کامل و تمام عیار روحانیت شیعه را در کلیه امور دولتی چه در پایتخت و چه در شهرستانهای درجه یک و حتی در شهرهای کوچکتر مشاهده می کنیم. آنجا که پای قوانین و قراردادهای معتبری بمیان می‌آمد، علمای بلندپایه

---

١ ـ به صفحات ٢٢٥ و ٢٣٥ این کتاب مراجعه گردد.

جهت دفاع از ناموس اسلام و حتی استقلال کشور، مداخله می کردند و عقایدشان را بر دولت و حکومت شاه تحمیل می نمودند. انقلاب تنباکو و بعد از آن انقلاب مشروطیت نشانی از اوج مبارزات و پیروزی آنان می باشد. در ابعاد کوچکتر، در سطح شهرها و بخش ها و دهات، آخوندهای کم اهمیت تر نیز چوب لای چرخ کارهای دولتیان می گذاشتند. اگر در برخی از موارد اینگونه مداخلات بخاطر دفاع از حق و عدالت بود، اغلب اوقات خود باعث ظلم و فساد در جامعه می گردید سنت بست نشینی بار دیگر در مساجد و نیز مساکن علما رونق گرفت. جای تعجب در این است که اغلب این بست نشینان مرتکب گناهانی بودند که از نظر شرع اسلام قابل نکوهش بود.

بطور کلی در این برهه از دوران مورد مطالعه ما کمتر تحقیق و تألیف اجتماعی، خاطرات شخصی، گزارش های روزانه مأموران دولتی و سفرنامه های فرنگیان... وجود دارد که در آن به آشوب گری ها، گردن فرازی ها و انواع مداخلات بیجای ملایان در امور روزانه مردم اشاره نکرده باشد و ما برای اینکه بتوانیم موضع اجتماعی این گروه را در این دوره روشن کنیم ، به بیان برخی از این گزارشات و خاطرات می پردازیم:

در طول ماه ربیع الثانی ۱۲۹۵ "سه نفر سرباز از فوج حاجی اردشیرخان سرتیپ، زنی در منزل خود برده بودند. سربازان مست می شوند و ضعیفه را با کارد می کشند. صبح خبر به حکومت می رسد و سربازها در شاهچراغ (شیراز) پناه می برند..."[۱]. در چنین مواردی اغلب، مأموران حق ورود به مساجد و مراقد امام زاده ها و منازل علما را نداشتند. در غیر اینصورت اعمال آنان بعنوان " جسارت بر ساحت مقدس" محسوب می شد و با اعتراض و مقاومت علما و پیروان آنان مواجه می گردید. منبع فوق در تاریخ دهم جمادی الاول ۱۳۱۷ق/ ۱۸۹۹م از حادثه دیگری در شهر شیراز صحبت می کند بدین شرح که: " نوکران قوام الملک (حاکم شیراز ـ م)" پس از شرابخواری با همدیگر به نزاع برمیخیزند و "... از طرفین چند نفر زخمی می شوند، همان شب فرار کرده بعضی در مسجد مرحوم حاجی نصیرالملک بست می روند، بعضی هم پنهان می شوند..." در این بین قوام الملک افرادی را می فرستد تا مجرمین را از بست بیرون بکشند ولی: "... آقا میرزا هدایت الله که پیشنماز آن مسجد است با طلاب بیرون می‌آید که آنها را بزنند..." سربازان حاکم "... آقا میرزا هدایت الله را بغل زده می برند در خانه خودش می گذارند و درب کوچه را از روی او می بندند و بعد طلاب را با چوب و قمه زده

۱ ـ وقایع اتّفاقیه به کوشش سعیدی سیرجانی، ص ۸۶.

از خود دور می کنند. مقصرین را گرفته می برند...»[۱]. ولی همیشه غائله به نفع مأموران دولت پایان نمی پذیرفته است، بلکه، آنجا که رویاروئی آخوند با نمایندگان دولت پیش می‌آمد، مردم محل و یا طلاب و یا هر دو گروه در کنار هم با مأموران حکومتی درگیر می شدند و حتی آنان را تنبیه نیز می کردند! همان منبع فوق ضمن گزارش دیگری از شهر شیراز نوشته است که: اسعدالسلطنه یکی از رجال شیراز بعلت اینکه مبلغ هشت هزار تومان مقروض بوده است، مورد تعقیب مأموران دولتی قرار میگیرد. وی به همراهی یکی دیگر از دوستانش از دست مأموران فرار کرده در مسجد نو شیراز بست می نشیند. حاکم "فراشباشی خود را با دو سه چاتمه قراول با زنجیر می فرستد که آنها را در مسجد زنجیر کنند. اهل محله مسجد نو هم دست درمی‌آورند، سربازان را می زنند از مسجد بیرون می کنند. فراشباشی هم می بیند کتک در کار است بطور فرار مراجعت می کند...»[۲]. البته همیشه شانس با فراشباشی و سربازان دولتی یاری نمیکرد؛ گاهی اتفاق می افتاد که در حین بیرون کشیدن مجرمی از "بست" دچار خشم "آقایان" و مقلدان آنان گردند و در اینصورت اگر گرفتار می شدند، نه تنها ضربات چوب و قمه را نوش جان می کردند، بلکه بدستور "آقا" در مورد آنان و در مجامع عمومی بخاطر عبرت دیگران "حد شرعی" نیز به اجرا درمی‌آوردند. بنا بر روایت همین منبع در ماه صفر ۱۳۱۵ق/ ژوئیه ۱۸۹۷، گروهی از مجرمین دولتی بخاطر فرار از قانون در حضرت شاه چراغ بست نشسته بودند. تعدادی از فراشان حکومتی آنان را بزور از بست بیرون کشیده با خود می برند. زمانیکه از جلوی در خانه "جناب آقا میرزا هدایت الله پیشنماز" می گذشتند، مجرمین شروع به داد و بیداد می کنند. در نتیجه آقا میرزا هدایت الله به همراهی طلاب خویش از خانه بیرون می‌آید و بستی ها را از دست فراشان باز می گیرد و بطور موقت در مسجد "مرحوم حاجی نصیرالملک که در آنجا آقا میرزا هدایت الله نماز می خواند" نگهداری می کند. ضمن اینکه "آقا" حاکم شیراز را بجهت انجام اعمالی برخلاف قواعد شرع مورد سرزنش و تهدید قرار می دهد، "... روز بعد جناب آقا میرزا هدایت الله با اجماع زیاد و سینه زن با سلام و صلوات بستی ها را دوباره به شاه چراغ می‌آورند و فراشها را در شاه چراغ حضور ملاء عام حد شرعی میزنند. یک روز هم دکاکین اطراف شاه چراغ را می بندند. شورش بر پا نزدیک بود بشود...»[۳].

---

۱ ـ همان بالا، ص ۵۸۳.

۲ ـ همان بالا، ص ۵۸۵.

۳ ـ همان بالا، ص ۵۳.

مداخله علما تنها به مسئله دفاع از بست نشینی محدود نمی گردید، بلکه آنان خود را در کلیه مسائل زندگی خصوصی و اجتماعی مردم مسئول می دانستند و مردم جامعه ناچار بودند که برای انجام اغلب کارهایشان که جنبه عمومی داشت، قبلاً موافقت ملای محل را بدست آورند. حتی در مورد انجام سنت های محلی که سابقه قدیمی نیز داشت بدست آوردن تأیید آخوند ضروری بود. همین منبع از بهم ریختن یک مراسم سنتی "ختنه سرانی" سخن می گوید که علت آن مخالفت یکی از آخوندهای محلی با آن مراسم بوده است[۱].

یکی از روحانیانی که در زمان مورد مطالعه ما در تمام امور خصوصی و اجتماعی مردم و همچنین کارهای دولت مداخله می کرد، سید علی اکبر فال اسیری نامیده می شد. این عالم شیرازی در جریان انقلاب تنباکو بعنوان یکی از مهره های فعال خودش را مطرح کرده بود و ما در فصل مربوطه از کارهای وی سخن خواهیم گفت. وی یکی از دشمنان قسم خورده قبر حافظ شاعر معروف شیراز بود. هر زمانیکه افراد نیکوکار و یا دولت اقدام به تعمیر و نرده بندی مقبره حافظ می کردند، سید آدم هایش را می فرستاد تا آنجا را دوباره خراب بکنند. معروف است زمانی که به وی اطلاع داده بودند که شاه از عمل وی ناخشنود است و حاکم شیراز را مأمور کرده است تا قبر حافظ را مرمت کند، وی از بالای منبر فریاد زده بود: "... اگر شاه بسازد و هزار مرتبه بسازد من خراب خواهم کرد..."[۲]. وی هر آنگاه که اراده می کرد احکام دولت را باطل اعلام می نمود! همین منبع گزارش داده است که براساس حکمی از تهران به والی شیراز دستور می رسد که مالیات های پرداخت نشده قصابان آن شهر را بازپس بگیرد و: "... جناب نظام الملک هم حکم داده اند که بیگلربیگی از قصاب ها مالیات بگیرد. مشاراً علیه داغی فرستاد در قصابخانه که گوسفندان کشته را داغ نمایند. حاجی سید علی اکبر پیشنماز خبر می شود با جمعیتی میرود در قصابخانه داغی را می شکند و خیلی بد دولت و حکومت می گوید..."[۳]. قدرت اش به اندازه ای بود که هر زمانی که لازم می دانست نماینده حکومت را بازداشت کرده، دستور به تنبیه و مجازات وی میداد.

در ۲۹ محرم ۱۳۱۷ق/ ۸ ژوئن ۱۸۹۹م گروهی از خبازان و صرّافان از دست فرّاشان حکومتی به منزل سید پناه می برند. مأموران حکومتی برای پراکندن مردم داخل خانه وی میشوند. حاجی سید علی اکبر مأموران را گرفته ابتدا دستور داده

---

۱ ـ همان بالا، ص ۳۵٦.

۲ ـ همان بالا، ص ۵۸۳.

۳ ـ همان بالا، ص ۵۸٦.

بود تا فراشباشی حاکم را چوب بزنند ولی در مقابل اصرار اطرافیان اش از این امـر صرفنظر کرده بود و در مقابل دستور داده بود که قاپوچی[1] حاکم را بقدری زده بودند که بحالت مرگ افتاده بود. آنگاه چوب دستی نقره ای وی را گرفتـه پـس از شکسـتن بین طلاب[2] تقسیم کرده بود.

یک بار دیگر مردم بخاطر جریمه ای که دولـت از آنـان گرفتـه بـود، شـکایت پیش سید می برند، "... حاجی علی اکبر هم می فرستد پیش حکومت که حکماً باید پول مردم را پس بدهند. از قرار مذکـور چهـار صـد تومـان از حکومـت پـس گرفتـه است. دیگر معلوم نیست که به مردم داده یا خیر..."[3].

گاهی روحانیانی پیدا می شدند که علاوه بر تعداد زیـادی پـیروان و مقلدیـن، دارای قدرت نظامی نیز بودند! در اینگونه موارد نه تنهـا حاکـم شـهر الزامـاً بـا وی مدارا می کرد، بلکه حتی نصـب و یـا عزل حاکـم نـیز بـه اراده وی بسـتگی داشـت. مـرتضی راونـدی در جلـد ۳ تاریـخ اجتماعـی اش در مـورد یکـی از اینگونـه علمـا می نویسد: " حاج محمد محسن، مجتهد سلطان آباد، در عالـم خود نیمه پادشـاهی است. در شهرستان اهر بیش از ۱۱۰ نفر قشون دارد. علاوه بر این سـیصد چهارصد نفر مستحفظ دائمی بر نفوذ او می افزایند. نفوذ او بقـدری است کـه اگـر فـرماندار محل از در اطاعت درنیاید، در اندک مدتی، با افتضـاح او را طـرد مـی کنـد. در دوره ناصرالدینشاه چنین قدرتی داشت؛ در سلطنت مظفرالدینشاه خودسـری او حـد و حصری نداشت. این برجسته ترین نماینده روحانیت، قسمت اعظـم امـلاک خـود را بـا استفاده از قوانین کشدار، از راه ناصواب بدست آورده است... همینکـه حاجـی آقـا محسن یکی دو دانگ از ملکی را تصرف می نمود، مابقی به نحو معجزه‌آسـائی بـه چنگ وی درمی‌آمـد. در اراضـی و امـلاک متـنازع فیـه خـود را داخـل مـی کنـد و سرانجام دعوی و اختلاف را بنفع خود پایان می دهد"[4].

در اصفهان خانواده نجفی ها با قدرت هرچه تمامتر نسل اندر نسل حالت نیمه حکومتی برای خودشان درست کرده بودند. شـیخ جعفـر نجفـی همـان کسـی بـود کـه فتحعلی شاه را به نیابت از جانب خوداش به پادشاهی تأیید کـرد[5]. پـس از وی شـیخ

---

۱ ـ قاپوچی کلمه ای است ترکی بمعنای دربان.

۲ ـ وقایع اتفاقیه، همان گذشته، ص ۵۷۰.

۳ ـ همان بالا.

٤ ـ راوندی مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۳، ص ۵۱۵ به نقل از کاساکوفسکی (خاطرات شـهریور ۱۲۷٦).

۵ ـ به ص ۱۳۹ این کتاب مراجعه شود.

محمدحسن نجفی بعنوان یکی از بلندآوازگان علمای شیعه مطرح گردید[۱]. فرزند وی شیخ باقر نجفی نیز از علمـای سرشناس و معتبـر اصفهـان بـود. دو فـرزند روحانـی نامبرده بنام های شیخ محمدتقی معروف به آقا نجفی و نیز حاج آقـا نوراللـه نجفـی نبض سیاسی ـ اجتماعی و حتی اقتصادی آن شهر را در دست داشـتند. هـرچند کـه "آقا نجفی" سالهای بعد در جریان تحریم تنباکو نقش مهم و مثبـتی در امـر الغـاء قرارداد رژی از خـود بـروز داد، معهـذا بـه اعتقـاد مورخیـن و محققیـن از قـدرت مذهبی خویش اغلـب سـوء استفاده مـی کـرده اسـت. شـیخ محمدتقی نجفـی کلیـه مأموران دولتی و درآمد آنان را ناپاک و "نجس" می انگاشت و هرآنگـاه کـه یکـی از دولتیان به خانه اش می‌آمد، پـس از رفـتن وی دسـتور میـداد ظـروفی را کـه آن مأمور از آنها استفاده کرده بود آب بکشـند[۲]. چنـین شـخصیتی بـا اینهمـه وسواس مذهبی اش گویا خود در دوران قحطی اصفهان به احتکـار غلـه دست زده بـود. ایـن عمل قبیح قبل از وی بوسیله حاجی ملا علی کنی ـ سـابق الذکر ـ در تهران انجـام شده بود و در تبریز نیز حاجی میرزا جواد در احتکار غله دست داشته اسـت. جالـب است وقتی که میرزا جواد را بخاطر انجـام ایـن عمـل زشـت و ضدمـردمی سـرزنش کرده بودند، در جواب گفته بود که هرکس مخـتار اسـت آزادانـه مـال اش را بـه هـر قیمتی که دلش میخواهد بفروشد![۳] در صورتیکه او بعنوان یک مجتهد خیلـی خـوب می دانسته است که در اسلام "داشتن انصاف" یکی از شرایط مسلمان بودن است[٤].

همین حاج‌آقا نجفی در اصفهان بـدون اعتـنا بـه قانـون و دولـت و حاکـم، بـه اجرای احکـام شـرعی "حـد" و "تعذیـر" مـی پـرداخت، نوشـته انـد کـه در اصفهـان خودسرانه دستور داده بود چند نفر را به اتهام بابی بودن سر بریده بودند.[۵]

چنین افتخاری تنها نصیب حاج‌آقا نجفی نبود! بلکـه در تمـام گوشـه و کـنار مملکت، بودند علمائـی کـه هـرچند گـاه یـک بـار مـردم را برعلیـه بابیـان تحـریک مـی کـردند و ایـن نودینـان سرسـخت را بـا شـدیدترین انـواع شـکنجه هـا بـه قتـل می رسانیدند. در سال ۱۳۲۱ قمری/۱۹۰۳ میـلادی بـه تحـریک "حـاج‌آقـا سـدهی مجتهد" و چند روحانی دیگر، دو نفر بازرگان بابی را بـنام هـای "حاجـی حسـین" و "حاجـی هـادی" در مـلاء عـام، نفـت ریختنـد و آتـش زدنـد. دو نفـر دیگـر را نـیز

۱ ـ صفائی ابراهیم، رهبران مشروطیت، ج ۱، ص ۲۲۵ حاشیه.

۲ ـ همان بالا، ص ۲۳٦ (حاشیه).

۳ ـ الگار حامد، دین و دولت در ایران، ص ۲٦٦ به نقل از

Atrpyet (Pseud) Imamat, Strana Poklonikon (Alexandropol 1909), p. 41 ـ ٤

ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۱۹۵.

۵ ـ اعتمادالسلطنه، خاطرات روزانه، ص ٦٨٤.

بنام های " آقاجان صراف" و " میرزا علی خان" به فتوای علما حد زدند.[1]

آقا نجفی پس از کشتن بابی ها، بدستور دولت به تهران انتقال یافت و تحت نظر قرار گرفت. معهذا هرگز از مبارزه خویش برعلیه دولت دست برنداشت. کاری که دیگر علما نیز از دوران سپهسالار به بعد پیشه کرده بودند.

اعتمادالسلطنه در کتاب خاطرات خویش از یکی از صحنه های اعتراض علما به شرح زیر سخن گفته است:

"... من وقت ظهر مسجد ملا عزیزالله که در وسط شهر است و آقای نجفی که از اصفهان او را مغضوباً بجهت فتوای قتل بابی ها آورده اند، آنجا نماز می خواند، رفتم؛ جمعیت زیاد بود. بعد از نماز موعظه کرد. بی پرده از شاه بد گفت و هیچ به شاه دعا نکرده از منبر پائین آمد و رفت. منهم خانه آمدم و شنیدم ملا فیض الله ترک هم که در مسجد سقاباشی نماز می خواند و موعظه می کند، گفته بود این ملیجک بازی چه است. اسلام را ضایع کردند. زن مسلمان را بفرنگ چرا می فرستند. امین اقدس را چرا فرستادند. کور شد به جهنم. شوکت اسلام را چرا می شکنند. همچنین آقا سیدرضا پسر مرحوم آقاسید صادق هم از قهوه خانه ها بد گفته بود و روی منبر فریاد واشریعتا بلند کرده. نمیدانم اینها چه اثر خواهد کرد."[2]

در تبریز موقعیت علما و مقام و اعتبار آنان در بین مردم کمتر از اصفهان نبود. یکی از معروفترین آنان حاج میرزا جواد مجتهد تبریز بود که در جریان مسافرت به عتبات، ناصرالدینشاه با وی ملاقات کرده، او را بعنوان امام جمعه تبریز انتخاب نموده بود. به لحاظ اینکه او یکی از شاگردان شیخ مرتضی انصاری بود، از اعتبار و احترام خاصی در بین مردم تبریز برخوردار گردید و طولی نکشید که آنچنان ثروتی فراهم آورد که جزو یکی از ثروتمندان آن شهر بشمار رفت و گفته اند[3] که تنها دویست پارچه ملک مزروعی داشت و هر لحظه می توانست تمام دستگاه حکومتی را متزلزل سازد. وی در سال ۱۳۰۳ هجری قمری/۱۸۸۵ میلادی به جدال " مجلس وکلای تجار ایران" رفت و آن را به انحلال کشانید. این مجلس که به اختصار " مجلس تجارت" نامیده می شد، در سال ۱۳۰۱/ ۱۸۸۳ "... پس از تقاضاهای مکرر تجار و کوشش مخصوص حاج امین الضرب..."[4] با موافقت

---

۱ ـ صفائی، ابراهیم، رهبران مشروطیت، ج ۱، ص ۳۲۱ (حاشیه).

۲ ـ اعتمادالسلطنه، روزنامهٔ خاطرات، روز دوشنبه ۱۵ رمضان ۱۳۰۷، ص ٦۹۷.

۳ ـ ر.ن. بوستن، مجله ره‌آورد، شماره ٤۰، ص ۱۳ به نقل از عباسعلی عمید زنجانی، مقاله تحت عنوان انقلاب اسلامی و ریشه های آن، بهار ۱۳۷۲، ص ۱٥٤.

٤ ـ همان بالا.

ناصرالدینشاه تأسیس گردیده بود و هدف آن همکاری تجار با همدیگر بود و حتی اساسنامه ای بر این مجلس نوشته بودند که در مورد "... طرز کار مجلس، امنیت مالی، تأسیس دفتر ثبت املاک و اسناد، ایجاد بانک ایرانی، رواج امتعه داخلی و ممنوع کردن امتعه خارجی برای مدت معین تا صنایع داخله نزج بگیرد..."[۱] راهنمای امور تجار به شمار می رفت. این مجلس علاوه بر تهران در تعدادی از شهرستانهای دیگر ایران، حتی در اسلامبول و بادکوبه شعبه داشت. تأسیس چنین مجلسی بر وفق مراد عالمان دین نبود زیرا قبل از برقراری آن مجلس، تجار و علما دست در دست هم داشتند و معمولاً علما مورد پشتیبانی مالی از جانب بازرگانان قرار می گرفتند. علاوه بر آن عالم روحانی در بین تجار بعنوان ریش سفید، قاضی و معتمد پذیرفته شده بود بطوریکه در اغلب اختلافات و مشکلات فیمابین، مداخله عالم را جهت حل آن خواستار می شدند و این خود نیز بر اعتبار ملایان می افزود. ولی پس از تأسیس این مجلس، در صورت وقوع اختلاف در بین بازرگانان، آنان بجای آنکه برای برطرف ساختن آن به علما مراجعه کنند "به مجلس تجارت محل خود مراجعه می کردند و اگر حل نمی شد آن را بـه مجلس تجارت تهران می فرستادند..."[۲] روشن است که این امر به اعتبار روحانیان لطمه می زد و بهمن دلیل مجلس فوق مغایر منافع آنان بشمار می رفت. در این میان حاجی میرزا جواد بخاطر علاقه وافری که به اشتهار و قدرت داشت، بیش از دیگران با این مجلس مخالفت می کرد و منتظر فرصت بود. مجلس مدت دو سال با موفقیت پابرجا بود "... تا اینکه موضوع ورشکستگی چند تاجر تبریزی پیش آمد. حاج میرزا جوادآقا مجتهد متمول و پرقدرت تبریز با معارضان دمساز گشت و [قصاص شرعی] و [براءت غیرشرعی] را به میان کشید و طلاب را برعلیه وکلای تجار برانگیزاند. وکلای تجار به تهران نوشتند: [ما زور زد و خورد با این شخص را نداریم]، کار به صدراعظم محول شد، او نتوانست مشکل را حل کند و به شاه مراجعه شد، او هم نتوانست بین میرزا جوادآقا مجتهد و مجلس تجارت قضاوت نماید و بدین ترتیب مجلس تعطیل شد و باز رسیدگی به شکایات تجار به مجتهدین محول گردید..."[۳]. منبع فوق آنگاه ادامه می دهد که شکست تجار، روشنفکران را به تفکر واداشت. بدین معنی که آنها چنین نتیجه گرفتند که قدرت علما در کشور ایران به اندازه ای است که بدون همکاری و موافقت آنان هیچ فکر و ایده اصلاحی جامه عمل بخود

---

۱ همان بالا.

۲ ـ ر.ن. بوستن، مجله ره‌آورد، شماره ۴۰، ص ۱۹ به نقل از فریدون آدمیت، دکتر اصغر مهدوی.

۳ ـ همان بالا.

نخواهد پوشید. و بدنبال آن دست اتحاد[۱] به سوی علما دراز کردند و با قبول رهبری روحانیان "... خود خدمات پشتیبانی را به عهده گرفتند. از این پس مبارزات مراجع تقلید و مجتهدین جنبه مملکتی پیدا کرد..."[۲]

همین مجتهد پرآوازه تبریز چند سالی بعد در جریان انقلاب تنباکو با به مسخره گرفتن نماینده شاه، تمام قدرت سلطنت و حکومت مرکزی را به حقارت کشانید. در بحبوحه اعتراض مردم نسبت به قرارداد تنباکو، شاه برای اینکه دل حاجی میرزا جواد را بدست آورد تا بلکه بتواند بدانوسیله از مبارزه مردم تبریز برعلیه قرارداد تنباکو جلوگیری کند؛ "امین حضور آشتیانی" را به همراهی هدایائی چند به ملاقات مجتهد تبریز می فرستد. "مشارالیه روانه تبریز شد. سه روز قبل از ورود او به تبریز تمام تجار و بسیاری از مردم که در حدود بیست هزار نفر می شدند بازارها را تعطیل کرده و جمله مسلح شدند و سگی را امین حضور نام نهاده کاغذی به گردنش بسته که به معنی فرمان است(؟) و سگ را کِشان کشان در کوچه و بازار گردانیدند. امین حضور ترسید و در دو فرسخی شهر توقف نمود، ولیعهد مجبور شد شخصاً به خارج شهر رفته با احتیاط امین حضور را در کالسکه شخصی خود نشانیده به شهر بیاورد و بعد برای ملاقات مجتهد اقدام کند. امین حضور پس از تحصیل اطمینان بخانه مجتهد میرود و هدایای شاه را تقدیم می کند ولی جرأت نمی کند موضوع انحصار را به میان بیاورد. شاه به ولیعهد و والی وقت حکم می دهد که افواج را مسلح کرده و برای جلوگیری از اغتشاش اقدام لازم بنمایند ولی والی جواب می دهد چون اغلب مردم مخالف هستند، اسلحه دادن بدست افراد صلاح نیست و ممکن است همگی به انقلابیون به پیوندند."[۳] بی پروائی و جسارت این مجتهد در مقابل شاه و ولیعهد و دولت به اندازه ای بود که برای کوبیدن آنان به هر توطئه ای دست می زد و به هر وسیله ای توسّل می جست تا خواست خویش را به کرسی بنشاند و آنچه را که مورد نظرش بود جامه عمل بدان بپوشاند.

اعتمادالسلطنه در خاطرات روزانه اش یکی از مبارزات مزورانهٔ وی با ولیعهد را ارائه داده است. درست است که احتمالاً اعتمادالسلطنه به لحاظ وابسته بودن اش به دربار و یا ترس از برملا شدن افکار اصلاحی اش در پیش شاه، برخی از وقایع را غیرواقعی

---

۱ ـ و این همان نتیجه گیری بود که روشنفکرانی از قبیل ملکم خان و میرزا آقاخان کرمانی و غیره سالها پیش بدان رسیده بودند و ما در صفحات آینده در این مورد سخن خواهیم گفت.

۲ ـ ر.ن. بوستن، مجله ره‌آورد، شماره ۳۳، ص ۵۳.

۳ ـ دکتر ملک زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت، جلد ۱، ۲، ۳، ص ۹۶ و۹۷. و نیز مراجعه شود به: اعتمادالسلطنه، خاطرات روزانه، ص ۷۶.

جلوه داده باشد ولی نتیجه گیری کلّی از این پیش‌آمد نشان می دهد که دولتمردان کشور در مقابل قدرت علما تا چه اندازه ناتوان بوده اند! وی آورده است که حاجی میرزا جواد "که در ابتیاع ملک ولع دارد و حریص است" چشم طمع به املاک موقوفه ای میدوزد که متولی آن ها ورثهٔ قاضی تبریز بوده است. این شخص که تنها ممر زندگی اش از طریق املاک فوق بود، از واگذاری آن به مجتهد خودداری میکند. حاجی میرزا جواد در مرحله اول برای بزانو درآوردن رقیب "جمعی را تحریک کرده بود تا به ورثهٔ قاضی در کوچه بی ادبی کنند" بناچار خانوادهٔ قاضی شکایت پیش ولیعهد می برد و او نیز طرف ورثهٔ قاضی را می گیرد. این عمل موجب خشم مجتهد می شود و طلاب مدرسهٔ حیدریه را (که در کنار عمارت ولیعهد بود) وامی دارد تا "شب هیاهو کنند و یاعلی بکشند" و بدینوسیله مزاحمت ولیعهد را فراهم سازند. شب اول ولیعهد تحمّل می کند ولی شب بعد یکی از سران طلاب را گرفته به اردبیل تبعید می کند. مولف آنگاه چنین ادامه می دهد: "مجتهد از این فقره بسیار متألم شد. فردا در مسجد خود بالای منبر رفت و [واشریعتا وادینا] گفت، نسبت به پادشاه و ولیعهد نسبت بی دینی داد بلکه تشبیه به هارون الرشید و بعضی از خلفای جور کرد" و نیز ادعا می کند که ولیعهد چندین بار اقدام به مسموم کردن من نموده است ولی دست غیبی از مرگ نجاتم داده است. زیرا او در نظر داشت با کشتن من امتیاز تنباکو را تجدید سازد. آنگاه شروع به گریه و زاری میکند تا بدینوسیله مردم را برعلیه ولیعهد تحریک نماید ولی چون از این راه به مقصود نمی رسد به توطئه دیگری روی میاورد و از راه دوستی وارد می شود. وی به ولیعهد می نویسد که چند نفر از نمایندگانش را پیش وی بفرستد تا با آنها وارد مذاکره شود. پس از اینکه نمایندگان به دیدارش می روند او با آنان صحبت از صلح و آشتی می کند و همگی را با رضایت خاطر برمی گرداند. سپس حاج‌آقا تعدادی از اعیان و تجار و کسبهٔ شهر را می خواند و به آنان حالی می کند که اشخاص مذکور حامل پیغامی بودند از جانب ولیعهد بدین مضمون: "که حتماً باید صدهزار تومان اهالی تبریز حسب الامر به شاه همه ساله از بابت وجه خسارت تنباکو بدهند و من تمکین نکردم گفتم اگر مرا بکشند بهتر از ضرر رعیت است". همان روز یک نفر ملا و یک روضه خوان از اتباع "آقا" بالای منبر می روند و بد و بیراه به شاه و ولیعهد می گویند. شبانه این دو نفر هم گرفتار و به اردبیل تبعید می شوند. "فردا صبح اهل شهر شوریدند و بازار و دکان را بستند و بنای عربده را گذاشتند..." و بالاخره ازدهام با پادرمیانی پسر آقا میرفتاح "معروف" پایان می پذیرد[۱].

بطوریکه ملاحظه می گردد نه شاه، نه جانشینش ولیعهد و نه هیچکدام از

---

۱ ـ اعتمادالسلطنه، روزنامهٔ خاطرات، ص ۸۸۶ ـ ۸۷۵، روز پنجشنبه ۲ ذیقعده ۱۳۱۰ هجری قمری.

دولتمردان، یارای عکس العمل در مقابل اراده علما را از زمان مشیرالدوله به بعد نداشتند. رشته آرامش و عدم آرامش کشور در دست آنان بود. همانطوریکه به راحتی یک شهر و حتی تمام مملکت را به آشوب می کشانیدند، به همان راحتی، هم اگر لازم می دانستند، کشور را آرام می ساختند. در محرم سال ۱۳۰۹/ اوت ۱۸۹۱م مردم تبریز ضمن تلگرافی به سفارتخانه های انگلستان و روسیه و عثمانی در تهران، اطلاع می دهند که در روز عاشورا تمام "فرنگی ها و عیسوی ها" را قتل عام خواهند کرد. علت این عملشان را چنین توجیه کرده بودند که در نتیجه امضاء قرارداد تنباکو، شاه کشور را به فرنگیها فروخته است. والی تبریز روز بعد تلگرافی به صدراعظم فرستاده بود و بدینوسیله جهت آرامش شهر از وی کمک خواسته بود. امین السلطان (صدراعظم) از دریافت چنین تلگرافی به وحشت افتاده بود تا آنجا که شبانه پادشاه را از خواب بیدار کرده، این خبر وحشتناک را به اطلاع وی رسانیده بود و شاه پس از مشورت زیاد با صدراعظم و اطرافیانش، به این نتیجه رسیده بود که حل این مشکل فقط از طریق علما ممکن است و لذا عاجزانه از حاجی میرزا جواد آقا جهت آرامش مردم کمک خواسته بود. اعتمادالسلطنه در این باره می نویسد: "روز تاسوعا مجتهد در خانه خودش که مجلس روضه بود بالای منبر می رود میگوید من دیشب فخر کاینات را در خواب دیدم. بسیار پریشان و مضطرب بودند. عرض کردم البته برای این دهه عاشورا خاطر مبارک منشوش است. فرمودند خیر! رذالت اهالی تبریز اوقات مرا تلخ دارد که در سر یک کار بی معنی خون چندین هزار بیگناه ریخته خواهد شد. حال بگوئید چه کرده اید و چه خیال دارید که پیغمبر (ص) را از خودتان اینطور رنجانده اید؟ حضار اقرار کردند که ما خیال داریم فردا عیسوی ها را قتل کنیم. مجتهد می گوید تحمل کنید: اول به شاه عرض کنید هرگاه چاره نشد آن وقت مختارید. مردم آرام شدند..."[۱]

ـ اسلحه ای بنام امر به معروف

یکی دیگر از وسایل گسترش قدرت اجتماعی علما انجام امر به معروف و نهی از منکر بود. و آن عمل اغلب از طریق محاکم شرعی انجام می گردید. هر عالمی که محکمه اش مراجع بیشتری داشت، به همان اندازه اعتبار اجتماعی اش افزون تر بود. توسعه محاکم شرعی نیز از دوران مشیرالدوله به بعد (علیرغم تلاش وی در جهت محدود ساختن اینگونه محاکم) بیشتر شد. بعنوان مثال حاجی ملا علی کنی (سابق الذکر) بخاطر داشتن بزرگترین محکمه شرعی تهران در زمان

---

۱ ـ همان بالا، ص ۷٦٦ ـ ۷٦٥، روز چهارشنبه ۲۱ محرم ۱۳۰۹.

سپهسالار بـه بالاتـرین اعتـباری کـه یـک روحانـی میتوانسـت برسـد، رسـید. انجـام "حـدود" و "تعاذیـر" شـرعی دسـتآویزی بـود در اختـیار گـروهی از روحانـیان کـه بدانوسیله در امـور خصوصـی و زندگانـی شـخصی مـردم مداخلـه مـی کـردند و نـیز ارتباطات فردی و یا اجتماعی و حتی خانوادگی مردم را بوسایل گوناگون شناسـائی کرده زیر سئوال قرار می دادند. در برخی از موارد موضـوع مـورد اعـتراض بقـدری پیش پا افتاده بود که تجسم مداخله آخوندی بخاطر چنان واقعـه بـی اهمیـتی آدم را بیاد نمایشنامه های خنده‌آور می اندازد. کتاب وقایع اتفاقیه به چند فقره از اینگونـه مداخلات اشاره کرده است که ما نیز به تعدادی از آنها در اینجا اسـتناد مـی کنیم. وی در جائی می نویسد[۱]: در دهم جمادی الاول ۱۳۱۷ قمری/۱۸۹۹ میـلادی، مـلا احمد نامی که پیشنماز یکی از مساجد شیراز بود به گناه اینکه مرد مسـلمانی یـک نفر "گبر" را بخانه اش دعوت کرده است، بهمراهی طلاب وارد منزل او شده هـر دو را کتک می زنند. هرچند که حاکـم شـهر بخاطـر "فضـولی" بیجـای آخونـد، وی را دستگیر و در اختیار امام جمعه شهر قرار می دهد، ولی امام جمعه او را می بخشـد و دوباره به مسجد خویش برمی گرداند.

آنجا که حوزه اقتدار و اعتبار عالمی محدود بود دولت تا حدودی میتوانست از ارتکاب اعمال غیرقانونی وی جلوگیری کند. ولی اغلب جرأت تنبیه کردن آخونـد مجرم را نداشت. زیرا بلافاصله با اعـتراض علمـای معتبرتـر بـرخورد مـی کـرد. در چنین مواردی بعضی اوقات آخوند مقصّر را در اختیار علمای معروف تر قرار میداد تا آنها هر طور که صـلاح میدانسـتند عمـل کننـد. ولی اگـر عالمـی دارای شأن و اشتهار بیشتری بود، نه تنها دولت جرأت جلوگیری از امر و نهی و بگیر و به بند وی را نداشت، بلکه بناچار در امر مجازات های "حدّ" و "تعذیـر" بـا وی همکـاری نـیز می کرد. بعنوان مثال: یکـی دیگـر از روحانـیان شـیراز بـنام "آخونـد محمدحسـین محلاتـی" در یکـی از روزهـای شـعبان ۱۳۰۱/۱۸۸۳م در حـین عبـور از جلـوی قهوه خانه ای صدای نی می شنود: "... آدم می فرستد نـی چـی را مـی گـیرند، نـی مشارالیه را می شکنند"[۲] گـروهی بطـرفداری از مـرد نـی زن بـه افـراد آخونـد حملـه می کنند و آنها را پراکنده می سازند. حاج آقا شکایت پیش حاکم می برد، حاکم نیز کسانیرا که جرأت کرده بودند جلوی "امـر بـه معـروف" آقـا را بگـیرند (و تصادفـاً همگی از جملـه مـرد نـی زن سـربازان دولـتی بودنـد) کت بسته بـه خدمـت "آقـا" می فرستد تا هرگونه که وی صلاح دانست رفتار نماید.

---

۱ ـ وقایع اتفاقیه، همان گذشته، ص ۵۸۲.
۲ ـ همان بالا، ص ۲۲۰.

اغلب هر یک از روحانیان به نسبت اعتبارشان تعدادی چماقدار و قدّاره بند داشتند که برای انجام انواع مجازات آماده دستور بودند. منبع فوق در جای دیگری از وقوع یک حادثه ای چنین خبر می دهد: در ماه ربیع الاول ۱۳۱۲/ سپتامبر ۱۸۹٤ گویا در یکی از خانه های محله میدان شاه شیراز چند زن فاحشه وجود داشته است. حاج سید علی اکبر پیشنماز (سابق الذکر) از این امر باخبر می شود و با دویست سیصد نفر "طلبه و اوباش"[۱] بدان خانه حمله می کند تا فاحشه را دستگیر سازد. زنان قبلاً از ماجرا باخبر می شوند و از آن خانه فرار می کنند. چون تیر سید به سنگ می خورد، بدنبال کدخدای محله می گردد تا او را بگناه بی توجهی تنبیه نماید. او نیز فرار کرده بلوای سید را به آگاهی حاکم می رساند. حاکم نیز مأمور می فرستد تا طلبه ها را از آن خانه بیرون نمایند. فراش حاکم کتک جانانه ای می خورد و سپس "... حاجی سید علی اکبر و آقا میرزا محمدعلی حکم کردند که کدخدا از این شهر برود والا حکم قتل او را می دهند..."[۲] و با چنین حکمی کدخدا چاره ای بجز ترک شهر را نداشت. نویسنده پس از پایان این مطلب موقعیت علما را در یک جمله به شرح زیر توصیف می کند: "... این اوقات علما معرکه می کنند و حکومتی در میان نیست، هر چه میل خودشان هست می کنند..."[۳]

در ماه رمضان ۱۳۱٦ ق/۱۸۹۹م گروهی رقاص (که در آن زمان مطرب نامیده می شد) از اصفهان برای اجرای برنامه ای وارد شیراز می شوند. پس از ورود بدان شهر، جهت خودشوئی به حمام وکیل می روند. حاجی سید علی اکبر که از ورود آنان باخبر گشته بود بلافاصله به حمام میرود و دستور می دهد که زلفهای همگی آنان را بتراشند[٤].

گاهی شدت تنبیه بقدری با خشونت همراه بوده است که آدم از خودش سئوال می کند که چگونه یک مرد دین و خدا میتوانست به چنین زجر و شکنجه انسان دیگری راضی شود؟ مولف فوق در مورد یکی از اینگونه مجازات ها چنین می نویسد:

در همان شیراز مرد مستی از جلوی مدرسه "آقا باباخان" میگذشته است که طلاب یقه بیچاره را میگیرند و کشان کشان به خدمت حاج آقا سیدعلی اکبر می برند. آقا دستور می دهد تا چهل تازیانه به او بزنند! مرد مست که تحمل آنهمه

---

۱ ـ همان بالا، ص ٤٦٦.

۲ ـ همان بالا، ص همان.

۳ ـ همان بالا، ص همان.

٤ ـ همان بالا، ص همان.

خشونت را نداشت از درد ضربات شلاق غش می کند. آقا دستور می دهد تا چهل تازیانه دیگر در حالت بیهوشی به او بزنند و آنگاه تن نیمه جان اش را از در منزل بیرون می اندازند[۱].

رفتار تعدادی از روحانیان با اقلیت های مذهبی از این هم بدتر بود. بویژه یهودیان کشور بالاترین حد شماتت و تحقیر و توهین و سرزنش را از "تعدادی" از این "مردان خدا" متحمل می شدند. گوئی دولت که مسئولیت نظم و امنیت کشور را به عهده داشت و بر طبق تعریف، حامی امنیت و آسایش تک تک افراد مملکت (از هر دین و رنگ و نژاد و تیره) بشمار می رفت، در مقابل این عده کر و کور و لال بود! واقعه ای که در پانزده رمضان ۱۲۹۸/ اوت ۱۸۸۱ بوسیله سید نامبرده در شیراز اتفاق افتاده است، نمونه ای از رفتار آنان نسبت به اقلیتهای مذهبی می باشد: "یکی از یهودیها در پانزدهم رمضان، ظرف عرقی در دست داشته بخانه یکی از مسلمانان می برده. آقا سیدعلی اکبر فال اسیری که یکی از علمای شیراز است در کوچه به آن شخص یهودی میرسد. ظرف او را می شکند و زلفهای یهودی را می برد. شب هنگام کاغذی در خانه آقا سیدعلی اکبر می چسبانند به این مضمون: چرا منع شراب فروشی ما را می کنی، ملاهای خودتان را منع کنید که متصل از ما شراب می خرند! اگر بخواهی بعد از این از این کارها بکنی ترا خواهیم کشت. و فحش زیادی در آن کاغذ نوشته بودند. آقا سیدعلی اکبر روز (بعد) در مسجد وکیل بالای منبر کاغذ را می خواند و می گوید: موعد قتل یهود رسیده باید آنها را قتل (عام) کرد. بعد از قتل رمضان کفن به گردن می اندازم و جمیع یهود را قتل (عام) خواهم کرد. این خبر به حکومت می رسد، حکومت حاجی امیر، امیر دیوانخانه را می فرستد نزد مشارالیه که این چه حکمی است کرده ای مگر قتل یهود بدست توست این کار دولتی است، میخواهی فارس و مملکت ایران را بهم بزنی؟ و بعضی پیغامات دیگر. سید را ساکت می کنند. سید می گوید: باید شراب فروشی و مطربی را موقوف کنند. حتی زلف های خود را بتراشند و لباس فاخر نپوشند. اگر نکردند من آنچه باید بکنم خواهم کرد. تمام یهود از ترس الواط درب خانه های خود را بسته اند و از کسب خود دست کشیده اند و اغلب از مطرب ها زلف های خود را تراشیده اند. چنان شوری در محله یهود پیدا شده که تحریری نیست"[۲].

گروهی از علما از هر فرصتی استفاده می کردند تا نهایت توهین و تحقیر را

---

۱ ـ همان بالا، ص ۳۳۸.

۲ ـ همان بالا، ص ۱۳٤ ـ ۱۳۹.

نسبت به آنان اعمال کنند و راستی که از این بابت سزاوار ملامت و سرزنش می باشند! آنان کمترین حقی نسبت به این گروه از " انسان های" غیرمسلمان قائل نبودند. منبع فوق در جای دیگر در این باره می نویسند که: در رمضان ۱۳۰٦/ مـی ۱۸۸۹ مسلمانی بدنبال اختلافی که بخاطر دو تومان با یـک یهودی داشت با وی درگیر می شود و او را می کشد. دولت قاتل را دستگیر می کند و "... حاجی سید علی اکبر فال اسیری پیغام به قوام الملک می دهد که مسلمانی را برای یهودی چرا حبس کرده اید..."[۱] و دولت نیز با اخذ ضمانت قاتل را آزاد می کند.

اینگونه پیش‌آمدها از یک سو طرز فکر نژادپرستانه گروهی از علما را نشان می دهد و از جانب دیگر روشن می سازد که دولت تا چه اندازه در مقابل روحانیان خوار و ذلیل بوده است! ضعف و زبونی دولت فقط در حکومتهای محلی خلاصه نمی شد، بلکه بالاترین مقامات مملکتی، از شاه گرفته تا صدراعظم و وزیر و وکیل و منشی و سپاهی و غیره در مقابل اراده علما مقطعی از اِعراب نداشتند! در محرم سال ۱۳۰٦ق/ ۱۸۸۸م علما با نصب مجسمه طلائی ناصرالدینشاه در میدان توپخانه مخالفت کردند زیرا معتقد بودند که در اسلام مجسمه سه بعدی حرام است[۲]. شاه تسلیم شد و مجسمه را در یکی از میدان های باغشاه نصب کردند.

نه تنها دولتمردان، بلکه مقامات معتبر خارجی نیز از احترام فوق العاده روحانیت شیعه در بین مردم آگاهی داشتند و در مقابل احکام و فتاویٰ آنان تسلیم می شدند. مورخین خبر از بلوائی میدهند که در سال ۱۳۰٦ق/ ۱۸۸۸ ـ ۱۸۸۹م بخاطر کشته شدن مسافری در زیر چرخهای راه‌آهن تهران ـ شاه عبدالعظیم بوقوع پیوسته است[۳]. براساس این منبع مردم شوریدند و موسسات راه‌آهن و تعداد زیادی از واگنهای آن را نابود کردند. سفارت بلژیک به حمایت از شرکتی که نصب راه‌آهن به عهده اش بود، به کشور ایران اعتراض کرد و مبلغ سیصد هزار تومان خسارت خواست. "... اما هنگامیکه امام جمعه فتوی داد که استفاده از راه‌آهن حرام است، بلژیکی ها از تقاضای خود صرفنظر کردند..."[٤].

ناظم الاسلام در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، در جریان تحریم تنباکو صحبت از جلسه ای در سفارت روسیه می کند که در آن مجلس سفیر روسیه از قدرت علما سخن بمیان کشیده، به مدعوین می فهماند که با عقیدهٔ این گروه نباید مخالفت کرد وگرنه نه

---

۱ ـ همان بالا، ص ۳۳۷.

۲ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲۷۷ ـ ۲۷٦.

۳ ـ ادوارد براون، یکسال در میان ایرانیان، ترجمهٔ ذبیح الله منصوری، ص ۹۹.

٤ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲۷۷ به نقل از اعتمادالسلطنه، المآثر و الآثار، ص ٥۲.

تنها تمام امتعهٔ خارجی را تحریم خواهند کرد [همانطوریکه تنباکو را تحریم کردند و موفق نیز شدند] بلکه صدور یک فتوی از جانب آنان کافی است که جان تمام خارجیان را بخطر بیاندازد[1]. شاه در مقابل ارادهٔ علما عملاً خلع سلاح بود. و بر روی هیچکدام از نیروهای تحت فرماندهی خودش (در مقابل روحانیان) نمی توانست حساب کند. پرسنل ارتش که برخاسته از مردم بود، همانند کلیهٔ مردم کشور مذهبی شیعه داشت و معتقد به تقلید! و لذا در مقابل فتوای مجتهد چاره ای بجز تسلیم نداشت. چه بسا اتفاق افتاده بود که در مقابله با اغتشاشاتی که رهبری آن با علما بود، از دستور فرمانده خود سرپیچی می کرد و از تیراندازی به سوی شورشیان خودداری می نمود. در سال ۱۳۱۰ قمری/ ۱۸۹۲ میلادی در شیراز بخاطر گرانی نان و احتکار گندم بوسیلهٔ قوام الملک (یکی از رجال آن شهر) شورشی اتفاق افتاد. در این شورش مردم اسلحه بدست گرفتند و به سرکردگی آقا سیدعلی اکبرفال اسیری در پشت بام تلگرافخانه، برعلیه قوای دولتی سنگربندی نمودند. در این درگیری نه تنها پرسنل ارتش به جبههٔ شورشیان پیوسته، برعلیه حکومت دست به اسلحه بردند، بلکه توپچیان دولتی (که وفاداری آنان نسبت به حکومت به ثبوت رسیده بود) نیز به جانبداری از شورشیان برخاستند و حاکم مجبور شد تا قوام الملک را از شهر اخراج نماید[2]. در جریان انقلاب تنباکو نیز ارتشیان دولتی از گشودن آتش به سوی انقلابیون سر باز زدند[3]. بقیه نیروهای امنیتی کشور نیز از قبیل گارد شاهی و پلیس و غیره، نه تنها در مقابل اغتشاشات مردم قدرت قابل توجهی به شمار نمی رفتند، بلکه اغلب آنان نیز همانند ارتشیان، بخاطر معتقدات مذهبی شان تا آنجا که ممکن بود از درگیری با روحانیان شیعه و افراد تحت فرماندهی آنان خودداری می کردند.

یکی از عوامل مهمی که توازن قدرت را در جامعه ایران آن روزی به نفع علما بهم زده بود وابستگی شدید زنان به علما و احکام صادره از جانب آنان بود. زنان ایرانی به علت اعتقادات عمیق مذهبی خویش دستورات روحانیت شیعه را (ولو اینکه اغلب به ضرر آنان بود) مو به مو اجرا می کردند. آنان علاوه بر اینکه در چهارچوب تربیت خانوادگی فرزندان کشور را معتقد به فقه اسلامی بار می‌آوردند و احترام آنان را نسبت به روسای دین پرورش می دادند، خود نیز بارها و بارها در جنبشهای مذهبی بنفع روحانیت شیعه وارد عمل می شدند و حتی شوهران خودشان

---

۱ ـ ناظم الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه، ص ۵۷ ـ ۵۶.

۲ ـ حسینقلی خان نظام السلطنه مافی، خاطرات، بکوشش معصومه مافی و بقیه، کتاب اول، باب اول، ص ۱۸۶.

۳ ـ در فصل مربوط به تحریم تنباکو راجع به این واقعه سخن خواهیم گفت.

را جهت پیوستن به جنبشها تشویق می کردند[1]. یکی از نمونه های مبارزات آنـان در دوره انقلاب تنباکو اتفاق افتاده است. در این زمان تعدادی از روحانـیان وابسته بـه دربار نسبت به خاموش کردن آتش خشم مردم در مساجد و منابر به سخنرانی میپرداختند. در یکی از اینگونه مراسم: "... امام جمعه در بالای منبر به همین مضمون نطق نمود که یکدفعه صدای زنها و ضجه آنها بلند شد که امروز اگر مردان ما مانند زنان در خانه بنشینند، ما زنان جامه مردان مـی پوشیم و حق خود را از دست نمی دهیم. این چه فرمایشی است که می فرمائید، ما نه با پادشاه طرفیم نه با کس دیگر، ما اجرای حکم خدا را می خواهیم..."[2].

از تمام مطالب فوق نتیجه مـی گیریم کـه در آستانه بوقـوع پیوستن انقـلاب تنباکو (که کفه ترازوی قـدرت را در جدال بین علما و شاه، بنفـع اولی تغییر داد) نیروی اجتماعی و قدرت مردمی علما به آن حد از توان خویش رسیده بود که می توانست در مقابل قوای شاه و دولت، عامل بازدارنده مهمی به شمار رود. این توان مندی علما در عین حال دو نقش جداگانه ای را در کشور بازی میکرد: در مرحلـه اول (همانطوریکه گفتیم) به تقسیم قدرت در جامعه انجامیده بود. بدین معنی که شاهِ خودکامه (به همان گونه که در قرون و اعصار گذشته رسم شاهان کشور ما بود) دیگـر به تنهائی صاحب کلیه اختیارات مملکت بشمار نمـی رفت. بلکـه یـک نیروی برابر و مخالفی در پیش روی اش وجود داشت که با وسواس تمام اعمال وی را زیر نظر می گرفت و این عمل از خودکامگی ها و زیاده روی هـای شاه جلوگیری میکرد و در حقیقت نقش مخالفانِ دولت در رژیم های دموکراسی را بازی میکرد.

در مرحله دوم توان مندی علما اگرچه جلوی زیاده روی های شـاه را مـی گرفت، در عین حال از هرگونه نوآوری و اصلاحاتی که رنگ و بوی پیشـرفت و آزادی داشـت، جلوگیری میکرد و ما مطالب مفصلی در این باره در صفحات گذشته بیان کردیم.

---

۱ ـ نمونهٔ روشن اینگونه مبارزات زنان را ما در جریان انقلاب اسلامی سـال ۱۳۵۸ شمسی/ ۱۹۷۹م دیدیم و نقش زنان معتقد به اسلام در پیروزی انقلاب اسلامی تأثیر فراوانی داشت.

۲ ـ ناظم الاسلام، همان گذشته، ج مقدمه، ص ۵۵.

فصل سوم
روحانیت و روشنفکران

در این میان روشنفکران کشور، آنان که معمولاً در جوامع غربی رهبری مردم کشور را برعلیه دیکتاتوری ها و سیاه اندیشی ها به عهده دارند، در مقابل قدرت روحانیت کشور ما کاملاً خلع سلاح بودند، زیرا نه تنها روحانیت شیعه اینگونه تحصیلکرده ها را مضر به حال اسلام می دانست و همیشه با آنان سرِ ناسازگاری داشت و حتی اغلب این گروه را خارج از دین تصور می کرد، مردم کشور نیز نسبت به روشنفکران سوء ظن فراوان داشت. این سوء ظن از اینجا ناشی می شد که آنان اغلب بی سواد بودند و مفهوم سخنان تحصیلکرده ها را درک نمی کردند. از سوی دیگر بلحاظ وابستگی عمیق شان به روحانیت شیعه و به تبع آنان، این گروه را ضد دین و ضد مذهب می پنداشتند. دولتمردان کشور و در رأس آنان پادشاه نیز بنوبه خود از روشنفکران و تحصیلکرده ها بیزار بودند زیرا آنان را موجب روشنگری مردم می دانستند. این عادت پادشاهان خودکامه بود که بخاطر بقای قدرت و ادامه دیکتاتوری خویش مردم کشور را در بی سوادی و سیاه فکری نگاه می داشتند. روشنفکران ایران برای انجام نقش تاریخی خویش یعنی فراهم ساختن وسائل آزادی و دموکراسی در کشور، به این نتیجه رسیدند که تنها وسیله ای که میتوان بدان طریق در انجام اصلاحات موفق شد، جلب موافقت علمای شیعه با آن اصلاحات می باشد، زیرا تنها علما هستند که می توانند در مقابل شاه و دستگاه دیکتاتوری قد علم بکنند و مردم را به مبارزه برعلیه وی بکشانند. در این میان دو خط سیاسی ـ اجتماعی اصلاح طلب بخاطر کشانیدن گروهی از علما به جرگه روشنفکران و سپردن رهبری جنبش اصلاح طلبان بدست آنان تلاش فراوان کردند. نمایندگان این دو خط دو نفر از روشنفکران آن دوره بودند که یکی در جنبش تنباکو و تشویق علما در شرکت آن جنبش "سهمی" داشت و دیگری در روشن ساختن افکار گروهی از علما

که بعداً رهبری مشروطیت را به عهده گرفتند، نقش نسبتاً سازنده ای بازی کرد. با تأکید به این مطلب که این دو نفر عاملی از عوامل بیشمار دو جنبش فوق بحساب می‌آیند به شرح تلاش های آن دو در ارتباط با روحانیت می پردازیم.

ـ دو اصلاحگر در خدمت روحانیت

ـ میرزا ملکم خان ناظم الدوله

ـ سید جمال الدین اسدآبادی

پیش‌آمدهای تاریخی در صحنه سیاست داخلی ایران، در زمان ناصرالدینشاه، موجب گردید که دو شخصیت برجسته سیاسی ـ اجتماعی، نقش مهمی در رهبری علمای شیعه در پیشبرد اصلاحات کشور بازی کنند. این دو شخصیت که از لحاظ اندیشه های سیاسی و تفکرات اجتماعی هماهنگی چندانی با روحانیت شیعه ایران نداشتند، به عللی که در بالا ذکر کردیم قشرهای مهمی از مردم کشور را در مبارزات اجتماعی به نفع روحانیت و برعلیه دولت تشویق کردند.

میرزا ملکم خان شخصیتی بود تحصیلکرده، معلم و مترجم دارالفنون که از نظر سیاسی معتقد به حکومتی لیبرال و دموکراتیک بود که هیچکدام از این دو مفهوم از نظر اعتقادات ملایان قابل قبول نبود. علاوه بر آن تمایلات فراماسونری وی هرگونه تعصب و خرافات مذهبی را مردود میداشت و برابری انسانها را در هر شکل و نژاد و دین و ملیت محترم می شمرد.

اسدآبادی نیز ـ این مرد مرموز تاریخ که با اصرار فراوان در پنهان نگهداشتن دین و ملیت اش می کوشید ـ نه تنها مورد پذیرش علمای صاحب نام بشمار نمی رفت بلکه هم خود وی و هم پیروان اش به انحراف عقیده و حتی کفر و الحاد از جانب گروهی از آنان متهم شده بودند. این آزادگوی آشوبگر به هرکجا که گذر می کرد سخن از آزادی و رهائی به میان می کشید و ناسزا و اتهام و تبعید و زنجیر را از سوی مخالفان اش بجان می خرید. وی بیش از آنچه مورد پذیرش مکتب حوزه های سامرا و اصفهان و قم واقع گردد، مورد تأیید "الازهریان" قاهره قرار گرفته بود. فریاد اعتراض اش را در هر گوشه از جهان که مناسب می دید سرمی داد. مجله "حبل المتین" در کلکته، دانشگاه "الازهر" در قاهره، "انجمن معارف" در استامبول، روزنامه "عروة الوثقی"، در پاریس و بالاخره مجله "قانون" در لندن از جمله بلندگوهای فریاد اعتراض وی بشمار می رفت. چنین شخصیتی نیز همانند ملکم خان بخاطر جدال با بت استبداد ناصرالدینشاهی و کوشش جهت استقرار آزادی و برابری و بالاخره طغیان برعلیه استعمارگران آدم خوار قرن

نوزدهمی، تلاش مداومی در اوج گیری قدرت علما در ایران از خود بخرج داد.

ـ میرزا ملکم خان ناظم الدوله

ـ زندگی وی

فرزند میرزا یعقوب خان ارمنی در سال ۱۸۳۳/۱۲٤۹ در شهر جلفای اصفهان متولد شد. پدرش در جوانی بخارج از ایران سفر کرد و زبانهای روسی و فرانسه را آموخت و با جهان خارج از کشور کم و بیش آشنائی پیدا کرد[۱]. وی پس از آنکه به عنوان دبیر و مترجم سفارت روسیه استخدام شد، فرزندان و خانواده اش را به تهران آورد. فرزند وی ملکم خان در سنین خردسالی به اروپا مسافرت کرد و تحصیلات متوسطه را در مدرسه مخصوص ارامنه بپایان رسانید. سپس وارد مدرسه عالی "پلی تکنیک" فرانسه شد و در همان زمان بود که با محافل فراماسونری آشنا گشت. پس از بازگشت به ایران ۱۲٦۸ق/۱۸۵۱ بدستور میرزا آقاخان نوری به شغل مترجمی دارالفنون استخدام شد و همچنین تدریس دروس جغرافیا و علوم طبیعی آن مدرسه را به عهده گرفت. در سال ۱۲۷۲ق/۱۸۵۵م به سرپرستی فرخ خان امین الدوله کاشی (سفیر ایران در فرانسه) جهت مذاکره در مورد اختلاف ایران و انگلیس نسبت به حق حاکمیت ایران بر افغانستان به پاریس مسافرت کرد. در سال ۱۲۸۰ق/۱۸٦۳ مورد کم لطفی ناصرالدینشاه قرار گرفته به کشور عثمانی تبعید گردید. مدتی بعد بعنوان سرکنسول ایران به مأموریت قاهره شتافت. در سال ۱۲۸۸ق/۱۸۷۱م حاجی میرزا حسین خان سپهسالار او را به ایران دعوت کرد و بعنوان مشاور مخصوص خویش استخدام نمود. چهار ماه قبل از اولین مسافرت شاه به اروپا (یکم صفر ۱۲۹۰ق/۲۹ مارس ۱۸۷۳) بعنوان وزیر مختار ایران در انگلستان، عازم آن کشور گردید. ضمن همین مسافرت بود که قرارداد رویتر با همکاری وی و سپهسالار و بدستور ناصرالدینشاه منعقد گردید. در مسافرت دوم شاه به اروپا (۱۲۹۵ق/۱۸۷۸) ملکم خان به وکالت از جانب کشور ایران به شرکت در کنگره برلن انتخاب شد. این کنگره که جهت رفع اختلاف بین ایران و

---

۱ ـ در این فصل از منابع زیر استفاده شده است:
ـ استاد محیط طباطبائی (تنظیم و تدوین) مجموعهٔ آثار میرزا ملکم خان
ـ ابراهیم صفائی، رهبران مشروطیت، ج ۱، ص ٤۱ به بعد
ـ ناظم الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه، ص ۱٤۹ به بعد
ـ الگار، دین و دولت در ایران، ص ۲۸۰ به بعد
ـ خان ملک ساسانی، سیاستگران دورهٔ قاجار
ـ ابراهیم تیموری، عصر بی خبری، فصل مربوط به ملکم خان.

عثمانی تشکیل شده بود، با لیاقت و کاردانی وی به خوبی پایان پذیرفت و وی از جانب شاه به منصب سفیر کبیر ایران در انگلیس نائل آمد. چهار سال بعد سفارت دولتین آلمان و هلند نیز بر منصب قبلی اش اضافه گردید و به لقب "ناظم الدوله" از طرف شاه مفتخر شد. در سال ۱۳۰۶ق/۱۸۸۸م شاه به همراهی امین السلطان برای بار سوم به اروپا مسافرت کرد و در آنجا بود که اجازه اخذ امتیاز لاتاری را به ملکم خان داد. پس از بازگشت ناصرالدینشاه به ایران به دنبال مخالفت علما با امتیاز فوق، شاه که نمیخواست واقعه قرارداد رویتر یکبار دیگر تکرار گردد، بطور تلگرافی دستور لغو امتیاز لاتاری را از وی خواست. ولی ملکم خان ادعا کرد که قبل از دریافت تلگراف، امتیاز را به شخص دیگری فروخته است و بهمین سبب شاه تحت تأثیر تلقینات امین السلطان او را از تمام مناصب و القاب و پست های دولتی اش معزول کرد (شعبان ۱۳۰۷ق/۱۶ مارس ۱۸۹۰م). در زمان مظفرالدینشاه، بنا به وساطت امین الدوله وی بعنوان وزیر مختار ایران در رم برگزیده شد (۱۳۱۵ق/۱۸۹۷). پس از آنکه شاهد باروری مبارزات خویش در راه آزادی و دموکراسی گردید و انقلاب مشروطیت را به چشم خود دید، در سال ۱۳۲۶ق/۱۹۰۸ در سن هفتاد و هفت سالگی چشم از جهان فروبست.

ـ عقاید مذهبی ملکم خان

همانطوریکه گفتیم عقاید ملکم خان هیچگونه نقطه اشتراکی با فقه شیعی نداشت. او از یک پدر و مادر ارمنی بدنیا آمده بود. بنابراین با یک تربیت و دیدگاه مسیحیت بزرگ شده بود و تا آخر عمرش نیز همیشه تحت تأثیر آن تربیت اولیه باقی ماند. درست است که هم خود و هم پدرش بعدها بدین اسلام گرویدند ولی بطوریکه روشن خواهیم کرد این تغییر عقیده نه بخاطر پذیرفتن واقعی مذهب شیعه بود، بلکه وسیله ای بشمار می رفت تا از آن طریق بتواند اعتماد علما را جلب و به اصلاحات خود در سطح جامعه بپردازد. از عدم اعتقاداش نسبت به دین اسلام این بس که در مدت تبعید دو ساله اش به استامبول، دوباره به دین مسیحیت برگشت و در کلیسای "ایااستفانوس"[۱] با "هانریت" نامی (دختر ثروتمند ارمنی) به سنت مسیحیت ازدواج کرد. هرچند که بعدها ادعای مسلمانی می نمود و برای اثبات عقیده اش نسبت به اسلام جسد پدرش را از قبرستان ارامنه به گورستان مسلمانان استامبول منتقل کرد، با اینهمه بنا بر وصیت اش پس از مرگ وی جسد اش را برخلاف فقه اسلام سوزانیدند.

---

۱ ـ صفائی، ابراهیم، سران مشروطیت، ج ۱، ص ۵۹.

ـ ملکم خان، روحانیت و اندیشه های نوین

دیدیم که از همان دوره فتحعلیشاه که روحانیت شیعه قدرت فوق العاده ای کسب کرده بود، علما با هرگونه نوآوری مخالفت می کردند و هر کسی را که سخن از اصلاحات بمیان می کشید بعنوان "بدعت گزار" مورد تکفیر قرار می دادند. برای اولین بار عباس میرزا، فرزند و ولی عهد ناکام فتحعلیشاه به ارائه راه حل های شرعی جهت انجام اصلاحات اقدام نمود. نوشتیم که تغییر لباس سنتی نظامیان، بلحاظ اینکه شباهتی به لباس اونیفورم نظامیان روسیه داشت، مورد اعتراض روحانیان قرار گرفت[1]. آنان معتقد بودند که طرز پوشش اخیر، موجب شایع شدن رسوم مسیحیت در ایران خواهد شد. عباس میرزا برای خنثی کردن انتقاد علما و جلب رضایت مردم، با همیاری وزیراش میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، اعلام داشت که نظام جدید با قوانین شریعت تطابق کامل دارد و برای اثبات آن ادعا کرد که این نظام در دوران اولیه اسلام نیز موجود بود ولی در طول تاریخ رعایت آنها در بین مسلمانان متروک گردید. در مقابل، مسیحیان نظام فوق را از اسلام الگو گرفتند و مورد استفاده قرار دادند. در این مورد وی حتی به قرآن نیز استناد کرد و نوشت: "من (عباس میرزا) جمله ای از قران را که مزید اصلاح جنگ افزارها در راه دین است انتخاب کردم و دستور دادم که رونویس شده توسط ارکان شریعت در ایران مهر و تأیید و در سراسر کشور پخش شود"[2].

میرزا ملکم خان نیز به همان شگرد عباس میرزا برای استقرار آزادی و دموکراسی در ایران متوسل شده بود. وی بخوبی دریافته بود که علما در کشور ایران از قدرت فوق العاده ای برخوردارند و بدون موافقت آنان هیچگونه اصلاحی در سطح جامعه ممکن نیست و بهمین دلیل نتیجه گرفت که: "در دل یار به هر حیله رهی باید کرد". وی برای به ثمر رسانیدن افکاراش (بطوریکه از مطالعه زندگی اش پیداست) به تلاش خستگی ناپذیری دست یازید و ما آن تلاش ها را به سه مرحله تقسیم کرده ایم:

ـ در مرحله اول وی تلاش کرد تا علما را با افکار جدید (آزادی و دموکراسی) آشنا سازد، آنگاه آنان را قانع کند که چنین اندیشه هائی صرفاً همیشه بر علیه اسلام نمی باشد. ملکم خان "به حق" معتقد بود که در صورتیکه علما چنین اندیشه ها را بپذیرند، مقدار زیادی از مشکلات استقرار عقاید آزادیخواهی در

---

۱ ـ الگار، همان گذشته، ص ۱۶۳ به نقل از جیمز موریه: سفر از راه ایران، ارمنستان و آسیای صغیر به قسطنطنیه (لندن ۱۸۰۲)، ص ۱۸٤.

۲ ـ همان بالا، نقل از همان بالا، ص ۲۱۳.

کشور برطرف خواهد شد.

ـ در مرحله بعد وی کوشش کرد تا از طریق سخنرانی ها و انتشار روزنامه ها و غیره افکار و عقاید جدید را در پوشش اسلامی به مردم کشور عرضه کند. زیرا به نظر وی تنها در شرایطی مردم اینگونه عقاید را می پذیرفتند که تضادی بین آن ها و فقه اسلامی در بین نباشد.

ـ در مرحله سوم وی تلاش کرد که علما را بعنوان رهبران مخالفین دیکتاتوری و طرفداران آزادی در مقابل حکومت و رژیم قرار دهد. و باز به نظر وی تنها در چنین شرایطی بود که مردم به دنبال علما به پا میخاستند و شاه و دربار را به پذیرفتن اندیشه های جدید وادار می کردند.

میرزا ملکم خان بخوبی میدانست که اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران زیربنای اعتقادی عمیقی نسبت به مذهب شیعه دارند و (همانطوریکه گفتیم) هیچ اندیشه نورسیده ای را نخواهند پذیرفت مگر اینکه از اسلامی بودن آن اطمینان کامل داشته باشند و بهمین دلیل سعی میکرد عقاید اصلاحی از غرب گرفته اش را بعنوان قوانین فراموش شده اسلامی در بین مردم ایران شایع سازد. وی در سال ۱۳۰۹ق/۱۸۹۱م ضمن سخنرانی[1] که در جمع گروهی از انگلیسیها انجام می داد در این باره چنین گفت:

ـ "... بی تردید ما بایستی اصولی را که در اروپا یافت شده و ریشه مدنیت شما را تشکیل می دهد، بنحوی برای خود اخذ کنیم. ولی بجای آنکه آن را از لندن و یا پاریس بگیریم، بجای اینکه بگوئیم اینها از فلان سفیر اخذ شده یا فلان دولت آنها را توصیه کرده (که هرگز پذیرفته نخواهد شد) بسیار آسانتر خواهد بود که همین اصول را برداریم و بگوئیم که از اسلام اخذ کرده ایم و این امر را به آسانی میتوان ثابت کرد. ما در این زمینه تجربه هائی بدست آورده ایم و دریافته ایم که افکاری که منشاء آنها اروپا بود و از این رو بهیچ عنوان پذیرفته نمی شد، هنگامی که ثابت می شد آن افکار در بطن اسلام نهفته بود، بیدرنگ با شور و شعف بسیار مورد قبول قرار می گرفت. من می توانم بشما اطمینان بدهم که پیشرفت ناچیزی که در ایران و عثمانی، بخصوص در ایران مشاهده می شود، مرهون این واقعیت است که برخی از مردم ما اصول اروپائی شما را گرفتند و بجای اینکه بگویند اینها از اروپا، از انگلستان، فرانسه یا آلمان آمده، گفتند ما را با اروپائیان هیچ کار نیست، اینها اصول واقعی دین خودمان است (و در واقع نیز چنین است[2]) که اروپائیان از

۱ ـ نیکی رِکدی، تحریم تنباکو در ایران، ترجمه قائم مقامی، ص ۳۹ ـ ۳۸.

۲ ـ قسمت داخل پرانتز را مشکل می توان پذیرفت.

ما اخذ کرده بودند. این کلام تأثیر آنی و شگفت انگیزی در برداشته است".

در مرحله دوم تلاش هایش نسبت به اصلاح مملکت، رهبری روسای دین را در مقابل شاه و حکومت وی، به مردم پیشنهاد میکند؛ زیرا با آگاهی کامل از حساسیتی که شاه نسبت به ورود افکار جدید اروپائی داشت[۱]، معتقد بود که تنها قدرتی که میتواند در مقابل شاه صف‌آرادی بکند و او را به زانو درآورد قدرت روحانیت است و بس!

وی پس از انتشار روزنامه قانون[۲] (که مقالات آن در مبارزه با فساد دولتی و استبداد ناصرالدینشاهی چاپ و بصورت مخفی وارد کشور شده در بین روشنفکران پخش می گردید) در اغلب شماره های آن راجع به این موضوع: که بدون رهبری علما هیچ کار مطلوبی در ایران به انجام نخواهد رسید، سخن گفته است. وی رهبری علما بر مردم کشور را به شرطی قبول می کند که عقاید آنان با اندیشه های جدید آزادیخواهی و اصلاح طلبی مغایرتی نداشته باشد. این امر بدان معنی است که از نظر وی رهبری جامعه بایستی بدست علمائی سپرده شود که با آراء آزادیخواهی و دموکراسی موافقت دارند. در روزنامه قانون شماره ۷ ملکم خان ضمن توضیح این امر که دیر یا زود ایران صاحب قانون خواهد گردید، ضمن افزودن لحن اسلامی و عامه پسند، مقاله اش را چنین ادامه می دهد:

" زمامداران ظالم و نادان ما تمام قانون های مذهب ما را به یک سو نهاده و آنها را پایمال کرده اند و احکام دین بیمتوانند اصلاح شوند مگر اینکه ما اهالی این مملکت با هم متحد شویم و با استفاده از اصول مذهب خودمان، به ایجاد یک قوانینی مبادرت بورزیم... ما نمی خواهیم قوانین جدید خلق کنیم. درخواست ما اینست که مردم تحصیلکرده و روسای دینی ما گرد هم آیند و قوانین پروردگار ما را در طریقی درست پیاده و اجرا نمایند"[۳]. از مقاله فوق دو مفهوم اساسی مستفاد می گردد. مفهوم اول عبارت از اینست که اگر قانونی باید در کشور بوجود بیاید می بایست براساس مقررات و فقه اسلامی و اصول مذهب رایج مملکت باشد. ما بخوبی میدانیم که در آن دوره علمای معتبر و پرآوازه فراوانی در اقصی نقاط کشور و همچنین عتبات زندگی می کردند و با وسواس تمام اجرای فقه اسلامی در بین

---

۱ ـ ناصرالدینشاه در ماه مارس ۱۸۹۱ تصمیم گرفت که کلیهٔ مدارس خارجی و حتی مدرسه آلیانس فرانسه را که به اعتقاد وی ناشر افکار " منحط" غربی بود به بندد. به نقل از نیکی رکدی، همان گذشته، ص ٦٨.

۲ ـ روزنامهٔ قانون در جمع ٤٢ شماره منتشر شد که از ژانویه ۱۸۹۱ تا چهار سال بعد ادامه داشت. به نقل از استاد محیط طباطبائی، مجموعهٔ آثار میرزا ملکم خان (ص یز).

۳ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ٦٨ ـ ٦٧.

جوامع ایران را زیر نظر داشتند بنابراین کوچکترین نشانی از آزادی و دموکراسی در سطح کشور بچشم نمی خورد. این امر بدان معنی است که علمای شیعه (اکثریت شان) کمترین تمایلی به پیدایش اصلاحات جدید در ایران نداشتند. حتی با اینگونه مفاهیم و صاحبان چنین عقایدی به مخالفت نیز برمی خاستند. بنابراین از مطالب روزنامه قانون چنین نتیجه می گیریم که ملکم خان بخاطر پذیراندن آن عقاید به مردم کشور چنین وانمود می کرد که اینگونه اصلاحات را میتوان از داخل قوانین اسلامی استنتاج کرد و از قسمت دوم مقاله چنین برمی‌آید: لازم است که تحصیلکرده ها و روسای دین گرد هم آیند تا چنین قوانینی اقبال پذیرش بوسیله مردم داشته باشد. یعنی از نظر وی آن دسته از علمائی شامل وضع قوانین جدید می گردیدند که عقاید تحصیلکرده ها را پذیرفته باشند. ملکم خان در جای جای مقالات و سخنرانی هایش، آنجا که صحبت از اصلاحات و تجدد بمیان می کشد همین مفاهیم فوق از آن ها مستفاد می گردد.

در سی دسامبر ۱۸۹۲/ اوائل جمادی الاخر ۱۳۱۰ق پس از اینکه جنبش تنباکو بنفع مردم و در رأس آنان علما پایان پذیرفت وی ضمن مقاله ای که به نشریه پال مال گازت نوشت، چنین مطرح کرد:

"طی بیش از ۳۰ سال، من همواره در نوشته های سیاسی خود تلاش کرده ام که نشان دهم روح اسلام حقیقی، با اصول تمدن حالیه و آتیه دنیا در نهایت هماهنگی است. ولیکن اصلاح و تجدد ممالک اسلامی هرگز امکان پذیر نخواهد بود مگر به یاری قران، این روح آزادیخواهانه اسلام را چه مرجعی باید تفسیر و تبیین کند؟ مرجع، آن دسته از شیوخ درس خوانده و علمای اعلام ایران و کربلا (هستند ـ م) که بتازگی و برای نخستین بار گروه پیشرو ملی نیرومندی پدید آورده اند و اکنون پیروزمندانه قانون عدالت را به وزرای حیرت زده تهران املا می کنند"[۱]. در مقاله فوق نیز تقریباً همان مطالبی عنوان شده است که در نوشته های پیشین بود. در اینجا نیز هدف وی عبارت از اینست که مردم و در رأس آنان علما را مطمئن سازد که "اصول تمدن حالیه" منشعب از قران است (و این همان هدفی بود که عباس میرزا تعقیب می کرد) و برای استخراج "اصول تمدن حالیه" از قران پیشنهاد می کند که "شیوخ درس خوانده" و "علمای اعلام" با همدیگر همکاری کنند و سپس برای پیاده کردن قوانین جدید، از نظر وی، تنها گروهی که میتوانست در این راه موفق گردد گروه علمای پیشرو بود. در این مورد بوضوح طی مقاله ای در روزنامه قانون اشاره می کند: "... بی مساعدت علما که

---

۱ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۰.

پیشوایان خلق را بایستی در جمع باکفایت ترین آن ها سراغ گرفت، هیچ کار مطلوبی در ایران صورت نمی گیرد..."[1]

و اما مرحله سوم و مهم از اهداف وی، قبولاندن افکار و اندیشه های جدید غربی به علما است تحت عنوان اینکه چنین اندیشه هائی مغایرت با اسلام ندارند. در این مرحله نیز ملکم خان به اقداماتی دست یازید. وی در هر فرصت مناسبی که رخ می داد با برخی از روحانیان (که گنجایش پذیرش چنین افکاری را داشتند) به بحث و گفتگو می نشست.

از جمله علمای معتبری که ملکم خان برای آشنائی و ارتباط با او تلاش فراوان کرد، حاج سید صادق طباطبائی است که "... مدت شصت سال در دارالخلافه تهران بلکه تمام محروسه ایران رئیس بزرگ ملت بود..."[2] (بعدها فرزند وی آیت الله سید محمد طباطبائی یکی از معتبرترین رهبران انقلاب مشروطیت ایران گردید).

ملکم خان بارها از وی درخواست ملاقات کرده بود و عالم مذکور به بهانه های مختلف از قبول آن ملاقات سر باز می زد "... تا آنکه در روزیکه مرحوم آقا سید صادق به شمیرانات رفتند در دربند بخانه آقا سیدعلی اکبر دربندی ورود فرموده بود، پیشخدمت خبر داد که میرزا ملکم خان حاضر و ربع ساعت وقت برای ملاقات حضرت آقا میخواهد، در این هنگام خود میرزا ملکم خان در روی مهتابی در مقابل حضرتش دیده شد که حضرت آقا از پذیرائی ناگزیر گردید. مشارالیه با حضرت حجة الاسلام خلوت نمود و در را به روی اغیار بستند. ربع ساعت وقت منجر به پنج شش ساعت گردید. در این اثنا کراراً میرزا ملکم خان عازم رفتن می شد و حضرت آقا او را مانع می گردید. مذاکرات آن دو را کسی ندانست لاکن از آن روز حالات حجة الاسلام تهران بکلی تغییر نمود و در راه و مقصود میرزا ملکم خان هم خود را داد و هم پسرش را! از این رو گویند مرحوم آقا سیدصادق و خلف عالی مقامش آقا میرزا سیدمحمد را نسبتی بود با فراماسون. و چنانچه از حالات و اقدامات حضرت آقای آقا میرزا سیدمحمد طباطبائی می توان استنباط نمود که این رئیس بزرگ اسلام را چه مسلکی و چه مقصودی در نظر است..."[3]

ملکم خان با تشکیل جلسات محرمانه نیز موجب گردهم‌آئی روشنفکران و روحانیان می گردید تا بدانوسیله آنان را در پذیرفتن افکار نو قانع سازد. چنین

---

۱ ـ همان بالا، ص ٦٨.

۲ ـ ناظم الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، ج مقدمه، ص ٦٠.

۳ ـ همان بالا، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۱.

جلساتی در محفلی بنام فراموشخانه (و پس از انحلال آن در مجمع آدمیت) انجام می گرفت. درست است که محفل فراموشخانه هیچگونه وابستگی رسمی بر محافل فراماسونری غرب نداشت[1]،ولی بلحاظ اینکه ملکم خان در دوران زندگی اروپائی اش با اینگونه محافل آشنا شده بود، به تأسیس آن به تقلید محافل ماسونی همت گماشت.

- فراموشخانه و روحانیت

فراموشخانه پس از سقوط میرزا آقاخان نوری، همزمان با استقرار شورای دولتی و مصلحت خانه (بین سالهای ۱۲۷۵ - ۱۸۵۸/۱۲۷٦ - ۱۸۵۹[2]) و با اطلاع ناصرالدینشاه تأسیس گردید. در حقیقت پیدایش موسسات فوق میوه نفوذ اندیشه های آزادیخواهی و دموکراسی اروپائی در ایران بود همانگونه که انحلال آنها نتیجه ناآرامی های اجتماعی و طغیان مردم بشمار می رفت. زیرا "دولتیان مخالف اصلاح و ملایان متعصب سنت خواه"[3] تمام اینگونه ناآرامی ها را (که علت اصلی آن ها خشکسالی، کم یا بی نان و گرسنگی مردم بود[4]) به حساب موسسات فوق[5] (و بخصوص فراموشخانه) گذاشتند. تأسیس فراموشخانه مصادف با زمانی بود که هنوز روحانیت واپس گرا و مداخله گر در مقابل ناصرالدینشاه و دولت وی صف‌آرائی نکرده بود. واقعیت بر اینست که استقرار این محفل نیز (کم و بیش) نتیجه منطقی اصلاحات اجتماعی امیرکبیر بشمار می رفت، زیرا پاکسازی محیط اجتماعی آن دوره از نفوذ روحانیت مداخله گر و بقیه عناصر و رجال سیاه فکر و ثابت اندیش بوسیله امیرکبیر موجب گردید که شاه بدون پروا از اعتراض مخالفان به بنیاد چنین موسسه ای تن در دهد. استقرار مدرسه دارالفنون یکی دیگر از علل پایه گذاری محفل فوق می باشد. زیرا معلمین ایرانی و محصلین فارغ التحصیل این مدرسه که با افکار و عقاید روشنفکران غرب آشنا شده بودند، هرکدام در حد خویش به توسعه

---

۱ - محفل فراموشخانه هیچگونه ارتباط رسمی با محافل شرق اعظم و اسکاتلند نداشت. این موضوع را پنجاه سال بعد زمانیکه آقای ویزیوز فرانسوی (سرپرست آلیانس فرانسه) محفل شرق اعظم را در ایران تأسیس کرد برملا ساخت. مراجعه شود به استاد محیط طباطبائی، مجموعهٔ آثار میرزا ملکم خان ص (ک).

۲ - آدمیت، اندیشهٔ ترقی، ص ٦۳.

۳ - همان بالا، ص ۷٤.

٤ - همان بالا، ص ۷۳.

۵ - دو مؤسسه شورای دولتی و مجلس مصلحت خانه نیز همانطوریکه دیدیم بیش از صباحی چند پایدار نماند.

و ترویج افکار آزادیخواهی کمک نمودند و گروهی از آنان نیز با پیشگامی ملکم خان پایه فراموشخانه را پی ریزی کردند.

درست است که اطلاعات دقیقی در مورد برنامه و شناسائی اعضای این محفل در دست نیست و هیچکدام از محققین و مورخین نظریه قاطع و مطمئنی در مورد تعداد و اسامی اعضای این مجمع ارائه نکرده اند، معهذا نام شماری از آنان را میتوان در لابلای تحقیقات محققین فوق مشاهده نمود. شخصیت، طرز فکر و نیز اصلاحاتی که گروهی از اعضای شناخته شده آن محفل، بعدها در جامعه از خود بروز دادند نشان می دهد که مجمع فراموشخانه با جمع‌آوری روشنفکرانی از هر گروه و طبقه، هدفی بجز از انتشار افکار جدید آزادیخواهی و دموکراسی نداشته است.

ملکم خان با تلاش فراوانی سعی داشت که تعدادی از علما را نیز در این محفل وارد سازد. منابع موجود به عضویت شمار اندکی از روحانیان شیعه در این محفل اشاره کرده است که همگی آنان در سالهای بعد جزو علمای پیشرو و اصلاح طلب بشمار می رفتند. از این میان علاوه بر حاج سیدصادق طباطبائی سابق الذکر، روحانیان آزاده اندیش دیگری همچون "میرزا جعفر حکیم الهی"[۱] و "میرزا ابوالحسن جلوه"[۲] را میتوان نام برد. یکی دیگر از علمای آزاده ای که به مکتب ملکم خانی پیوست و عضویت محفل وی را پذیرفت، "حاج شیخ هادی نجم‌آبادی"[۳]، دانشمند و روحانی معروف آن دوره بود که در تاریخ مبارزات مردم برعلیه دیکتاتوری و خفقان و در طول انقلاب مشروطیت از نام وی بارها و بارها به نیکی سخن رفته است.

با مطالعه روند تاریخی ـ اجتماعی روحانیت شیعه در زمان ناصرالدینشاه، ملاحظه می گردد که از حوالی تأسیس محفل فراموشخانه به بعد رفته رفته گروهی از علما از مسیر همیشگی سنتی خویش ـ که عبارت از پرهیز از هرگونه نوآوری و اصلاح طلبی است ـ جدا شدند و به مکتب آزادیخواهی و مساوات طلبی "بطور مشروط" پیوستند، تا آنجا که سالهای بعد (در حدود پایان انقلاب تنباکو تا زمان مشروطیت) تضاد عقیدتی این دو دسته با همدیگر آشکارتر گشت و بالاخره به دو گروه "دگراندیش" و "ثابت اندیش" تقسیم شدند.

دگراندیشان با تفسیر و تحلیل خاص اصولی گرائی خویش[٤] توانستند مقداری

---

۱ ـ الگار، همان، ص ۲۸۸.

۲ ـ همان.

۳ ـ همان بالا به نقل از: الگار، میرزا ملکم خان، ص ۵۰ ـ ٤۹.

٤ ـ به فصل تحت عنوان "اصولی گری و اخباری گرائی" و "اجتهاد" در همین کتاب مراجعه گردد.

از نقطه نظرهای مفاهیم غربی را با قوانین اسلامی تطبیق دهند (و این همان هدفی بود که ملکم خان در ترویج و توسعه آن می کوشید). ولی نباید چنین پنداشت که اینگونه برداشت های "حقوق بشری" و "دموکراسی"، زیربنای عقاید اسلامی آنان را خدشه دار کرد. بلکه اینان به همان اندازه روحانیان واپس گرا، نسبت به فقه اسلامی اعتقاد داشتند با این تفاوت که ایسنان در تفسیرهای گوناگونی که از اندیشه های نورسیده غربی ارائه مـی دادند، چنین نتیجه گیری مـی کردند که اینگونه طرز اندیشه ها ابتدا بوسیله دین اسلام عرضه گردیده است ولی در طول تاریخ گذشته، اروپائیان ایده های مذکور را از اسلام ربوده اند و در جوامع خود پیاده کرده انـد. و با ارائه چنین تحلیل هائی، نـه تنها وجدان خویش را از آلودگی های معتقدات "احتمالاً مشکوک" آرام می ساختند، بلکه از خطر اتهام به بدعت گزاری و در نتیجه تکفیر ملایان خط مقابل نیز در امان می ماندند.

سالهای بعد، زمانیکه انقلاب مشروطیت به رهبری علمای "دگراندیش" پیروز شد، دو تن از پرآوازه ترین آنان یعنی "آخوند ملا محمد کاظم خراسانی" و "شیخ عبدالله مازندرانی" در مقدمه ای که به رساله آیت الله نائینی (مجتهد درجه اول) نوشتند، به مأخوذ بوذن مشروطیت (و نیز تمـام اصول و مبانی سیاست) از احکام شرعی تأکید کردند[۱].

ـ سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی)

ـ زندگی وی

در مورد زندگانی سید جمال الدین، منابع مختلف روایت هـای متفاوتی نقل کرده اند. گروهی وی را متولد کابل و یا اسدآباد (یکی از حومه هـای کابل) دانسته اند[۲]. تعداد دیگری با ارائه مدارک و اسناد نتیجه گرفته اند که وی در اسدآباد همدان به دنیا آمده است[۳]. بطور کلّی تاریخ و مکان تولّد، باورهای مذهبی ـ سیاسی و همچنین مقدار زیادی از کیفیت زندگی وی اغلب در هاله ای از ابهام باقی مانده است. علت این امر را در درجه اول باید در رفتار خود سید جستجو کرد. می گویند که وی بخاطر مبارزاتی که برعلیه شاه و استبداد انجام می داد، بـه

---

۱ ـ آدمیت فریدون، ایده ئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ص ۲۲۹ بـه نقـل از میرزا حسین نائینی: تنبیه الامت و تنزیه الملّت، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷٤ قمری.

۲ ـ صفائی، ابراهیم، رهبران مشروطیت، ص ۱۱.

۳ ـ ناظم الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، ج مقدمـه، ص ۷۰ به بعد و نیز خان ملک ساسـانی، سیاستگران دورهٔ قاجار، جلد ۱ ص ۱۸۵ به بعد و نیز تعداد زیادی از منابع مربوط به جمال الدین.

عمد از معرفی ملیت ایرانی خویش خودداری کرده است[۱] تا بتواند از مجازاتهای قانونی که هر حکومت حق دارد برعلیه اتباع خود در خارج از کشور اعمال نماید در امان بماند[۲]. اگر این فرضیه درست باشد، نشان از تیزهوشی و آینده بینی فوق العاده اوست زیرا پس از قتل ناصرالدینشاه در سال ۱۳۱۳هـ ق/۱۸۹۶م وی بیش از هرکس دیگری از نظر حکومت ایران مورد اتهام قرار گرفته بود و بهمین دلیل رژیم ایران از حکومت عثمانی تسلیم وی را درخواست نمود و حکومت سلطان عبدالحمید به دلیل اینکه وی تبعه کشور افغانستان است، از دادن او سر باز زد[۳]. جمال الدین چه ایرانی باشد و چه افغانی، یکی از عوامل معتبری است که در طول سالهای آخر زندگی ناصرالدینشاه در راه بیداری مردم ایران تلاش فراوان کرده است.

تولد وی در سال ۱۳۵٤هـ ق/۱۸۳۹م اتفاق افتاد. در حوالی ۱۹ و یا ۲۰ سالگی به هندوستان و حجاز سفر کرد. فکر تشکیل جمعیت "ام القری"[٤] را بمنظور ایجاد اتحاد اسلام در این سفر عنوان نمود. دو سال بعد به افغانستان رفت و در آنجا به مقام وزارت[۵] شیرعلی خان (حاکم افغانستان) نایل آمد[٦]. مدتی بعد به گمان اینکه با رقیبان حاکم ارتباط محرمانه دارد، مورد سوء ظن حکومت قرار گرفت لذا به بهانه زیارت مکه به هندوستان سفر کرد و در آنجا با روزنامه "حبل المتین"[۷] به همکاری پرداخت و مقالاتی در باره اتحاد مسلمین نوشت (۱۲۸۵هـ ق/۱۸٦۸م). فعالیت های سیاسی اش حکومت انگلیسی هندوستان را خوش نیامد و او را از کشور اخراج نمود و سید ناگزیر در سال ۱۲۸٦هـ ق/۱۸٦۹م به کشور مصر رفت و در قاهره زمامداران مصر و بخصوص مدرسان الازهر؛ استقبال شایانی از وی به عمل آوردند. اسمعیل پاشا خدیو مصر مقرری مناسبی برای او برقرار کرد و شاگردان الازهر جهت استفاده از دانش وی به کلاس درسی که در خانه اش دایر کرده بود شتافتند. پس از اقامت کوتاهی در آنجا در اواخر همان سال برای اولین بار عازم کشور عثمانی گردید. سید به هر کجا که پای میگذاشت

---

۱ ـ مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ص ۲۷۹.

۲ ـ همان.

۳ ـ همان، ص همان.

٤ ـ صفائی، ابراهیم، سران مشروطیت، ج ۱، ص ۱۲.

۵ ـ همان.

٦ ـ خان ملک ساسانی در کتاب سیاستگران قاجار نسبت به زندگی وی در افغانستان با استناد به منابع مختلف اظهار شک و تردید نموده است. ج ۱، ص ۱٦۵.

۷ ـ این روزنامه زیر نظر سید جمال الدین حسینی ملقب به مویدالاسلام بیش از سی و هفت سال منتشر شده است. به نقل از گوئل کهن، تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، ج ۱، ص ۱٦۵.

سخن از تحوّل و تغییر بمیان می کشید و موجبِ تحریک و هیجان مـردم مـی شـد و بالاخرهِ اخراج و تبعید را بجان می خرید. در اسلامبول با استقبال شایان روبرو شد و مستمری مناسبی از جانب عالی پاشا صدراعظـم بـه او مقـرر گـردید و بـه ملاقـات سلطان عبدالعزیز نیز نائل آمد[۱]. وی در آنجا به عضویت انجمـن معـارف اسـلامبول پذیرفته شد. مدتی بعد طی نطق کفرآمیزی که در دارالفنـون اسـلامبول ایـراد کـرد، خشم شیخ الاسلام آن شهر را بـرانگیخت و روحانیان از منابـر و مسـاجد برعلیـه وی سخنرانی هایِ فراوانی کردند و حـتی جراید اسـلامبول نـیز در مقالاتشـان وی را بـه بی دینی متهم ساختند و بالاخره به فتوای شیخ الاسلام به سوء عقیده متهم گردید و حکم اخراج وی صادر شد[۲]. آنگـاه او اسـلامبول را دوبـاره بـه عزم مصـر تـرک کـرد (۱۲۸۸هـ ق/۱۸۷۱م) و مدت نه سال در قاهره اقامت نمود (از ۱۲۸۸ تا ۱۲۹٦/ ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۹) این بار نیز با استقبال گـرم حکومـت قاهـره و حـتی مـردم مصـر مواجه گردید، بطوریکه ریاض پاشا، وزیر مصر، هـر مـاه حقوقـی برابـر بـا ده لـیره[۳] برای او تعیین کرد و در دانشگاه الازهر قاهره او را جهت تدریـس فلسـفه ابـن سـینا دعوت نمود و در طول این مدت بود که وی شخصیت هائی چـون "سـعد زغلـول" و "محمد عبده" را تـربیت کـرد. فـرد اخیر در سـالهای بعـد همکـاری هـای علمـی و سیاسی نزدیکی با سید داشته است. جمـال الدیـن در مـدت اقامـت اش در مصـر بـه تأسیس جمعیت "فراماسونری" مصر اقدام نمـود کـه بزودی از عضویـت سـیصد نفـر برخوردار گردید[٤] و به ریاست کل مجمع فراماسونری "کوکب الشرق"[٥] نائل آمد. وی در این مدت، علاوه بر اینکه در امـور داخلـی آن کشـور مداخلـه کـرده مـردم را بـه شـورش و هیجـان تحـریک مـی کـرد. در مجالـس و سـخنرانی هـا برعلیـه سیاسـت انگلستان نیز تبلیغـات مـی نمـود و لوایحـی بـر ضـد آن کشـور منتشـر مـی کـرد[٦]. آخرالامر بنا به توصیه کنسول انگلستان و به دستور توفیق پاشا خدیو مصر، سید را از آن کشـور نـیز اخـراج کـردند (۱۲۹٦ هـ ق/۱۸۷۹م) و او دوبـاره بـه هندوسـتان برگشت و به حیدرآباد دکن رفت. طولی نکشید که شورشـی در مصـر بـه سـرکردگی شخصی بنام "عرابی پاشا"[۷] بوقوع پیوست. کشور انگلیس بـرای خوابانیـدن شـورش

---

۱ ـ صفائی ابراهیم، همان گذشته، ص ١٤.
۲ ـ همان، ص همان.
۳ ـ خان ملک ساسانی، ج ۱، همان گذشته، ج ۱، ص ۱۸۷.
٤ ـ صفائی، همان، ص ۱۵.
۵ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲۹٤.
٦ ـ صفائی، همان، ص ۱۵.
۷ ـ خان ملک ساسانی، همان، ص ۱۸۸.

مداخله کرده، اسکندریه را بمباران نمود. پس از جنگهای طولانی بنام " تلّ الکبیر" کشور مصر به اشغال نظامیان انگلیسی درآمد. در طول این مدت حکومت انگلیسی هندوستان که از نفوذ سید در مصر بیم داشت، او را از دکن به کلکته احضار کرد و بمدت چهار سال در آنجا زیر نظر حکومت بود و حق خروج از آن شهر را نداشت. در این مدت وی با زبانهای هندی و انگلیسی آشنا شد. سید پس از چهار سال از هندوستان بیرون رفت و بمدت چند ماه در آمریکا سکونت نمود. از آنجا به لندن رفت و سپس در سال ۱۳۰۱ هـ ق/۱۸۸۳م به پاریس مهاجرت کرد. در مدت سه سال اقامت اش در آن شهر با همکاری دوست دانشمنداش شیخ محمد عبده[۱] (که از شاگردان دانشگاه الازهر وی نیز بود) روزنامه ای بنام " عروة الوثقی" که به دو زبان عربی و فرانسه نوشته می شد، منتشر کرد و در طول این اقامت، چند ماهی نیز به لندن رفت و با تعدادی از دولتمردان آن کشور ارتباطات نزدیکی[۲] برقرار کرد. در شوال ۱۳۰۳/ ژوئیه ـ اوت ۱۸۸٦ به دنبال دعوت ناصرالدینشاه عازم ایران شد و پس از اقامت مختصری در بوشهر، به قصد تهران حرکت کرد. هدف شاه از دعوت سید این بود که مدیریت انتشار روزنامه معتبری در ایران را به او بسپارد. مشوق شاه در انجام اینکار محمدحسن خان اعتمادالسلطنه (رئیس انطباعات و مترجم دربار) بود. وی با نشان دادن نسخه ای از روزنامه "عروة الوثقی"[۳]، شاه را به این امر ترغیب کرده بود. جمال الدین پس از ورود به تهران مدت چهار ماه در خانه " حاج امین الضرب اصفهانی"[٤] اقامت گزید. در این مدت مردم را به آزادی خواهی و مشروطه طلبی دعوت کرد. در اولین ملاقات اش با شاه، آنچنان متهورانه از آزادی و اصلاح جامعه سخن گفت که موجب وحشت شاه شد. بطوریکه از آن تاریخ به بعد ناصرالدینشاه از هرگونه ملاقاتی با وی سر باز زد و به مهمانداراش دستور داد که ارتباطات سید را با مردم پایتخت محدود سازد. باوجود این وی شخصیت متنفذ و جادوئی همیشگی خود را بکار برد و با گروه کثیری از مردم تهران در باره "لزوم اصلاح"[٥] سخن گفت. شاه چون دید که از عهده ساکت کردن چنین فردی برنخواهد آمد در خفا به امین الضرب دستور داد که او را به نحوی از ایران بیرون

---

۱ ـ شیخ محمد عبده چهار سال پس از تبعید سید از مصر، او نیز به سوریه تبعید شد و سپس از آنجا به پاریس رفت و دوباره سید را در آنجا پیدا کرد. به نقل از خان ملک ساسانی، همان، ص ۱۸۸.

۲ ـ همان بالا، ص ۱۹۰.

۳ ـ الگار، همان، ص ۲۹۷ و نیز خان ملک ساسانی، همان، ج ۱، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۰.

٤ ـ خان ملک ساسانی، همان بالا، ص همان.

٥ ـ الگار، همان، ص ۲۹۸ به نقل از خاطرات سیاسی امین الدوله، ص ۱۲۹.

بفرستد. وی نیز میهمان مشکل‌آفرین خویش را از طریق مازندران روانه روسیه کرد[۱] (۱۳۰٤ هـ ق/۱۸۸۷م).

سیدجمال الدین در پترزبورگ با نشریات آن شهر همکاری نمود و مقالاتی در انتقاد از اوضاع سیاسی ایران و افغانستان منتشر ساخت[۲]. شاه ایران در مسافرت سوم اش به اروپا (۱۳۰۷ هـ ق/۱۸۸۹م) سید را در شهر مونیخ ملاقات کرد و بار دیگر او را به ایران دعوت نمود. این بار سید به ایران آمد و در خانه امین الضرب مسکن گزید و همانند بار گذشته با عناصر آزادیخواه و اصلاح طلب تماس نزدیک برقرار کرد[۳] و حتی مردم مسلمان را به اتحاد برعلیه اروپائیان تحت فرمان خلیفه ای واحد دعوت نمود[٤]. اعمال سید یکبار دیگر موجب وحشت و اضطراب شاه و صدراعظم اش "امین السلطان" گردید. سید از بیم جان اش به شاه عبدالعظیم پناه برد و در آنجا مسکن گزید و بار دیگر با مردم سخن از اصلاح و آزادی و دموکراسی و مبارزه با استبداد گفت و با تعدادی از علمای روشن ضمیر ارتباطاتی برقرار کرد[٥]. تا اینکه پس از هفت ماه اقامت در آنجا بنا به دستور شاه و بوسیله "مختارخان" حاکم شهر ری بطور توهین‌آمیزی دستگیر و تحت نظر سواران "آقا بالاخان" با خفت و خواری تبعید گردید[٦].

در این مسافرت اجباری او در بصره با سیدعلی اکبر فال اسیری (که او نیز همانند وی از ایران تبعید شده بود) ملاقات کرد و بوسیلهٔ نامبرده شکایت نامه ای بر علیه شاه و صدراعظم اش، به عالم سرشناس و مجتهد بلندآوازه حاج میرزا محمدحسن شیرازی فرستاد و نامه دیگری هم به علمای داخلی مملکت ارسال داشت[۷]. آنگاه به لندن رفته با همیاری میرزا ملکم خان به مبارزه برعلیه شاه و استبداد پرداخت. وی در آن شهر علاوه بر اینکه مقالاتی در مورد اصلاح اجتماعی و آزادی در روزنامه قانون ملکم خان می نوشت، در مجله "ضیاء الخافقین" که آن نیز در لندن و به دو زبان عربی و انگلیسی چاپ می شد مقالات تندی برعلیه شاه ایران و دولت وی منتشر می کرد. در سال ۱۳۱۰ هـ ق/۱۸۹۲م دعوت سلطان عبدالحمید را اجابت کرد و به اسلامبول مسافرت نمود و این بار نیز مورد استقبال شایان زمامداران

---

۱ ـ مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ص ۲۷۰.

۲ ـ صفائی، ابراهیم، همان، ص ۱۷.

۳ ـ الگار، هما، ص ۲۹۹.

٤ ـ خان ملک ساسانی، همان، ص ۱۹۲.

٥ ـ الگار، همان، ص ۳۰۱.

٦ ـ صفائی، همان، ص ۱۸.

۷ ـ الگار، همان، ص ۲۰۲ ـ ۲۰۱.

کشور عثمانی گردید. وی در مدت اقامت خویش در کشور اخیر از مبارزه و تلاش باز نایستاد و از جمله "انجمن اتحاد اسلامی" را در اسلامبول تأسیس کرد. هدف این انجمن متحد ساختن تمام کشورهای مسلمان جهان در زیر لوای سلطان عثمانی بود. از اعضای معتبر انجمن فوق سه تن از مبارزان و آزادیخواهان سرشناس بنام "میرزا آقاخان کرمانی"، "شیخ احمد روحی" و "میرزا حسن خان خبیرالملک" بودند که با انتشار مقالات آتشین بر ضد استبداد شاه و دولت ایران در روزنامه اختر اسلامبول، به مبارزه بی امانی پرداخته بودند. در شوال ۱۳۱٤هـ ق/ ۱۸۹٦ سیدجمال الدین اسدآبادی بر اثر ابتلا به بیماری سرطان آرواره در اسلامبول درگذشت. مرگ وی زمانی اتفاق افتاد که در حدود یک سال قبل[۱] ناصرالدینشاه بوسیله یکی از پیروان سید بنام میرزا رضای کرمانی اعدام شده بود.

ـ اعتقادات مذهبی و سیاسی سیدجمال الدین اسدآبادی

گفتیم که سیدجمال الدین از بروز دادن مشخصات اش از جمله دین و مذهب خویش خودداری می کرد و لذا هریک از محققین براساس نوع تحقیقات و "احتمالاً" تمایلات فردی او را به یکی از مذاهب اسلام متعلق دانسته اند. بنا بر اعتقاد محمدحسن خان اعتمادالسلطنه: "سیدجمال الدین اسدآبادی در علوم عتیقه و فنون جدیده مقامی بلند یافته مردم ایران را به وجود وی افتخار است. علوم شرعیه را در قزوین تحصیل کرد"[۲]. محقق دیگری پای فراتر نهاده ادعا کرده است که: "وی در عنفوان شباب به پیروی از سنت شیعه به طلبگی پرداخته و از دهکده زاد و بوم خود به عتبات رفته است تا در محضر علمای بزرگ شیعه از جمله شیخ مرتضی انصاری دانش اندوزد..."[۳] و البته خود سید نیز با رفتار و کردار مرموزاش بدینگونه شایعات دامن میزد. بطوریکه در باره او نوشته اند: "... در ایران و بین النهرین عمامه سبز یا سیاه بر سر می گذاشت و در سایر ممالک اسلامی عمامه سفید بر سر داشته است. جمعی نیز او را وهابی دانسته اند... در اسلامبول می گفته که اهل ترمذ کنار جیحون است، به مستر بلنت می گفته است که خانواده اش حنفی مذهب اند و در افغانستان سکونت دارند..."[٤]

---

۱ ـ روز جمعه ۱۷ ذیقعده ۱۳۱۳هـ ق/ ژوئن ۱۸۹٦.

۲ ـ مهدی بامداد، همان گذشته، ج ۱، ص ۲۵۷ به نقل از اعتمادالسلطنه، الماثر والاثار، ص ۲۲٤.

۳ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲۹۳ به نقل از مقالهٔ بی امضا "فیلسوف شرق سیدجمال الدین اسدآبادی معروف به افغانی" ارمغان ۱۲ (۱۳۱۰ش/۳۲ ـ ۱۹۳۱م) ۵۹۰ و نیز مراجعه شود به خان ملک ساسانی، همان، ص ۱۸٦.

٤ ـ همان بالا.

بطور کلّی از مطالعه زندگی وی چنین برمی‌آید که او قبل از اینکه یک عقیده مذهبی ثابت و محکمی داشته باشد، از یک اعتقاد سیاسی ـ اجتماعی عمیقی برخوردار بود و بطوریکه خواهیم دید، وی دین و مذهب را وسیله‌ای جهت پیشبرد اهداف سیاسی اش بکار می گرفت.

در سال ۱۲۸۷ هـ ق/۷۲ـ ۱۸۷۱م طی یک سخنرانی در دارالفنون اسلامبول راجع به اقسام صنعت اظهار نظر کرد و خبر دادن از آینده[۱] و حتی نبوّت را "... نوعی صنعت خوانده و آن را تا حدّ یک فلسفه پائین آورد..."[۲] و به اتهام بی دینی نفی بلد گردید.

دوازده سال بعد یعنی در حدود رجب ۱۳۰۱ هـ ق/۱۸ مه ۱۸۸۳م، طی مقاله‌ای که در جواب ارنست رنان منتشر ساخت، از کیفیت اندیشه مذهبی اش پرده برداشت. ارنست رنان یکی از متفکرین بنام فرانسوی، نسبت به دین اسلام دشمنی می ورزید و آن را بعنوان یک دین ارتجاعی و واپس گرا مورد انتقاد قرار می داد. وی معتقد بود که این دین با هرگونه تحقیق و تفکر علمی مخالف است. وی در حدود جمادی الاخر ۱۳۰۱ هـ ق/۲۹ مارس ۱۸۸۳ طی یک سخنرانی که در سوربن انجام داد، ضمن انتقاد شدید از اسلام، آن را بعنوان "سنگین ترین زنجیری که تاکنون بشریّت تحمّل کرده است" مورد توهین و تحقیر قرار داد و اظهار تأسف نمود از اینکه در قرن هفتم توپخانه‌ای به سبک امروز وجود نداشته است تا از پیشرفت اسلام در دنیا جلوگیری به عمل آید[۳]. سیدجمال الدین در جواب محقق فوق اظهار داشت که علت عقب ماندگی مسلمین نسبت به مسیحیان این است که پیدایش دین اسلام چند قرن دیرتر از مسیحیت بوقوع پیوسته است و اظهار امیدواری کرد که: "... من نمی توانم از این امید صرفنظر کنم که جامعه محمدی سرانجام روزی موفق خواهد شد که قیود خود را بشکند و مصممانه به پیروی از سرمشق جامعه غربی در راه تمدن گام بردارد، زیرا که دین مسیح به رغم سختگیری و تعصب آن هرگز مشکلی حل ناشدنی عرضه نکرده است. نه من نمی توانم اجازه دهم که اسلام این امید را ناروا بشمارد..."[٤]. جمال الدین هرکجا که لازم می دانست، از دین بعنوان اسلحه‌ای برای پیشبرد مقاصد سیاسی اش سود می جست، وی آنجا که در

---

۱ ـ خان ملک ساسانی، همان، ص ۱۹٦ و الگار، همان بالا، ص همان.

۲ ـ همان بالا.

۳ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲۹۵ به نقل از:
Ernest Renan, L'Islamisme et la science, Paris, 1883.

٤ ـ همان بالا، ص مان.

جواب ارنست رنان به عقب ماندگی دین اسلام اعتراف کرد و آن را در بند "قیـد" و زنجیر دانست، دیری نبود که در مجله "عروة الوثقـی"[۱] بـرخلاف نظریات فعلی اش قرآن را تحت عنوان سلطان عموم مسلمانان معـرفی کـرده، نوشته بـود: "مـن آرزو دارم که سلطان همه مسلمانان قران باشد و مرکز وحـدت آنـان ایمـان"[۲]. چنـین طـرز تفکر ضد و نقیض بدین معنی است که هر آنجا که موقعیت زمانی و مکانی ایجاب می کرد وی تغییر جهت می داد. ولی نباید چنین نتیجه گـرفت کـه اینگونـه تغییـر جهت ها بخاطر خوش‌آیند فلان کس و یا فلان گروه بود برعکس، بطوریکه در گذشته نیز گفتیم وی زبان تند و بـرائی داشت و حقیقت را قاطـع و محکـم چشـم در چشـم بزرگان و تاجداران بیان مـی کـرد. از نظر وی بخاطـر بیـداری ملتهـا و مـبارزه بـا استعمارگران باصطلاح متمدن! و همچنین شکستن زنجـیر از دسـت و پـای ملـل در بند، هر وسیله ای مناسب بود. آنجا که بابـی کشـی یکـی از تفریحات علمـای دیـن بشمار می رفت، سید با تشکیل انجمن اسلامی در اسلامبول سه نفر از روشنفکران و مخالفان دوآتشه استبداد را به همکاری برگزید و ما در صفحات پیـش اسـامی آنـان را برشمردیم. جالب توجـه اسـت کـه لااقـل دو تـن از افراد فـوق بـه داشـتن عقایـد بابی گری از جانب علمای شیعه متهم شده اند و باوجود ایـن همکـاری تنگاتنگـی در راه اصلاح و مبارزه با سید داشتند[۳] و از طریق روزنامـه اختر اسـلامبول انتقـادات بی پروائی برعلیه شاه و حکومت اش منتشر می کردند[٤]. از تمام مطالب فـوق چنـین نتیجه می گیریم که سیدجمال الدین یکی از مصلحین بلندپایـه زمـان خویـش بشـمار می رفت که مبارزه بی امانی بخاطر پیروزی حق و حقیقت و عدالت دست زده بود و از نظر وی هدف مهمتر از وسیله بود!

ـ سیدجمال الدین اسدآبادی و روحانیت

سید نیز همانند ملکم خان به اعتبار و نفوذ علمای شیعه در جامعه ایـران پـی برده بود و لذا بخوبی می دانست که بدون همکاری و جلـب موافقـت آنـان هیچگونـه تلاشی در ایران به نتیجه نخواهد رسید.

---

۱ ـ روزنامه "عروة الوثقی" بزبان عربی در پاریس بوسیلۀ سیدجمال الدین و شـاگرد اش شـیخ محمـد عبده اداره می شد و از ۱۵ جمادی الاول ۱۳۰۱ تا ۲٦ ذیحجه همانسال مجموعاً تعـداد هیجـده شماره منتشر گردید. به نقل از گوئل کوهن، تاریخ سانسور مطبوعات، ص ۱۱۷ ـ ۱۱٦.

۲ ـ الگار، همان گذشته، ص ۲۹۵.

۳ ـ میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی هر دو داماد صبح ازل پیشـوای ازلیان بودنـد. بـه نقـل از صفائی، همان گذشته، ص ۲۱.

٤ ـ همان بالا، ص همان.

امتیازی که سید از این بابت نسبت به میرزا ملکم خان داشت در این است که وی به لباس روحانیت نیز آراسته بود و این امر در جلب اعتماد علما تأثیر بسزائی داشت. علاوه بر آن وی دارای اطلاعات وسیعی از فقه اسلامی بود و با زبان عربی نیز کاملاً آشنائی داشت و هر آنجا که لازم بود با استناد به قران و روایات و احادیث منسوب به پیغمبر اسلام و نیز امامان و بزرگان دین، با قلم و بیان شیوا و سحرانگیزاش ارائه دلیل می کرد. بزودی خواهیم دید که چگونه، با تکیه بر دلایل و شواهد شیعه اصولی، در نامه ای که به حاج میرزا محمدحسن شیرازی فرستاد، تکلیف شرعی او را به وی گوشزد نمود. به اعتقاد تعدادی از محققین یکی از عوامل اصلی فتوای معروف شیرازی در تحریم تنباکو همین نامه جمال الدین بوده است. با این حساب نتیجه می گیریم که وی بهتر از همکار فوکول کراواتی خویش یعنی میرزا ملکم خان میتوانست مورد پذیرش روحانیان قرار بگیرد.

علیرغم سوء ظنی که تعدادی از علما نسبت به او ابراز می داشتند، در مقابل دلایل و براهین وی اغلب قانع می شدند. در اولین مسافرت اش به ایران در بوشهر با میرزا نصرالله خان اصفهانی ملاقات کرده است و از آن پس هر دو با همدیگر ازتباط مکاتبه ای داشتند[1] و به احتمال زیاد این ارتباط در زندگی بعدی این واعظ و ناطق بلندپایه انقلاب مشروطیت ایران بی تأثیر نبوده است[2].

وی پس از ورود به تهران از آزادی و رهائی و عدالت اجتماعی سخن گفت و در مورد اتحاد کلیه مسلمانان جهان نیز سخن بمیان آورد و لذا توانست گروهی از مردم و همچنین رجال و علمای کشور را بطرفداری خود جلب کند. در مدت اقامت اول او در تهران: " مردم تهران فوج فوج بدیدن او رفتند. نفس سید به هرکس رسید آزادی طلب کرد و چنان تقریر خوش داشت که هرکس او را یک مجلس می دید فریفته او می شد..."[3]. از چگونگی ارتباطات وی با دیگر روحانیان در مسافرت اول اش اطلاع چندانی در دست نیست. ولی منطق ایجاب می کند چنین حدس بزنیم که علما نمی توانستند از کنار مفاهیمی از قبیل " اتحاد اسلام" بی تفاوت بگذرند. علاوه بر آن جاذبیت بیان و قلم وی میتوانست نظر آنان را نیز همچون بقیه قشرهای مملکت بسوی خود جلب کند.

---

۱ ـ الگار، همان بالا، ص ۲۹۸ به نقل از ملکزاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ۱۹۱۶ و نیز ر.ک مقالهٔ بی امضا " فیلسوف شرق"، ص ۵۹۵.

۲ ـ این مطلب در کتاب پیدایش و تحول احزاب مشروطیت (دورهٔ اول و دوم مجلس شورای ملی) نوشتهٔ خانم منصوره اتحادیه نیز مورد تأیید قرار گرفته است (ص ۱۳۵).

۳ ـ مهدی بامداد، همان گذشته، ص ۲۶۸ به نقل از شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، ص ۱۱۱.

همانطوریکه گذشت، وی در هر دو باری که به ایران دعوت شد، در طول اقامت اش سخن از مبارزه با خودکامگی بمیان کشید، بخصوص در اقامت دوم اش، برعلیه ستمگران داخلی و استعمارگران خارجی ـ بویژه انگلستان ـ به انتشار و پخش شب نامه ها و همچنین تشکیل جلسات سری پرداخت[۱]. وی پس از پناه بردن به شهر ری: "... مدت هفت ماه و چند روز در زاویه مقدسه به دعوت خلق اشتغال داشت و مفاسد سلطنت استبدادی را به مردم رسانید..."[۲] از ارتباط آشکار وی با علمای شیعه در مدت اقامت دوم اش نیز اطلاع دقیقی در دست نیست، با اینهمه گروهی از محققین به ملاقات و تماس وی لااقل با دو تن از علمای سرشناس و روشنگر آن دوره یعنی سیدمحمد طباطبائی[۳] و شیخ هادی نجم‌آبادی اشاره کرده اند. ناگفته نگذاریم که روحانی دوم با میرزا ملکم خان نیز تماس نزدیکی داشته است. در این زمان دیری نبود که پادشاه ایران امتیاز انحصار کامل تولید، خرید، فروش و صدور تنباکو را بمدت پنجاه سال به تالبوت نامی اعطا کرده بود و سیدجمال الدین با بهره گیری از این دست‌آویز به انتقادات شدید خویش برعلیه شاه و امین السلطان پرداخت. در اوایل ژانویه ۱۸۹۱ (جمادی الاول ۱۳۰۹ هـ ق) نامه بی امضائی[٤] (خطاب به زمامداران کشور) بدست ناصرالدینشاه افتاد که در آن دولتمردان کشور را بخاطر بستن قرارداد تنباکو، که تمام منابع و ثروت مملکت را دربست در اختیار شرکت رژی گذاشته بود مورد انتقاد شدید و کوبنده قرار می داد. موضوع نامه طوری بود که همزمان با انتقاد از قرارداد، مردم را به رهبری علمای شیعه به شورش و طغیان دعوت می کرد. سید در قسمتی از این نامه چنین آورده است[۵]: "... پیش از آنکه مثل اهالی هندوستان برده بیگانگان شوید، میتوانید چاره ای پیدا کنید. سکوت و تحمل شما موجب حیرت علما و مردم شده است. علما که همواره از دین حمایت کرده اند اگر از شما حرکتی به بینند، حاضرند بشما کمک کنند. اگر از انهدام دین نمی ترسید دست کم به امور دنیوی خود بیندیشید و از

---

۱ ـ صفائی، همان گذشته، ص ۱۸.

۲ ـ ناظم الاسلام، همان گذشته، ص ۸۱.

۳ ـ حامد الگار در کتاب دین و دولت در ایران ص ۳۰۰ در این ملاقات بجای سیدمحمد طباطبائی از پدر وی سید صادق طباطبائی نام برده است. لازم به توضیح است که اولین بار سید در سال ۱۳۰۳ هـ ق/ ۱۸۸٦م وارد ایران گردید و دومین اقامت وی نیز در ایران سال ۱۸۸۹/۱۳۰۷ ـ ۱۸۹۰ بود. نظر بر اینکه تاریخ مرگ سید صادق طباطبائی سال ۱۳۰۰ هـ ق/ ۱۸۸۳م می باشد، بنابراین ملاقات سیدجمال الدین با سیدمحمد طباطبائی اتفاق افتاده است نه با پدر وی.

٤ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ٥٦.

۵ ـ نیکی رکدی، همان بالا، ص ۵۷.

نگون بختی یاران خود، از بدگوئیهای تاریخ نگاران، از لعن و ریشخند اخلاف و از خنده های تحقیرآمیزی که بیگانگان حواله شما می کنند باک داشته باشید... از آنجا که شما مأمورین دولت اسلامی هستید، بر شماست که از دین و دولت حمایت کنید، شما مسلماً در برابر خدا مسئول هستید. بسیار شنیع است که ۱۸ کرور مردم، پریشان و فقط قلیلی در آسایش باشند. از روی دلسوزی نسبت به امت اسلام و برای تشویق (مردم) غیور، من به نوشتن این کاغذ جسارت ورزیدم"[۱].

نامه فوق هرچند که دارای امضاء و نام و نشان نبود، ولی شباهت کاملی بـه لحن سیدجمال الدین داشت و گروهی احتمال می دهند که این نامه قبلاً به صورت شبنامه در سطح کشور پخش گردیده بود و در مساجد و مدارس کشور دست به دست می گشته است[۲]. و نیز معتقدند که افتادن شب نامه فوق بدست شاه موجب خشم وی گردید و بهمین دلیل تصمیم گرفت که به هر قیمتی که تمام شود سید را از کشور اخراج نماید. و بدنبال این تصمیم گروهی از مأموران دولتی را به سوی شهر ری روانه کرد و آنان سید را: "... از ته بازارچه حضرت عبدالعظیم تا جلوی بازار کشان کشان بردند. چون نزد مردم متهم بود که بی دین است و سید نمی باشد، در جلوی بازار شهر ری بند شلوارش را پاره کردند که به بینند مختون هست یا نه، و او را مکشوف العوره[۳] سوار بر اسب کردند. تنها میرزا رضا گماشته و مرید او بود که بر سر و مغز خود می زد و مردم را به کمک می طلبید ولی کسی اعتنا به حرف او نمی کرد (شعبان ۱۳۰۸ق)"[٤].

بعید به نظر می رسد که قسمت آخر مطالب فوق یعنی " اعتنا نکردن مردم به اعمال ناشایست مأموران دولتی" حقیقت داشته باشد. زیرا اغلب منابع بی طرف که در مورد این واقعه اظهارنظر کرده اند، به نارضایتی مردم و بخصوص علما از اعمال وحشیانه مأموران دولتی اشاره کرده اند. براون در کتاب انقلاب مشروطیت ایران ضمن شرح چگونگی اخراج وی از شاه عبدالعظیم اشاره می کند که: "... این امر سبب هیجان عظیم در میان ستایشگران سید گردید و یکی از بزرگترین علل کشته

---

۱ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۵۷. این نامه را مولف منبع فوق از متن انگلیسی آن ترجمه کرده است.

۲ ـ همان بالا، همان ص.

۳ ـ صفائی ابراهیم، همان گذشته، ص ۱۹ ـ ۱۸.

٤ ـ اعتمادالسلطنه در خاطرات روزانه اش زمان اخراج وی از شاه عبدالعظیم را در تاریخ ۲٦ جمادی الاول (یعنی دو ماه قبل از تاریخ فوق) ذکر نموده است. مراجعه شود به ص ۷۳۰، همان منبع.

شدن ناصرالدینشاه در ۱۸۹۶م (برابر با ۱۳۱۳ هـ ق) بوده است...»[۱].

در طول سلطنت ناصرالدینشاه، این اولین باری بود که " معمّمی" را به حالتی موهن در شهر مقدسی همچون شاه عبدالعظیم باوقاحت بی نظیری مورد ضرب و شتم قرار می دادند و این عمل نمی توانست مورد خشم علما و پیروان بیشمار سید واقع نگردد. ناصرالدینشاه که همیشه از قدرت علما می ترسید (و ما شمه ای از این حالت وی را در دوره صدارت حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله بیان کردیم) این بار نیز خیلی زود به اشتباه خویش پی برد زیرا وی بخوبی آگاه بود که این عمل ممکن است خشم علمای دین را به دنبال داشته باشد. لذا تصمیم گرفت که رفتار ملایم تری با وی پیشه سازد و از او دلجوئی کند. و بهمین دلیل از صدراعظم (امین السلطان) خواست که تا سپری شدن زمستان او را در همدان نگهدارد[۲]. و نامه ای دوستانه و مبلغی انعام نقدی به اسم ناصرالدینشاه برای وی ارسال دارد. منبع فوق به گزارشی در تاریخ ۲۰ ژانویه از سوی کندی (کاردار سفارت انگلیس در ایران) اشاره می کند. در این گزارش نوشته شده است که: " امین السلطان تلاش کرد که ناصرالدین شاه را [از دلجوئی سید ـ م] منصرف سازد ولی اعلیحضرت برای اجرای اراده اش پافشاری نمود. حضرت اشرف (امین السلطان) به من اطلاع می دهد که او هنوز فرمان اعلیحضرت را در این مورد اطاعت نکرده است و تا حد امکان از اجرای آن پرهیز خواهد کرد. زیرا که سید در کمال سلامتی به سر می برد و ابداً در خطر آن نیست که بر اثر مشقات سفر از پا درآید. که در نتیجه سر و صدای عامه را که ظاهراً ناصرالدینشاه از آن بیمناک است برانگیزاند"[۳].بنظر می رسد پس از آنکه امین السلطان مجبور شده است دستور شاه را در مورد دلجوئی از سید اطاعت نماید، طوری وانمود ساخته است که کمک فوق از جانب خود وی (امین السلطان) به عمل آمده است نه شاه! و بدینوسیله رضایت سید را نسبت به خودش جلب نموده است. در تأیید این مطلب، اعتمادالسلطنه در کتاب روزنامه خاطرات اش ضمن شرح چگونگی اخراج سید بوسیله عمّال دولتی و غارت اموال وی بوسیله عزیزالسلطان (ملیجک) و اتباعش اضافه می کند[٤]: "... بعد امین السلطان که [غارت اموال سید را ـ م] شنیده بود باوجودی که باعث فتنه را می دانست باز این رذالت را نه پسندید. همه را پس گرفت و با پانصد اشرفی و یک

---

۱ ـ بامداد مهدی، همان گذشته، ص ۲۷۵ به نقل از ادوارد براون، انقلاب مشروطیت ایران.

۲ ـ همان بالا، ص همان.

۳ ـ همان.

٤ ـ اعتمادالسلطنه محمدحسن خان، همان گذشته، روز پنجشنبه ۲۶ جمادی الاول ۱۳۰۸، ص ۷۳۰.

خرقه و یک اسب و یک قاطر از خودش رویش گذاشته بجهت او پس فرستاد. و سید از شاه در کمال یأس و از امین السلطان امیدوار، از طهران بیرون رفت"[۱].

در همین تاریخ واقعه دیگری در شهر شیراز اتفاق افتاد که آن نیز هیجان مردم و خشم علما را برانگیخت بهم پیوستگی دو واقعه فوق و برملا شدن شرایط سنگین قرارداد تنباکو در همان زمان، جزو علل مهم انقلاب تنباکو بحساب می‌آید.

از رمضان ۱۳۰۹ هـ ق/ اوایل آوریل ۱۸۹۱م، مردم شیراز بخاطر بسته شدن قرارداد تنباکو دست به اعتراض زدند. رهبری این اعتراض را علمای شهر به عهده داشتند. یکی از روحانیان معروف آن شهر (همان حاج سیدعلی اکبر فال اسیری سابق الذکر) از بالای منبر بطور کوبنده ای برعلیه قرارداد و شخص شاه و دولت وی به وعظ و خطابه پرداخت. چند روز بعد بدستور ناصرالدینشاه و بوسیله حاکم شیراز فال اسیری و خانواده اش دستگیر و به عراق تبعید شدند. این عمل نیز که در نوع خود کم سابقه بود و نشان از تحقیر و توهین عظیم بر پیکر روحانیت داشت، مورد اعتراض شدید اهالی شیراز به سرکردگی علمای آن شهر قرار گرفت و موجب رویاروئی قهرآمیز مردم شهر با دولت گردید. سیدعلی اکبر و سیدجمال الدین همزمان بوسیله عمال دولتی به بصره رسیده بودند و در آنجا با یکدیگر ملاقات کردند. در همین دیدار بود که سیدجمال الدین شکایت نامه ای بوسیله سید علی اکبر به حاج میرزا محمدحسن شیرازی، پیشوای بلندآوازه شیعیان جهان ارسال داشت[۲]. در این نامه سید در مورد وضع وخیم کشور، ستمگری های شاه و حکومت وی، نتیجه شوم قراردادهای متعددی که زمامداران ایران با کشورهای بیگانه بسته بودند و نیز چگونگی اخراج تحقیرآمیزش، به وی شکایت کرده بود. مطالعه متن نامه فوق نشان می دهد که سید با آگاهی کامل از پایگاه و اعتبار مردمی علما، سعی کرده است با گوشزد کردن مقام اجتماعی وی، او را بمقابله با شاه و حکومت وادار سازد. نظر به اهمیت این نامه، گوشه هائی از آن را مورد بررسی قرار می دهیم[۳]:

"... این نامه درخواست عاجزانه ملت اسلام است که به پیشگاه زمامداران عظیم الشأن خود، نفوس پاکیزه ای که زمام ملت را در کف گرفته اند تقدیم می دارد. پیشوای دین! پرتو درخشان انوار ائمه! پایه تخت دیانت! زبان گویای

---

۱ ـ روشن است که حتی مترجم دربار (اعتمادالسلطنه) با آنهمه نزدیکی اش نسبت به شاه از فرمان وی برای دلجوئی از سید اطلاعی نداشته است و تمام کمکها را به پای امین السلطان گذاشته است!

۲ ـ به اعتقاد گروهی از محققین، این نامه یکی از علل فتوای معروف شیرازی در مورد تحریم تنباکو بوده است.

۳ ـ برای مطالعهٔ متن کامل این نامه به نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۸٤ به بعد مراجعه شود.

شریعت! جناب حاجی میرزا محمدحسن شیرازی (خدا قلمرو اسلام را به او محفوظ بدارد و نقشه شوم کفار پست فطرت را بواسطه وجود او بهم زند)...". شروع نامه "درخواست عاجزانه ملت اسلام" از "زمامداران عظیم الشأن خود" می باشد. در اینجا سید خواسته است به شیرازی بفهماند که او (و بقیه علمای شیعه) زمامداری واقعی مردم را به عهده دارند. هرچند که تا آن تاریخ (علیرغم اعتراضاتی که از زمان مشیرالدوله به بعد علما در مقابل دولت انجام داده بودند و همانطوریکه دیدیم عقاید خود را به شاه تحمیل کرده بودند) ولی هنوز آن توانی را که بتوانند در مقابل شاه و حکومت وی قرار بگیرند نداشتند[1] و گفتیم که هر آنگاه که در رأس دولت مرد قدرتمندی قرار می گرفت، نفوذ علما تا حد یک پیشنماز معمولی پائین می‌آمد. با اینهمه نفوذ آنان روز بروز در شرف افزایش بود. بهرحال به اعتقاد ما در این قسمت سید خواسته است وظیفه علمای اصولی گرا را (که رهبری دینی و دنیوی مردم را جزو وظایف خویش می دانند) به ایشان یادآوری کند و آنان را در مقابل حکومتگران باصطلاح "غاصب" به مبارزه برانگیزاند. بطوریکه در ادامه نامه می نویسد: "... خدا نیات امام زمان را بتو اختصاص داده و از میان طایفه شیعه ترا برگزیده و زمام ملت را از طریق ریاست دینی بدستت داده و حفظ حقوق ملت را بتو واگذارده و برطرف ساختن شک و شبهه را از دلهای مردم جزو وظایف تو قرار داده است..." در این قسمت نیز وی به عقاید اصولی گرای مجتهد اشاره می کند و متذکر می گردد که تو نایب امامی و برگزیده از جانب خدا هستی و بهمین دلیل زمام ملت و حفظ حقوق آنان تحت مسئولیت توست و اگر چنانچه در وظیفه خویش کوتاهی کنی، مردم نسبت به دین شک و شبهه خواهند کرد. سپس مسئولیت او را در جامعه مسلمانان به وی گوشزد می کند و می نویسد: "... چون تو وارث پیغمبرانی، سررشته کارهائی را بدستت سپرده که سعادت این جهان و رستگاری آن جهان بدان وابسته است. خدا کرسی ریاست ترا در دلها و خردهای مردم نصب کرده است تا بوسیله آن ستون عدل محکم شود و راه راست روشن گردد و در مقابل این بزرگی، که بتو ارزانی داشته، حفظ دین و مدافعه از جهان اسلامی را نیز در عهده ات نهاده است تا آنجا که به روش پیشینیان به فیض شهادت نائل شوی...".

در این گوشه از نامه در عین حال که از او بعنوان "وارث پیغمبران" نام می برد، و یک بار دیگر وی را رئیس دین و دنیای مسلمانان می شمارد[2]،

---

۱ ـ بطوریکه خواهیم دید پس از انقلاب تنباکو علما توانستند عملاً خود را بر دولت تحمیل کنند.

۲ ـ یعنی دین را در کنار سیاست قابل قبول می شمارد.

جایگاه اش را تا حد معصومین و امامان میرساند. زیرا شیعیان معتقد بر این هستند که امامان و معصومان آنان هرکدام به نحوی به فیض شهادت نائل آمده آند و هیچ یک از معصومین به مرگ طبیعی نمرده اند و بهمین دلیل به وی تکلیف می کند که در راه "مدافعه از جهان اسلامی" آنقدر باید تلاش بکنی تا به "روش پیشینیان به فیض شهادت نائل شوی".

آنگاه می افزاید: "ملت اسلام، پست و بلند، شهری و بیابانی، دارا و ندار، به این عظمت خدائی اقرار نموده و در مقابل این بزرگی زانو بزمین زده و سر تعظیم خم می کنند... و ملت اسلام در هر پیش‌آمدی بتو متوجه شده و در هر مصیبتی چشمش را بتو دوخته سعادت و خوشبختی، رستگاری و رهائی خود را در دست تو می داند. آرزوهایش بتو بسته است و آرامشش توئی. با اینحال اگر (برای مدتی که از یک چشم بهم زدن بیشتر نبوده و از گردش یک پهلو تجاوز نکند) ملت را به حال خود گذاشته و به آنها توجه نداشته باشی، افکارشان پریشان می شود و دلهاشان از بیم بلرزه درمی‌آید و پایه ایمانشان سست می گردد...". در این قسمت از نامه به وفاداری ملت نسبت به مجتهد اشاره می کند و به وی می فهماند که دل قوی دار که مردم گوش به فرمان تواند و میخواهد بدینوسیله او را تشویق به مداخله نماید و بلافاصله اضافه می کند که راه دومی برای تو باقی نمانده است، باید مداخله کنی و مردم را از دست ستمگران رها سازی و اگر چنانچه "برای مدتی که از یک چشم بهم زدن بیشتر نیست" تردید و دودلی بخود راه دهی موجب خواهی شد که مردم نسبت به اعتقادات مذهبی شان سست ایمان باشند. آنگاه ملت ایران را در نتیجه مشکلات فراوانی که دامنگیرش گردیده است، پریشانحال و ره گم کرده توصیف می نماید و مجتهد را تهدید می کند از اینکه ساکت نشسته است و به یاری مردم برنمی خیزد: "... نزدیک است گمراهی را بر رستگاری ترجیح دهد و از شاهراه سعادت منحرف شده اسیر هوا و هوس گردد..."

پس از آن تکلیف شرعی وی را به او گوشزد می نماید و یکبار دیگر تهدیداش می کند که اگر تو بپا نخیزی، ممکنست مردم سست ایمان، از اعتقادات شان برگردند و تمام دین و مذهب را دروغ و افسانه بینگارند: "... ایرانیان همگی مات و مبهوت مانده از هم می پرسند چرا حضرت حجة الاسلام در مقابل این حوادث سکوت نموده... چه شده که دین و اصل دین را از نظر انداخته و آنها را زیر دست کفّار رها نموده تا هر طور که دلخواهشان هست با آنها بازی کنند و هرچه میخواهند فرمان دهند؟ برخی مردم سست عقیده در باره شما نیز بدگمان شده، خیال می کنند هرچه به آنها گفته اند دروغ بوده و این افسانه های بهم‌آمیخته و

دام گسترده ای است که مردم دانا بوسیله آن نادان را صید می کنند! چرا؟...»

در ادامه نامه بارها و بارها رهبری مجتهد را نسبت به مردم مسلمان به وی گوشزد می کند و او را برای گرفتن حق مردم به قیام دعوت می نماید و می نویسد:

« ... آیا چه کسی برای اینکار سزاوارتر از مردی است که خدا در قرن چهاردهم از میان همه او را انتخاب کرده و برهان دین و حجت بر مردمان قرار داده است»[1]. مشکل می توان پذیرفت که تنها علت فتوای شیرازی در مورد حرام بودن استعمال تنباکو بدلیل دریافت نامه سید بوده است، زیرا شخصیتی در حد شیرازی منطقاً نمیتواند تحت تأثیر یک نامه قرار گیرد و اقدام به صدور فتوائی کند که هم از نظر اجتماعی و هم از دید اقتصادی ـ سیاسی موقعیت کشور را در خطر ازهم پاشیدگی قرار دهد. ولی میتوان تصور کرد که این نامه باضافه شکوائیه ای که سیدعلی اکبر فال اسیری حضوراً در مورد وضع کشور (راجع به ورود کفار که نتیجه قرارداد رژی بوده و نیز نارضائی مردم و بازاریان از قرارداد مذکور) با شیرازی در میان نهاده و همچنین اطلاعات فراوانی که از جانب مردم و بخصوص علمای داخلی مملکت به وی رسیده بود، موجب گردید که او نامه معروف (و بی جوابش) را به ناصرالدینشاه بنویسد[2].

سید پس از اقامت کوتاهی در بصره، به لندن رفت و با همکاری میرزا ملکم خان در روزنامهٔ قانون به شوراندن مردم و دعوت علما برعلیه شاه پرداخت. وی در عین حال به همکاری با مجله ماهانهٔ «ضیاء الخافقین»[3] نیز اقدام کرد[4]. وی با درج مقالاتی در آن که بنام مستعار «سیدالحسینی» و یا «السید» امضا می شد، برعلیه ناصرالدینشاه و

---

۱ ـ کسانیکه در جریان انقلاب اسلامی ایران (۱۳۷۷ ش/۱۹۷۹م) شاهد انتشار مقالات و بریانی سخنرانی های روحانیان انقلابی کشور بودند و همچنین آنانکه قانون اساسی جمهوری اسلامی را خوانده اند، به این مطلب پی خواهند برد که آن مقام و اعتباری که سیدجمال الدین در شکایت نامه اش به مجتهد اعلم قائل شده است، همان است که روحانیان، نود سال بعد به پیشوای خودشان یعنی آقای خمینی قائل گشتند. بنابراین بطوریکه ملاحظه می شود، آن قدرت مطلقی که قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به «رهبر» بخشیده است، ساخته و پرداختهٔ روحانیان تازه بقدرت رسیدهٔ عصر انقلاب اسلامی نبود، بلکه این امر زیربنای اعتقادی علمای اصولی گر است که از قرن ها پیش بخاطر آن به مبارزهٔ بی امانی دست زده بودند و ما ضمن مطالعات مان در این کتاب مسیر تاریخی آن طرز تفکر را تا این تاریخ ادامه داده ایم. پرواضح است که سید با اطلاع کامل از زیربنای اعتقادی مذهبی ـ سیاسی مجتهد بزرگ شکایت نامهٔ فوق را تنظیم کرده است.

۲ ـ در فصل آینده در بارهٔ این نامه توضیح داده خواهد شد.

۳ ـ مهدی بامداد، همان گذشته، ج ۱، ص ۲۷۷.

٤ ـ نیکی رکدی در کتاب همان گذشته، ص ۱۶۳ به بعد انتشار مجلهٔ فوق بوسیلهٔ سید را مورد تردید قرار داده است.

فجایع و ستمگری های وی قلمفرسائی می کرد. در شمارهٔ دوم مجلهٔ اخیر که به تاریخ اول مارس ۱۸۹۲م/۱۳۰۹ هـ منتشر شده است، وی طی مقاله ای از تمام علمای طراز اول شیعه، جهت تغییر دادن وضع حکومت و واژگون کردن رژیم شاه کمک خواسته است. از آنجائیکه در آن تاریخ اکثریت آن علما در انقلاب تنباکو شرکت فعالانه داشتند و دیرزمانی نبود که رژیم را به زانو درآورده، دفتر انقلاب را پیروزمندانه بسته بودند، سیدجمال الدین کوشش کرده است که با ذکر نام تک تک علما، رهبری آنان را در سطح جامعه مطرح نماید. علمائی که نامشان در مقالهٔ فوق ذکر گردیده است عبارتند از[۱]: حاج میرزا حسن شیرازی، حاج میرزا حبیب الله رشتی، حاج میرزا ابوالقاسم کربلائی معروف به حجت (نوهٔ سید محمد مجاهد)، حاج میرزا جوادآقا تبریزی، حاج سیدعلی اکبر شیرازی فال اسیری، حاج شیخ هادی نجم‌آبادی، حاج میرزا حسن آشتیانی، صدرالعلما (میرزا محمدباقر)، حاج آقا محسن عراقی، حاج شیخ محمدتقی اصفهانی (آقا نجفی)، حاج ملا محمدتقی بجنوردی.

وی بخاطر مبارزه با استبداد و استقرار آزادی و قطع نفوذ بیگانگان و بخصوص انگلستان هرگز از پای نه نشست و در راه پیشبرد اهداف اش به هر وسیله ای که لازم بود روحانیت شیعه را به قیام و به عهده گرفتن رهبری مردم دعوت کرد. یکی از کارهای مهم وی در مورد کسب اعتبار و احترام هرچه بیشتر علما در ایران، عبارت از جلب حمایت روشنفکران نسبت به آنان بود. درست است که تضاد فکری ـ عقیدتی بین این دو گروه همیشه وجود داشته است، معهذا سیدجمال الدین که با مطرح کردن این موضوع که: "بدون حمایت علما، مردم عادی ایران حرکتی از خود نشان نخواهند داد"، گروهی از روشنفکران را قانع کرد تا در مبارزات اجتماعی شان رهبری آنان را به پذیرند و به همراهی میرزا ملکم خان صف‌آرائی تعداد زیادی از این گروه مهم جامعه را در پشت سر روحانیت شیعه موجب گردیدند. بعنوان مثال میرزا آقاخان کرمانی، نویسنده و منقد دانشمندی که حتی در شیعه بودن وی نیز جای تردید است و در اغلب نوشته هایش چرخش تیغ تیز انتقادش بجانب روحانیت شیعه می باشد، پس از همکاری اش با سیدجمال الدین اسدآبادی، علمای شیعه را جهت برقراری اتحاد اسلامی به خیزش و مبارزه دعوت کرده است. او در نامه ای به میرزا ملکم خان، از سوی اسدآبادی درخواست می نماید که یکی از شماره های روزنامه قانون را به عنوان علمای عتبات تحریر بکند و آنان را تشویق نماید که در امر اتحاد اسلام شرکت جدی داشته باشند و از شیرازی بخواهد تا بیشتر از این در امور سیاسی مملکت شرکت نماید[۲]. منبع فوق احتمال می دهد

---

۱ ـ مهدی بامداد، همان گذشته، ص ۲۷۷.

۲ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۱۷۱ به نقل از اسناد وزارت خارجهٔ فرانسه، بخش ایران، ۱۸۹۲. نامهٔ شماره ۱۱۰.

که شماره ۲۰ (بدون تاریخ) روزنامه قانون، در پاسخ به نامه فوق منتشر گردیده است. در این شماره عریضه ای خطاب به شیرازی نوشته شده از عموم علما می خواهد که:

"به دعوت مجلس کبرای شورای ملی بمنظور تأمین حقوق مردم بر طبق قوانین اسلامی مبادرت کند و ادامه می دهد که این برنامه و حمایت از ایرانیان در مقابل تجاوزات بیگانگان، مطابق با مبانی اسلام است و اکنون تمام ایرانیان در انتظار حمایت علمای عتبات هستند..."[۱].

میرزا آقاخان کرمانی[۲] به کمک میرزا حسن خان خبیرالملک[۳] و به توصیه سیدجمال الدین نامه هائی در تشویق علمای عتبات جهت خلع ناصرالدینشاه می نوشتند و این نامه ها را میرزا آقاخان کرمانی به همراهی دو تن دیگر به عراق می برد و بین علما پخش می کرد.

نامبردگان در انجمن اتحاد اسلامی که بوسیله سیدجمال الدین در اسلامبول تشکیل شده بود، در جوار تعداد دیگری از روشنفکران به فعالیتهای دامنه داری برعلیه ناصرالدینشاه پرداخته بودند[٤]. علاوه بر آن روزنامه اختر[۵] که یکی از روزنامه های مترقی و پیشرو آن دوره بشمار می رفت و در طول انقلاب تنباکو جهت روشن کردن اذهان مردم تلاش فراوانی بخرج داده بود، بعنوان وسیله ای برای مبارزات سید و همراهانش بکار گرفته می شد.

ـ تشکیل جلسات سرّی

سیدجمال الدین نیز همانند میرزا ملکم خان به برقراری جلسات سرّی و جلب علما

---

۱ ـ همان.

۲ ـ میرزا آقاخان کرمانی در سال ۱۲۷۰ هـ.ق/۱۸۵۳ در بردسیر کرمان متولد شده بود و یکی از نویسندگان توانا و وطنخواهی بود که آثار انتقادی جالب بسیاری از خود بجای گذاشته است. شیخ احمد روحی پسر ملامحمد جعفر کرمانی نیز طلبه ای آزاده و فاضل بود که در سال ۱۳۰۵ هـ.ق/۱۸۸۷م در اصفهان با میرزا آقاخان آشنا گشت و به اتفاق یکدیگر به اسلامبول رفتند و در آنجا هر دو با دختران صبح ازل ازدواج کردند. آنان بدنبال همکاری های وسیع خویش با سیدجمال الدین مورد سو ظن رژیم ایران قرار گرفتند. رژیم ایران استرداد آنها را از کشور عثمانی خواست و آن کشور نیز با دسیسه چینی آنان را دستگیر و تحویل دولت ایران داد. اینان پس از قتل ناصرالدینشاه در سال ۱۸۹٦/۱۳۱۳ بدستور محمدعلی شاه ولی عهد وقت در تبریز به قتل رسیدند.

۳ ـ همان بالا.

٤ ـ ابراهیم صفائی، همان گذشته، ص ۲۱.

۵ ـ روزنامهٔ اختر در ۱٦ ذیحجهٔ ۱۲۹۲ هـ.ق/ ژانویه ۱۸۷٦م شروع به انتشار کرده است. گروهی از روشنفکران ایرانی ساکن اسلامبول در نوشتن مقالات آن شرکت داشتند. مراجعه شود به: گوئل کهن، تاریخ سانسور مطبوعات ایران، ص ۱۰۱ به بعد.

و روشنفکران به آن جلسات معتقد بود و بهمین دلیل در مدت اقامت اش در ایران علاوه بر سخنرانی ها و جلسات علنی که در آن بوضوح "مفاسد استبدادی"[1] را بیان می کرد به تشکیل جلسات سری نیز پرداخته بود. یکی از هدف های مهم آن جلسات عبارت از تشویق اعضای آن جهت آگاهی و بیدار کردن مردم جامعه در مقابل دستگاه استبداد بود. در این جلسات از کلیهٔ قشرها و طبقات اجتماعی شرکت می کردند[2].

از قراین چنین پیداست که سیدمحمد طباطبائی (که بعدها یکی از رهبران بلامنازع انقلاب مشروطیت ایران گردید) با سیدجمال الدین نهانی در ارتباط بوده است، زیرا پس از آنکه سیدجمال الدین از ایران تبعید گردید طی نامه ای که به طباطبائی فرستاد، او را به "کتمان و استتار مقصد"[3] وصیت نمود و نوشت:

" لا صداقة الا به اتحادالمشرب و لاقرا بة الا بوحدة المارب. و بعد ذالک لیس لک ان تقول مارأیتک و مارایتنی".

سالها بعد (در ذیحجهٔ ١٣٢٢ هـ ق/فوریهٔ ١٩٠٥) در آستانهٔ انقلاب مشروطیت، با اشارهٔ همین عالم نامدار، یک انجمن سری بنام "انجمن مخفی" پایه گذاری شد که در آن گروهی از روشنفکران آن دوره شرکت فعال داشتند. یکی از اهداف این انجمن ایجاد اتفاق و همکاری بین دو مجتهد بزرگ (سیدمحمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی) دو رهبر نامدار مشروطه بود. نزدیک یکسال قبل از پایه گذاری انجمن فوق، یعنی در محرم سال ١٣٢٢ هـ ق/ ژانویه ١٩٠٤ انجمن سری دیگری بنام "انجمن ملی" در تهران پایه گذاری شده بود. تعداد اعضای آن شصت نفر بود و یکی از معروفترین آنان میرزا نصرالله بهشتی اصفهانی ملقب به ملک المتکلمین بود که ما در مورد ارتباط وی با سید در گذشته سخن گفته ایم. در بین اعضای این انجمن گروهی از روشنفکران وجود داشتند که در راه مشروطیت همانند خود ملک المتکلمین جان باختند و یا نفی بلد شدند. تعدادی از این افراد قبلاً با سیدجمال الدین ارتباط داشتند و از عقاید و افکار وی آگاه بودند. این انجمن نیز همانند "انجمن مخفی" خود را موظف می دانست که بین دو مجتهد بزرگ ارتباط و همکاری برقرار سازد[4].

---

١ ـ ناظم الاسلام، همان گذشته، ص ٨٣.

٢ ـ همان بالا، ص ٨٢.

٣ ـ همان بالا، ص ٨٣.

٤ ـ دکتر مهدی ملک زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، انتشارات علمی، زمستان ١٣٦٣، تهران، ج ١، ٢ و ٣، ص ٢٣٦ و٢٤٤.

فصل چهارم
انقلاب تنباکو و نقش علما

اولین همکاری روشنفکران و بازاریان با علما در جریان انقلاب تنباکو به وقوع پیوست. در این انقلاب روشنفکران با تمام امکاناتشان از قبیل انتشار روزنامه ها، شب نامه ها و سخنرانی ها و غیره بکمک مساجد و منبرها شتافتند و تجار و بازاریان نیز با تأمین مخارج و هزینه های انقلاب آتش معرکه را دامن زدند و بدینوسیله پیروزی مردم به سرکردگی علما را در مقابل شاه و رژیم استبداد تحقق بخشیدند و این پیروزی مقدمه ای بود بر پیروزی های بعدی آنان و اینک اصل ماجرا:

دست‌آویز انقلاب

قراردادی که در ۱۳۰۸ هـ ق/مارس ۱۸۹۰م در مورد اعطای امتیاز تنباکو در ایران منعقد گردید، دست‌آویز آشوبی شد برای ملتی که سالها بود تازیانه استبداد پادشاهی بر سر و پیکرش فرود می‌آمد و جرأت دم زدن نداشت! به عبارت دیگر انعقاد قرارداد رژی فرصتی داد به مردم ایران تا به بهانه مخالفت با آن، بغض چند قرنی خودش را بر سر حکومتی خودکامه و دولتمردان نادان آن بشکند. اینک در حدود چهل و پنج سال بود که شاه مملکت اوقات خودش را بجای صرف مشکلات روزافزون کشور، بین حرمسرا، شکارگاه و مسافرت ها و تفریحات خارج از کشور تقسیم کرده بود. پولی که به جبر و زور بعنوان مالیات از مردم بی پناه مملکت دریافت می شد صرف خوشگذرانی های شاه و اطرافیان وی در حرمسراها می گردید و مابقی آن نیز بابت قرق بندی شکارگاه های دوشان تپه، جاجرود و غیره خرج

می شد. در مورد خوشگذرانی های وی نوشته اند که: " این پادشاه سیصد زن عقدی و صیغه و هزارها خواجه و مستخدم در اندرون خود داشت و تمام عمر را بجای مملکتداری به عیش و عشرت گذرانده و شبی نبود که از هم بستری یک یا چند زن برخوردار نشود و تمام عایدی کشور و مالیاتی که از مردم فقیر و برهنه می گرفت خرج اندرون و کامرانی و تعیش و شکار می نمود..."[۱] وی "... پنج سفر رسمی و چند سفر غیررسمی کرد و اضافه بر یکصد کرور خزانه ایران صرف این مسافرت های بی معنی شد..."[۲]. از هرکدام از این مسافرت ها که بازمی گشت، دل هوسباز وی چند صباحی هوای ایجاد قانون و استقرار دموکراسی می نمود، غافل از آنکه اولین قدم دموکراسی و قانون، محدودیت قدرت بی انتهای خود شاه بود! طبیعت وی نه تنها با رعایت قانون و استقرار دموکراسی ناسازگار بود، بلکه همانند سنت نیاکان و پادشاهان سلف خویش آزار و شکنجه و قتل مردم بی پناه و بی کمک ایران را به بهانه " مصلحت نظام" از حقوق حقه خود می دانست. در مورد کشتار بی رحمانه بابیان، اعدام نامردانه میرزا تقی خان، طناب انداختن ددمنشانه کلانتر تهران در قحطی سال ۱۲۷۷ هـ ق/۱۸٦۰م[۳] و غیره و غیره که نمونه ای از اوصاف شاهانه اش بشمار می رفت، در گذشته سخن گفتیم. وی با هرگونه پیشرفت اجتماعی و آگاهی و بیداری مردم بشدت مبارزه می کرد و چنین می پنداشت که بیداری ملت سبب محدودیت اختیارات اش خواهد شد (و راستی نیز چنین است) و بهمین دلیل بارها گفته بود: " هریک از رجال دولت من که فرق میان نقل بادام و مملکت بلژیک بگذارد بدرد من نمی خورد و باید از دستگاه دولت رانده شود"[٤]. از روشنفکران، تحصیلکرده ها و بطور کلی هر شخصی که امکان مورد سئوال قرار دادن قدرت و استبداد را داشت بشدت وحشت می کرد و با هر وسیله ای که لازم بود به نابودی وی می پرداخت. ناظم الاسلام در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان حکایتی بیان کرده است که اگر واقعیت داشته باشد میتوان ناصرالدینشاه را جزو یکی از سیاه اندیش ترین مردان تاریخ ایران دانست؛ وی گزارشی از یکی از جلسات انجمن مخفی ارائه کرده است که در آن یکی از اعضا، پیش‌آمدی به شرح زیر بیان کرده است: " در چند سال قبل به ناصرالدینشاه راپورت دادند که شبها جمعی در محله سنگلج در یک خانه اجتماع کرده و در امور مملکت و اصلاح مذاکره می کنند. پادشاه جمعی را فرستاد

---

۱ ـ ملک زاده، همان گذشته، ج ۱، ۲ و ۳، ص ۱۰٦.

۲ ـ ناظم الاسلام، همان گذشته، ج مقدمه، ص ۱۲٦ به نقل از مؤیدالاسلام مدیر روزنامه حبل المتین.

۳ ـ آدمیت، اندیشهٔ ترقی، ص ۷۹ ـ ۷۸.

٤ ـ ملک زاده، همان گذشته، ص ۱۰۲.

شش هفت نفر از اصلاح خواهان که دور هم نشسته بودند مأخوذ و شبانه آنهـا را بـه حضـور پادشـاه بـردند. چاهـی کـه در انـدرون حفـر کـرده بودنـد کـه بـرف در آن می ریختند و یـا بـرای همـین جـور کارهـا مهـیا بـود، سـنگ سـر آن را برداشته مأخوذین را در آن چاه انداختند. آن وقت خـود پادشـاه تفنـگ را بدست گرفتـه و متجاوز از سی فشنگ از پی آنان فرستاد که به اعتقاد خود زودتر آنها را به اسفل السافلین رساند. و حاضرین را هرکدام یک اشرفی انعام داد برای شکرانه موفقیـت بر قتل آن ها"[۱].

مـردم آواره و همیشـه در وحشـت شهرسـتان هـا، وضعیـتی بهـتر از پایتخـت نداشتند. آنجا که شاه در جان و مال و شرف و حیثیت ملـت اختـیار مطلـق داشـت، شاهزادگان و بزرگزادگان که اغلب حکام ایالات و ولایات کشور بشمار می رفتند، بـا شدتی بیش از شاه به خفه ساختن ناله های مردم می پرداختند.

در کرمان رسم بر این بود که جهت اخذ مالیات از دهاتیان، فرزندان خردسـال را در جلوی چشم پدر و مادر با آتش داغ مـی کـردند[۲] و بـا چنـین وسـیله نفـرت‌آور آنچه که دلخواهشان بود از آنان می ستاندند. و در همان شهر به دستور آصف الدوله حاکم وقت طفل چهـارده سـاله ای را کـه بعلت طولانـی بـودن صـف نـان، بـه نانـوا اعتراض کرده بود سر بریدند[۳]. در شیراز بدستور احتشام الدوله حاکم شهر، گروهی را که به جرم شراب خواری در ملاء عام دستگیر شده بودند تنبیه کـردند. بدیـن ترتیـب که: "... اول هریک را چوب بسیاری زده اند ثانی دهنهای آن ها را دوخته انـد ثالـث مهار کرده[٤] در کوچه و بازار گردانیده اند که عبـرت الـناس باشـد... هـریک روز دو روز یک نفر را می گیرند به حضور می بـرند و بهمـین نسـق رفـتار مـی شـود"[٥]. در همان شهر شیراز به تحریک بیگلربیگی و اتباع قوام الملک (که یکی از رجال نـاآرام و مردم آزار آن شهر بود) پول سیاه نایاب می شود و قحطی نان... حاکم شهر بجـای دستگیری و سیاست عاملان اصلی آن، در روز ۲۹ محرم ۱۳۱۷/ژوئن ۱۸۹۹ "... حکم کرد بعضی خبازان و یک دو نفر از صرافان را چوب زدنـد و گـوش دو سـه نفـر

---

۱ ـ ناظم الاسلام، همان گذشته، ج ۱، ص ۱۲.

۲ ـ همان بالا، مقدمه، ص ۱۱۷ حاشیه.

۳ ـ همان بالا، ج ، ص .

٤ ـ مهار کردن عبارت بود از این که قلابی تیز در داخل دماغ مجرم فرو می بردند و یک سر دیگـر آن قلاب را بـه تـناب یـا زنجیری مـی بسـتند و مجـرم بدبخت را کشـان کشـان ماننـد حیوانـی در شـهر می گرداندند.

٥ ـ وقایع اتفاقیـه گزارش هـای خفیـه نویسـان انگلیـس بـه کوشش سـعیدی سـیرجانی ص ٦۳ (از ۲۱ جمادی الثانی تا ۲ شعبان ۱۲۹۳).

کسبه را مقابل دکان خود به دیوار کوبیدند..."[1].

در سرتاسر تاریخ طولانی این کشور آن کسی که به اندازه پشیزی ارزش نداشت، همان مردم بی چاره این مرز و بوم بود و بقول یکی از محققین: رعیت در این کشور بمنزله مرغ خانگی است؛ سر او را هم در عروسی می بزند و هم در عزاداری!

در چنین موقعیتی قراداد تنباکو با میجر ف. تالبوف بسته شد و به تفصیلی که گذشت سیدجمال الدین اسدآبادی و میرزا ملکم خان ناظم الدوله با همکاری تعداد زیادی از روشنفکران و تحصیلکرده ها، از طریق مطبوعات، مقالات، سخنرانی ها، پخش شب نامه ها و تشکیل مجالس سری و وسایلی از این قبیل، فریاد اعتراض شان را بلند کردند و پای علما را بعنوان رهبران مردم بمیان کشیدند و در این میان ملت به تنگ آمده از اینهمه ظلم و جور و ستم و استبداد، فرصتی یافت تا مشت گره کرده از خشم خویش را به عاملان استبداد و سرکوب نشان دهد.

رهبری روحانیت در انقلاب تنباکو

علاوه بر دلایلی که در صفحات گذشته این کتاب در مورد احترام و اعتبار اجتماعی برخی از علما شمردیم که خودبخود پیشوائی آنان را در مقابله با شاه و دربار در بین مردم فراهم می کرد، علل دیگری نیز به شرح زیر در این برهه از تاریخ به پیشوائی آنان کمک نمود.

علت اول عبارت از این بود که در نتیجه جور و ستم و ظلم زمامداران کشور وضعیت روحی مردم به حدی از آشفتگی رسیده بود که با پیدایش یک جرقه، وقوع انفجار اجتناب ناپذیر بود و اولین قدم مبارزه از سوی هر شخص و یا گروهی که برداشته می شد، مردم را به دنبال خود می کشید. و این "اولین قدم" را جامعه روحانیت شیعه برداشت. عاملی که موجب گردید تا روحانیت شیعه قبل از دیگران در مقابل دستگاه حکومتی سینه سپر بنماید، تشکیلات سازمان یافته و منظم آن بود، و این امر موجب گردیده بود که دستگاه روحانیت در صورت لزوم یک صدا و متحد از آرمان هایش دفاع کند. اینگونه انسجام در بین آنان از مدتها پیش وجود داشت ولی در دوره سلطنت محمدشاه، با پیدایش مرکزیت حوزه های علمی بوسیله شیخ مرتضی انصاری، این تشکیلات رفته رفته بصورت هرم طبقاتی و با نظم و ترتیب قابل توجهی پدیدار شد. در این هرم جایگاه هریک از اعضای روحانیت به نسبت مقام علمی و تعداد مقلدین آنان مشخص گردید. از این بابت تشکیلات

---

۱ ـ همان بالا، ص ۵۶۹.

روحانیان به سازمانهای نظامی بی شباهت نبود. همانند آن سازمان ها روحانیان نیز لباس یکدست بر تن می کردند و حتی علائم و نشانه هائی در این لباسها وجود داشت (و دارد) که مقام و اعتبار هریک از آنان را در هرم فوق معین می نمود. رأس هرم در عتبات بود[۱]. دستورات مهم چه در مورد مشکلات مذهبی و چه در باره مقابله با پیش‌آمدهای اجتماعی و سیاسی از آن مرجع صادر می شد. در مرحله پائین تر، علمای صاحب نام شهرستانهای مهم کشور بخصوص تهران، اصفهان، قم، تبریز، مشهد، شیراز... قرار داشتند که اغلب خود رأساً تصمیمات لازم را می گرفتند. معهذا در مورد مشکلات و پیش‌آمدهای مهم تر دستورات و توصیه های صادره از رأس هرم را می پذیرفتند[۲]. پس از مجتهدان درجه اول، پیشنمازهای مساجد محلی قرار گرفته بودند. آنگاه ملاهائی وجود داشتند که کارشان به منبر رفتن و سخنرانی کردن بود که آنان را واعظ می نامیدند. پائین تر از گروه فوق روضه خوانها قرار داشتند که کارشان در روزهای عزاداری (حتی گاهی در جشن ها) ذکر مصیبت بود[۳]. نقش واعظ بعنوان عامل تبلیغاتی دستگاه روحانیت از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. زیرا در آن زمانی که رسانه های همگانی به شکل امروز وجود نداشت و بجز از چند روزنامه (که اغلب بطور نامرتب منتشر می شد) وسیله دیگری جهت آگاهی مردم در بین نبود. (البته مطالعه روزنامه هم مختص مردمی بود که اولاً از نظر مالی قدرت خرید آن را داشتند و ثانیاً دارای سواد کافی جهت مطالعه آن بودند و میدانیم که در آن دوره گروه ناچیزی از مردم کشور ما سواد خواندن و نوشتن داشتند) تنها وسیله ای که دولت برای باخبر ساختن مردم از تصمیمات اش در اختیار داشت، جارچیانی بودند که در کوچه و بازار با صدای بلند اخبار دولتی را به اطلاع مردم می رسانیدند. در صورتیکه واعظین از طریق صدها و هزارها مسجد، از بالای منبر به آسانی مردم را از تصمیمات علما آگاه می ساختند. آنان که اغلب مهارت زیادی در تهییج و شورانیدن مردم داشتند، در

---

۱ ـ بطور کلی اقامتگاه علمای اعلم در هر کجا باشد، رأس هرم قدرت روحانیت نیز در آنجاست.

۲ ـ گاه اتفاق می افتاد که عالمی براساس ستنباط شخصی از دستورات رأس هرم سر باز می زد. در چنین موردی اغلب دودستگی در بین علما پدیدار می شد. واضح است که عالم اعلم همیشه آرا بیشتری داشت. بعنوان مثال قلیان کشیدن سید عبدالله بهبهانی، مجتهد تهران در بالای منبر در مخالفت با فتوای شیرازی در زمان تحریم تنباکو (اعتمادالسلطنه روزنامهٔ خاطرات، ص ۷۸٤) و یا مشروعه خواهی گروهی از علما به سرکردگی شیخ فضل الله نوری در مقابل اکثریت روحانیان مشروطه خواه در هنگام انقلاب مشروطیت و یا مخالفت تعدادی از روحانیان به سرکردگی شریعت مداری با تصمیمات خمینی در بحبوحه انقلاب اسلامی ایران.

۳ ـ سلسله مراتب روحانیت شیعه هنوز هم به همان منوال وجود دارد.

صورت لزوم با سخنرانی های پرشوری مردم را برای شرکت و پیروی از دستورات علما تشویق می کردند. روضه خوانها که تعدادشان بیشتر از واعظین بود و در مساجد اقصی نقاط مملکت پراکنده بودند، آنجا که لازم می شد تصمیمات علما را به آگاهی دورترین ساکنین کشور می رسانیدند. و بدین ترتیب دستگاه روحانیت شیعه در ایران از چنان شبکه خبررسانی عظیمی برخودار بود که می توانست در یک زمان نسبتاً کوتاه اکثریت قریب به اتفاق مردم را بدنبال روحانیان بکشاند.

علت دوم پذیرفتن رهبری علما بوسیله مردم را بایستی در اعتقادات مذهبی آنان جستجو کرد. مردم به دلیل ایمان عمیقی که نسل اندر نسل نسبت به مذهب شیعه پیدا کرده بودند جهت برگذاری عبادات روزانه اغلب دو بار در روز به مسجد می رفتند. در آنجا با دوست و همسایه (که در طول روز بعلت گرفتاری های بیشمار امکان ملاقات نبود) دمساز می گشتند و درد دل می نمودند. از غم هایشان سخن می راندند، از دردهای همدیگر آگاه می شدند. آنگاه نماز جماعت شروع می شد. در یک سکوت محض و بطور دسته جمعی به راز و نیاز با معبودشان می پرداختند و این امر موجب آرامش روحی شان می گردید. پیشنماز یا مجتهد و یا معمولی تر از همه "آقا" که نماز جماعت را رهبری میکرد خودبخود به مقام پیشوائی نمازخوانان نائل می شد. مردم عادی براساس باورهای مذهبی شان و همچنین تلقین روحانیان، معتقد بودند که اطاعت از "آقا" به مثابه اطاعت از "امام" است و اطاعت از "امام" نیز جزو واجبات دین است. علاوه بر آن قانون "اجتهاد" و "تقلید" دو راه بیشتر پیش پای شیعیان نمی گذاشت: یا اطاعت محض از "آقا" و یا افتادن در قعر جهنم!

سومین عامل پیشوائی روحانیان عبارت از این بود که سخنرانی دائمی ملایان در مساجد و از منابر، یک نوع حقانیتی از دیدگاه پیروان بدانان می بخشید، زیرا ملایان از بالای منبر حرف هائی میزدند که باب طبع شنوندگان بود. آنان از فساد و رشوه صحبت می کردند. از ظلم و ستم سخن می گفتند، از زیادی مالیاتها شکوه می کردند، از بگیر و به بند مأموران حکومتی گله مند بودند. مردم با کمال تعجب مشاهده می کردند که ملایان با شهامتی فوق العاده (اغلب با استعاره و استشاره) از دولتیان، والیان، و حتی درباریان انتقاد می کنند و این همان حرف هائی بود که مردم از دست جور حکومت و عمال آن در سینه پنهان داشتند اما جرأت بروز آنها را نمی کردند. در نتیجه دستگاه روحانیت را پشتیبان خویش می پنداشتند و بهمین دلیل پشت سر آنان صف‌آرائی می کردند.

علت چهارم، کیفیت ارتباطی مردم با روحانیت و حکومت بود. آنان اغلب

حاکم را هرگز ندیده بودند و معمولاً از وی تصویر انسانی مقتدر و زورگوئی را داشتند که اگر هر لحظه اراده بکند نه تنها مال شان را بباد غارت می دهد بلکه جان خود و خانواده شان را نیز بدست دژخیمان اش می سپارد در مقابل "آقا" را هر زمانی که می خواستند می توانستند در مسجد ملاقات کنند و احتمالاً از مشکلاتشان در نزد وی سخن برانند. "آقا" و یا ملایان رده پائین تر زمانی بمنزل مردم می رفتند که عقد عروسی خود و یا فرزندانشان را جاری سازند و یا بمناسبت وفات عزیزانشان روضه خوانی کنند و تسلیت گو[1] باشند در صورتیکه مردان حاکم اگر به خانه و یا محل کار آنان هجوم می بردند یا بقصد گرفتن مالیات عقب افتاده می‌آمدند تا دارائی شان را غارت کنند و یا به قصد دستگیری و مجازات و بگیر و به بند بود.

بنابراین اگر ارتباط مردم با دولتیان همراه با ترس و نفرت بود، در مقابل با ملایان روابطی توأم با احترام و صمیمیت داشت.

علت پنجم: بطوریکه گذشت روشنفکران و تحصیلکرده گان اصلاح طلب نیز در حد خود در امر رهبری روحانیان کوشا بودند.

و بالاخره علت ششم، عبارت از نقشی بود که بازاریان و تجّار و کسبه در امر پیشوائی علما بازی می کردند. ارتباط بازاریان با علما بجهت پرداخت "سهم امام" و یا "خمس"[2] برقرار شده بود. نظر بر اینکه خمس بر اموالی تعلق می گیرد که صاحبان آنها اغلب بازاریان و تجار می باشند، لذا پرداخت کننده اصلی خمس نیز همان ها می باشند. بلحاظ اینکه مبلغ مهمی از توان مالی تشکیلات روحانیت بوسیله خمس تأمین می شود، لذا ارتباط نزدیکی میان روحانیان و بازاریان برقرار می باشد. از زمان قاجاریه به بعد، هرآنگاه که منافع تجار و کسبه در خطر افتاده

---

۱ ـ درست است که "آقا" نیز گاهی به صلاحدید دین و مذهب، به امر به معروف و نهی از منکر متوسل می گشت و برخی از مردمان به اصطلاح گناهکار! و یا کافر از دین برگشته! را حد و یا تعذیر شرعی می نمود و همانطوریکه در گذشته گفتیم شدت شکنجه و مجازات اینگونه "حدود" و "تعاذیر" روی شکنجه گران دولتی را سفید می کرد. ولی از دیدگاه پیروان ساده دل، این اعمال بخاطر حفظ ناموس دین بود و جزو واجبات!

۲ ـ یکی از واجبات مذهب شیعه پرداخت کردن خمس است. بر هر مسلمان شیعه ای واجب است که مقدار یک پنجم از منافع سالانهٔ کسب و کار خود را به هر مجتهدی که اعتماد دارد و یا به کسانی که از سوی مجتهد تعیین شده اند، بپردازد. خمس بر هفت چیز تعلق می گیرد: "منفعت از کسب، معدن، گنج، مال حلال مخلوط با حرام، جواهری که بواسطهٔ غواصی یعنی فرو رفتن در دریا بدست می‌آید، غنیمت جنگی، زمینی که کافر ذمی از مسلمان بخرد". از مبلغ دریافتی خمس، مقدار یک دوم آن سهم امام است. (نقل از ر.ن. بوستن، مجلهٔ ره‌آورد، شماره ۳۹، ص ۱۱، چاپ آمریکا)

است، بلافاصله علما به کمک آنان شتافته اند[1] و هر زمان که علما[2] در دفاع از آرمانی به مبارزه پرداخته اند، تجار با آنان همصدا گشته اند و بنابراین حمایت این دو گروه از یکدیگر و بویژه پیروی تجار و کسبه از دستورات علما به مقدار زیادی در پیشوائی آنان در بین مردم دخیل می باشد.

ـ مقدمات اعتراض

ناصرالدینشاه در دوران سلطنت پنجاه ساله اش تعداد هشتاد و سه قرارداد تجاری، سیاسی، سرحدی و امتیازی با دول بیگانه امضا نمود[3]. از میان قراردادهای تجارتی، واگذاری امتیاز تنباکو[4]، مهمترین و بحث انگیزترین آنها بود. مذاکرات مقدماتی آن در جریان سومین سفر ناصرالدینشاه به اروپا در سال ۱۸۸۹/۱۳۰۸ در لندن بعمل آمد[5] و امتیاز آن در ۲۸ رجب ۱۳۰۷ هـ ق/۵ مارس ۱۸۹۰ رسماً امضا شد[6].

اولین اعتراضی که نسبت به بستن قرارداد فوق به عمل آمد، از جانب روس ها بود. گزارش های ولف سفیر انگلیس در ایران حاکی از آن است که در صفر ۱۳۰۸/ سپتامبر ۱۸۹۰ یک سری اعتراضاتی نسبت به قراردادهائیکه بین ایران و انگلیس منعقد گردیده بود بوسیله بوتزف سفیر از راه رسیده روسیه انجام گردیده است[7]. وی قبل از آن ضمن ملاقاتی با امین السلطان از قراردادهای امتیاز کشتیرانی در رود کارون و تأسیس بانک شاهنشاهی گله کرده بود. مدتی بعد در صفر ۱۳۰۸/ در سوم سپتامبر ۱۸۹۰ همین شخص ضمن اعتراض شدید بر امین السلطان در مورد قرارداد رژی اعلام داشت که: "... این خلاف معاهده است که اتباع روسیه مجبور باشند تنباکو را از انگلیسیها خریداری کنند..."[8]. علاوه بر آن وی الغاء تمام قراردادهائی را که بطور محرمانه یا آشکار با انگلستان بسته شده بود خواستار گردید و این قراردادها عبارت بودند از: امتیاز کشتیرانی در رود کارون، تأسیس بانک شاهنشاهی، استخراج معادن، راهسازی، امتیاز استخراج نفت،

---

۱ ـ مانند واقعه تحریم تنباکو.
۲ ـ مانند انقلاب مشروطیت و انقلاب اسلامی.
۳ ـ ناظم الاسلام، همان گذشته، ج مقدمه، ص ۱۲٦.
٤ ـ برای اطلاع از مضمون کامل قرارداد مراجعه شود به همان بالا، ص ٥١ به بعد.
٥ ـ الگار، همان گذشته، ص ۳۰۸ به نقل از عبدالله مستوفی، همان ص ۱ و ٤٧٠.
٦ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ٤٠.
۷ ـ همان بالا، ص ٤٨.
۸ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ٥٠.

تأسیس کارخانه های کبریت سازی و صابون سازی...[۱] بنابراین میتوان چنین پنداشت که در جریان آشوب تنباکو روسیه نیز یکی از آتش بیاران معرکه بوده است.

چند ماه قبل از اعتراض روسیه، یعنی در جمادی الاخر ۱۳۰۸/ژوئیه ۱۸۹۰م روزنامه قانون از "واگذاری میراث مسلمانان به ماجراجویان بیگانه"[۲] ابراز تأسف کرده بود. چند ماه بعد از آن یعنی در ربیع الاخر ۱۳۰۸/نوامبر ۱۸۹۰، روزنامه اختر مقاله مفصلی در مورد مضرات این قرارداد منتشر کرد. در این مقاله نویسنده ضمن اینکه چگونگی ملاقات خویش را در اسلامبول با صاحب امتیاز دخانیات درج نمود گفتگوی خویش را با وی چنین شرح داد: از وی پرسیدم "بفرمائید منفعت دولت از این امر (قرارداد تنباکو) چیست؟ گفت سالانه بعلاوه پانزده هزار لیره انگلیس، ربع مداخل نیز به دولت عاید خواهد شد. جواب داده شد که این نیز فرضی است سست، به علت اینکه دولت عثمانی در صورتیکه توتون ممالک محروسه خیلی کمتر از محصول تنباکو و توتون ممالک ایران است، سالیانه از اداره (رژی) یعنی انحصار، معادل هفتصد هزار لیره عثمانی می گیرد، خمس مداخل نیز به دولت عاید است..."[۳] دو ماه بعد یعنی ۲ جمادی الاخر ۱۳۰۸ هـ ق/ سیزده ژانویه ۱۸۹۱ روزنامه فوق ضمن انتشار مقاله انتقادی شدیداللحنی در مذمت دولتمردان ایران نوشت: "... در این اواخر در مملکت ما دو سه فقره امتیاز مانند (بانک) و راه‌آهن و تراموای و غیره به اجانب داده شده است که امثال آن شرایط خفیفه در هیچ مملکتی دیده و شنیده نشده است. امروز دولت انگلیس با همه اقتدار، در زنگبار و دولت فرانسه در مملکت داهومی، و ایتالیا در حبشستان با آن شرایط خفیفه امتیاز حاصل نتواند نمود..."[۴].

همزمان با انتشار مقالات فوق، سیدجمال الدین اسدآبادی نیز ــ بطوریکه گذشت ــ به انتقادات خویش از طریق شب نامه ها و آگاه ساختن مردم و علما ادامه داد. پس از اخراج سید، پیروان وی با شدت هرچه بیشتر مبارزات او را دنبال کردند[۵]. در ماه رجب ۱۳۰۹/ فوریه ۱۸۹۱، تالبوت جهت استقرار تشکیلات رژی وارد ایران[۶] شد و بدنبال آن اعطای امتیاز تنباکو رسماً بوسیله دولت اعلام گردید و از آن تاریخ به بعد گلایه ها و شکایات جنبه اعتراض و مخالفت عملی بخود گرفت.

---

۱ ـ همان بالا، ص همان.
۲ ـ همان بالا، ص ٥٤.
۳ ـ ناظم الاسلام، همان، ج مقدمه، ص ٥٤.
٤ ـ نیکی رکدی، همان، ص ٥٥.
٥ ـ همان بالا، ص ٦٠.
٦ ـ همان بالا، ص ٦٢.

ابتدا گروهی از تجّار تنباکو عرضحالی مبنی بر درخواست لغو امتیاز بوسیله امین الدوله بحضور ناصرالدینشاه ارسال داشتند[۱]. این اقدام تجّار نه تنها اثری نبخشید بلکه موجب خشم شاه و صدراعظم نیز قرار گرفت و تشکیلات رژی با همان برنامه پیش بینی شده قبلی رسماً افتتاح گردید. آنگاه مأموران کمپانی برای ضبط و خرید تنباکو[۲] به آزار و اذیت کشتکاران و فروشندگان توتون و تنباکو پرداختند. آنان "... مأموران خود را به هر محلّه می فرستادند... برای خودشان مانعی تصوّر نمی کردند، با اتباع ایران به خشونت رفتار می کردند و در هیچ جا به حکومت اعتنائی نمی کردند. هر روز به حکّام ولایات اوامر صادر می شد که باید در پیشرفت امور مأموران کمپانی منتهای سعی را بجای آورند و از اهتمام و همراهی دقیقه ای فروگذار نکنند. اگر قرار بود اجانب به این اندازه نفوذ پیدا کنند، دیری نمی گذشت که قلمروشان نه تنها شامل امور اقتصادی و تجاری می شد بلکه تمام زمینه های فعالیت روحانیان را (از قبیل امور قضائی و معارف) هم در برمی گرفت. ورود تعداد زیادی از بیگانگان نامسلمان که برای شرکت تنباکو کار می کردند یکی از مهمترین علل هیجان بود..."[۳].

مأموران کمپانی کار را بجائی رسانیده بودند که حتی از تفتیش خانه های مردم نیز خودداری نمی کردند. آش به اندازه ای شور بود که یکی از مأموران سفارت انگلیس در این باره می نویسد: "با اعمال حق تفتیش به شیوه ای که برخی از کسان را از بهم خوردن امنیت خانه هایشان به هراس افکند، بطرز نامحتاطانه ای آغاز بکار شده بود که واکنشی خطرناک در یک جامعه اسلامی را بدنبال داشت"[٤].

از طرف دیگر پیدایش مأموران غیرمسلمان در جامعه متعصب آن روز ایران نمی توانست مورد پذیرش مردم واقع شود. از نظر برخی از شیعیان متعصب، هرگونه تماس بدن شیعه با بدن شخص غیرمسلمان و کافر ممنوع است. همچنین اگر چنانچه دست کافری با یکی از مواد مصرفی شیعیان تماس پیدا کند، آن ماده "نجس" به حساب می‌آید. چنین امری نمیتوانست از نظر تیزبین روحانیان مخفی بماند. آنانکه در گذشته (چه در زمان عباس میرزا و چه زمان مشیرالدوله) مخالفت خودشان را

---

۱ ـ همان بالا.

۲ ـ بازرگانان از فروش آن خودداری می کردند.

۳ ـ الگار، همان گذشته، ص ۳۱۱ به نقل از ملک‌آرا همان ص ۱۱٤ و نیکی رکدی "مذهب و شورش در ایران" اعتراض تنباکو در سال ۱۸۹۱ ـ ۱۸۹۲ (لندن ۱۹٦٦) ص ۵۰ و نیز احمد کسروی، تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۱۵.

٤ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ٦۲ به نقل از ت.اِ. گوردن منشی امور شرقی انگلیس و وابسته نظامی وقت.

با ورود بیگانگان در ایران آشکار ساخته بودند و حتی مبارزات دامنه داری نیز در این مورد بعمل آورده بودند، اینک نمی توانستند از کنار چنین پیش‌آمدی بی تفاوت بگذرند. ولی هنوز اعتراض قابل توجهی از جانب علمای شیعه ابراز نشده بود و بهمین دلیل پادشاه و دولت اش در ادامه فعالیت های کمپانی پافشاری می کردند. در این میان گروهی که بیشتر از دیگران از این قرارداد ضرر می دیدند، بازرگانان و تجار تنباکو بودند و بهمین دلیل نیز اولین نشانه های اعتراض از جانب آنان بوقوع پیوست. در روز ششم ماه مارس همان سال تجار و بازرگانان تنباکوی تهران در مسجد شاه گرد هم آمدند و سپس به شاه عبدالعظیم رفتند و در آنجا بست نشستند. آنگاه ضمن ارسال عریضه ای به ناصرالدینشاه گوشزد کردند که: "... مطیع کمپانی انگلیسی نخواهد شد..."[۱]. نه عریضه فوق و نه چندین عرضحال دیگر که پشت سرهم از سوی آنان به دربار ارسال گردید، هیچکدام در تصمیم شاه در مورد کمپانی رژی کوچکترین تأثیری نکرد. مدت زمانی گذشت "... عرضحال دهندگان به رهبری سادات و ملاها جرأت بخرج داده هنگامیکه ناصرالدینشاه از گشت و گذارش به شهر باز می گشت، بدیدن او رفتند"[۲]. این اولین باری بود که پای تعدادی از روحانیان شیعه جهت اعتراض به قرارداد تنباکو بمیان کشیده می شد و همچنین گویا اولین باری بود که شک و تردید در دل ناصرالدینشاه در مورد آن قرارداد پدیدار می گردید. ولی از دولتمردان و درباریان، آنانکه در این معامله نفع مالی داشته اند، هرگونه دودلی شاه را در مورد ادامه فعالیتهای کمپانی برطرف ساخته بودند.

روشنفکران نیز که خود در بجوش آوردن مردم و علما (حتی قبل از اعتراض بازرگانان) نقش اولی را بازی کرده بودند، موقعیت اخیر را مغتنم شمرده به تحریک بیشتر آنان جهت شورش و انقلاب ادامه میدادند و بهمین دلیل نیز بیش از دیگران مورد خشم شاهانه قرار گرفته بودند. بطوریکه ابتدا سید جمال الدین را در جمادی الاخر ۱۳۰۸/ ژانویه ۱۸۹۱ با آن وضع تحقیرآمیزی از کشور اخراج کرده بودند. بدنبال آن در حدود سی نفر از پیروان ملکم خان را بازداشت و مورد ضرب و شتم قرار داده بودند[۳]. آنگاه ورود روزنامه اختر را بعلت درج مقاله ای در شماره ۱۳ ژانویه ۱۸۹۱ در مورد پرده برداری از مضرات قرارداد ممنوع کرده بودند[٤]. سپس

---

۱ ـ همان بالا، ص ٦٥ به نقل از مأموران انگلیسی.
۲ ـ همان بالا، ص همان به نقل از دوبالوا سفیر فرانسه در ایران.
۳ ـ همان بالا، ص همان.
٤ ـ همان بالا، ص ٥٤.

بخاطر انتشار وسیع روزنامه قانون ملکم خان در داخل کشور (علیرغم ممنوعیت ورود آن) و نامه های انتقادآمیز فراوانی که وی به رجال و روشنفکران کشور می فرستاد، شاه در ماه مارس همان سال ضمن تشکیل شورائی از شاهزادگان و وزرا، ملکم خان را بعنوان خائن به وطن معرفی کرده، طی حکمی کلیه نشان ها و لقب های وی را بازپس گرفته بود[۱]. علیرغم عکس العملهای تند شاه و دولت، دامنه تلاش های روشنفکران وسعت بیشتری گرفت و از شور و هیجان مردم در ادامه مخالفت شان با قرارداد تنباکو کم نشد.

ـ شروع انقلاب: بلوای شیراز

در رمضان ۱۳۰۸ هـ ق/ آوریل ـ مه ۱۸۹۱م بازاریان شیراز با پیشوائی یکی از معروفان خودشان بنام "حاج عباس اردوبادی"، بعنوان اعتراض به قرارداد تنباکو مغازه هایشان را بستند[۲]. آنگاه حاج سیدعلی اکبر فال اسیری، مجتهد معروف شیراز، به حمایت از بازرگانان در مسجد وکیل بالای منبر رفته ضمن انتقاد از قرارداد، شمشیری را که قبلاً آماده کرده بود، به دور سرش تاب داد و گفت: "موقع جهاد عمومی است. ای مردم بکوشید تا جامه زنان نپوشید. من یک شمشیر و دو قطره خون دارم، هر بیگانه ای که برای انحصار دخانیات به شیراز بیاید شکمش را با این شمشیر پاره خواهم کرد"[۳]. مدت زمانی بعد از این واقعه در هشتم شوال ۱۳۰۸ میلادی مأموران حکومتی سید را بطور محرمانه و در خارج از شهر دستگیر، ابتدا به بوشهر و از آنجا به بصره تبعید کردند. فردای همان روز مردم شهر پس از اطلاع یافتن از دستگیری سید، به همراهی گروهی از علمای شهر در منزل سید اجتماع کردند و در حدود "سه چهار هزار نفر زن و مرد"[۴] به شاهچراغ رفته آنجا بست نشستند. بازاریان نیز به همین مناسبت از باز کردن مغازه هایشان خودداری کردند. آنگاه بلواگران حدود دویست نفر از کودکان خردسال را (بگمان اینکه سربازان بسوی آنان تیراندازی نخواهند کرد) به پشت بام شاهچراغ و بازار حاجی فرستادند تا با پرتاب سنگ و کلوخ به مقابله با سربازان دولتی (که در شهر پراکنده بودند) بپردازند، غافل از اینکه قوام الملک دستور تیراندازی صادر کرده

---

۱ ـ همان بالا، ص ٦٦.

۲ ـ الگار، همان گذشته، ص ۳۰۹ به نقل از ملک‌آرا، همان ص ۱۱٤؛ ابراهیم تیموری، تحریم تنباکو یا اولین مقاومت منفی در ایران (تهران، ۱۳۲۸ شمسی/۱۹٤۹م)، ص ٦۸ ـ ٦۹.

۳ ـ وقایع اتفاقیه (گزارشهای خفیه نویسان انگلیس) بکوشش سعیدی سیرجانی، ص ۳۷۸.

٤ ـ همان بالا.

بود. بهمین دلیل سربازان برای متفرق کردن آنان، پس از شلیک چند تیر هوائی، کودکان را هدف قرار دادند و در حدود شصت نفر[۱] از آنـان را زخمی و چهارده نفر دیگر را کشتند و بدینوسیله موفق شدند مردم را پراکنده سـازند. آنگاه حاکم شهر پسر و داماد سید را به همان ترتیب از شهر اخراج کرد. روز هیجدهم ماه می علمای شیراز در تلگرافخانه شهر جمع شدند و تلگرامی به دولت مخابره کردند و خواستار بازگشت سید و خانواده او شدند[۲]. شاه مانند همیشه از این تلگرام به وحشت افتاد و به معتمدالدوله و قوام الملک دستور داد تا سید را بازگردانند ولی تأکید حاکم بدین امر که: "اگر سید مراجعت نماید علاوه بر اینکه جان تمام فرنگی ها در خطر خواهد افتاد، بلکه بلوا و اغتشاش در شهر بیشتر خواهد شد" موجب گردید که شاه از دستور فوق صرفنظر نماید[۳]. در این میان ورود مدیر محلی شرکت تنباکو به شهر، کار دولتیان را مشکلتر کرد، زیرا در شهر شایع شد که سید و خانواده اش را بخاطر این "کافر تازه وارد"[۴] تبعید کرده اند و این خود موجب افزایش خشم مردم شد. آخرالامر زمام داران شهر چاره امر را در سازش با روحانیان تشخیص دادند و به دنبال آن "حضرت نواب مستطاب والا"! (حاکم شهر) متملقانه بـه دیدار تک تک علما رفت و به هر حیله ای بود بطور موقت غوغای شهر را خاموش کرد.

- هیجان در تبریز

اگرچه در شیراز رژیم توانست بطور موقت اغتشاش را خاموش سـازد، لیکن در مناطق دیگر کشور، هیجان مردم از شدت بیشتری برخوردار بود و بهمان نسبت کار رژیم مشکلتر! بعد از شیراز بلافاصله مردم تبریز به مخالفت با قرارداد تنباکو بپا خاست و پس از یک درگیری تنگاتنگ با رژیم، آخرالامر الغاء قرارداد را در استان آذربایجان به شاه تحمیل کرد.

از همان ماههای رمضان ۱۳۰۸ هـ ق/ آوریل - می ۱۸۹۱م، مردم آذربایجان - بخصوص مردم تبریز - زمزمه های مخالفت با قرارداد تنباکو را شروع کرده بـود و بویژه در محافل روشنفکران و بازاریان ضررهای این امتیاز مورد بحث و گفتگو واقع شده بود. آنان بدنبال فرصتی مـی گشتند تـا مخالفت خودشـان را بگوش دولتیان برسانند. مخالفان استان های دیگر کشور نیز به مبارزه تبریز اهمیت ویژه ای قائل

---

۱ - همان بالا، ص ۳۷۹.
۲ - نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۸۰.
۳ - وقایع اتفاقیه، همان گذشته، ص همان.
٤ - نیکی رکدی، همان، ص ۸۱.

بودند و عقیده داشتند که اگر تبریز به معترضان قرارداد به پیوندد، دولتیان مجبور به فسخ آن خواهند گردید. زیرا سکونت ولی عهد در تبریز، بدان شهر از نظر سیاسی اهمیت خاصی داده بود. بطوریکه بعد از تهران اولین شهر مهم کشور محسوب می شد. علاوه بر آن یکی از مراکز مهم مذهبی کشور بشمار می‌آمد و نیز مردم آن از نظر سخت کوشی معروف بود. از طرف دیگر مرزهای مشترک این استان با کشورهای روسیه و عثمانی، اهمیت سوق الجیشی فوق العاده ای به این آب و خاک داده بود و نفوذ آن کشورها (بخصوص روسیه) در این منطقه قابل توجه بود. و چون میدانیم که کشور روسیه در رقابت با انگلستان به مخالفت با قرارداد فوق کمر بسته بود، روشن است که سیاست آن کشور بیشتر از هر جای دیگر ایران، در آذربایجان به مورد اجرا گذاشته می شد.

همانطوریکه گفتیم، از ماههای پیش مردم آذربایجان بدنبال فرصتی بودند تا بقصد مخالفت با امتیاز تنباکو به پاخیزند و این فرصت بزودی پیش آمد و بهانه مبارزات آنان گردید.

در ماه محرم ۱۳۰۹/ ژوئیه ۱۸۹۱، اطلاعیه هائی بوسیله شرکت تنباکو جهت آگاهی مردم از چند و چون عملکرد آن کمپانی به در و دیوار شهر چسبانیده شد. مردم شهر بلافاصله آن اطلاعیه ها را کندند و آگهی های دیگری به شرح زیر به جای آن ها چسباندند:

" علمای شهر؛ قانون قانون دین است و نه قانون های اروپائیان! وای بر علمائی که با ملت همراهی نکنند! وای بر کسانیکه مال و جان شان را بر سر اینکار نگذارند. هرکس از علما که با مردم موافقت نکند، زندگی اش را از دست خواهد داد.

وای بر کسی که یک مثقال تنباکو به اروپائیان بفروشد! وای بر اروپائیانی که بخواهند رسوم کفار را بر ما تحمیل کنند! ما نخست اروپائیان را خواهیم کشت و بعد اموالشان را غارت خواهیم کرد. وای بر ارمنیان که کشته خواهند شد و اموال و خانواده هایشان را از دست خواهند داد! وای بر آنان که ساکت به نشینند!

ما این را در پاسخ اعلام آن ها می نویسیم.

لعنت بر کسی که این اعلامیه را خراب کند"[1].

ناگفته نگذاریم که روحانیان شیعه، در اعتراضات و انقلابات خویش جهت بیرون کشیدن مردم، اغلب از ماههای رمضان و بویژه محرم استفاده می کنند. زیرا در این دو ماه، مردم بخاطر انجام دستجمعی مراسم عزاداری، بیش از هر زمان

---

۱ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۹۷.

دیگری تحت تأثیر تلقینات روحانیان قرار می گیرند و بهمین دلیل همانطوریکه دیدیم اعتراض مردم شیراز در ماه رمضان اتفاق افتاد و اینک ماه محرم نوبت گردانندگان مبارزان تبریزی بود! از همان بدو شروع این ماه، اهالی تبریز به دنبال ادامه اعتراضات شان دست به شدت عمل زدند. علمای شهر از حضور در کلاس های درس خودداری کردند[۱] و تجار تبریز نیز بازار را بستند[۲] و زندگانی مردم را با مشکلاتی مواجه ساختند. روز هفتم ماه محرم مردم شهر طی تلگراف هائی به سفارت خانه های انگلیس، عثمانی و روسیه، اعلام داشتند که در مخالفت با قرارداد تنباکو (و اینکه پادشاه خودش و ملت اش را به فرنگی ها فروخته است)، تمام خارجی ها و عیسوی های آن شهر را در روز عاشورا قتل عام خواهند کرد[۳]. و البته شاه با التجاء به مجتهد بزرگ شهر، حاجی میرزا آقا جواد تبریزی" و سپس با ارسال نماینده اش "امین حضور"[٤] موقتاً از خونریزی جلوگیری بعمل آورد.

روز ۲۸ صفر / چهارم سپتامبر همان سال کمپانی در نظر داشت ادارات خود را در تبریز دایر کند. در آن روز جمعیت فراوانی که از قبل اسلحه فراهم کرده بودند، در داخل شهر ازدحام نمودند. گفته می شد که آنان به سه گروه تقسیم شده اند. گروه اول مأمور حمله به مقر ولی عهد بود، گروه دوم به سرای حاکم تبریز "امیر نظام" و گروه سوم در تدارک حمله به محله اروپائیان بود[۵]. ولی به تفصیلی که در صفحات قبل گذشت، با پادرمیانی روحانیان شهر و رسیدن دستور تلگرافی از جانب شاه به حاکم تبریز در مورد موقوف ساختن قرارداد در آذربایجان، از بروز حوادث خطرناک و احتمالاً خونبار جلوگیری شد. اینک مردم موفق شده بودند خواسته هایشان را به حکومت و در رأس آن به شاه تحمیل نمایند و از این معامله تنها گروهی که سود بیشتر برد، روحانیان و علمای آن شهر بود. زیرا علما با فرونشاندن یک درگیری همه جانبه به شاه و سران رژیم نشان دادند که تا چه اندازه عنان اختیار مردم در کف پرتوان آنان قرار دارد.

ـ اغتشاش در اصفهان

در سپتامبر همان سال، تجار اصفهان به تبعیت از بازار تبریز، بخاطر لغو

---

۱ ـ الگار، همان گذشته، ص ۳۱۲.

۲ ـ همان بالا.

۳ ـ به صفحه ۲۷۸ این کتاب مراجعه شود.

٤ ـ تفصیل آن در صفحه ۲۷٦ همین کتاب درج شده است.

۵ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۱۰۸ به نقل از سرکنسول روسیه در تبریز.

امتیاز تنباکو، دست به اعتراض زدند و عریضه‌ای در مخالفت با قرارداد به حاکم آن شهر "شاهزاده ظل السلطان" از طریق امام جمعه تقدیم داشتند. شاهزاده با ارسال جواب قاطع و تهدیدآمیزی بطور موقت آتش انقلاب را خاموش ساخت. وی در این نامه خطاب به بازرگانان نوشت:

"عریضه شما توسط امام جمعه بدست ما رسید. شما سزاوارید که احضار شوید و به کیفر گستاخی خود برسید. یعنی مثلاً پاهایتان به فلک بسته شود و حق اینست که شما را گردن بزنند تا دیگر احدی قادر نباشد در امور دولتی بگوید "چرا؟" یا "برای چه؟". ولی ایندفعه بلحاظ احترامی که برای امام جمعه قائلیم، اغماض کردیم، به این شرط که دست از چنین گستاخی ها و مخالفت با اوامر دولت بردارید. اعلیحضرت پادشاه، صاحب اختیار اهالی ایران و اموال آنان است و بهتر از هر کسی می داند که مصلحت "رعایا" در چیست. شما ابداً حق چنین مخالفت هائی را ندارید. بدون گستاخی به شغل خودتان بپردازید و کاری به این کارها نداشته باشید"[۱].

جواب ظل السلطان بمدت یک ماه بروز اغتشاش را در اصفهان به عقب انداخت. تا آن روزیکه پای علما بطور جدی وارد معرکه نگردیده بود، حاکم شهر جرأت تهدید و توپ و تشر بر انقلابیون را بخود می داد ولی آنجا که پای روحانیان به میان آمد، ورق برگشت.

روحانیان معتبر شهر از جمله آقانجفی و برادرش شیخ محمدعلی و همچنین ملا باقر فشارکی[۲] در حمایت از بازرگانان در مقابل حکومت قد برافراشتند و رهبری ناراضیان را به عهده گرفتند. آنان حتی قبل از صدور حکم تحریم تنباکو از جانب شیرازی، خود به تحریم خرید و مصرف آن فتوی دادند[۳] و آنگاه تظاهراتی در سطح شهر ترتیب دادند و در ضمن آن بطور دستجمعی سوگند یاد کردند که از مصرف دخانیات خودداری کنند و سپس مردم به پشتگرمی آنان به بازارها حمله کردند و قلیان ها را شکستند و کلیه تنباکوی موجود در بازارها را به دستور آقانجفی در بین فقرا تقسیم کردند. در این میان یکی از تجار دوازده هزار کیسه موجودی تنباکوی خود را به آتش کشید[٤]. همزمان آقا منیرالدین بروجردی یکی از روحانیان آن شهر بنا به درخواست علما جهت تقاضای صدور فتوای تحریم مصرف تنباکو به

---

۱ ـ نیکی رکدی، همان بالا، ص ۱۱۹، ترجمه از اسناد انگلیسی.

۲ ـ مجله ره‌آورد، شماره ٤۰، ص ۲۳.

۳ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۱۲٤.

٤ ـ همان بالا.

سامرّا مقرّ میرزا حسن شیرازی روانه گردید[۱]. و این خود یکی دیگر از عللی بود که میرزا را در صدور فتوای تحریم تنباکو مصمم ساخت. در کوچه و بازار شهر اعلامیه هائی به امضای آقانجفی به در و دیوار چسبانیده شد. در این اعلامیه ها کلیه کارمندان رژی نجس شمرده شده بود و از مردم درخواست می شد که از ورود آنان به اماکن عمومی جلوگیری شود[۲]. ظلّ السلطان با متوسل شدن به نیروی نظامی سعی کرد که از ادامه آشوب جلوگیری کند و حتی آقانجفی را تهدید کرد که از حضور در تظاهرات بپرهیزد. با این همه او و برادرش شیخ محمدعلی در تظاهرات شرکت کردند و طی سخنرانی های پرشوری مردم را به ادامه شورش دعوت نمودند[۳]. در نتیجه "کار کمپانی تجارتی خلیج فارس که متعلق به انگلیسیها بود همراه معاملات تنباکو متوقف شد"[٤].

شدت هیجان مردم و بلوای شهر از گزارشی که ظل السلطان به ناصرالدینشاه فرستاده بود بخوبی پیداست: "... کشیدن غلیان را حرام و کشت و زرع تنباکو را حرام و حامی فرنگی را کافر و واجب القتل و نوکر و بستگان آن ها را نجس العین اعلام کرده اند... زیاده بر آنچه تصور شده اظهار فضولی و جرأت کرده اند و کلمات ناشایسته به زبان آورده اند بخصوص شیخ محمدعلی، برادر آقانجفی..."[۵].

از این تاریخ به بعد در اغلب شهرستانهای معتبر کشور مردم به سرکردگی روحانیان دست به اعتراض و اعتصاب زدند. اگرچه در تبریز شاه با لغو امتیاز عقب نشینی کرد، لیکن در بقیه شهرستانهای مملکت، دولت به هر وسیله ای دست زد و بالاخره توانست بطور موقت از اغتشاش جلوگیری کند.

تا روزیکه علما بطور دسته جمعی و در رأس آنان حاج میرزا حسن شیرازی مجتهد پرآوازه ساکن سامرا مخالفت خودشان را با قرارداد اعلام نکرده بودند، اغتشاشات بیشتر جنبه منطقه ای داشت، ولی آنجا که پای آنان بمیان کشیده شد، و مردم ناراضی در مقابل رژیم، رهبران قدرتمندی پیدا کردند، با جرأت بیشتر قدم در میدان مبارزه نهادند. مخالفان رژیم از هر گروه و طبقه و ایده ئولوژی در پشت سر روسای دین صف‌آرائی کردند.

---

۱ ـ الگار، همان گذشته، ص ۳۱٤ (حاشیه).

۲ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۱۲۵.

۳ ـ همان بالا، ص ۱۲٤.

٤ ـ همان.

۵ ـ مجله ره‌آورد، شمارهٔ ٤۰، ص ۲٤ به نقل از ابراهیم صفائی، اسناد سیاسی دورهٔ قاجار، چاپ اول، انتشار بابک، ص ۲۲.

در اواسط ربیع الاول ۱۳۰۹/ اوایل دسامبر ۱۸۹۱ فتوائی[1] دالّ بر تحریم مصرف تنباکو "منتسب" به حاج میرزا حسن شیرازی در مساجد تهران بوسیله واعظین شهر قرائت می شد. با صدور فتوای فوق انقلاب تحریم تنباکو شروع شده بود. این فتوا به اندازه ای مورد اطاعت مردم قرار گرفته بود که محمدحسن اعتمادالسلطنه می نویسد: "... عصر که من مراجعت به دوشان تپه می کردم، البته قریب سی هزار نفر مردم تماشای اسب دوانی رفته بودند مراجعت می کردند. احدی را ندیدم سیگار یا چپق بکشند..."[2].

- میرزای شیرازی

قبل از پرداختن به انقلاب تنباکو در تهران، نظر به نقشی که عالم فوق در طول این انقلاب بازی کرده است و نتیجه این انقلاب در توان اجتماعی علمای شیعه تأثیر به سزائی داشته است لذا بطور خلاصه به شناسائی وی می پردازیم:

سید ابومحمد معزالدین محمدحسن شیرازی، معروف به میرزای شیرازی، در سال ۱۲۳۰ ق در شیراز متولد گردید. بیست ساله بود که از سوی بیدآبادی به اخذ اجازه اجتهاد نائل آمد. آنگاه برای ادامه تحصیل عازم نجف گردید و در مجلس درس صاحب جواهر و شیخ حسن آل کاشف القطا شرکت نموده و سپس در محضر شیخ مرتضی انصاری به تکمیل معلومات دینی خویش پرداخت و یکی از شاگردان مبرز وی گردید. وجود میرزا در پیش استاد بقدری گرامی بود که شیخ مرتضی می گفت من درس را به خاطر سه نفر می دهم: میرزا حسن شیرازی، میرزا حبیب الله رشتی و آقا حسین نجم‌آبادی[3]. پس از مرگ شیخ مرتضی انصاری در سال ۱۲۸۱ هـ ق/ ٦٤ـ ۱۸٦٥م شیرازی همراه با میرزا حبیب الله رشتی، از نظر مقلدین و شاگردان بعنوان بالاترین مراجع تقلید از مقام برابری برخوردار بودند. شیرازی در سال ۱۲۸۷ هـ ق/ ۱۸۷۰م پس از بازگشت از زیارت مکه، بجای نجف (که تا آنروز اقامتگاه علمای طراز اول بشمار می رفت) شهر سامرا را جهت سکونت خویش

---

۱ ـ صورت فتوای تحریم تنباکو منتسب به شیرازی که شایع بود در مقابل استفتاء گروهی از مردم و بازاریان صادر شده است به شرح زیر است: بسم الله الرحمن الرحیم. الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحوکان در حکم محاربه با امام زمان صلواة الله علیه است. حرره اقل محمدحسن الحسینی". به نقل از اعتمادالسلطنه، خاطرات، ص ۷۸۰.

۲ ـ همان بالا، ص همان.

۳ ـ مجله ره‌آورد، شماره ٤۰، ص ۲۱، مقاله ای از ر.ن. بوستن تحت عنوان شیعه در تاریخ ایران به نقل از کتاب شهید شیخ فضل الله نوری و تاریخ انحصار دخانیات در سال ۱۳۰۹ با تصحیح ابراهیم دهگان، اراک چاپخانهٔ فروردین قسمت مقدمه.

برگزید. اغلب شاگردان آن دو، میرزا را به عنوان اعلم انتخاب کرده جهت استفاده از محضر درس وی از نجف به سامرا نقل مکان کردند[۱].

بدینوسیله میرزای شیرازی بعنوان اعلم علمای شیعه انتخاب گردید. ظهور مجتهد فوق یکی از عوامل مهم قدرت یابی علمای شیعه در ایران بشمار می رود. زیرا مداخله و فتوای "منتسب"[۲] به وی در مورد تحریم تنباکو نقطه پایانی بر قدرت بلامنازع شاه گذاشت و از آن زمان به بعد (لااقل تا شروع سلطنت پهلوی ها) علما بعنوان رهبران پرقدرت مردم بشمار می رفتند.

درست است که قبل از وی (بخصوص در زمان جنگهای ایران و روس) علمای شیعه ساکن ایران و عتبات با صدور احکام جهاد موجب هیجان عمومی در کشور شده بودند، معهذا به دو دلیل مداخله میرزای شیرازی در امر قرارداد تنباکو و بخصوص فتوای "منتسب به وی" در مورد تحریم آن از اهمیت بیشتری برخوردار بود.

دلیل اول عبارت از اینست که در جهاد زمان فتحعلیشاه، چون هنوز موضوع "اعلمیت" بوسیله روحانیان مطرح نگردیده بود، لذا مجموعه گروه علمائیکه دارای مقام اجتهاد بودند، فتوای جهاد صادر کردند. این امر بدان معنی است که هرکدام از علمای فوق به تنهائی نمیتوانستند کلیه معتقدین مذهب شیعه را به حرکت درآورند، زیرا مقلدین نسبت به اعلمیت مجتهدین نظرات متفاوتی داشتند، در صورتیکه میرزای شیرازی به لحاظ داشتن مقام "اعلم" بزرگترین مرجع شیعیان عصر محسوب می شد و فتوای او را کلیه شیعیان معتقد ایران می پذیرفتند و این امر در مسیر قدرت یابی علمای شیعه نقطه عطفی به شمار می رود. زیرا از این تاریخ به بعد تا مدتها سنت "عالم اعلم" در سلسله مراتب علمای شیعه برقرار بود، تا آنجا که در حدود نود سال بعد تحت نام ولایت فقیه به استقرار حکومت جمهوری اسلامی انجامید.

دلیل دوم عبارت از اینست که در جهاد جنگهای ایران و روس، حرکت و تلاش شیعیان به شکست و ناکامی منجر گردید و این امر از دیدگاه پیروان نسبت به تقدس روحانیت ایجاد شک و تردید نمود. در صورتیکه صدور حکم جهاد از جانب شیرازی به پیروزی مردم منجر گردید و برای اولین بار رژیم مستبد پادشاهی در

---

۱ ـ الگار، همان گذشته، ص ۳۱۳.

۲ ـ گروهی معتقدند که فتوای تحریم تنباکو را شیخ محمدحسن آشتیانی (مجتهد تهران که رهبری معترضین پایتخت را بعهده گرفته بود) خود صادر کرده و چنین شایع کرده بود که از جانب شیرازی است، با اینهمه شیرازی هرگز در تأیید و یا تکذیب آن سخنی نگفت.

مقابل خشم مردم به زانو درآمد و این امر بر سطوت و اعتبار علما افزود و آنـان را بعنوان رهبران مقتدر مخالفین شاه مطرح ساخت. میرزای شیرازی برخلاف تعـدادی از علمای اصولی قبل و بعد از خودش مشروعیت شاه و زمامداران دولـتی را قبـول می کرد. به اعتقاد وی کشور اسلامی به دو گروه دولت و ملت تقسیم شده است و این دو گروه بکمک یکدیگر امور دینی و دنیوی مسلمانان را اداره می کنند. ریاست ملت در اختیار علمای دین است و ریاست دولت به عهده پادشاه وقت گذاشته شده است. تا زمانیکه حقوق حقه ملت بوسیله زمامـداران دولـتی رعایت مـی شود، اختلافی در بین آنان وجود نخواهد داشت. وی در جوابی که سه سال قبـل از تحـریم تنباکو به پرسشهای شیخ فضل الله نوری داد به ایـن امـر بطـور وضـوح اشـاره کـرده است. به احتمال زیاد یکی از دلایلی که انقلابیـون پایتخـت پـس از پـیروزی بـر شـاه (در جریان تحریم تنباکو) به الغاء قرارداد بسنده کردند و هیچگونه تلاشی جهـت بـه سقوط کشانیدن رژیم بعمل نیاوردند، کیفیت اعتقادی میرزای شیرازی بـود و اینـک پرسش و پاسخ نوری و شیرازی:

شیخ فضل الله در سال ١٣٠٦/ ١٨٨٨ رساله ای منتشـر کـرد. ایـن رسـاله از شصت پرسش تشکیل شده است که مطرح کننده آن ها خود نوری است و از مـیرزای شیرازی درخواست کرده است که به آنها پاسخ گوید. اولین سـئوال آن چنـین مطـرح شـده اسـت کـه آیـا وارد کـردن کـالای خارجـی (ماننـد قنـد و غـیره) از ممالـک غیرمسلمان جایز است یا نه؟

میرزا در پاسخ چنین نوشته است:

" بسم الله الرحمن الرحیم. مسئله ١ ـ در جواب سئوال از قند و غـیره، آنچـه نوشته بودید از ترتب مفاسد بر حمل اجناس از بلاد کفر به محروسه ایران... صـواب است... و البتـه بهـر وسیله ای کـه ممکـن باشـد رفـع ایـن مفاسـد بایـد بشـود. در اعماریکه دولت و ملت در یک محل مستقر بود، چون زمان حضرت ختمـی مـرتبت، تکلیف سیاست در این قسم از امور عامه در عهده همان شخص معظم بود و حال بـه اقتضای حکمت الهیه جل ذکره، هریک در محلی است (کار دولت و ملـت در دسـت دو نفر است) و در عهده هر دو است که به اعانـت یکدیگـر، دیـن و دنـیای عـباد را حراست کرده، بیضه اسلام را در غیبت ولی عصر عجل الله تعالی فرجـه و صـل اللـه علیه و علی آبائه الطاهرین محافظت نماینـد و بـا تقاعـد و کوتاهـی از یکـی، امـر معوق و رعیت به امثال این بلاها مبتـلا مـی شوند. و چونکـه از ملت جز گفـتن و تحریص و تخویف و تهدید امر دیگر برنمی‌آید و انفاذ و اجراء با دولت است، تـا از دولت به تکلیف لازم خود اقدام دارد و در صدد بیرون آمدن از عهـده آن کماینبغـی

می باشد. البته ملت آنچه را که شایسته از اوست خواهد کرد. و چگونه نکند؟ که خود را از جانب ولی عصر عجل الله فرجه منصوب بر این امر و حافظ دین رعایای آن جناب و مسئول از حال ایشان می داند. و باید تمام مجهود خود را در نگهداری آنها مبذول دارد، و آنچه در این مقام مورد این تکلیف است از احکام کلیه است که آن وظیفه عالم است لاغیر... لکن عجب است از اقبال در خوردن مثل قند محلوب از آن حدود. با شیوع اینهمه اخبار چنانچه این جانب محض استماع از این قذارات باالطبع متنفر و از خوردن آن مجانبت می کنم، انشاء الله تعالی مورد مذکور باب سیاسات و مصالح غایه آن و تکلیف در این باب بر عهده ذوالشوکه از مسلمین (شاه یا حاکم وقت) است که با عزم محکم در صدد رفع احتیاج خلق باشد به مهیا کردن مایحتاج آنها. چه رجاء ترک اموری که در ازمنه متطاوله عادت شده از اهل این زمان نیست و منع فرماید نفس خود و رعیت را از آن بلکه منع از ادخال در مملکت خود نماید (ورود آن را به کشور منع کند). بر این تقدیر انشاء الله آنچه تکلیف است در مقام پیشرفت این امر از بیان و اعلان و نحو آن کوتاهی نخواهد شد.

مجول الله تعالی ـ والسلام علیکم و رحمت الله و برکاتة"[1]

بطوریکه از پاسخ فوق پیداست، از نظر شیرازی امور عامه مردم بر عهده روسای دین و دولت (تواماً) گذاشته شده است که به کمک یکدیگر در غیبت امام زمان "دین و دنیای عباد را حراست بکنند". "رئیس ملت" یعنی مجتهد اعلم از جانب "ولی عصر عجل الله فرجه" منصوب شده است تا حافظ دین و مسئول ملت باشد. اگر چنانچه دولت بر وظیفه خویش عمل نکند ملت با "گفتن و تحریص و تخویف و تهدید" دولت را ارشاد خواهد کرد و در صورت لزوم برای حفظ و حراست ملت، "رئیس ملت"، "آنچه را که شایسته از اوست خواهد کرد".

بطوریکه در صفحات آینده خواهیم دید، رفتار شیرازی در مقابل رژیم (در جریان انقلاب تنباکو) کم و بیش به همان ترتیبی بود که وی در جواب پرسش شیخ فضل الله نوشته است.

شیرازی در طول زندگی اش در سامرا شاگردان فراوانی تربیت کرده است که معتبرترین آنان عبارتند از:

آخوند محمد کاظم خراسانی، حاج محمدتقی بن محب علی شیرازی، شیخ فضل الله نوری، آقا سیدمحمد کاظم بن عبدالعظیم یزدی طباطبائی، حاج محمد

---

۱ ـ پاسخ فوق را عیناً از منبع زیر نقل کرده ایم: مجله ره‌آورد شماره ۴۰ مقاله ای از ر.ن. بوستن، تحت عنوان شیعه در تاریخ ایران، ص ۲۲.

حسین بن عبدالرحیم نائینی، حاج میرزا حسن خان میرزا خلیل، شیخ عبداللّه مازندرانی، میرزا جواد آقا مجتهد، ملا فتح الله اصفهانی شیخ الشریعه، آقا شیخ عبدالکریم حائری یزدی، آقا ضیاء الدین محمد عراقی، ملا علی کنی، حاج آقا رضابن محمد هادی همدانی، فاضل شربیانی، میرزا حسن آشتیانی، فاضل اردکانی، فاضل ممقانی، سید محمد طباطبائی.

اغلب علمای فوق در امر گسترش قدرت علمای شیعه سهم قابل توجهی داشتند. سه نفر از مبرزترین آنان یعنی حاج میرزا حسن آشتیانی، حاج میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی و حاج سید محمد طباطبائی در وقایع سیاسی آینده کشور نقش مهمی ایفا کردند. دو نفر اول از بازیگران اصلی انقلاب تنباکو بودند و فرد سومی یکی از رهبران انقلاب مشروطیت بشمار می رود.

ـ انقلاب تنباکو در تهران و نقش علما در پیروزی آن

در ۱۹ ذوالحجه ۱۳۰۸/ ۲۶ ژوئیه ۱۸۹۱ میرزای شیرازی تلگرافی بوسیله نایب السلطنه به حضور ناصرالدینشاه ارسال داشت. (به احتمال زیاد وی پس از دریافت نامه سید جمال الدین اسدآبادی و شنیدن سخنان سیدعلی اکبر فال اسیری (که دامادش نیز بود) و همچنین با توجه به شکایات فراوانی که از اقصی نقاط کشور در مورد قرارداد تنباکو به وی می رسید، اقدام به ارسال این تلگراف کرده است).

محتوای قسمتی از تلگراف به شرح زیر بود:

"... اجازه مداخله اتباع خارجی در امور داخله مملکت و مخالطه و تردد آنها با مسلمین و اجرای عمل تنباکو و بانک و راه‌آهن و غیرها از جهاتی چند منافی صریح قران مجید نوامیس الهیه و موهن استقلال دولت و مخل نظام مملکت و موجب پریشانی رعیت است..."[۱].

همانطوریکه از مضمون آن پیداست، اعتراض مجتهد تنها به قرارداد تنباکو نبوده است، بلکه ضمن مذموم شمردن کلیه قراردادهای منعقد شده، هرگونه تماس با اتباع خارجه را رد می کند. شاه برای قانع ساختن شیرازی "محمودخان مشیرالوزاره" کارپرداز سفارت ایران[۲] در بغداد را به سامرا فرستاد و علاوه بر آن امین السلطان (صدراعظم) و همچنین میرزا زین العابدین امام جمعه تهران

---

۱ ـ ناظم الاسلام، همان گذشته، ج مقدمه، ص ۳۳؛ همچنین مراجعه شود به اعتمادالسلطنه، خاطرات، ص ۷۸۰.

۲ ـ الگار، همان گذشته، ص ۳۱۵.

نامه هائی در رفع شبهه به میرزای شیرازی ارسال داشتند. با اینهمه هیچکدام از این اقدامات در قانع کردن مجتهد سامرا موثر واقع نگردید. دو ماه بعد (صفر ۱۳۰۹/ سپتامبر ۱۸۹۱) وی تلگراف دیگری که لحن آن شدیدتر از اولی بود به شاه فرستاد. در این تلگراف وی بار دیگر در باب "... مفاسد مداخله خارجه در داخل مملکت ایران"[1] تأکید کرد و اینگونه ارتباطات را "منافی رعایت حقوق اسلام" قلمداد نمود. ترس مجتهد از این بود که مبادا در نتیجه اینگونه ارتباطات، مسلمانان "... به خوف یا به رغبت ذلت نوکری آنها را (بیگانگان را ـ م.) اختیار نمایند و کم کم بیشتر منکرات شایع و متظاهر شده و رفته رفته عقایدشان فاسد و شریعت اسلام مختل النظام گشته و خلق ایران به کفر قدیم خود برگردند...". آنگاه پادشاه را مورد تهدید قرار داده می نویسد: "... البته شدت و اضطراب و وحشت رعیت و استنکاف علماء اعلام [را] در انفاذ این امور، بعرض حضور مبارک نرسانیدند و بر دولت اغفال نمودند. زیرا که این امور قابل انفاذ نیست و نخواهد شد هرچند منجر به اتلاف نفوس شود...". سپس با لحنی سرزنش‌آمیز ادامه می دهد: "... والا از حزم خسروانه مأمول نبود، رضا دهند رعیت که فی الحقیقه خزانه عامره دولت اند بالمره از وجوه تجارت و مکاسب خود مصلوب الاختیار و مقهور کفار باشند...".

این اولین باری بود که یکی از افراد کشور اینچنین بی پروا به تهدید و ملامت شاه می پرداخت و لحن نامه نشان می دهد که مجتهد سامرا به درگیری رویارو با ناصرالدینشاه کمر بسته بود!

در حوالی ماه ربیع الثانی ۱۳۰۹/ نوامبر و دسامبر ۱۸۹۱، شیرازی پس از یک انتظار دو ماهه، چون جواب قانع کننده ای بر درخواستهایش از تهران دریافت نکرد، حاج میرزا محمدحسن آشتیانی، عالم سرشناس تهران را (که یکی از شاگردانش نیز بود) از جانب خود مأموریت داد تا مبارزه بر علیه انحصار تنباکو را در تهران نیز گسترش دهد[2]. ناگفته نگذاریم که قبل از درخواست شیرازی، خود آشتیانی به متابعت از دیگر شهرهای ایران، بویژه شهر اصفهان و به درخواست بازرگانان تنباکوی تهران، مبارزه برعلیه قرارداد را شروع کرده بود و در این امر اغلب ملایان و حتی امام جمعه تهران (که داماد شاه نیز بود) اعتراض خودشان را با ترتیب دادن مجالس سخنرانی و غیره به اطلاع دولت رسانیده بودند[3]. در این

---

۱ ـ ناظم الاسلام، همان گذشته، ص ۳۵ ـ ۳٤.

۲ ـ الگار، همان گذشته، ص ۳۱٦ به نقل از تیموری، همان، ص ۹۷.

۳ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۱۲۵ به نقل از وزارتخارجه فرانسه بخش ایران، ۱۸۹۰، شماره ٦٤، ۲۳ دسامبر.

میان جسته و گریخته شایعاتی در بین مردم مبنی بر صدور فتوائی از جانب شیرازی دال بر تحریم مصرف تنباکو پراکنده شده بود و این زمزمه بیشتر از هر جای دیگر در شهر اصفهان شنیده می شد[۱]. بزودی این شایعه به واقعیت پیوست و در روز جمعه دوم جمادی الاول، صورت فتوائی از جانب میرزای شیرازی در منع تحریم استعمال تنباکو و توتون در مسجد شاه و سایر مناطق پایتخت خوانده شد[۲]. با پخش این فتوا در شهر[۳]، موضوع اعتراض تنباکو رفته رفته چهره خشونت و سپس انقلاب بخود گرفت. مردم بطور یکدست به پیروی از فتوا گردن نهادند. اعتمادالسلطنه دو روز پس از صدور فتوی ضمن خاطرات اش نوشت: "... من صبح شهر آمدم، خانه طلوزان رفتم... از آنجا که بیرون آمدم درست ملتفت نبودم که مسئله استعمال توتون و تنباکو به این درجه سخت است. بقیه سیگاری که در خانه فوریه می کشیدم بلبم بود که بیرون آمدم. شخص مجللی با سرداری خز می گذشت همینکه دید من سیگار می کشم بنا کرد به فحش دادن..."[۴]. وی در خاطرات چند روز بعداش (روز چهارشنبه هفتم ماه) می نویسد: "... طوری مسئله تنباکو مهم است که حتی اندرون خود شاه بهیچوجه نمی کشد..."[۵].

جالب توجه است که اطاعت از حکم[۶] مجتهد تنها به یک قشر و گروه و طبقه منحصر نمی شد. علاوه بر معتقدان به اجتهاد و تقلید که اطاعت از حکم عالم اعلم را واجب می شمردند، دولتیان، روشنفکران، کارگران، بازاریان، همه و همه حتی کسانیکه اعتقاد چندانی به اینگونه مسائل نداشتند، در تحریم شرکت جسته بودند و نسبت به رعایت حکم مجتهد پافشاری می ورزیدند. بعنوان مثال کارگرانیکه در خانه امین الدوله کار می کرده اند، بعلت اینکه همسر وی در مقابل آنان قلیان کشیده بود، همگی در اعتراض به آن عمل، کارشان را تعطیل و خانه وی را ترک کرده

---

۱ ـ الگار، همان گذشته، ص ۳۱٦.

۲ ـ اعتمادالسلطنه، خاطرات، همان گذشته، ص ۷۷۹ (جمعه دوم جمادی الاول ۱۳۰۹).

۳ ـ برای مطالعه متن فتوا به حاشیهٔ صفحه ۳۳۲ همین کتاب مراجعه شود.

٤ ـ اعتمادالسلطنه، همان بالا، ص ۷۸۱.

۵ ـ همان بالا.

٦ ـ باید توجه به این مسئله نمود که از نظر فقه شیعه بین "فتوی" و "حکم" که از جانب مجتهدی صادر می شود تفاوت وجود دارد. بدین ترتیب که حکم وقتی از جانب یک مجتهد جامع الشرایط صادر گردد، اطاعت از آن بر تمام مسلمانان شیعه واجب است. در صورتیکه فتوا برای خود مفتی و مقلدین وی لازم الاطاعه است. و بهمین دلیل است که دستور جهاد از جانب یک مجتهد همیشه بنام "حکم جهاد" خوانده می شود زیرا آن به کلیهٔ مسلمین شیعه واجب است. در اینکه تحریم تنباکو حکم بوده است یا فتوی در بین محققین اختلاف عقیده وجود دارد.

بودند[۱]. محقق[۲] دیگری که در تماشای مسابقه اسب دوانی در دوشان تپه شرکت داشته است، نقل می کند که در طول مسابقه احدی قلیان نکشیده بود و حتی در چادر کامران میرزا نایب السلطنه. فقط یک عدد قلیان به حضور وی آورده بودند و او به هرکدام از اطرافیان اش که تعارف کرده بود، همگی از پذیرفتن آن خودداری کرده بودند و او نیز بناچار از کشیدن قلیان صرفنظر کرده بود.

نمایندگان خارجی نیز از اینهمه اتحاد و اتفاق کلیه قشرهای مردم در پشت سر علمای شیعه با اعجاب و تحسین سخن گفته اند. بطوریکه در سوم دسامبر یکی دو روز پس از انتشار حکم تحریم، فوریه نوشت:

" نامه ای از کربلا[۳] رسیده است که در آن مجتهد بخاطر فراهم آوردن موجبات افول کمپانی، تنباکو را با خودداری از مصرف دخانیات، سفارش کرده است و بی درنگ با هماهنگی کامل، تمام تنباکوفروشان دکانهای خود را تعطیل کردند، تمام قلیان ها کنار گذاشته شده است و هیچکس نه در شهر، نه در حول و حوش ناصرالدینشاه و نه حتی در اندرون او لب به قلیان نمی زند. عجب انضباط و اطاعتی! در آن موقعیکه پای عمل کردن به فتوای مجتهد متنفذ و معروفی در میان است مشاهده می شود..."[٤].

شاه در یک تعارض شدیدی گیر کرده بود. او که همیشه از روحانیت و اعتراض آنان وحشت داشت، اینک به لغو قرارداد می اندیشید. ولی از سوی دیگر، برهم زدن قرارداد، بنا به دلایل فراوانی اگر غیرممکن نبود، لااقل مشکلات زیادی داشت. زیرا اولاً سفارت انگلستان جهت دستیابی بر منابع ایران، از کمپانی رژی حمایت می کرد و لغو یک جانبه قرارداد فوق، احتمال اینکه عکس العمل شدید انگلستان را بدنبال داشته باشد، زیاد بود. علاوه بر آن، حذف قرارداد لازمه اش این بود که خسارت هنگفتی بابت جبران ضرر به مدیران کمپانی پرداخت شود، در صورتیکه خزانه ورشکسته شاه تحمل یک چنین پرداختی را نداشت[۵]. و بالاخره ناصرالدینشاه، امین السلطان و گروه دیگری از اطرافیان شاه و دست اندرکاران قرارداد، هریک به نسبت مقام و موقعیت خویش مقداری رشوه و هدیه از جانب

---

۱ ـ اعتمادالسلطنه، همان بالا، ص ۷۸۰ و ۷۸۱.

۲ ـ ملک زاده، همان گذشته، ج ۳، ۲، ۱، ص ۹۷ به نقل از شاهزاده ملک‌آرا.

۳ ـ سامرا صحیح است.

٤ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۱۲۸ به نقل از ژان باتیست فوریه، Trois ans à la cour de Perse (Paris, 1906) ص ۲۸٤.

۵ ـ و پس از لغو قرارداد، برای پرداخت جبران خسارت دست گدائی به سوی بانک شاهی که از عوامل نفوذ اقتصادی انگلستان بود دراز کرد.

شرکت دریافت داشته بودند[۱] و در صورت الغاء قرارداد، مجبور بودند که کلیه گرفته ها را پس بدهند. به تمام دلایل فوق، ناصرالدینشاه بخاطر حفظ قرارداد به دست و پا افتاده بود.

با همفکری امین السلطان قرار بر این شد که از علمای معترض تهران درخواست گردد تا جهت بازبینی و اصلاح قرارداد با گروهی از دولتمردان جلسه ای در خانه نایب السلطنه تشکیل دهند. این جلسه روز چهارشنبه هفتم جمادی الاول[۲] برگزار گردید. اما بجز از علمای سطح پائین از قبیل امام جمعه تهران و سید عبدالله بهبهانی و میرزا سید علی اکبر تفرشی، در آن مجلس حاضر نشدند. در طول آن گردهمآئی، علمای حاضر از کشیدن قلیان خودداری کردند و حتی از آوردن آن به مجلس جلوگیری نمودند و جلسه نیز بدون نتیجه برهم خورد.

مبارزات مخالفین رژیم، فقط به تحریم تنباکو که در حقیقت یک مبارزه مذهبی ـ سیاسی ـ اقتصادی بود ختم نگردید، بلکه هرچه زمان می گذشت خشم مردم در مقابل بی اعتنائی حکومت در مورد الغاء نکردن قرارداد بیشتر می شد. حدود دو هفته پس از آن جلسه نیم بند یعنی روز جمعه بیست و سوم جمادی الاول، صورت اعلامیه ای بر دیوار شمس العماره و سایر گذرها و مجامع شهر چسبانیده شد بدین مضمون که:

"برحسب حکم جناب حجة الاسلام آقای میرزای شیرازی، یوم دوشنبه آتیه جهاد است. مردم مهیا شوید"[۳]. این شایعه که گویا ساخته و پرداخته مخالفین رژیم بود و هیچگونه ارتباطی با شیرازی نداشت موجب هیجان عمومی شهر گردید[٤]. مردم به فراهم کردن اسلحه و مهمات جهت درگیری با رژیم و همچنین ذخیره آذوقه و مواد غذائی پرداختند. گروهی حتی وصیت نامه های خودشان را نوشتند و از زن و بچه هایشان خداحافظی کردند. این امر موجب وحشت رژیم شد. هراس حکومت وقتی به اوج خود رسید که سفرای بیگانه مقیم تهران، بخاطر حفظ جان اتباع خویش از دولت درخواست امنیت بیشتری کردند و این امر نشان می داد که خطر انفجار جدی است و راستی که مقدمات یک رویاروئی واقعی بین ملت و دولت در شرف تکوین بود. بدستور شاه، کامران میرزا یک بار دیگر علما را به خانه خود دعوت

---

۱ ـ ملک زاده، تاریخ مشروطیت ایران، ج ۳، ۲، ۱، ص ۹۹.

۲ ـ اعتمادالسلطنه، خاطرات، ص ۷۸۱.

۳ ـ ناظم الاسلام، همان گذشته، ج مقدمه، ص ٤۹ و نیز مراجعه شود به اعتمادالسلطنه، همان گذشته، ص ۷۸۳، شنبه ۲۱ جمادی الاول.

٤ ـ همان بالا.

کرد تا جنبه های غیراسلامی قرارداد مورد شناسائی واقع شود. این بار علاوه بر علمای سابق از روحانیان معتبرتر نیز در گردهم‌آئی شرکت کردند. اسامی علمای شرکت کننده بشرح زیر بود: میرزا حسن آشتیانی، سید علی اکبر تفرشی، شیخ فضل الله نوری، امام جمعه، آقای سید محمدرضا طباطبائی، آقای سید عبدالله بهبهانی، آخوند ملا محمدتقی کاشی[۱].

در این جلسه از جانب دولتیان پیشنهاد شد که متن قرارداد تنباکو مورد بررسی قرار بگیرد و آن موادی که با دین اسلام منافات دارد حذف گردد. در همان شروع قرارداد جمله "مونوپل و خرید و فروش... توتون و تنباکو" درج شده بود. ملایان معنای "مونوپل" را جویا شدند. جواب داده شد که: "مونوپل خرید و فروش تنباکو یعنی انحصار معامله تنباکو و توتون مملکت به شخص صاحب امتیاز، به طوری که معامله این اجناس مخصوص او باشد و در مملکت هیچکس را حق این معامله جز به اذن و اجازه او نباشد و صاحبان این اجناس مجبوراً باید به او بفروشند و به دیگری نمیتوان فروخت..."[۲]. علما بلافاصله گفتند که این امر خلاف اصول مسلمه شریعت است که می گوید: "النّاس یسلّطون علی اموالهم". در این مجلس امین السلطان صدراعظم متقبّل گردید که در فسخ و ابطال قرارداد جداً عمل کند (و فردای همان روز اعلامیه ای از جانب شاه در مورد ابطال قرارداد تنباکو در شهر توزیع گردید[۳]). در مقابل از علما درخواست کرد که ضمن تکذیب شایعه جهاد به لغو تحریم تنباکو نیز اقدام نمایند و آنان تکذیب جهاد را پذیرفتند ولی لغو تحریم تنباکو را منوط به دستور میرزای شیرازی دانستند. چون هنوز از مجتهد سامرا جوابی در باره رفع تحریم بدست علمای ایران نرسیده بود و مسئله تحریم انحصار خارجی در ابهام گذاشته شده بود[٤]، هیچ اقدامی در این مورد بعمل نیاوردند و در نتیجه خودداری مردم از مصرف تنباکو بصورت شدیدتری حتی در دورترین نقاط کشور مورد رعایت قرار گرفت. مدتی بعد امین السلطان نامه ای به آشتیانی نوشت و به وی پیشنهاد کرد[۵] که: "شما به مجلس بیائید تا فقرات قرارداد را ملاحظه نمائید بلکه انشاء اللّه آنها که عیب دارند درست شود". آشتیانی در جواب نوشت: "این کار اصلاح برنمیدارد باید موقوف شود. مگر امین السلطان

---

۱ ـ ناظم الاسلام، همان بالا، ص ۵۰ ـ ٤۹.

۲ ـ همان بالا.

۳ ـ اعتمادالسلطنه، همان گذشته، ص ۷۸٤.

٤ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۱۳٦.

۵ ـ ا.ن. بوستن، مجله ره‌آورد، شماره ٤۰، ص ۲٦ به نقل از نامه های تاریخی دوران قاجار، ابراهیم صفائی، چاپ اول، ص ۸۲ به بعد.

تلگراف جناب میرزا را که چهار ماه قبل توسّط آقای نایب السلطنه بحضور مبارک شده ندیده است؟... این امتیازات همه باید برگردد و تا برنگردد جناب میرزا آرام نمی گیرد...". امین السلطان در این مورد نامه ای به شاه ارسال داشت و شرح ماوقع را نوشت. شاه در پشت همان نامه بخط[١] خود اضافه کرد: "این مرزا حسن (آشتیانی) پوسیده پدرسوخته چه می گوید اینها توی دهنی می خواهند بسیار سخت". از سوی دیگر علیرغم تلگرافهای متعدد شاه و امین السلطان و همچنین علمای طراز اول به حضور میرزای شیرازی، وی از دادن دستور لغو تحریم تنباکو سر باز می زد[٢]. ناصرالدینشاه که روز بروز بر خشمش می افزود و نافرمانی علما را به یک نوع طغیان برعلیه خود و حکومت اش تلقی می کرد، بخاطر بازگرداندن نظم و امنیت بر کشور و همچنین شکستن مقاومت ملایان دست به یک آزمایش قدرت خطرناکی زد! وی نامه شدیداللحنی به میرزا حسن آشتیانی نوشت[٣]. از اینکه موجب "قال و مقال و اسباب بی نظمی در پایتخت" شده است از وی گله کرد. سپس اشاره به دو جلسه منزل نایب السلطنه کرد و نوشت: "... مجلس اول همه حاضر شدند به جز شما که تمارض کرده بودید، جهت معنی این را نفهمیدم. مجلسی که به حکم ما شما را برای همچو کاری احضار بکنند و حاضر نشوید. مجلس دیگر که حاضر شدید بعض عبارات گفته بودید که هیچ ربطی به عمل نوشته نداشت. مثلاً بانک و راه‌آهن و غیره را عنوان کرده بودید...".

در ادامهٔ نامه، شاه پس از اینکه مجتهد را به "عوامفریبی" متهم کرد و از اینکه وی "اقتباس به مجتهد تبریزی و آقای نجفی اصفهانی و غیره..." می کند مورد سرزنش قرار داد و با یک لحن شماتت‌آمیزی به تهدید وی پرداخت: "... آیا نمی دانید که کسی نمیتواند بر ضد دولت برخیزد؟ آیا نمی دانید که اگر خدا نکرده دولت نباشد زن و بچهٔ شماها هرکدام بدست قزاق روسی و عسگر عثمانی و قشون انگلیس و افغان و ترکمان خواهد افتاد؟ حیف از شماست با علم و عقلی که دارید عقل خود را به دست چند نفر طلاب و اراذل و اجامر محلّه و شهر بدهید و به میل آنها حرکت کنید...". شاه بدین نامه نیز کفایت نکرد، دستخطی به نایب السلطنه فرستاد و طی آن به وی دستور داد که به آشتیانی تکلیف بکند تافردا بر روی منبر در ملاء عام قلیان بکشد، اگر چنانچه از این کار سر باز زد بایستی که از شهر بیرون رود[٤]. و آشتیانی در جواب نایب السلطنه پیغام

---

١ ـ همان بالا، ص ٢٥.

٢ ـ ناظم الاسلام، همان گذشته، ج مقدمه، ص ١٩ به بعد.

٣ ـ ناظم الاسلام، همان بالا، ج مقدمه، ص ٢٤ و٢٣ و٢٢.

٤ ـ اعتمادالسلطنه، همان گذشته، ص ٧٨٥، دوشنبه ٣.

فرستاد که فردا شهر را ترک خواهد کرد. بدینوسیله اعلان جنگی از جانب شاه برعلیه روحانیان صادر شده بود. میرزای آشتیانی هم زمان، نامه ای به حضور شاه فرستاد و ضمن آن نوشت: "... اگر فی الحقیقه بعد از ملاحظهٔ صدق عرایض و حسن مقال، باز هم شایعهٔ خلاف واقعی العیاذبالله در عرایضم رود و خاطر مبارک از غبار کدورت و گرد کدورت صاف و پاک نشود و معذالک دعاگو را مفسد در انتظام مملکت بدانند، با امتنان و تشکر از مراحم ملوکانه استدعای مرخصی دارم که معجلاً به اندازهٔ خود در تدارک هجرت از این مملکت برآیم و به یکی از زوایای مقدسهٔ عتبات عالیات مشرف شده این دو روزهٔ عمر را که فی الحقیقه کاالعدم است به دعاگوئی مشغول [و] بر وجود مفسدم در این مملکت مفسده مترتّب نشود..."[۱] و آنگاه عزم خروج از تهران را کرد! روز دوشنبه سوم جمادی الاخر ۱۳۰۹/ چهارم ژانویه ۱۸۹۲ بمناسبت وفات حضرت صدیقه در منزل آشتیانی مجلس روضه خوانی بر پا بود[۲]. طی این مراسم، علمائی که از قصد نامبرده جهت خروج از تهران آگاه شده بودند، همگی در مجلس وی حضور رسانیدند. رفته رفته خبر به بقیهٔ روحانیان نیز رسید و آنان هم بنوبهٔ خود به خانهٔ مجتهد شتافتند و همگی آمادگی خود را جهت خروج از تهران به همراهی آشتیانی اعلام داشتند. در همین زمان سربازان معین نظام برای باز کردن اجباری قهوه خانه ها (که به علت مسافرت مجتهد،تهران اعتصاب کرده، درهای مغازه هایشان را بسته بودند) به شهر ریختند و با مردم درگیر شدند[۳]. این امر بیش از پیش موجب خشم ساکنان تهران گردید. "در شهر شهرت دادند که بغیر از سید عبدالله و امام جمعه که پول گرفته اند، سایر علما استعمال تنباکو را بکلّی حرام کرده اند... در نتیجه بازارها بسته شد و از محلات شهر عدهٔ زیادی با چوب و چماق بطرف عمارت دولتی روانه شده ارک سلطنتی را محاصره کردند و بنای فحاشی و بدگوئی را گذاردند..."[٤]. گفته می شد که در حدود چهار هزار تن برهبری سیدی در حالیکه کفن پوشیده بودند دور خانهٔ مجتهد اجتماع کرده، اعلام آمادگی برای جهاد می کردند[۵]. آنگاه بهمن‌آسا در حالیکه با صدای بلند شعارهای مذهبی می دادند و ناصرالدینشاه را تهدید می کردند[٦] به مهاجمین پیوستند و محاصرهٔ ارک سلطنتی را تنگ تر کردند.

---

۱ ـ ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ج مقدمه، ص ۲۷.

۲ ـ ملک زاده همان گذشته به نقل از شاهزاده ملک‌آرا، ص ۹۸ و نیز اعتمادالسلطنه، همان، ص ۷۸۵، دوشنبه ۳.

۳ ـ خان ملک ساسانی، سیاستگران قاجار، ج ۲، ص ۲۱۹.

٤ ـ ملک زاده، همان گذشته.

۵ ـ الگار، همان گذشته، ص ۳۲۰.

٦ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ۱۲۷.

اعتمادالسلطنه در قسمتی از خاطرات آن روز خود می نویسد: "... خبر آوردند که قریب بیست هزار نفر دور ارک را گرفته اند. پانصد ششصد نفر داخل ارک شدند و هجوم به عمارت بردند. درهای ارک را بسته و قشون ایستاده، اهل شهر بفریاد بلند به شاه فحش می دهند و میگویند امین السلطان را بفرستید تا بکشیم..."[١]. نایب السلطنه که برای آرام ساختن مردم به میدان ارک رفته بود، مورد یورش شخصی که به قمه مسلح بود[٢] قرار می گیرد و بدنبال آن مردم به وی حمله می برند و او در حین فرار "به رو در گِل می افتد"[٣]. اطرافیانش "سردار قشون" را از گل و لای درمی‌آورند و بوسیله درشکه ای به خانه اش می رسانند[٤]. مردم درشکه حامل وی را دنبال می کنند و به محاصره خانه اش می پردازند و تمام شیشه های درها و پنجره های آن جا را می شکنند. نایب السلطنه در آن حال نزار دستور حمله می دهد اما سربازان آذربایجانی از تیراندازی بسوی مردم خودداری می کنند. در این میان آقا بالاخان، رئیس قراولان مخصوص با سربازان خویش وارد عمل می شود و مردم را به تیر می بندد و بنا به منابع مختلف بین هفت الی سی نفر از مهاجمین در آن درگیری تلف می شوند[٥]. مردم ضمن عقب نشینی اجساد چند نفر از مقتولین را به همراهی خود به خانه آشتیانی می برند[٦].

در مدت چند ساعت یک انقلاب واقعی در مملکت رخ داده بود و راستی که پایه های تخت سلطنت به لرزه درافتاده بود. کامران میرزا (که فرماندهی باصطلاح جنگ را به عهده داشت) بوسیله "کرم بیگ قوچاق روسی"![٧] از دست انقلابیون نجات یافته از شدت ترس و وحشت به آبدارخانه سلطنتی پناه برده در آنجا "قندآب"[٨] می خورد! امین السلطان نیز که عامل اصلی واقعه بود و مردم در کوچه و بازار بیش از هرکس دیگر برعلیه وی شعار می دادند، همانند کامران میرزا در "آبدارخانه" پنهان شده بود[٩] و حتی همان شب از شدت وحشت و ترس از خوابیدن در خانه اش خودداری کرد. وحشت شاه از دو نفر قبلی نیز بیشتر بود. این بار

---

١ ـ اعتمادالسلطنه، خاطرات، ص ٧٨٥، روز دوشنبه ٣.

٢ ـ ملک زاده، همان گذشته، به نقل از ملک‌آرا، ص ٩٩ ـ ٩٨.

٣ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ١٢٧.

٤ ـ ملک زاده، همان گذشته.

٥ ـ نیکی رکدی، همان گذشته.

٦ ـ ملک زاده، همان گذشته، ص ٩٨ ـ ٩٩ به نقل از ملک آرا.

٧ ـ اعتمادالسلطنه، همان گذشته.

٨ ـ بامداد مهدی، شرح رجال، ص ٣٣٦.

٩ ـ ملک زاده، همان گذشته و نیز خان ملک ساسانی، سیاستگران قاجار، ج ٢، ص ٢١٩.

پایه های تخت سلطنت وی در خطر ریزش و انهدام قرار داشت. وی از همان ساعات اول شروع انقلاب قافیه را باخته بود. به محض شعله ور شدن خشم مردم، شاه وحشت زده با ارسال پیکی به خدمت مجتهد شهر تقاضای آرام ساختن مردم را کرده بود ولی دیگر دیر شده بود! و خشم مردم خیلی بیشتر از آن بود که با این گونه "استغاثه های عاجزانه!" فرونشیند. مجتهد شرط آرامش شهر را نه تنها به الغاء قرارداد تنباکو بلکه به حذف کلیه قراردادهای بسته شده با بیگانگان از قبیل تراموای، بانک، حق کشتی رانی در رودخانه کارون و غیره موکول ساخته بود[١].

و اما مردم شهر عصر همان روز در مساجد اجتماع کردند و "... رأی علما بر این قرار گرفت که فردا به مسجد رفته اعلان جهاد بدهند و یک اعلان هم به دیوارها چسبانیدند که علما اعلان جهاد داده اند..."[٢].

شبانگاه شاه پس از جمع بندی نتیجه حوادث آن روز بناچار سر تسلیم در مقابل خواسته های مردم فرود آورد. در عوض مردم هرچند که در پایان روز به خانه هایشان بازگشتند معهذا خود را جهت مبارزه فردا به سرکردگی علما آماده می کردند. فردا برخورد ملت و دولت اجتناب ناپذیر بود. هرآنقدر که مردم جهت این درگیری مصمم و آماده بودند، دولتیان بیش از پیش لرزان و ترسان! آن روز نه قوای بیگانه "قزاق" از شاه حمایت کرده بود و نه تفنگچیان تبریزی! درست است که فوج "بی پدران"[٣] به کشتن مردم رضا داده بود، معهذا کسی نمیدانست که فردا آن فوج نیز در مقابل دستور فرمانده اش تا چه اندازه فرمان بردار خواهد بود!

هرچند که شهر پر از سرباز بود، معهذا اعتماد به آن سرباز که پدر و برادر وی در صف مقابل قرار گرفته اند از احتیاط به دور بود و بخصوص که او نیز به اندازه هم وطنان صف مقابل خود گوشت و رگ و پی اش با معتقدات مذهبی آگین گشته بود. خطر جهاد در تمام شهر پراکنده بود. اروپائیان که از ضعف قوای دولتی در مقابل مردم آگاه بودند، بر جان خود بیمناک گشتند و اغلب از شهر تهران فرار نمودند[٤]. به تمام دلایل فوق شاه تسلیم شد و مردم پیروز!

با این پیروزی علمای شیعه یک قدم مهمی جهت دستیابی به اریکه قدرت برداشتند. هرچند که آنان در آن موقع بهره برداری عملی از پیروزی خویش نکردند و

---

١ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ١٣٩ ـ ١٣٨.

٢ ـ ملک زاده، همان گذشته.

٣ ـ این نامی بود که مردم به فوج قراولان مخصوص داده بودند که فرماندهی آنان با آقا بالاخان بود که در مشروطیت بنام سردار افخم لقب گرفت. مراجعه شود به نیکی رکدی، همان گذشته، ص ١٣٧ و نیز ملک زاده، همان گذشته، ص ٩٨.

٤ ـ نیکی رکدی، همان گذشته، ص ١٣٧.

درخواست های خود را به الغاء قرارداد تنباکو محدود ساختند. معهذا از آن زمان به بعد در صحنه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران اغلب در صف اول قرار گرفتند و اگر آنان به همین بسنده می کردند و از دستیابی به قدرت دنیوی پرهیز می نمودند، شاید می توانستند از دیدگاه اکثریت پیروانشان بعنوان یک نیروی محترم، مقدس، سازنده و مخالف قدرت خودکامه مرکزی باقی بمانند. ولی تاریخ نشان داده است که هر آن دسته و گروهی که پس از در دست گرفتن حکومت، تسلیم هوسهای یکسونگری و استبداد گردد، بایستی تمام حرمت و اعتبارش را در بین ملت خاتمه یافته تلقی نماید. و این سرنوشتی بود که روحانیت شیعه نزدیک به یک قرن بعد پس از در دست گرفتن قدرت بدان دچار شد.

چهار سال بعد با کشته شدن ناصرالدینشاه (ذیقعده ۱۳۱۳/ ژوئن ۱۸۹۶) کشور ما آبستن پیش‌آمدهای جدید سیاسی ـ اجتماعی گردید. شاگردان و جانشینان مجتهد سامرا در تلاش تازه ای وارد صحنه مبارزاتی کشور شدند.

ما در نظر داریم اگر عمری باقی بماند به بررسی سالهای بعدی تاریخی ـ اجتماعی تشیع در ایران ادامه دهیم.

فهرست منابع کتاب

آدمیت، فریدون: امیرکبیر و ایران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵٤ شمسی.

———— : اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۲۵۳٦ شاهنشاهی.

———— : ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، انتشارات پیام، تهران، ۲۵۳۵ شاهنشاهی.

آصف محمد هاشم (رستم‌الحکما): رستم التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، شرکت سهامی کتابهای جیبی، با همکاری موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ سوم، ۲۵۳۷ شاهنشاهی.

آلبر مالـه، ژول ایزاک: انقلاب کبیر فرانسه و امپراطوری ناپلئون، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات کتابخانه ابن سینا، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵۷ شمسی.

ابراهیم حسن، حسن: تاریخ سیاسی اسلام، جلد اول، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان، چاپ چهارم، تهران، ۱۳٦۰ شمسی.

ابراهیم حسن، حسن: تاریخ سیاسی اسلام، جلد دوم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان، چاپ چهارم، تهران، ۲۵۳۷ شاهنشاهی.

ابن عربشاه: زندگانی شگفت‌آور تیمور، ترجمه محمدعلی نجاتی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۹ شمسی.

ادوارد براون: یکسال در میان ایرانیان، ترجمه ذبیح اله منصوری، انتشارات معرفت، تهران، تاریخ ؟

اتّحادیه منصوره (نظام مافی): پیدایش و تحوّل احزاب سیاسی مشروطیت، نشر گستره، تهران، ۱۳٦۱ شمسی.

اسفندیار کیخسرو: دبستان مذاهب، به اهتمام رحیم رضازاده ملک، جلد اول، انتشارات کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳٦۲ شمسی.

———: دبستان مذاهب، به اهتمام رحیم رضازاده ملک، جلد دوم، انتشارات کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳٦۲ شمسی.

اشراقیان ک.ز.، آرونوا م.ر.: دولت نادر شاه، ترجمه حمید امین، انتشارات شبگیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳٦۲ شمسی.

اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان: روزنامه خاطرات، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۲٥۳٦ شاهنشاهی.

اقبال آشتیانی، عباس: تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران، ۲٥۳٦ شاهنشاهی.

اقبال آشتیانی، عباس: میرزا تقی خان امیرکبیر، به اهتمام ایرج افشار، انتشارات توس، چاپ سوم، تهران، ۱۳٦۳ شمسی.

الگار، حامد: دین و دولت در ایران (نقش علما در دوره قاجار)، ترجمه ابوالقاسم سری، انتشارات توس، چاپ دوم، تهران، ۱۳٦۹ شمسی.

امین الدوله، میرزا علی خان: سفرنامه، به کوشش اسلام کاظمیه، انتشارات توس، تهران، ۱۳٥٤ شمسی.

بنداری اصفهانی: تاریخ سلسله سلجوقی، ترجمه محمدحسین جلیلی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۲٥۳٦ شاهنشاهی.

بوستن، ر.ن.: مجله ره‌آورد، شماره ٤۰، بهار ۱۳۷۲ شمسی.

پرویز، عباس: از عرب تا دیالمه، انتشارات موسسه مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۳۸ شمسی.

پرویز، عباس: دیالمه و غزنویان، انتشارات موسسه مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۳٦ شمسی.

پطروشفسکی، ای.پ. و چهار محقق دیگر: تاریخ ایران (از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی)، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، ۱۳٥٤ شمسی.

پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ: اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، ۱۳٥٤ شمسی.

پطروشفسکی، ای.پ.: اسلام در سده های میانه، ترجمه سیروس ایزدی و حسین تحویلی، انتشارات دنیا، تهران، ۱۳٥۹ شمسی.

پولاک: ایران و ایرانیان (سفرنامه)، ترجمه کیکاووس جهانداری، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳٦۱ شمسی.

جرج کرزن: ایران و قضیه ایران، ترجمه غ. وحید مازندرانی، جلد دوم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳٦۲ شمسی.

جوینی عطا ملک: تاریخ جهانگشای، به اهتمام محمد رمضانی، جلد اول، انتشارات چاپخانه خاور، تهران، ۱۳۳۷ شمسی.

خان ملک ساسانی: سیاستگران دوره قاجار، انتشارات بابک، تهران، تاریخ ؟

خواجه نظام الملک طوسی: سیاستنامه، بکوشش جعفر شعار، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، تهران، ۱۳٥۸ شمسی.

دوانی، علی: هزاره شیخ طوسی، جلد اول و دوم، موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳٦۲.

دولت آبادی، سید محمدعلی: خاطرات، انتشارات ایران و اسلام، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۲ شمسی.

دولت‌آبادی، یحیی: حیات یحیی، جلد اول، انتشارات فردوسی، چاپ سوم، ۱۳۶۱ شمسی.

دولت‌آبادی، یحیی: حیات یحیی، جلد دوم، انتشارات فردوسی، چاپ سوم، ۱۳۶۱ شمسی.

دهخدا: لغتنامه دهخدا.

راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، جلد اول، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵٤ شمسی.

———— : تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵٤ شمسی.

———— : تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۲۵۳٦ شاهنشاهی.

———— : تاریخ اجتماعی ایران، جلد چهارم، بخش دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۹ شمسی.

———— : تاریخ اجتماعی ایران، جلد هشتم، بخش سوم، موسسه انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۷٤ شمسی.

رجبی، پرویز: کریم خان زند و زمان او، انتشارات کتاب های رسمی وابسته به موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۲۵۳۵ شاهنشاهی.

زرین کوب، عبدالحسین: دنباله جستجو در تصوف ایران، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۲ شمسی.

ساندرز، ج.ج.: تاریخ فتوحات مغول، ترجمه ابوالقاسم حالت، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱ شمسی.

سرپرسی سایکس: تاریخ ایران، جلد دوم، ترجمه سیدمحمد تقی فخرداعی گیلانی، انتشارات دنیای کتاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳ شمسی.

سنگلجی، حجة الاسلام محمّد: قضا در اسلام، تهران، ۱۳۳۸ شمسی.

شفا، شجاع الدین: توضیح المسائل. پاسخهائی به پرسش های هزار ساله در باره تشیع دین و تشیع دکانداران دین، پاریس، مرداد ۱۳۶۲.

شفیعی کدکنی: گزیده غزلیات شمس مولانا جلال الدین محمد بلخی، انتشارات شرکت سهامی کتاب های جیبی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۲ شمسی.

شمیم، علی اصغر: ایران در دوره سلطنت قاجار، موسسه انتشارات مدبّر، چاپ هفتم، ۱۳۷۵ شمسی.

شهری، جعفر: تهران قدیم، جلد اول، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ شمسی.

شیخ آقا بزرگ، محمد رضا: میرزای شیرازی، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۲ شمسی.

صفا، ذبیح اله: حماسه سرائی در ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۲ شمسی.

———— : تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، ناشر کتابفروشی ابن سینا، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۴۲ شمسی.

———— : تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، انتشارات فردوسی، چاپ یازدهم، تهران، ۱۳۷۱ شمسی.

———— : تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم بخش دوم، انتشارات فردوسی، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۱ شمسی.

———— : تاریخ ادبیات در ایران، جلد چهارم، انتشارات فردوسی، چاپ دوم، تهران، ۱۳٦۳ شمسی.

———— : تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش یکم، انتشارات فردوسی، چاپ دوم، تهران، ۱۳٦۳ شمسی.

صفائی، ابراهیم: رهبران مشروطیت، دوره اول، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳٦۳ شمسی.

عنایت، حمید: اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳٦۲ شمسی.

فرمانفرماثیان، دکتر حافظ: اروپا و عصر انقلاب، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳٤٤ شمسی.

فرید گلپایگانی، حسن: ترجمه مفتاح باب الابواب یا تاریخ باب و بها، انتشارات فرخی، تهران، تاریخ ؟

فقیهی علی اصغر: آل بویه و اوضاع زمان ایشان، انتشارات صبا، ۱۳۵۷ شمسی.

فلسفی نصراله: زندگانی شاه عباس اول، جلد اول، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۳ شمسی.

———— : زندگانی شاه عباس اول، جلد دوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۳ شمسی.

———— : زندگانی شاه عباس اول، جلد سوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۳ شمسی.

———— : زندگانی شاه عباس اول، جلد چهارم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۳ شمسی.

فورموجی، جعفر: حقایق الاخبار ناصری، بکوشش حسین خدیو جم، تهران، ۱۳۶۸ شمسی.

کاظم زاده، فیروز: روس و انگلیس در ایران، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری موسسه انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۵٤ شمسی.

کریستین سن: ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات ابن سینا، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵۱ شمسی.

کسروی، احمد: بهائی گری، شیعی گری، صوفی گری، انتشارات نوید، آلمان، ۱۳٦۷ شمسی.

———— : تاریخ مشروطیت ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دهم، تهران، ۱۳۵۱ شمسی.

کلیفورد دادموند، باسورث: تاریخ غزنوی، ترجمه انوشه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۲۵۳٦ شاهنشاهی.

کنت دو گوبینو: سه سال در ایران، ترجمه ذبیح اله منصوری، انتشارات فرخی، تهران، تاریخ ؟

گوزنتسوا، ن.آ.: اوضاع سیاسی اقتصادی و اجتماعی ایران، ترجمه سیروس ایزدی، انتشارات نشر بین المللی، تهران، ۱۳۵۸ شمسی.

گزارش های خفیه نویسان انگلیس: وقایع اتفاقیه، به کوشش سعیدی سیرجانی، انتشارات نشر نو، تهران، ۱۳٦۱ شمسی.

لوئیس برنارد: تاریخ اسماعیلیان، ترجمه فریدون بدره ای، انتشارات توس، تهران، ۱۳٦۲ شمسی.

محمدی، محمد: فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۲۵۳٦ شاهنشاهی.

مجیر شیبانی، نظام الدین: تشکیل شاهنشاهی صفویه، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٤٦ شمسی.

محیط طباطبائی: مجموعه آثار میرزا ملکم خان، انتشارات علمی، تهران، تاریخ ؟

مزاوی، میشل: پیدایش دولت صفوی، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات نشر گستره، تهران، ۱۳٦۳ شمسی.

مستوفی، حمداله: تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۲ شمسی.

مستوفی عبدالله: شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار، جلد اول، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۱.

———— : شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار، جلد دوم، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۱.

مشکواتی، نصرت اله: از سلاجقه تا صفویه، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳٤۳ شمسی.

مشکور، محمدجواد: تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم، انتشارات اشراقی، تهران، ۱۳۷۲ شمسی.

تاریخ ایران زمین، انتشارات اشراقی، تهران، ۲۵۳٦ شاهنشاهی.

مطهری مرتضی: خدمات متقابل ایران و اسلام، انتشارات صدر، چاپ ۲۶، تهران، ۱۳۳۷ شمسی.

مکّی حسین: امیرکبیر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۰ شمسی.

ملک زاده، دکتر مهدی: تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، جلدهای ۱، ۲، ۳، انتشارات علمی چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳ شمسی.

———— : تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، جلدهای ٤، ٥، انتشارات علمی چاپ دوم، تهران، ۱۳٦۳ شمسی.

———— : تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، جلدهای ٤، ٥، انتشارات علمی چاپ دوم، تهران، ۱۳٦۳ شمسی.

———— : تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، جلدهای ٦، ۷، انتشارات علمی چاپ دوم، تهران، ۱۳٦۳ شمسی.

ممتحن، حسینقلی: راز بقای تمدن و فرهنگ ایران، انتشارات دانشگاه ملی ایران، تهران، ۲۵۳۵ شاهنشاهی.

مینوی، مجتبی: تاریخ فرهنگ، جلد سوم، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۲۵۳٦ شاهنشاهی،

———— : نقد حال، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۸ شمسی.

نادر میرزا: تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، تهران، ۱۳۲۳ ق.

ناظم الاسلام کرمانی: تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳٤٦ شمسی.

———— : تاریخ بیداری ایرانیان، بخش اول (جلد اول، دوم و سوم)، به

اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳٤٦ شمسی.

——— : تاریخ بیداری ایرانیان، بخش دوم، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳٤٦ شمسی.

نجفی، سید محمد باقر: بهائیان، انتشارات کتابخانهٔ طهوری، تهران، ۱۳۵۷ شمسی.

نجمی، ناصر: ایران قدیم و تهران قدیم، انتشارات جان زاده، تهران، ۱۳٦۲ شمسی.

نظام‌السلطنه مافی، حسینقلی خان: خاطرات و اسناد حسین قلی خان نظام السلطنه مافی (باب اول)، بکوشش معصومه مافی، منصوره اتحادیه (نظام مافی)، سیروس سعدوندیان، حمید رام‌پیشه، انتشارات نشر تاریخ ایران، چاپ دوم، ۱۳٦۲ شمسی.

نفیسی، سعید: تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، جلد اول، انتشارات بنیاد، تهران، تاریخ ؟

——— : تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، جلد دوم، انتشارات بنیاد، تهران، ۱۳٤٤ شمسی.

نیکی ر. کدی: تحریم تنباکو در ایران، ترجمه شاهرخ قائم مقامی، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۲۵۳٦ شاهنشاهی.

هدایت، مهدیقلی خان مخبرالسلطنه: خاطرات و خطرات، انتشار کتابفروشی زوار، چاپ دوم، تهران، ۱۳٤٤ شمسی.

هینتس والتر: تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاووس جهانداری، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳٦۱ شمسی.

فهرست نام کسان

خ

د

ش

غ

ف

ن

فهرست اسامی جغرافیائی

ج

چ

ح

خ

د

ک

گ

ل

م

لیست اسامی سلسله ها، قبایل، اقوام، ادیان، مذاهب

ن

هـ

ی

فهرست اسامی محلی، موسسات، سازمانهای اجتماعی، احزاب، جمعیت ها و انجمن ها

لیست اسامی جشن ها، عزاداری ها، سنت ها و برخی از اصطلاحات تخصصی و اسامی عمومی

ق

گ

م

ن

و

ی

لیست اسامی قراردادها، انقلابات و جنگ ها

لیست اسامی کتاب ها و روزنامه ها

انتشارات خاوران منتشر کرده است

۱- ایران در راهیابی فرهنگی	هما ناطق
۲- بازرگانان در داد و ستد با بانك شاهی و ...	هما ناطق
۳- کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران	هما ناطق
٤- ملیت و زبان	شاهرخ مسکوب
۵- مقدمه ای بر رستم و اسفندیار	شاهرخ مسکوب
٦- درباره سیاست و فرهنگ	شاهرخ مسکوب
۷- سفر در خواب	شاهرخ مسکوب
۸- در باره جهاد و شهادت	کسری احمدی
۹- گفتگو با فروغ فرخزاد(چهار گفتگو با فروغ)	فروغ فرخزاد
۱۰- رخ(مجموعه قصه)	جواد جواهری
۱۱- آخرین شاعر جهان(مجموعه قصه)	علی عرفان
۱۲- سلاح سرد(مجموعه قصه)	علی عرفان
۱۳- زمینه ای برای گفتگو	نقد و بررسی قصه های علی عرفان
١٤- مُرابی کافر است(مجموعه قصه)	نسیم خاکسار
۱۵- اندر شرح قضایا(مجموعه قصه)	منوچهر برومند
۱٦- حرکت با شماست مرکوشیو(نمایشنامه)	رضا قاسمی
۱۷- معمای ماهیار معمار(نمایشنامه)	رضا قاسمی
۱۸- بررسی عقلانی حق، قانون و عدالت در اسلام	م. کوهیار
۱۹- اسناد انترناسیونال سوم در باره احزاب کمونیست	مترجم: بهروز
۲۰- خوب نگاه کنید راستکی است(گزارش زندان)	پروانه علیزاده
۲۱- پژوهشی در اقتصاد ایران(دو جلد)	بهرام تهرانی
۲۲- سرودهای ستایش و اشعار دیگر	برتولت برشت، مترجم: سعید یوسف
۲۳- پرنده های بال طلایی کوچك من ...	محسن حسام
٢٤- قناری شاعر	محسن حسام
۲۵- ژئوپولیتیك شیعه	فرانسوا توال، مترجم: کتایون باصر
۲٦- جغرافیای سیاسی خلیج فارس	پیروز مجتهدی

۲۷- ... و در اینجا دختران نمی میرند(گزارش زندان)	شهرزاد
۲۸- کدام عشق آباد	سیروس سیف
۲۹- سه نمایشنامه	سیروس سیف
۳۰- درخششهای تیره	آرامش دوستدار
۳۱- خاکستر و خاک	عتیق رحیمی
۳۲- تعریف تلخ ماندن	لطیف پدرام
۳۳- رگ تاك(دوره دو جلدی)	دلارام مشهوری
۳٤- آوارگان خوابگرد	سیروس سیف
۳۵- جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی	مجموعه مقالات
۳٦- سرود سر سبز	سردار صالحی
۳۷- پلورالیسم سیاسی در جمهوری اسلامی ایران	عبدالکریم لاهیجی
۳۸- قمار در محراب	محمد جلالی(م. سحر)
۳۹- سوگ	شهلا شفیق
٤۰- زنان و اسلام سیاسی	شهلا شفیق
٤۱- دو گفتار	دلارام مشهوری
٤۲- شعر زنان افغانستان	به کوشش مسعود میرشاهی
٤۳- برگزیده شعر زنان افغانستان (فارسی-انگلیسی)	به کوشش مسعود میرشاهی
٤٤- برگزیده شعر زنان افغانستان (فارسی- فرانسه)	به کوشش مسعود میرشاهی

انتشارات خاوران منتشر می کند

* امتناع تفکر در فرهنگ دینی	آرامش دوستدار
* در دادگاه متهمان به قتل شاپور بختیار	پری سکندری
* روزها در راه (یادداشت های روزانه)	شاهرخ مسکوب
* ایران در راهیابی فرهنگی(با بازنگری و اسناد نوین)	هما ناطق
* تیغ بر جان (درآمدی بر جامعه شناسی تاریخی فقه شیعه - ولایت فقیه)	منوچهر خوش فکر
* نماز میّت	رضا دانشور
* لکنت	رضا قاسمی

Chi'isme et pouvoir en Iran

Dr. Behzad KECHAVARZI
(Sociologue)



EDITIONS KHAVARAN